

بسم الله الرحمن الرحيم

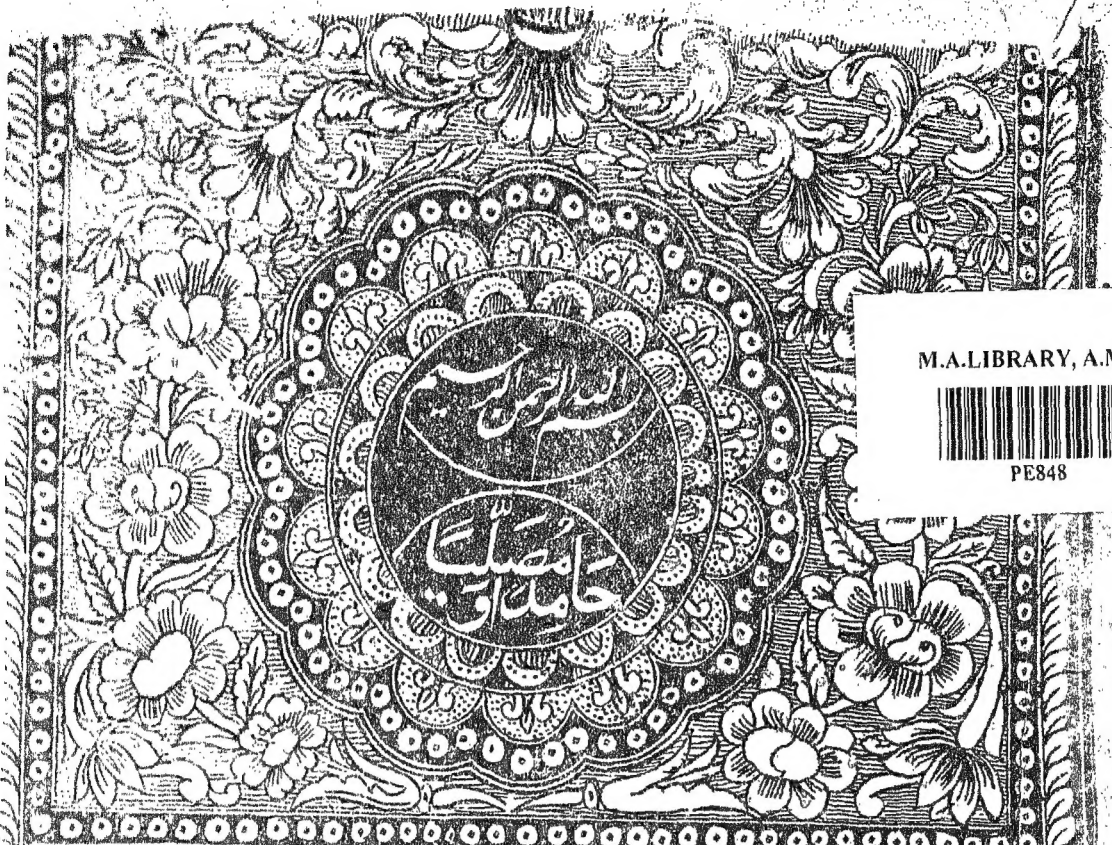
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً



بسم الله الرحمن الرحيم
حامد او

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE848

قصیدہ ای روئی راسی مہملہ و قصیدہ ہند اور مبارکباد
ملت عباسیہ بہ بادشاہ ہند و وصف امن بند شہر گریز پوچھ
و در شہر سلطان کہ خضر وزیر قباہی خور پادشایت خلعت عباسیان
العروض این قصیدہ در بحر مضارع اخرب کفوف محذوف و گاہی عروض
ہم آمدہ و زرش مفعول قاع لات مفاعیل قاع لن یا قاعلان اللغۃ خور یا فتح
معنی خورشید و خضر وزیر قباکنایہ از آفتاب کہ سلطان جمیع کواکب است و شعاع
اور ازین قبا خیال نمود و بتغایر اعتباری ہمون را قبا تصور کردہ و خلعت عباسیان
اکثر سیاہ می بود و درینجا مراد از تاریکی شب و درین صفت بہت استہلال بکار
برہ زہر کہ در بقصیدہ بیان آمد خلعت عباسیان بہت لمعنی یعنی شب گذشتہ
آفتاب کہ خضر وزیر قبا پوشش بہت خلعت عباسیہ سیاہی شب می پوشیدہ می وقت
شام می آمد و آفتاب و سہم در تاریکی مغرب فرو میرفت چو کہ شاہ سیاہ ہند کہ
ماہ بہت نام او پیکر و طشت ہامی زمرہ درست زہر اللغۃ سیاہ ہند باضافہ سیاہ

خود بند باشند که مراد از تب است یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شایسته است
 شب ماه است و طشت های زمره مراد از افلاک و زمره ضمتین و تشدید راسی معلوم
 جوهریت سبز رنگ و بفتح را از جمله نیز آمده از بهار عجم کشف و مزمل و حرف ا قبل
 در تحت زنجیر است و درست زر گنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم بر آید و کواکب
 نیز جلوه گر و خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسیدت و فرمان سلطنت از حضرت
 خلیفه پادشاهی بحر و البرقه یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم معنی میخواند
 و قصد می کند و مصدر آن عنایت است که معنی قصد کردن است ما خود از منتخب و در
 محاوره فارسیان بجای معنی که صیغه متکلم است شتعل می شود و حضرت کلمه تعظیم است
 به بالاسی خلیفه واقع شده و خلیفه در اینجا مراد از شاه روم است و دارا یعنی دارنده و
 مالک و در بحر و صیغه تضاد بجای رفته المعنی یعنی چونکه بیان کردم که ماه طشت
 از درست زر پر کرد و مقصد من ازین کلام این است که خلعت پادشاه روم برای محمد
 یا آمد قوله والی عصر احمد عباس امام حق دارا می و به و ارث پیغمبر البرقه
 والی معنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
 ابنی احمد بن عباس و امام حق امی میثوای برحق و وارث معنی میراث گیرنده المعنی
 یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر و جهان است و وارث در اینجا مجاز المعنی
 جانشین و متبوع و رنه برای پیغمبر وارث نیست قوله فرمان صدور یافت که این تقریر
 پیدا کنند کلمه نگاران پیغمبر البرقه فرمان مراد از فرمان محدود خود است و آئین معنی
 آرایش کوچه و بازار و درود یوار که از طلا کار می سازند و این را آئین بندی نیز گویند
 و بعضی گفته اند که قبل از کلمه آئین و لفظ بار موحده حذف است و کلمه بالکسر و تشدید
 لام آنچه مثل خیمه کوچک از جانه باریک و تنگ سبب منع پیشه و کس سازند از شادی
 منتخب و بریان و بهار عجم المعنی یعنی حکم محدود تمام ملازمان خود صادر شد که آئین بند

گزارش شود **قوله** در جوف چارقه ز آئین که بسته شد نه چرخ بود یک مکن
 بر **لفظ اللغه** جوف یعنی اندرون و چارقه نوعی از خیمه کلان و قبه برآید که چرخ
 گویند و جوف اقبل از آئین جنبه است اسی چارقه که از جنس آئین بندی بود و بسته شد
 یعنی بسته و تیار شد **المعنی** یعنی چارقه از جنس آئین بندی که تیار شده و چرخ
 مانند یک مکن بنظر می آید **قوله** هر قبه نوع و عروس زرا اندوده پیرین و سگامه دار
 مجلس حوران نغمه که **اللفظه** عروس بالفصح و سگامه دار معنی مجمع دار **المعنی**
 یعنی هر برج که خیمه چارقه یک عروس زرا اندوده پیرین بود باعث طلاکار
 و اندرون آن مجمع نولیان نغمه ساز بود **قوله** حیا ط پرخ و دخته بردن قبا
 از پرده های سبز زرا اندوده **آستر اللغه** چرخ مراد از فلک الافلاک و حیا ط با صفا
 بیانی است و ضمیر شین راجع خیمه در زرا اندوده آستر با صفاست قلب مراد از شست
 باقی که باعث بودن کواکب زرا اندوده **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که
 افلاک از پرده های سبز خود آستر بردن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک
 زیر دامن او اند چه جایی بلند می دیگر **قوله** پر با ط صحن سرایش که خفتی است و طوا
 مشیت بال مرصع کشاده پر **اللفظه** ضمیر شین راجع خیمه معلومه و صحن معنی پیش خانه
 و طوا مشیت بال مرصع عبارت از عرش و مشیت بال مرصع مراد از مشیت فلک بانی
 و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش باری
 خود کشاده و صد حیف که دست محمیه نوشته طوا مشیت بال مرصع عبارت است
 رضوان که خادم مشیت است که مشیت در دارد و تم کلامه **قوله** در صنفه هاش شعر طراز
 شعر پوش و طاقهاش نغمه نواز از آن زهره فر **اللفظه** صنفه بالضم و تشدید فا
 معنی چیمه و دالان و شتار الیه شین خیمه و شعر طراز آن بالکسر معنی شعر فغان و شاعران
 مراد از اهل علم و فضل و شعر پوشن اسی پوشنده شعر و شعر بالفصح بهی آدمی و غیره و نوعی از

جامه یار یک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب یا دهنه نوازان کنایه از
 سطر بان و در معنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالان های اوایل فضل و در محراب های اوایل
 طرب بودند قوله ذریعهاش طارم نه طاق سایه جوی و بر جو ضهاش کوثر فردوس شک
 اللغه طارم نه طاق عبارت از عرش الهی و کوثر فردوس اصناف فی هست و کوثر نهر
 و نیشبت و نسبت عرض بجانب خیمه از آن کرد و کوثر بیشتر معنی خیمه کلان بادشاهی عرض
 چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی بشیر و شهید و کلاب و شراب و شربت و شهاب پر
 میبارند المعنی یعنی برجهای خاص او بعدی بلند بودند که عرش با وجود و یکده بام نه محل
 از دلباب سایه میکرد و خود راست میداشت و کوثر فردوس بر جو ضهاش بامی افرایش می بود
 قوله در گرداو برای تماشا می خلق را و اظهار کرد و بطرف آئین خوب تر الایه کرد و با
 و تماشا معنی دیدن و حرف را در آخر صرع اول زاده است و آئین معنی آرایش المعنی
 که و اگر خیمه مدوح آرایش بیشتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده است و بجای طرف
 بنحی فرق بکسر اول و فتح ثانی معنی کرده ایم آمده قوله فرارش آستان در او آستین
 صدران با عمامه و شالمان بلکه اللغه فرارش بالفتح و التقصید معنی فرش کننده و ریخا
 نیاز امر از خاشاک رو ب است و صدر بالفتح بالآستین و عمامه بلکه تخفیف میم اول
 معنی دستار است از شجب و کم معنی که بند است لکن ازین هر دو کلمه در نیاز امر مجاز از
 شان و شوکت و غر و وقار است المعنی یعنی خاشاک رو بان آستانه دروازه مدوح با
 خود با بالآستینان با غر و وقار اند و دوم اینکه آنکه صدران با غر و وقار هستند
 خاشاک رو ب و او بهترین خود هستند و باستین خاشاک رو بی کردن کنایه بحال
 فراموشی است قوله بانی این عمارت و آئین بخار و او روح القدس باشد پادشاه
 نامور اللغه بانی معنی بنا کننده و آئین بخار لغزش کننده و آئین که در آرایش باشد
 روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل است و پادشاه نامور کنایه حق تعالی است

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن حمیه حضرت جبرئیل
 بموجب فرمان خدا یاسب فرمایش ممدوح است قوله این جشن شاد است که از
 حضرت امام پ آورده اند خلعت و فرمان مقبره اللغه حضرت معنی درگاه و حضور و امام
 مراد از شاه روم و جشن شادی اصافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق
 کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن و شادی میباشند و در غم و غم
 شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کف حفظ شاه باد و بر روی خاک آبی و باد
 و خشک و تر اللغه کف بفتح کاف معنی پناه از انتخاب و حفظ بالکسر معنی نگاهداشت و آبی
 ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
 مراد از طائران هوا و از خشک و تر مراد نمیه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
 بود که بر روی زمین دریا و گامیانی محمد شاه جمیع اشیاء باد و در خشک و تر و آبی و بادی
 صفت طباق بکارفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام و ماوراء شاه
 بد و نیک و خیر و شر اللغه این بیت نیز معطوف است جمله دعائیه بیت اول بحدیث
 عاطف و لفظ بد و شر بطریق استعاره است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که تو
 مسطور مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
 حرف ز محقق از جنبه تخریر فرموده قوله که چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ و لعل
 آج بایدش اینک عذار خور اللغه اینک بفتح ثالث بر وزن میر که مصغر است که
 اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی حسنه و خور بفتح و و او معذوله
 بر وزن زرت است و درین بیت صفت گریز بسوی مع ممدوح بکار برده المعنی یعنی
 اگر آن ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خور شد
 که بهتر از هر دو اشیاء مطلوبه است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید
 فضل خدا اعلی و دستیاب میشود قوله القاب شد که بر سر منبر بر خطیب سلطان شرق

شهنشاه بحر ویر اللغه منبر بالکسر الی بلند شدن که جایی خطیب باشد و این صیغه اسم است
سبب از این که معنی بر روشن است از صراح خطیب یعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و صنعت تضاد نگار برده المعنی یعنی از جمیع القاب معروض که خطیب بر سرین
پیوندا الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تعلق جهان عدل + ماه رطل کما
و شاه سیح و اللغه محمد تعلق ای محمد بن تعلق و جهان عدل جهانی که در آن عدل
باشد و زحل نام ستاره کیوان که فلک هفتم است و مکانت بفتح یا نگاه و مرتبه و
از صراح و فر معنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردیم سلطان دین محمد شاه
تعلق جهان عدل است و اگر چه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماهیست مرتبه
بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگر چه بظاهر شاه است لکن از روی مرتبه معنی
خبر عینی بد رگاہ خدا میدارد و قوله خلعت بزرگ مردک چشم و او امام + تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغه امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع سا
خواهد شد و عروض این بیت مقصور و واقع شده چنانچه و او امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردک نور ظاهر میشود و بر همین نظر ازین خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای برقبای جاه توار روی کبریا + از اختران لالی و
از سه ترنج زر اللغه کبریا معنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن بجالی جمع لو که معنی مروارید
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوشه بزرگ برگوشه و دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای توحیان عالی مرتب هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی برقبای توار
اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله ای برکنار گوشه کند وری
نجات بخوان هزار گاه نه هیچ حاضر اللغه مکنند وری بر وزن رنجوی سفر

و دسترخوان چرمی را گویند از برلمان و نام خانات مصاف الیه خاست و مطالب
 آن بادشاه است و هزار گانه معنی بسیار گانه و نه فلک را خوان هزار گانه ^{عبدا}
 مگویند گفته و ما خسته نباشی ^{فصل} ^{پیش} ^{آمی} ^{مردم} ^{جوف} ^{شیر} ^{دست} ^{خوان} ^{نخ} ^{تو} ^{خوان} ^{ای} ^{کاسه} ^خ ^{اندک} ^{است}
 و فتنه بر کار دسترخوان خوان پنجه اندک است پس دیده باید که حال زیاده آن دسترخوان
 چه خواهد بود قوله در بیشه جهات عدل تو از اتهام ^{پا} ^{رین} ^{شده} ^{است} ^{آهوی} ^{ماده}
 شیرین اللغه بیشه بر وزن ریشه جنگل وستان را گویند از برلمان و جهات بالفتح و
 فتح بار موحده معنی بیم و ترس و بزرگی از صراع و حرف را قیل از اتهام سببه است
 و اتهام بالکسر معنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید است
 مادگی بمناست موت سماعی بودن است و شیرین مراد از برج اسد و قید از صرف
 رعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بجای رفته المعنی یعنی در زبان
 تو معلوم محفوظ از ظلم ظالم است قطعه تا در ریاض حسن جمال بیان بود بادام عین
 زکس و پسته پراز شکر بادا به لعل حل شده اندوده خشم را به بام و در سر ایچه مردم
 بهر اللغه حرف تا در ابتداء این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
 بمعنی باغ و در ریاض حسن اصناف بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی بعینه و پسته
 مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
 و بام چشم و سر ایچه چشم عبارت از یکایک چشم و مردم بهر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
 اول بیت ثانی بدل اصناف یا زائد است المعنی یعنی تازمانیکه و باغ حسن مشوقان
 بادام چشم نباته بمنزله زکس و پسته لب پراز شکر تبسم بود و این تاقیاست خواهد بود
 تاقیاست بام و در سر ایچه خشم که بر مردم بهر او است لعل حل شده اندوده باد خلاصیه
 دشمن تو دام باشک خونی گریان باد قوله رویش سیاه باد و زانوش بریده باد و چون
 خامه هر که از خط حکمش کشیده بهر اللغه ضمیر شین بطریق انما قبل الذکر ارجح است

که در مصرع ثانیست و کشیدن معنی عدول حکمی و نافرمانی کردن قطعه تازی تیر چرخ که تاش
بود و بقوس + همراه که سپر شود و که کمان قر + پی برده باد و در دل بی مهر و دشمنان + پیکان
انتقام تو چون ناوک سحر اللغه حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است
و تیر چرخ معنی عطار و وزیر تیر مراد از فلک اول زیر که تیر بر فلک دوم است و تاب سحر بود
در برج قوس از آن گفته که خانه و بال عطار دست و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن
و کمان شدن قر با اعتبار مدور بودن و مناسبت هلال شدن گفته و پی برده اسی موثر و سپر
و لفظ پی معنی دیگر در محل ایهام است و انتقام یا لکس بد که کشیدن و ناوک سحر معنی آه و
سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند المعنی یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطار که و بال
این عطار و در برج قوس است و همراه قرص قر که بر سپر اول است گاهی بدر و گاهی هلال
باشد و این تا قیاست خواهد بود اسی تا قیاست در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام
تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد قوله ز اقبال آفتاب کمالی بیدر باد
کز نقض روزگار نه بنید و کراثر اللغه اقبال معنی دولت و طالع از بهار عجم و آفتاب
مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقض روزگار مراد
از حوادث زمانه و دیگر متر و یایی کمالی موصوله یا توصیفی است
قصیده در بیان خطاب می نوشی معشوق ساقی بخت سحر و کبریا
قوله بر سر این سبز خوان خور چند قرص زر + خشک لبان را بسیار مانده خربل تر العرو
این قصیده در بحر بسیط شمن مطوی واقع است و زلفش منقطن فاعلن منقطن فاعلن اللغه سبز خوان
کنایه از آسمان از بریان و قرص زر تغار اعتبار می مراد از خورشید و خشک لبان معنی
مشتاقان و طالبان و مایه معنی خوان بر طعام و فعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از
خشک لبان معنی برای است المعنی یعنی هرگاه اسی ساقی خورشید بر آید بر اطلال
چاشنی خورشاب بسیار به لفظ خور مناسبت خوان در محل ایهام است و باید دانست که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه نبوت نیست پس جواب این سوال
در اول قصیده در بیت قوله که برای تشنگان رنج بایدست قوله ماه و هفت است جام
پنج هلالش غلام و با شفق او را مدام سوس شریاب **اللغة** ماه و هفت مراد از بدو جام
را بدو مناسب است پر بودن گفته پنج هلال مراد از پنج گشتان ساقی که در حالت گرفتن جام
از راه خمیدگی صورت هلال بگیرند و شفق کنایه از شراب کلگون و مدام معنی همیشه و بر
شراب در محل ایهام و ثریا مراد از وزندان **المعنی** یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوشش قوله بلبه مرغی است کشش از منقار دم و سبک
و میدهد از زن تر بر اثر **اللغة** بلبه بضم هاء و با می موحده و بفتح آن نیز معنی صراحی
و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کشش با کسر ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبه است و
بافتح معنی خون و در اینجا عبارت از شراب کلگون و فاعل فعل اول دم و فاعل فعل ثانی بلبه
و از زن بروزن مخزن نام غله باریک که بند سی از چنیا گویند و در اینجا مراد از از زن تر
قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدید آید و اثر با کسر پس
چیزی و در پی و من بعد **المعنی** یعنی صراحی کجی است که از منقار آن خون سبک و آن
صراحی میدهد از زن تر را من بعد این امر یا مراد از از زن تر آن باشد که بعد از جکامیدن
شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او نیز آن میشوند قوله خون خرو س از
پیش پیش که از حلق زاع و بعضیه ز بر کشد طوطی طاووس بر **اللغة** خون ضرور کنایه
از شراب سنج از بهار عجم و پیش ثانی معنی قبل از آنکه و زاع مراد از شب بعضیه ز عبارت
از خورشید و طوطی طاووس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و ثانی
بودن کوکب طاووس گرفته و فاعل کشیدن بعضیه ز طوطی طاووس است **المعنی** یعنی
شراب پیش یا قبل از آنکه فلک نقاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
خروج بعضیه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بعضیه بر آمدن از حلق زاع

است که شب با اتفاق این تیت شکل مخدوملی دارد و طرف با یکیش که نمبر ده و هشت است
 جانب روی افتاب باشد و طرف بطبرش که مقدم است بجانب روی افتاب است
 پس مضیه افتاب گو با از دهن زراغ شب خروج مینماید تم کلامه حاکم فکر انجناک می کرده
 و عظیم شاه نوشته که عقق تام ز عنایت که تمام سیاه باشد چون او مضیه از دهن دهن مینماید
 نورانی میرد کمترین مولف عرض مینماید که زراغ حقیقی کفند مثل مرغان دیگر و مضیه و
 حسی بظرف خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زراغ با ماه و خود منقار و منقار
 دانه پرواز میکند گویند که همین حقیقی آنهاست پس حقیقی آنها هم بخلاف حقیقی دیگر حیوانات
 است پس اگر مضیه و همی هم بخلاف آنها باشد بعید نیست و در بعضی کتب نیز که در آن حیوانات
 حیوانات مرقوم است نوشته که زراغ بخلاف دیگر پرندگان مضیه از دهن میرد و حقیقی متعال
 و نصف قوله کشتی زرد در شکم دارد و مقلوب یم ذخیره و روانش میرسوی لب کسی هم
 اللغه کشتی زرد عبارت از جام زردین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
 یم بدست آید و لفظ یم مناسب است کشتی و محل ایها هم است و روان مضی زرد و شالیه
 شین کشتی زردین است **لمعنی** یعنی امی معشوق سیمبر جام بر از شراب است بر خیز و زود او
 بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیر و بیتاب شد **بمعنی** چو برفت نهاد ساغر زردین خود
اللغة حرف کاف و طاسک برای تصغیر است و لطف اینکه پیش ساغر زردین طاسک
 سیمین را بقرنی اب شدن چه نمود و خواهد بود و بی تاب **بمعنی** بی نور **قوله** در نظر خست
 سایه نمود افتاب **بمعنی** چو سر بر فراخت خیره بجز و بر **اللغة** سایه شود و اس
 ستایه معلوم شد و درست **بمعنی** درست و بالیقین **لمعنی** یعنی چون سر بر فراخت
 خیره و وح امی نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب و **قوله** کلب سیمین
 معلوم نمیشد بدانکه بودن افتاب پیش نظر کلب محال است جواش اینکه اکثر آن
 افتاب باعث نور افتاب منظور نمی شوند و فیکه افتاب نیز مثل انبانی نور شده

پس منظور بودن با نهاده قیامت دارد و معنی دیگر اینکه هرگاه چه مدوح سزاوارست
 سایه آن چه در نظر کوکب مثل آفتاب رختان منو و یا اختران معنی ستارگان باشد
 که در تاج شت میباشد و در بحر و صفت مقابله بکار گرفته **مطلع ثانی** راز را
 بین درویش مشک تر + مورچه بین صد هزار از پی او **بسم الله** مطلع نهانی
 چند ابیات آینده در حقیقتان خامه است و خامه راز را ندوده باعتبار پیچیده بودن
 بوقی طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی و دوات و مورچه عبارت از حروف و
 کنایه بکار غنچه صد هزار معنی بسیار قوله زوق بازنگی است اکثس رومیان +
 مانگند سر کشتی سلسله دارد که **اللغة** قلم راز و قیامناست پیچیده بودن بوقی
 و زنگی مناسبت سیاهی و دوات یا مناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ میباشد و
 اکثس رومیان این نگشتان مدوح بدان آب می کشند و نگشتان مدوح زار و میان عینها
 سرخی و سپیدی گفته و فاعل کند زنگی و فاعل دارد که سلسله مفعول آن و بعد کمرش
 او محذوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلایی که اگر دقلم بسیار ندو
 حرف تا تعلیلیه است و بجای می دارد نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
 حذف حرف او نیست و سلسله دار معنی دارنده سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی است
 و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله سطر از ان جهت
 ان زنگی قلم سلسله دارند تا سر کشی نکند و بیراه زد و دم کلامه در کاکت این ظاهر
 قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر چین + کاه غنودن بند آئینه در زیر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
 سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سرفروستیکر و دوای
 کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر قلم میباشد و حجاب مدوح
 ارقام و موه که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آئینه مراد از زانوهای کاتب

بعد از آنکه بگویند که در این کلامه معنی دیگر آنکه از خود
 مراد باز ماندن از تجربه است پس درین حالت آئینه مراد از قلمر ان مصفا باشد که بعد از فراغ
 تجزیه قلم را در قلمر ان می بینند و گویند ای زرد و در دهن عنبر تر کرد و خواست پاتاسوی
 سه روزه و بجز که فتنش به بر اللغه مایه زرد کنایه از قلمر پیچیده بوق زرد و عنبر تر عبارت
 از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست مایه و فتن مفعول نیست و سه عبارت از یک
 و بجز کنایه از دست مدوح بر معنی کنار و معنی دیگر در محل ایهام و در مجرور صفت ملابق
 رفته المعنی یعنی مایه زرد عنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه بر
 که بجز دست مدوح او را در کنار گرفت قوله سیر بلال فلک شیت بجز تا شفق تا رفتن آن
 ماه نیست زشب تا سحر اللغه حرف تازیانه ای انتهای غایت است و ماه نو را در قلم و
 عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بجا نهد المعنی یعنی اگر چه بظاهری قیام بلال فلک زرد از
 قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نیست که از شب تا سحر می رود و قوله رفته بیک تا فتن از
 جسته تا فتن و داده بجا فخر شک هر از شک تا اللغه معنیه نام و لایه است که
 ساکنان انجا سیاه رنگ باشند و در بنجامر از دوات و فتن نام شهر است که مردم را بنجامر
 و خند باشند و در بنجامر از انجا خند و در میان جسته و فتن به سافت بسیار است و در
 و تا فتن تخمین ناقص بجا رفته و کافور خشک عبارت از بجا نهد و شک تر از سیاهی
 طره کنایه از حرف و سطر و فاعل رفته به در ماه نیست که حکم باشد قوله یک الف از پنج
 نون تاز و دسوی هم به سر خطش تا و نه جمله حرف و ک اللغه الف مراد از قلم و پنج نون
 عبارت از پنج انگشت با اعتبار آنکه انگشتان در حالت تحریر از راه خمیدگی صورت نون در
 میارند و سیم مراد از دوات زیرا که تشبیه سیم به نون می دهند و صورت دوات به نون
 و سر خط آورده و معنی مطیع شدن المعنی یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات
 خمید و رفت دیگر به نون نماند و لطف آنکه به سیم و دوات الف نیست قوله بر زبیر

برق ولی ابرپاشش و دشمن دام شک مرغ ولی دست پر اللغه اثر الفاظ برزبرکب بر
 زائد است و برت خشک مراد از کاغذ و قلم را برق میناسبت پیچیده بودن بوق طلا گفته
 و ابرپاش ترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام شک مراد از الفاظ سیاه
 و دست پر ترکیب هم فاعل معنی پرده باستعانت دست است بمعنی یعنی آن قلم برق
 است ولیکن بر برق خشک ابرپاشند است و آن قلم مرغ است لکن دشمن دام شک بر
 باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
 قوله حاشیه فی دست زردتن و روسیه و زشت رو دست دل سرزده و خفته
 اللغه فی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ فی دست که کلمه اثبات است صفت
 مطابق است و زردتن باعتبار پیچیده بودن بوق طلا گفته دست دل میناسبت لکن
 اندرون قلم ریشهای بشمار دست برمی آیند و سرزده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
 بمعنی یعنی آن چیزیکه مذکور شد می آید دشمن بادشاهیت لکن زردتن و روسیه
 و زشت رو دست دل و سر بریده که همگی صفات حاشیه است و روی موهو و آ
 و دست محمد بجای زشت رو دست رو بمعنی دست رونده نوشته لکن معلوم نیست
 که بچه باعث بدست رو صفت دشمن مدوح را قرار داده و درین بیت صفت بگریز
 مدح مدوح نیز بکار رفته مطلع ثالث مهدی هو اقدار شاه سلیمان ظفر و جعد
 تقصید ادریس فر اللغه مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیاخته
 و بالضم بمعنی هدایت کننده و هو بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باو آمده بود
 و نام سوره قرآن شریف و معنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح و اقرار با کفر
 مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل با ایشان عطا شده و هنوز بقید حیات و در شیت اند
 احمد نام مدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران گسایه باینکه ذات مسدود
 جامع صفات و سنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث ابرپاشش

قطعه ای شده جمشید تخت وی سه خورشید تخت و وی بت ناسید تخت بزم ترا جلوه
 خیر و شر کائنات برای ترا انتظار خشک و تر ممکنات خوان ترا احضر اللغه جمشید تخت
 سیکه تخت او با غنجد تخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت انای تخت او ماند خورشید رخسار
 و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناسید رخت معشوقیکه مثل زهره و سباب طرب است
 و حرف رابط بعد لفظ جلوه که مخدوف است و منتظر کو بفتح ظاء معجمه معنی نظر کرده شده خوانند
 اینهم یک مطلع میشود و اگر یکبیر حرف سطور خوانند معنی نظر کنند و خواهد بود و ممکنات
 مخلوقات و احضار آنچه حاضر باشد مراد از ان قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار
 لم یعنی یعنی ای فلانی که بت ناسید رخت بزم ترا جلوه که است پس تو چنان هستی که در
 حالات عالم نظر کرده هست و تمامی اشیای بری و مجری موجودات بر خوان تو اندک است
 و بجای کائنات نسخه ثابتات نیز دیده شده و قوله خامه تو ماه را پاسی هند حسین
 خنجر تو که را داشته زنده بر جگر اللغه حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است
 و ماه مراد از کاغذ المعنی یعنی ای ممدوح خامه تو بجای عالی مراتب است که با حسین
 ماه می نهد و خنجر تو بجای سرفراز است که چکر کوه و شنه میزند و بجای دشته نسخه زخم
 یافته شده و قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بخت بچون همه شمش بود و دل دشمن
 گذر اللغه دل بست آوردن و ریخا یعنی بر آوردن دل است و دشمن مرکب است از دشمن
 معنی رشت و دشمن معنی دل یعنی کسیکه دل رشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از
 لفظ چند حرف است المعنی یعنی چون که همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس حیران
 که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود برین خواهد آورد قوله دشمن اگر بچو یار نیست
 بر خط است اگر و هم گشت زنده بر گرجان نشتر اللغه در خط نهادن معنی سر خط گذاشتن است
 که در بیان المعنی مطلع نوشته و در مصرع اول تعقید فعلی بکار رفته است و دشمن همواره اگر اراخ
 بگردد و هم گشت زنده با ضایع بیانی است و گرجان معنی شاه رگ است و بیشتر در ریخا معنی پیش است

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر خط فرمان تو نه بند گردم مرگه او را بملک سازد و تشبیه
 دشمن بار از راه کج روی است قوله در زمین عدل تو زید که زو عمر و را باو نیست خیر مبتدا
 هیچ کنی را خبر الله ز من یختین یعنی زمانه وزید و عمر و ام و شخص از مقررات است
 که خویان برای مثال مرفوع که در فاعل و مشوب که در مفعول می آید و مبتدا خیر
 خبری است که در جمله آمده چونکه پدای مبتدا خبر و حسب ایند او را من و اما ان زمان میوه
 بیان میکند که المعنی یعنی ای بادشاه در زمانه عدل تو هم ستم شنبه نبیند و تا که
 چه بد الا در مثال خویان که فقط ضرب و زدن واقع شده خبر مبتدا جمله خبر و یکری
 ازین معادله آگاهی نیست قوله تا که بهنگام سیرت کنند این ندا آگاهی داده که سخت از و تا
 شیرز الله تیر یعنی عطار و آهوی داده مراد از خورشید و نسبت باو که با اعتبار است
 سماعی بودن نسبت بجای آورده اهل عرب و شیر مراد از برج اسد و قید زو حرف مبتدا سماعی
 آورده و درین هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای اشاره می آید و این است که
 در عطار و آفتاب تفاوت زمانه از نو زده و وجهی مانده این است که که آفتاب یعنی آفتاب
 بوقت رفتار بر موج عطار و این را بکنز که آفتاب از برج اسد که بوقت در آفتاب نشسته
 و داده درجه در برج اسد ملی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله شام
 و ایوان تو زنگی سیمین همان با صبح میدان تو روی زمین سپر الله فقط با و از آن خبر
 مصرعه حذف است و ایوان بالفتح صفت بزرگ و بالکسر نسبت کما فی بیار الجم و کما فی سیمین
 مراد از بلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زمین صبح عبارت از خورشید المعنی یعنی تا قیامت
 این هر دو خدایان تو باد و در خبر این هر دو بیت جمع شارحان با درجای کرده اند و فاعل
 فی ضیاء مطلق رابع ای شب آفتاب نسبت بکر و صحرای شبه لعل تراست و بنا بر این
 الله ای حرف نداء و شاعری آن که معشوق باشد معذوف است و شب آفتاب مراد از
 شب و صبح و این خبر مراد از صبح عبارت از صبح و این خبر مراد از صبح و این خبر مراد از صبح

اضافت تشبیهی است و نبات معنی سبزه و در اینجا مراد از خط و شکل عبارت از لب و دو الفاظ است
 و سحر و شقبة و سبب صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای معشوق تو که شب بگردد و سحر بسته و قائم
 داشته این کجاست از دیگری نمی آید **قوله** روی برویم نه آئینه وار و نگار و این طبق لعل را
 بر زبانت ز **اللغة** حرف بابا لای برویم معنی برست و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب
 و طشت را اشاره بچهره زرد خود **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه بای
 ها خطه رخ خود نهاده می مانی پس بر همین منطبق خود را با لای رخ من نه و غور کن طبق لعل
 بر طبق زر که چه قدر خوشنما نماید و در بعضی نسخ این بیت چنان شده **س** روی برویم نه
 آئینه سان و انگیز و آن طبق لعل را از زبانت زر و این بهتر است **قوله** سفره زین کی کاس
 نقره است دو و دو در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زین عبارت از چهره زرد
 و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه مفید شده و تک بفتح اول معنی فقر چاده و تیره
 و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صفت
 سیاقه الاعداد بکار رفته **المعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من نیست که سفره زین و غیره
 انشای سطره در خود سیدار **قوله** آن گهر آرایش شورش دریای دل و آن شب آرایش
 سخن سراسر **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرایش بروزن معنی آسایش است از برهان
 و لفظ موجب از باب لای لفظ آرایش و آرایش خدمت و شورش ضم اول و کسر ثالث معنی
 شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از
 مردک و سراسر ای بصر معنی خانه چشم **المعنی** یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مرد
 باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مرد و یک روشنی چشم
قوله مردم چشم منی بی سببی همچو اشک و دور چشم مر و آب ز رویم **اللغة** تشبیهی
 من سستی و یا سببی مجهول است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من
 پس چنانکه اشک از چشم من در خیال مهاجرت تو روان است بر همین منطبق از چشم من دو مرد

و مرا بی آبرو کنی قوله سوزن عیسی شونجیه برویم منه پیوسته غم مدوز صدمه شادی در
اللغة بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رخ قلبی ایشان شده بود و بجایه بر رو نهادن
کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سنده نوشته و صدره باضم
بمعنی سینه پوشش و معنی گرفته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و در معنی منع از
از بران المعنی یعنی ای معشوق در حق من باعث رخ مشو و مرا رسوا کن و تیار عیسی
عشق مکن و خرابی شادی ساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بجایه برویم منه
حجاب و پرده از من مکن تم کلامه قوله زلف چو زنجیر تو کرده چشم شهم آینه و شش
رو بر و فصل صفت در پیر اللغة آینه و شش معنی حیران و طلاق با کس برای سول
و صفت و و شش معنی باند المعنی یعنی ای محبوب عشق زلف تو را مانند شمشیر حیران در دست
قصید در بیان آمدن روز و رفتن شب غریب مینوشی و کزیر بعد
قوله غرابی که دهن انداخت و شش این بیهیای زر و ربو شش از قصا نا که عقاب
آتشین شهر العروض این قصیده در بحر هزج شمن سالم است و زش مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین اللغة غراب بالضم و در عی زان را گویند و در اینجا مراد از شب و بیهیای
زر مراد از کواکب و با استعمال اهل فرس سیم و زرباک معنی آمده و عقاب آتشین شهر عبارت
از آفتاب عالم تاب المعنی یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر بمکمل برآمده و ظاهر شدند
پس از آن ناگاه آفتاب برآمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن قصیده
بالادریست خون خروس الخ نوشته شده و صدحیف که اهل مطبع و مولو علی وی علی صاحب
در فرنگیک خود غزال معنی شب تحریر فرموده بر بیک ناظران شاد معانی میوید است که باری غزال
بیضه دهنی قرار دادن لبسته مفرغانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف که چشم
غزال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه با سید اوده باشد قوله خروس آملیه
خروشان شد که این نه بال طولی را نهان شد بال طائوس از نیست باز زرین اللغة

خروس نام جانور است معروف که اکثر بوقت صبح آواز می آید و نه بال طلوع عبارت از آنست که
 متغیر اعتباری و بال طاووس مراد از شب باعتبار بودن کواکب که قائم مقام دانغ طاووس
 باشد و خلیفه صاحب بال طاووس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال نسخه با معنی باریک
 نیز دیده شده درین صورت طاووس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین بر مراد از آفتاب
 باعتبار شعاع المعنی یعنی خروس آواز کرد و هرگاه خورشید بر آید و شب معدوم گردد و بگوید
 و روت بلبله خون شد مدارای خواجه در بندش بد که آن عنایت فردوسی که ریزد از دهبان
 کوزر اللغه بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز معنی صراحی و خواجه معنی خداوند و توران در
 القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرست از بیارجم دور بخامراوانه
 ساقی است و کوزر عبارت از شراب صاف المعنی یعنی ای ساقی صراحی بیاعت کافا اشتیاق
 سیکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ هشتی است و از دهبان کوز می ریزد و در بند کن
 و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون در آن ظاهر است و بجای خواجه نسخه خور
 مطلوب نیز یافته شد قوله پیچ جام زردی را از ان برطاس سبز آرد و که از دست چشمان بلبل
 گیر می آید اللغه سیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان المعنی از
 غیب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه بعبوبان المعنی یعنی جام زرد آوردن صبح
 برطاس سبز فلک ایما یا بمعنی است که تو امی ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
 سپید و زرد و سبز و سیه و ام صفت تضاد بکار گرفته قوله زرق زنگی گریان فتد و ستار سجا
 چه باز آن رومی خندان هند بر سر کلاه زر اللغه فرق بفتح معنی سروش و زنگی گریان
 باعتبار بودن کواکب یا ترشح شب بگفته و ستار سیاهی کنایه بجاه و رومی خندان مراد از
 روز باعتبار نبودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تغایر است و کلاه زر مقصود
 بافتاب المعنی یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود قوله بدست آرا منم جامی
 که در میخانه نشادی بدیخت سر خم نیز از صد تاج بکند اللغه جام بدست در میخانه کن

و گرفتن جام است و کلان اکثر کشت را بر خمر شراب می دهند و معنی بیت ظاهر است **قوله**
 عنیت دان تو ایندم را که دور جام میانی نماند و ارشش ماندنی دارانه قصرش ماندنی
 اللغه عنیت دان معنی هفت دان و اشاره ایندم بسوی زبان قریب که الحال موجود
 است و جام میانی عبارت از فلک و دوران مراد از گردشش نیست و ضمیر به روشن
 بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قصر راجع است و دار معنی خانه و دار
 معنی گذشت و قصر لقب پادشاه روم است لکن در اینجا عبارت از پادشاه کلان است و
 جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که در اینجا قصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل ماند دور
 جام میانی است **لمعنی** یعنی دم موجود در غنیمت دانسته بعیش و عشرت باید پرداخت که
 گردش فلکی دارا و قصر قصر را که پادشاهان عالیشان بودند گذشت پس تراجه اصل است
 که خواهد گذشت **قوله** کنشت نامرادی نیست الامجلس دنیا پویشست جاودانی نیست
 الا حضرت داور اللغه کنشت لضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاسی قرشت معنی تشکله
 و معبد پیو دان از برهان و اضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است
 و حضرت معنی حضور **لمعنی** یعنی محاسن دنیا تجانه نامرادی است و حضرت پادشاه است
 قدیمی است و درین بیت صنعت گریه بسوی مدح مدوح بکار برده **قوله** و معبد ایاام حق
 محمد شاه بن تغلق پادشاه که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور اللغه و معبد معنی حاکم
 زمان و ایاام حق اسی پیشوای برحق و محمد شاه بن تغلق بدل است از و معبد و ظل معنی سایه
 و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **لمعنی** یعنی آن داور مالک زمان
 و ایاام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس
 دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه رحمت ما بود اندم که
 آید در برم و لبر پادشاه چه بازم از غمزه جرحمت بازند از سر اللغه حرف چه برای تعظیم است
 و باز معنی بار و یگز و بهیم متصل با معنی مراست و از سر معنی از سر نوید اگر لفظ چه را با حمت متصل است

در چرخها و جواهرها تخمین نقص بکار رود یعنی چه قدر باشد و آن دم که انشعوق در برین بیاید اگر چه
 بار دیگر نیز از نیر غمره جواهرها بر سر زند قوله برای شوی بختم لبش در پسته و رسته و برای تلخ
 ناپاش رسته از شکر اللغه یاسی شوری و تلخی مصدر است یعنی شور کردن و تلخ کردن و رسته
 قاری کسور مراد از دهن و ویرانی بالضم است و در بنجام مراد از دندان و در پسته و رسته تخمین
 و نبات یعنی سبزه و در بنجام مراد از خط و معنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت
 به بختی نیست و رسته لب در دندان بستن کنایه از خندیدن است بمعنی یعنی برای بختی من
 نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی عمرم خط از لب او بر آید و جناب مدوح تقریر فرموده که برای لب
 بخت من آن محبوب در دلمان و دندان با چون مراد آید بر آورده تم کلامه قوله زهی جنت را در آخر
 و در و ماه نو به زهی باغ عذارت را و دلاله و و نیلوفر اللغه زهی و زهی هر دو از کلمات تحسین است
 و در صبح چین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو دختر عبارت از دو چشم و و ماه نو مراد از دو
 و دلاله کنایه از هر دو حسنه و و نیلوفر اشاره به هر دو زلف و در بنجام مراد از نیلوفر سوا سی گل
 که در آب روید گل است دیگر که بیاره آن بردخت دیگر سجد و آن نیلی باشد از چرخ هدایت فاکتور
 در شاهنامه همعین صفوی گوید سپهر محکم بدوشش نایبختان و چون نیلوفر که سجد بر درختان
 زهی ترک کمان ابرو که چشم است پیوسته به سناها که در برگ و دو هند و طفل با رنگ
 حرف را در کلمه است بمعنی برای و پیوسته بمعنی دمام و بمعنی دیگر در محل ایهام و سناها
 از فرکان و دو هند و طفل باضافت مقلوب اسی و طفل هند و مراد از هر دو و یک چشم که سیاه
 و باز دیگر بناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده بمعنی یعنی ای معشوق عجب ترک
 کمان ابرو هستی که برای چشم تو دمام و طفل هند و که سناها که دیگر و خود میدارند و باز
 و متیاب اند چون درین شعر مطلع طبعی که یکی از یادگار حکما پیشین است اقتضای تشبیه
 نیکو بسیار و لهذا سخن افتاد که برای افاده شائقین فن و دانشی ازین علم به کار آمد
 خود بگذارم بنسب ابرو الحسن اگر سیم بعد صانع مصنوعات و غنای خلقت و خلقت و خلقت و خلقت

می گوید سر ایاصحیان **محمد عثمان** عفی عنه که بهنگامیکه بواسطه دین این کتاب در سه م فهاد
 با ذخارت کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگر چه اتمام هر کار با عانت و زحمت
 سلسله روزگار است الا در تفاوت درجات آن احدی را نیست مجال انکار برین قیاس از جناب حضرت
 معونت بروقت مناسب اشتقاق این سچیدان بهم میرسد بصدقش اینکه درین ایام مطالعه نسخه سوم
 به **ذخیره السکندرانیون** موفق گردیدم نسخه دیدم از عجایب فنون غریبه معلو و از غرائب معجز
 عجیبه محشوقه تا امروز خازن روزگار از نظر اغیارستور داشته و پنج ازرق قام نقوش کنوز و خزان خود
 در اوراق آن نگاشته دیده خرد و در بین نشانش ندیده و گوش صاحب یقین مانندش نشنیده و ملاحظه
 او قشنگات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث
 معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که تا
 و لایزب از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سایر اصحاب دانش و پیش از پر توانو ارجال با محاش
 سفید و کامیاب شوند **الحمد لله** که بیا من اللطاف الهی باید که فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
 طالع گشت و جمال تیش غرور عنای بنان عجایب است **لشده** معتم بامه بعد از فتح عتق
 استماع نمود که در آن نواحی دیریت قدیم و صحنی است عظیم مشوب بالظیوفوس که نمیدانند و درین
 فلیقوس یونانی است جمعی در آن دیریاکن شده بحفاظت آن نشو و **و لطلن** ایشان آن بامشتمل
 چیزی از آلات و اثار انبیاست علیهم السلام و الظیوفوس بیت سکان آن در ضیاع و عقاربسیا
 وقف نموده عهود و موافق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک شعر
 سکنه آن در نشده بغیر تمخیر و تخریب آن نهضت ننهادند و آن دیراموسوم به بیت الاثار نموده چون
 عقید مردم آن بود که بعض اثار انبیاء مخزون آن بیت است لهذا هیچکس نتوانست فتح باب آن
 معتم بامه بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مرا را و فتح باب
 آن در پست تا شاید که کم که سبب محافظت آن چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در اینجا مخزون است
 فایده در محط گذارستن آن نباشد بلکه وصول آن باریاب استحقاق و صاحب الفاس نهیب باشد و حالا

ماقتی آن ستم‌پیم اصحاب و هیئت خود شدند تا بعض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از نظر فرستاد
 ثانی یافتند روزی چند به نیت و عمل داشتند معصوم بکار رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان اظهار
 عجز و شقیه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس با مصون دارند و تافع ویرانیم معصوم باید بعد از عهد و عهد
 بن حاجب علی ابن احمد انجم و محمد بن خالد هندس فرستاد و امر بقتل حال آن در شخص شایکی در انجاست
 نمود و ایشان بدید و آمدند چند آنکه بگویند چیزی در آن دیر یافتند استعجاب غریب نمود و گفتند که
 اگر اطفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در انقبای بافی اندر حیل
 چون عزم انصراف و اراده محبت با میر خود نمودند تا آنچه مشاهده و آمده بود بعض برسانند محمد بن خالد
 عهدش گفت ای قوم این خانه را انظرو خوب است بنام کرده و صاحب انکه بگویم در این خانه چیزی
 راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تمام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت آنچه بخاطر من خطور
 میکند است که سطح اعلای این بنا و اساع باشد از سطح اهل و این رفعت منتهی و رفعت پنهان بعضی
 سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی باستی که تمام ملاحظه
 چنین بودی زیرا که ما شاید بکنیم که بانی و ایتام و تشدید و استحکام جمیع ملاحظه نمود و گفتند ترا درین
 رای قوی تر است پس چون صحن دیر اساحت کرد و سطح اهل او را دره فرغ یافتند و اعلی را در او را دره
 دره چون حائط را باین هیئت یافتند از انجا سعادت نمود و حقیقت از اباسیر خود عرض نمودند
 گفت ستم‌پیم که چنین بناسی را خراب کنم و دران چیزی نیامد و اینچنین بنارای سو و ستم‌پیم ساختن خالی
 قبحی نیست زیرا که از ملوک نیکو باشد که بناسی لطف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص و قتل
 سو سو م با ثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معصوم باشد و خواب دید که مامون با
 میگوید که یا اقا و ستم‌پیم که دران این را که ذخیره بکنند و زوال قرین که علم از سطوح و حکم
 دران است درین و پست معصوم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد عهدش را طلب و حکم
 بهم این کرد و سالفه بسیار در سرعت تحریب آن نمود محمد بن خالد با چار و کس تقدیر
 آن بنا شود شده سماعی جمیع تقدیر رسانیدند تا وقت نماز عصر از روز حائط دیر را بنیدند و گفتند چیزی

از بهر حال طایفه نشد محمد بن خالد فی الحجة مایوس شد و خواست که دست از کار باز دارد و مقصود
 کس فرستاد که اساس آن حائط لاینج و بن برکن چون شروع به جفر نمودن آثار صندوقی طایفه شد از
 فضل آئینی بر و حکم کرده صندوق را بر آورده در نظر مقصود آوردند حکم کرد و فضل از شکستند
 صندوقی دیگر از اندرون او طایفه شد از طلای احمد و قفلی از طلا شکم کرده و کلیدی در واخسته
 باز بجهت طلا و در کنار آن صندوق کتاب نوشته پس مقصود حکم کرد و بفتح صندوق چون مفتوح گردانید
 در آن کتابی یافتند که اوراق و صفحات او تمام از ذهب احمد بود هر ورق بغلظت و ضخمت نصف
 اصبع و طول کتاب یک ذراع و عرض آن ثلث ذراع و غلظت و ضخمت حروف بمقدار شعیره و عدد
 اوراق آن سیصد و شصت بود و هر ورقی دوازده سطر و کتابت او بعضی بخط یونانی و برخی
 رومی مقصود بعد از مشاهده اینحال ترجمین را امر فرموده که حاضر شده ترجمه کنند اول کتابی که در
 کنار صندوق بود امنیت که **هذه وخيرة الاسكندرية الملك بن فليقوس والقرن**
یونانی این عزیزترین و بزرگترین چیزی بود که مالک و صاحب آن کند مدام از انظار اغیار صندوق
 و محفوظ داشتی و هیچکس از خلایق را قابل رویت آن ندانستی تا وقتی که انا مل قضا رقم تمامی بر حقیقه
 حیات او تحریر نمود و ایادی تقدیر سرشته اختیار روز نام اقتدار از کف کفایت او دور بود
 خواست که جوهر شریف لطیف نورانی خود را از منجنق و بند عالم استحاله و قنایات و ادوات ^{ایجاد} خست
 عالم نور و تبار ساند از جرعه حیات ابدی و شربت بقای سرمدی که سائر مقربان ذروه جبروت
 و جبهه طالبان خلوت خانه لاهوت در آرزوی او را که قطره از ان سرایا حیران هستند ریان
 سیراب گرداند و انقضای مدت عالم سفلی را وسیله ارتقاع عالم علوی گردانیده بهره از نعم
 جاودانی آنجهانی بر دارد و با خضیات خودش خواست که در رفاه و لالی با بهره در دست
 و ارباب غفلت و صحاب بطالت نیفتد که لعب لاعیان را شایسته نیست چه علم بهترین درستی
 و نیکوترین گوهر است از زنده که منتقه دنیا و عقبی بازامی او بوزن جوهر سنگی نمی نماید باینجهان
 علوم از اجنبی طبعان و حجب و صیانت او از بی مایگان قلیل البصاغت اوجب است از نخبه

در این دیر مخوفی ساخته کتاب در این موضع مدون نموده تا در نظر اغیار نیاید و از این جهت
 ماند و وقت و بدعت این و بدعت ای کتاب در این صندوق و اختیاری این گنج در این دیوانه
 بوده که خطارد و در برج سبک به تقسیم و متصل به طار و در برج جوزا و زحل و جدی بوده و شکل فلک
 بود و اختیار این وقت جهت و بدعت این کتاب از برای صحت اخراج آن بوده و اگر احیاناً اخراج
 بادشاهی را میسر شود که محبت و ستحق این خطبه و از زنده این کرم است باشد و وضع این کتاب این
 صندوق به بیت لوحی بوده و حروف آن بخط یونانی و رومی منقوش الطیو خوش ملک یونانی از
ملک الملوک اسکندر ذوالقرنین یونانی است گفته که چون اسکندر احساس نمود که وقت حلت
 نوزمان ارتقاء عالم علوی از عالم سفلی رسید و بهنگام ارتقاء مراتب و فی معارج علوم و در آیه
 انفرمود که این صندوق را اختا کنم تا دست لغرض نا ایلان بان رسد زیرا که چیزی از علوم انبیا
 علیهم السلام در این کتاب مستور بوده و مبادا که او را تغییری و تبدیلی شود و الطیو خوش گوید اینها
 شبه نکنم و گمان نبرم برای آنکه در این کتاب بهجت منافع و نبوی ملک الملوک استخوانه که دیگری بر
 مطلع شود زیرا که اسکندر یونانی چنان نبود که چیزی از تفاسیر و نبوی تعلقی داشته باشد تا از انقاد
 الغدام و وجود و ثبوت زخارف دنیا القباضی و انبساطی بر و طاری شود بلکه تعلق او به حکمت بود
 و حذر میکرد که این علم بامستی رسد و موجب تصحیح آن شود و چون از انقیاد و امر ملک الملوک چاره نبود
 آنچه فرموده بود بر خود فرض عین دهم و تحلف او را بر خود و دشوار عظیم پنداشتم پس این صندوق را
 ساختم چنانچه مامور بودم و درین موضع و بدعت نهادم طوبی صاحبی لقی را که طغری این سعادت
 بنام او نویسد تا این کتاب در یابد و از رشحات او آثار فیوض اخذ کند و از قطرات غمام او باران عنایت
 حق در یابد و از تنایج آثار آن بر مرتب مقامات علیا برسد با بحجه معتضم بامه او را از زبان یونانی و رومی
 نقل فرموده بکرات و مرات با علما و بهر جهات مقابله کنانید تا یقین همه شد که در کمال صحت نقل شده و از
 سهو و خلال خالی بوده و از نظم و ترتیب خود و اصلا تغییری و تبدیلی نیافته معتضم بنیایت مستحج شد و
 خال را با انعام و اکرام بسیار و از ساخت **نسبت اول کتاب** منجم سیم الهی

باسم و حب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه وجودات باوست و از و ظهور آمده عالم نور و مایه
و عالم استحاله و تغیر و عله کل ممکنات و مدبر عالم عناصر و افلاک اوست و از جلال قدرت اوست
که نقوش خاشعه و عقول لاسعه از او را که صفات و فهم ذات او عاجز و قاصر اند بل حجاب جمیع کمالات
و احداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست و لمعان انوار او نوره از الوان و شبه از
الایش که او انست چنانچه اضواء شاعیه از کثافت جسمانیه صیون و محفوظ اند و کل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده و هر محالی نسبت بالقصانست و ذات او بری از صفات و متافنی از القانست
زیر که اطلاق القاب صفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست و قوه بشریه و تحسین
قادر بر زیاده از این نیست که گوید هو و لا هو الا هو سبب تالیف این کتاب اصطلاحات
با اسکندر ذوالقمرین فلیقول گوید ایها الملک بغرة الهند و موقع رفیع تو در جلال مقامی که نفس
ارفع تر محل کل کمالات در آن مقام ممکن می بینیم و باستکمال فضائل و کمال و شتمان جمیع صفات ملوکیه که
تو از زنده و زیننده آن پورشت علم حکمت سماویستی که و دعیت نموده است آن حکمت را بر من کبیر و بر سر
بحری وقتی که دانسته آنچه خواهد شد از حال خلائق و مال ایشان بطوفان و غرق و بعد از طوفان بر سر
آن از سرب بحری احدی قادر نبوده الا بلنیاس و من از او اخذ کردم و استفاده آن نمودم و در محفل گرامی
بذکر آن طلب اللسان شدم و بسبع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقدونیه و ملک مکرار
در طلب آن نمود و به تشریح و تالیف آن امر فرمود و چون خلک را بر شکل که صلاحیت ظهور و قابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم به لعل و عسی تاخیر نمیدوم تا و تحسین بر آن مطلب ظفر یافته فلک و اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود و تقدیم رسانیدم تا متع از فوائد آن برداشته مغرور و مکرم دار و اما
وصیت و حفظ وصیانت این کتاب مبالغه در ستار آن از رویت نامحرمان چه کار کنم که مشافه مکرر
بعض ملک رسانیده معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم و سبب حصول
مطالب علییه مقامات رفیع و مراتب ارجمند و منازل بلند است و شتمل است بر عشره فنون به ترتیب
فن اول در اصول مقدمات این علم فن دوم بذکر اصول صنعتیست که سیرت به فن سوم

در ترکیبات سمیات و آداب و قواعد آن فن چهارم در تریاقات غریبه کثیر المناخ که از ضرات زمین
سموم خلاصی دهد فن پنجم در صفت حرز طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد فن ششم در
کواکب سبعة فن هفتم در فنون متفرقه از طلسمات و غیر فن هشتم در نجوم کواکب بواب عطف
قلوب و فوائد متفرقه فن نهم در خواص نباتات فن دهم در خواص اعضای حیوان و تأثیرات
ششونفتم محمد عثمان قیس میفهم اصل کتاب با اختلاف ترتیب فنون مذکور بجامه مندرج ساخته الا در
معین بعضی مواقع از دیگر کتب چیزی ستزاد نموده برای امتیاز ناظر بابت اللفظ مستتر او و بابتها لفظ فقط
مندرج گردانید چون این کتاب بر علوم خمسة کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا و پیمیا مشتمل است
و هر پنج علوم را نظر مبتدای حروف همیه مناسبتی تامه و مقارنی کامله حاصل است لهذا این رساله را
موسوم به حواس خمسة گردانیده مثل بر یک مقدمه اسی فن اول اصل کتاب و پنج حواس یک
خاتمه ساخته مقدمه اسی فن اول در اصول مقدمات این علم ششونم مراد از علم در اینجا علم
است که هیچکس از دستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیه موجود
عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه منفعلی از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم
و اصدان متصل با اتصال واحد چه متصل است بطور بعضی اجسام و به بواطن بعضی بنقصورت که بواسطه
بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک است
چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعاً متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب نه نماید و غریب در نظر نیاید
عالم عناصر از عالم افلاک تخصیص عنصری که خالی از شغاعات کواکب نیست و وصل است بقوام اجسام
ششونم غیر اعظم اجالات قدر و عظم شان زیاده از آن است که ما محتاج شویم باثبات تاثیرات و می
عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر فعل است در عالم علوی و مفعول فعلش در عالم علوی نیست که هرگاه یکی از علل
مشتتری و مخرج مقدار ثلث دایره از دور شود و بهبوط کند از اعلای نطق فلک تدویر بسوی نطق افلاک
در یوقت لامع و راجع و نمودار شود از خیمت ضعیف الحال باشد باز بهر و عطار در آتش رطوبت است عجب
که زهره دور شود از شمس زیاده از شمس فلک و عطار دور گردد و از شمس بیشتر از نصف سبع دایره بگذرد

سیان شمس و یکی از عطار و یازده هره بقدر که کور بعد گرد و اگر پس شمس است سیر می شود و در سیر خود تا نزد
 به شمس و ملحق گرد و باو محترق شود و هر یک ازین دو کوب مقدار شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
 و اما بمین ترتیب پس مرکز فلک تدویر بر هر یک از هره و عطار و مقدار شمس ابتدا و مستحق حرکت
 شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسة است اما اثر تاثیر کند قرب او شمس
 و نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور و کم این نور مطلقا از شمس باشد و از اینجا است که ظهور و
 شمس سبب حیلوت است مابین بصیر و سایر کواکب و رونق از سایر کواکب باطل گرداند و شمس بحیث
 ظهور تاثیر خود در جمیع جوالم علونی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به غیر عظم شد
 و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الاراس اقرب باشد نسبت با سکا
 آن بلد موجب احتراق مواد جلوه ایشان شود بحیثی که محل لغش حیوان تواند شد و آن مواضع مثل
 براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس لغش محال است و در حالی آن براری که لغش شود
 الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سودا و میت و مزاج
 ایشان غالب گردد و دیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول اسواد اقل است از خط استوا و تاثیر شمس
 در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنا بر این لون اهل اقلیم دوم
 اسمر و اجمر باشد و اقلیم ثالث و رابع با اعتدال قرب بود پس عدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
 که تاثیر اشعه در این اقلیم بغایت اعتدال است و شمس از سمت الاراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه
 نزدیک بنا برین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صوفیه و حکما و ذوی العقول و علمای مستبطل و قاطع
 شده اقلیم خامس تاثیر شمس در اقل است از اقلیم رابع بنا برین تولید برف و یخ و در این اقلیم خود و طبایع
 سکان اقلیل النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع امزجه سکان این هر دو در کمال فحاجت است
 دلیل بر این غلبه بر دت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون عدم تکثیر اشعه ایشان است
 از روی استدلال با اعتدال بعد القیاس اند سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بخت
 از ایشان و اثر اشعه در ان اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود تاثیر بسیار دور است

از سمت راست مکان ایشان پس در وقت شمس با سکنه سادس باع اثر معتد به نباتات تبدیل هوا و
تغییر مزاج ایشان بطور آید بلکه معظم اوقات ایشان شتات شست و خفت اشکال و صور خلایق
باعتبار افاضه عمل شمس است و این عظم سباب است اما اختلاف اخلای خلایق تابع اختلاف افرجه ایشان
مثلاً علومت نبود و قتل و حرق نفس خود و دست خود از اهل اقلیم شمالیه ثبات و رابع نیاید و محبت قیلت
غیبت و بخل که در اهل اقلیم سادس است اهل اقلیم جنوبیه که مائل بود به افاضه اصله منی باشد و از نیابت کما
و صحت نوراک و اعتدال خلایق مختصه این اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس نباتات
و بون اوطات وجود نباتات امر است ظاهری زیرا که سائر نباتات مستفاد کمال خود محتاج بتاثير شمس اند
اما وجود بعضی نباتات و بعضی بلد و بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر شمس است مثلاً نخل در ارضی
حاره روید و ارج و لیمو و موز و آنچه اشمال آنها باشد در بلاد بار و ده نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه میرود و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که وای خط استواست اشجار فواکه و شائش
روید که کسی شناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض صعود و نزول و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و سجا
و ماهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان حیوان است و حدث این از شمس
امر است ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات غیر عظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چنانچه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشند اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و جودت که سبب
قرب بشمس حاصل است چنانچه فیل و نیل و غزال شک و کرکون در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال شک و فیل چه غزال شک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودا
تولد یابد که عظیم الحجه و طویل العمر غالب باشد اینهمه که شمریم بلا شبهه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت جل شانه شمس را در کل عالم افاضه عمل عظیم القدرت قادر القوت گردانید و در عالم علوی که عالم نقاد
و دوام گویند و در عالم سفلی که عالم سحاله و تغیر نامند اما قمر در و جزر تاثیرات محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بلکه بلاد و بحری که سجا را آن نمکند چون قمر از افق آن طالع شود آب سجا است از برای افاضه

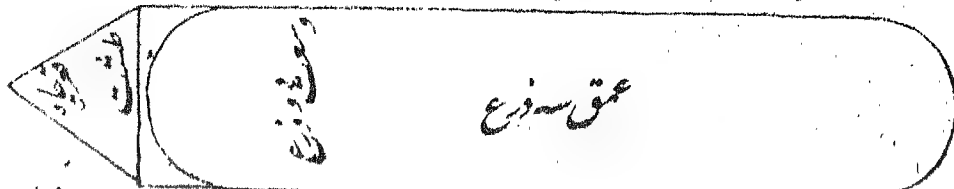
و لا يزال آب و برزخ نقصان باشد تا قمر غروب کند پس اجمع شود تا آنکه قمر قسمت قدم رسد و
 مسامت شود بر کر عالم بر تحت الارض اگر چه فی تحقیق بنسبت بمافوق الارض است پس آب جزر کند و
 رگوب قمر باقی شرقی پس اعماد کند چنانچه یاد کردیم شیت حال قمر اید و ایضا از حالات قمر است
 که هر کس که ترصد علم باحوال مرصا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کن یا که نظر
 کند مثل کد و دخیار و خرزهره به بیند که نور ایشان از نور قمر است خصوصا وقت زیادت نور قمر که
 وقت تحال نور و ضیاء آن باشد بدستی که درین لیالی نوی ظاهر کند چنانچه در شب و احوال به
 کمر ظاهر گردد و که بوانیت الغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثران نبود مگر قمر
 پس انبیه آثار و اثار است بر عظم حال قمر و اینکه قمر و حقیقت ناقل اثار عالم علویت بنوعی علم است
 و تغیر و مابیان نموده ایم که فاعل عظم که افاعیل آن معقول محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
 اثار و شریعتیم اند که کواکب حتمه ذکر اثار و شرح حالات ایشان اگر چه در عالم استجاریه و شعاع
 و ما بنظر تطویل اقتصار بیان اثار کواکب نموده ایراد شالی غایم و گویم که از جمله تاثیر زهره در عالم است
 که هر که بخارج کند زهره در برج حوت باشد و قمر در قوس زهره اسی در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
 و زهره در ثلث اسی در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره
 و بعضی مواضع مذکور بشرطیکه یکی از نحسین ناظر باشد زوجه شفع شود از منافع زوج و میان ایشان
 اتفاق لغتی و مجتبی افتد که جمیع خلایق و تحجب افتد و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسببه یا به
 یا به عقرت میخ مقابل او باشد یا در تریع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل و از بعضی مواضع مذکور
 و شتری ساقط باشد با تحقیق نفس شود آن زریح و این صلت در کمال نجوت بود چنانچه قمر عظیم
 بر سر میان زوج و زوجه دشمنی بجای رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد بایک کسی که
 شبه کند و این که قواطی طبیعت قوی می شود و بقوت قمر ضعیف میگردد و بعضی او نظر حال قمر و قمر
 که مقارن زهره باشد در برج ثور مثلا نوزده که عادت آن جاست بر سر و ن سوسه حال کن ایضا
 آن نورم منستر و از آن آن از بدن کند بلکه اثر و مو نماید و از موضع بر نیار و و اگر اثر کند

همچنین اگر عادت جاری باشد برکنار نمکین نباشد کندن و در وقت الا با لم شدید و غلبه کثیر است
 عظیم بر این قیاس اگر اراده شرب و الکن که عاده برای دفع مواد بعد از است و فیه سبب باشد و
 اینکند و اگر کند قلیلی به صفت تمام بدین وجه که در وقت طبیعت قوی است بوجه غایت بل قوت
 قمر در شرف یا بودن قمر باز هر چه او به سبب و قتی و دفع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
 یضعف بود و قادر بر ساکن مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را میجوید و بوجه قوت خود را تحلیل و ذوب
 و اخراج مواد در وقت مانع آید و دوا ضعیف شود و عمل و عاجز گردد و از اخراج باده یا بطریق عادت
 همچنین قلیکی شتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجیب می باشد بر دفع مہل
 قوی عمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دو است مجلس عمل کند بیش از پنج یا چار واقع نشود گاه باشد
 که مطلقا تاثیر نکند و معینا ضرری که عاده جاریست بر تاخیر تاثیر و از احداث حرارت و بیست و نه
 قوت و اضطراب اصلا بطور نیاید و برین قیاس اگر کسی زرعیت یا غرس شجر نماید و قمر در برج جدی و
 یا عقرب باشد یا مقارنه زحل ناظر مشتری نباشد آن دخت نمونند و آن تخم سبز نشود و اینها اگر طبیعی
 بر سر جاری معاجزه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت تخمید ناظر زهره نباشد
 زهره قوی نبود و راحه طیب آن طبیب بنام بیمار رسد و اثر شفا از معاجزه او برین عاید نشود و اگر ضعیف
 این باشد مثلا نگاه قمر متصل زهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب حیات
 و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **شماره** این آثار و مثال بطور نیاید بکرات تاثیر و اکثرا
 بعضی از اینها است که سبب سزاوار عملی باشد و اراده کاری کند انتفاع از این کتاب وقتی تواند برداشت
 و ازین علوم شریفه زمانی بهره مند شود که در جمیع اوقات به فعلی را همچون افعال و تاثیرات کوکب
 در و جاریست محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت خط موافق صلیه کرده و تقنی که توای شفا
 از آثار کوکب متصله معین او شده و تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن عمل را بفعل آید و اگر از آنجا
 اصول مواد مذکوره اجمال جائز دارد عمل او باطل مقصود او مفقود شده و اصل مدعا بطل می یابد
حاشیه اول در بیان علم کیمیا مستر او ششم الرحمن الرحیم بقایای کبریا و

سرور انبیا صلی الله علیه وسلم میگوید که در راه این آن **محمد عثمان** غنی عنه که این اوراق پند
از کتب معتبره این فن مانند سنجع و شعبین و تخت جابری و میثران و اشعار خالیدی و طغری و
حضرت موتوی و غیر آن منتخب نموده سسی **باکسیر اعظم** گردانیده شعله بکشمه و پانزده فصل شامل
مقدمه در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکه علم صناعات کسیر کیمیا نام
و در آن تبدیل قوام اجرام معدنی بعضی بعضی نمایند تا حاصل شود ذوب و فتنه از باقی فلزات
شوند ذوب اشرف احباب است بدلائل اول ابقای او ا طول است از سایر حیوانات قبول آفات
بدی کهند زیرا که قبول غش در کمتر است از غیر او بنا برین این حسب اعلو مرتب و تیزی است از سایر
احباب و مختص شده به نیر اعظم زیرا که لون ذوب مشابهت تمام بلون شمس دارد و بعضی فضیلت
از سایر معدنیات است و یکی از فضائل او نیست که قبول عاجز است ذوب کند بی آنکه ضرری نقصانی
یکی ازین دو برسد بنا برین فتنه مختص به قمر گردد و دیگر آنکه فتنه را نورانیت و اشراق عظیم است و هر چه
استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن بخشی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغییری
و تبدیلی بحال اشرف راه نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف احباب مرکب است از
حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیده همچنین او ویه که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات
و اعضای حیوان و قتیکه حکما تدبیر سازان نمایند بیرون آید از آن فضل او ویه و ابلغ سمو می
اعظم مرکبات که تاثیر کند در احباب و غیر این را بر این قیاس باید کرد **مستزاد** و ارواح و ان عبارت
از ریتی و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزها معدنی اند و برتش قیام ندارند **جساد**
مراد از فلزات سبعة است یعنی ذوب و فتنه و آرزیر و سرب و حدید و نحاس و شمع یعنی حیدر
القاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح و احباب ارتباط دهد **حجر اسود** مراد از سیاه
سیاه سر جان صحیح المزاج است که در اعمال کسیر اثر جبار می آید **اصل بار** و مذکور و فرار
از ریتی یعنی سیاه است **اصل جار** و موش عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و قمر و
اول عبارت است از فتنه یعنی نقره و **عطار** و **وروی** و **توتیا** و ثانی عبارت است از شمع

یعنی جبهه و نالکت مراد از نخاس یعنی است شمس و رابع مراد از ذهب یعنی زرد است
میخ و خاخنس مراد از اقسام حدیثه مشتمل بر وسوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
زحل و سوسه ایما از سرب است عقاب عبارت از نوشار است علم صفر زنج زرد و طلوع
غروب و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
محلول با بوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه و سوسه
سبب این تاکیلات شود و تصحید نیست که اجزای او در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
و لهبهای هر دو ظرف از کل و لته بند کرده و ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر جزا پدید آید و سطح ظرف بالا
تسویه نیست که اجزای او در بوت یا در قدحی با بوت دیگر سر پوشش کرده و لهبهای هر دو بند نموده
در آتش زرم گذارند و تسبیح نیست که اجزای مرکبه بجالتی در رسد که با مذک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم که آخته شود و چون آن اجزای شمع را به بوی سر گذارند باز مثل موم منجمی شود حل نیست که
اجزای او در شیشه کرده زیر زبل سپ یا جایی نازک و فن کنند تا مثل آب محلول شود و عقد نیست که محلول
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل عقد از جمله اسرار عظیمه است
که چنانچه شقایق و فرات بدین تدبیر حالت تکرار عمل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
بهفت مرتبه است و هرگاه از حق و تصفیه اجزای افراغ شوند نوبت حل و عقد میرسد و تقصین نیست که اجزا
در ظرفی که مناسب آن باشد بجای گذارند که عفونت در آن پیدا شود و گرم با بوجود این عقد و چنانچه تقصین
که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین موضعی است که ذکر آن کرده میشود و شش و او لا موضع
مستوی زمین پیکره و حضرت کند در و چاهی مدور که محبت سران دو ذرع و عمق آن سه ذرع باشد
بعدش در و از انیک با یک اندوده مستحکم نمایند که نشف اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود و هرگاه
اراده کنند که جهت تقصین چیزی درین بپزند باید که آن چیز را در قدحی کرده و در قدر آن چاه گذارند و در
بالای آن طبق شست بزرگ که محبت آن برابر محبت قهر چاه باشد سرنگون گذارند و بالای آن شست بزرگ
چیز را با شعله زیر نهند که بر چاه آید و بمواری باشد و در هر بازوه روز این بل تغییر دهند و هر روز بالای آن بل

هفت بار بول کنند هر نوبت مقدار غلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صورت بجا دارند



و قتیکه شغفن شود و اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قح را و هر چه در او باشد در آن کرده و تخم نموده نگاهدارند خواه کرم افتاده باشد خواه فی و بعد تخم مورچه هر چه ممکن باشد اضافه آن کنند و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیاورند با میزش خوب پس همه در قحی کرده سر قح را بپوشند و در چاه تنفین گذارند مدت سبت و یکروز بعد از آن سر را باز کرده و طبقی کنند تا وقتیکه

شود در قارور که در ده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از آبهای استخراجیه

اجساد و تطهیر و ساختن ایشان است و این آب موسوم به صابون است ترکیب بگیرند صفت

صفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر واک آب ندیده و برابر وزن مجموع استخراجی سبی برو

اقرانند و اولاً هر یک جدا جدا کوفته بخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندین

آب بریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندمی بهیچ در میان آن آب کنند و شانه

درختان بر بالای آن چندان گذارند که به پوشد و تا هفت روز بجال خود گذارند و بعد از آن سر را

بر داشته راهی که بخواهد دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بخواهد دیگر رود و از آنجا که

بوقت حاجت بکار آید **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقور یا ل ترکیب بگیرند صفت

جزوی واک آب نا دیده و نوشادر یک یک خرد و بورق و زاج هر یک سدس سدس خرد

جدا جدا نرم صلا می نموده با هم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بریزند که بر

او ایستد و گاه پنج ای پال بالایش بکشند چنانکه به پوشد و هفت روز گذارند بعد از آن بشاخی در

سر او را باز بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بکشند تا خلاصه آن تمام و کمال حوض دیگر

فصل سوم در استخراج آب ثانی مسمی بزغاسیوس ترکیب بگیرند نمک سفید نیم

نوشادر یک رطل و یکصد و سب رطل آب به پزند تا چهل رطل ماند بهین قاعده هفت نوبت تکرار

تلا از طبع هفتیم چهل طل مانند آتش برآورده صدف محرق سائید چندان بروریزند که مانند خمر
 گردد و بعدش برابر وزن او آبک و سدس وزن او نوشا در سدس وزن آن زنج زرد و بر
 وزن آن گوگرد زرد و در بر ثلث وزن آن اشجار همه را جدا جدا صلایه نموده بهم آمیزند و از آب
 چندان بروریزند که هفت باز همور شود بپاش سرور ابروشیده مدت سبت و یک روز گذارند
فصل چهارم در استخراج آب رابع سمی بطریقی ترکیب بگیرند براده خاص و براده
 و براده رصاص اسود و هموزن و با سرکه شراب که مصعد باشد حتی بلوغ کنند پس سدس جزو نوشا
 و سدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده بر آیینج اجزا نوشا در سدس
 وزن مجموع زنج احمد و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه بر آیینج اجزا آبک و بر آیینج حصه
 سوخته همه اجزا صلایه تمام نموده آب زغریوس بروریزند هفت بار مقدار یک بالایی آویخته
 پس حشایش تیو حیه یا سبه برابر سه حصه آن اضافه نموده و حوض گذارند مدت هشت روز و شش
 این آب بغایت قویست و قتل کل حیوان بجز دلس و مس و راجی آن در دماغ ضرر عظیم کند
 بنابرین بر سر علیهم السلام می فرمایند که مباشر عمل طریقی پس باید که اولاً پنبه تر کرده کافور و گلاب
 در گوش و بینی گذارد تا دماغ او از اخفات بخارات این آب مصون و محفوظ ماند و خواص و کوزه
 ریزند و سر کوزه بسته به عضوی که گذارند آن عضو یک ساعت مضحمل گردد و ایضا بهر حیوانیکه در
 فروز و مقدار نصف ساعت آنرا مضحمل و گذاخته گرداند **ایضا** اگر در ششم خفته چکانه صدفه او گذاشته
 شود و حیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکانه مورث تشنج دماغ گردد و حیات را
 منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس در فروزند و کشب گذارند سوخته گردد و شبابه که گویا
 در شش سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فواید این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم در**
 استخراج جوهر مستودعه قوت پیچ ترکیب بگیرند خون آدمی و حین خروج از کرم که گرم باشد
 پنج طل و اضافه کنند بر و خون بز که گرم باشد بعدش قرع بنیق کرده بر شش و تقطیر کنند و نکند
 ازین که صید درم و خون حمار و فوس که بقصد اخراج کرده باشد بخمیر کنند این او ویرا اشجار و نوشا

ده جزو زجاج سه جزو نمک دو جزو و بعد از آن زهره بزرگ یک جزو یا پوسته تخم مرغ نرم سازند
 و با هم بختند و بر موشی گذارند که آفتاب در ذی قعدة و از آن خون تاب چند آنچ بریزند که با آبی که این با هم
 و مدت سه روز گذارند بعد از آن زجاج قهوه‌ای شکو بقدر خوش کوفته نرم نرم صلا می‌کنند و برابر آن
 بگیرند بول حار آن مقدار که هفت بار بمویر کند بگیرند و یک شب از روز و آفتاب گذارند تا از آبی خارج
 شود مانند خون ابر الکون و برابر وزن آن خون تاب بر و اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نمود
 هفت روز گذارند بعد از آن یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را با هم بختند و بر
 بلنج نموده بسبب این است که متور شود آب بریزند و به پزند تا ده درم بماند و بر محفوظ ثانی اضافه
 نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند و زنجیر احمد و زنجیر صفر از هر یک جزوی در مغز حیدر کرده
 و آتش نرم گذارند تا بگذارد و بعد از آن کبریت سوده و جزوی و زجاج مسحوق نصف جزو گرفته و در
 ریخته یک ساعت و آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا شش شود و بعد از آن با سه گانه
 در سنگ صلا می‌کند و یک ساعت خوب بسایند و پس از آن داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو زهره
 اضافه آن نموده در حوض مدت سبست و چهار روز گذارند بعد از آن اقتضای این مدت را در حوض کشاید
 تا خلاصه آن بجز دیگر و در که جوهر است و وقت می‌بخت **منافع و افعال بن جهر**
 جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت درو نماید و سهولت قبول آتشی کند
 چنانچه اگر خاس یا حیدر هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند و سرخ و کثافت او را پاک کرده بیست
 او را به برد تخصیص حدید بگذارد و آب و سرخ در زبان و گدخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد
 و زرد و بصلح آید و اکثر افعالی که از طریق اس آید ازین جوهر تیر نظیر آید و اگر در این آب زنجیر و
 کرده یک شب از روزی گذارند و زنجیر را بنوعی پاک کند که از غیر این آب نچنین پاک نشود **فصل**
ششم در تطهیر زنجیر باید که زنجیر را در مغز حیدر نهاده و آتش نرم گذارند تا بگذارد
 و آب شود پس زجاجه سوده و زهره و حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و بعضی را با آب و
 زجاج را که اخته بعد از زنجیر که اخته را به زجاج خوراند و پس از آن بدول آدمی یک شب از روز

اندازند این است تطهیر نخاس و از آلیس و کثافت آن **فصل نهم در تمییز نخاس و تشیه**
او به فضه این عمل از فضل عاملیت که اولاً پس از آنکه افاده فرموده و بلنایب شنی کرده و از آب
 نخاس مطهر یک رطل بگیرند و با شش نرم گذارند بعد از آن اندک نوره ابيض و ده درم زنجبیل مطهر
 مصعد ملفوف بورق نقره خالص اضافه کرده مقدار یک ساعت بپزند بعدش براند نقره پدید
 برآید باید که درین عمل اصلاحات نکند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار برد تا نرم
 و ثابت ماند **نوع دیگر در تمییز نخاس ترکیب** بگیرند زیتون نصف رطل و صلابه کرده
 نوشادر مقدار ثلث وزن و زعفران یک صاص مقدار ربع وزن آن و سحر بلبل یک ششبار و زیتون یک
 نماید اما وقت سحر چند آن طریس بریزد که او را از قوام نمایند از دعبش تمام این اجزا را در کوزه محکم
 ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کن بعدش در تنور نافه گذارد و بعد از هفت ساعت برآورد
 کوزه را بشکند درون کوزه چیزی متحرک باید باشد زنجفر اما لون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را
 بیک روز کامل با بایض سفید سحر کنند بعدش خشک کرده با سرکه یکروز بپایند پس از آن هفت بار بیکر بپاشند
 شش هفت بار دیگر با صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن آن زیتون اضافه نموده سحر
 کنند بعدش با مال بنهاده تصعید کنند جبری بلون نقره برآید اما بایض آن از بایض نقره اندک کمتر بود
 بپزند او را در سب درم نخاس مطهر اضافه کنند فضه خالص کرده **فصل دهم در تمییز نخاس و تشیه**
 با اختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال سلوک و احاده گاهی مختلف هم میشود لهذا در کتاب هر عملی شش
 ظهور آثار خسین باید شد زیرا که اثر خسین در فضه مصنوعه زیاده تر از پذیرست چنانکه در وقت مباشرت
 صنایع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر مانع آید مگر وقتیکه او را با فضه خالص مزوج کنند سایر علل از آن
 و آلات و در اسم از و جاهل شود اما وقتیکه منفرد باشد او را باید که او را در آتش سحر کرده باب ملین فروخته
 تا رفع یبوست او شود و در عیال کامل گردد **صفت آب ملین** بگیرند برگ درخت زردآلو و شفتالو
 و برگ درخت امرود از هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو شیر خرو و سه جزو
 آب شیرین در آن حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل حکم کنند چهارده روز پس بیرون آورده نیم کو

همان شیر و آب کند و آب سحر ب اضافه آن نموده چهارده روز دیگر در چاه تعین فرمایند پس
آورده اوراق را نیک فشرده و نیزه که کیسالت بیشتر بر دگرشته باشد ریخته در چاه تعین است و بگوید
دفع کنند بعد از آن خوابی که مقرر اربعه بنیق شده باشد بر و اضافه کنند و در چاه تعین چهارده روز دیگر
کند بوند و مدفون کنند در آن زبل بعدش بیرون آورند نسبت آب ملین و این سراسر که سیرت حفظ کن
این را بنگار **صفت مار ملین** که بزرگ است که بهشت کابلیاس خوانده تازی یعنی آبی که بیوت
از دیگر زده گیرند زده های سم آید و زده های سم خالص جز و بر دوشاخ کاوشش ثلث اجزا و بر
شاخ نمریج جز و بریزند برو خون بزوزن مجموع و دفع کنند در سرگین یک شبانه روز و بریزند روز
دیگر بر جمع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفع کنند یک شبانه روز
و در نه و ثلث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف
عشر آن نوشاد اگر زاج و نوشاد در باب حل کنند و بریزند ابلاغ و اولی باشد بعد از آن این مجموع را در
قرع بنیق تقطیع کنند بدستی که بر آید از آب و بهی اللون مشرق که تلین خاص بعضی کند **فصل**
یازدهم در بیان نقل خاص و بیات خاص به بیات و بهی شنو
سزاوارترین اجسام با انتقال از بنیتی به بنیتی ذهاب و فضا است بدین وجه که نقره مذوج طلا و هم با
میشود بی آنکه حادث گردد و اندامی بر آن کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقضی و فضیلت احدی نماید شود
بلکه هر یک از این کثیر الوزن غالب اللون باشد حال آنکه در وقت تانج هر دو مساوی باشند دیگر
سوفت طبعی مینجامی زمانه که اختن هر دو مساویست اما خاص شبه احبا و سبوت با ذوب بعد
از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گذشت و **الضما قابل مازجت** ذهبی است اما چنانکه
فضه است زیرا که پس در مزاج او غالب است و در خاص فضیلتی است که در نقره نیست و آن شبه
لون خاص بلون ذهب باشد بدین وجه خاص قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر خاص بعد طبعی
از او ساج حسن اللون و ذهب المنظر که دو و بجز و القای تو تیا طلا که در چاه نیمه سیرت کبر که
تو تیا را چون بان تدبیر صحیح کنند و موجب حکمت القایند بخان طلاء که در چاه نیمه سیرت کبر که

بشود که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ ابرم مطالب است باینکه هنگام اراده تطهیر زهره
 در خانه خود و متصل زهره با اتصال قبول باشد و زحل در خانه خود یاد شرف بود ترکیب توتیا
 سه بل بگیرد و یک شب بآن روز در آب ثالث که آنرا از غریسون نامند بگذارد بعد از آن آب ریخته او را
 بسیر کند پس نوبت دیگر آب شیرین بشویند انگاه بر اصف توتیا زیتون و بر اثلث اوزن خف و بر ابر
 عشر اوزن نو تاد باو جمع کرده بسایند بار و غن بنیضه و آتش معتدل بخوشانند مدت هفت ساعت
 بعد از آن بر ابر عشر وزن آن مردار سنگ و بر ابر عشر اوزن زیتون و مقدار اصف عشر اوزن و سنج از آن فاده کرد
 باب ثانی ای قوریا بسیار نرم صلا می کنند و بعد از سخی از این آب چندان بر ورزید که محو شود
 و یک شب که آفتاب صبح آب ریخته با سر که مصد بشویند و متعاقب آن او را با نمکاب بعد از آن
 بشویند و خشک کنند و سدس وزن اوزن زیتون و ثلث وزن اوزن خف و اصف ده اوزن و مجموع را با طین
 ای کابلیاس سخی کنند بعد از آن بخوشانند آتش معتدل القوت یک شب از ور پس از آن سخی تمام
 نموده او را باب اول ای صابونس ثانیاً بسیر که ثالثاً باب صاف بشویند و بدانکه توتیا سی مطهر
 است بمنزله که منقلب گرداند هیئات نحاس را به هیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و هیئت
 ترکیب که بچند رم توتیا مطهر ابر است در رم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باینکه طلا
 درین شک نموده حفظ این طریق نماید زیرا که این فضل علوم و اشرف ابواب است **فصل سیزدهم**
در تطهیر فضه و تخلیص و پاک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است
 بجمیع بلاد که از انداختن آتش ملتهبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج با طهارت رتب آن نیک
فصل چهاردهم در اکسیر فضه ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط بر چهار قاعده است
قاعده اول بگیرد براده ذهب و و شقال و براده فضه و و شقال و نو شاد و کیشقال و کیمیت
 صفر کیشقال این مجموع را بسیر که شراب صلا می نموده سخی تمام کنند پس از آن بچند رم زیتون ملخی نموده
 سخی نمایند مدت یک شب بآن روز بعد از آن در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده گل حکمت گرفته و توتیا
 تافته نهند و قلیکه قر و تلکیت مشتری بود و با حدی از حسین ناظر باشد بعد از هفت ساعت بشویند

قاعده ثانیه بگیرند براده نخاس امر جدیدی شقال و در سنج که عبارت از نخاس محرق است دو
 اول رو سنج را سخی نموده براده را در اضافه کرده نوشار دو درم بآن ملحق نموده باب سنج ترش
 یک شب باز و بسایند تا در کمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشار اضافه آن نمود و باینکه
 یک شب باز و بسایند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده ثالثه** بگیرند کبریت زر و خیمشقال
 و در خیمشقال فضا خالصه بنیند از بعد از ذوبان فضا بنزله احتراق و اگر بعد احتراق رسیده باشد
 اعاده کنند در نار تا محرق شود و سوده گردد و کبریت زر و محرق القانکند و بعد از آن بانی که می
 پیستود و قوه میخ است یک شب باز و بسایند و بعد از آن محرق اضافه آن نموده براده فضا
 و براده نخاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر استود و میخ بر و افزوده یک شب باز و سخی
 پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده رابعه** بگیرند براده فضا و مثقال و براده نخاس
 و مثقال هر یک از اینهارا علی حده بنمایند بعد سخی بلوغ کنند بعدش نوشار و در بق خیمشقال
 بر و افزوده سخی تا م نموده نوشار یک مثقال نوره یک مثقال و خیمشقال اضافه کرده یک شب باز و سخی کنند و بعد
 از آن باقی مقدار هفت ساعت بچوشانند آنگاه باب رابع سخی نمایند پس در سایه خشک کرده و
 باب رابع بسایند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که متصل بیشتری باشد
 با اتصال قبول و شتر می مستقیم باشد و مقارن خانه خود بود یا در شرف بود در بنوقت جمع کنند اجزا
 قواعد رابعه را و بچوشانند بار و غن برضیه که باقی است استخراج آن نموده باشند با نالینیه و بعد
 از آن جمله را در قاروره کرده در گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند باز بگل حکمت گرفته خشک کنند
 ناسه نوبت بعد از آن در زمان مقدار هفت ساعت گذارند چون بیرون آرد حجری احمر الکو که منظور
 بنوا و قلیل باشد باید شترت اکسیر بگیرند که نیک حفظ آن کنند و وقت حاجت استعمال آن نما
صفت القاب این اکسیر فضا بگیرند فضا خالصه حیده چاه مثقال و سیکه کنند
 و سه نوبت در پوته دیزند با آب ملین و بعد از آن ایضا سیکه کرده بپوشانند و بر و اتقان نمود و در این
 اکسیر وزن مثقال واحد و در میان ورق طلا پیچیده و در پوته انداخته بگیرند از آنجا و سبک است

که کسی را در رنگ نباشد **فصل یازدهم** در شش و اکسیر بر دو قسم است یکی
 اکسیر معنیات و دوم اکسیر باتات اکسیر معنیات بر دو قسم است یکی اکسیر بیض که آن فلزات
 ناقصه مثل ارزیر و سرب و زینق را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضا رساند چه درین اجسام
 ماده فضا بالقوه موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در میان
 ایشان لاحق شده بر مرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجسام این فلزات
 پاک سازد و هرگاه آن گرفت و رطوبت زائل شود لامحاله بر مرتبه کمال رسند و فضا خالص شوند
 که هیچ فرق در میان آن و معدنی نباشد و مثال معدن باینرا و خشت پزان مصادیق می آید که چون
 حرارت آتش باعث ازاله خشت ها رسد خشت ها سنج و مستحکم و کامل شود و این بمنزله فضا و ذهب است
 که در معدن بجزارت معدن آفتاب قیام پذیرفته و چنانکه حرارت آتش کمتر رسد خشت ها سست
 و منحل و بدرنگ باشتند و این بمنزله زماص و سرب و زینق اند و بمقاسیکه جدت گرمی
 آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشت ها راه یابد شعله شود که آنرا زبان هندی چالو
 گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زینق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
 اکسیر بیض زینق و زرنج و نوشادر و فضا و جهت عمل اکسیر احمر زینق و گوگرد و نوشادر و ذهب
 مقرر کرده اند و این چهار اجزا را ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنج بمنزله آتش اند
 و نوشادر بمنزله باد و زینق بمنزله آب و فضا و ذهب بمنزله خاک و زینق و نوشادر بمنزله ارج
 اند و فضا و ذهب بمنزله اجساد و چیزهاییکه بحالت ترکیب امتزاج در آن داخل کنند از قسم میاه و غیر
 بمنزله نفس است و نفس را بط است در میان روح و جسد پس بنامی اکسیر بر روح و نفس و جسد است
 و بخیر این عمل تمام شود و این تری است از اسرار و مرئوسیت از رموز و چون چهار چیز را برای عمل اکسیر
 اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سخی و دوم تصفیه سوم حل چهارم
 عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شد و هرگاه این اعمال با تمام رسد پیش چهار قوت در آن
 مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که بآنکه حرارت این چیز مثل نموم که خسته شود و دوم قوت

که بر هر چه بی از احیاء اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سووم قوت عین یعنی احیاء و ان
 اللون را با لوان و اوزان مخصوصه فضا و ذهب و آرد چهارم قوت ثبات یعنی احیاء و متجانس و کثیر
 را بجموع عیاضه و ذهب و اصل گرداند اینست باجمال آنچه تفصیل از زبان ملائکه شنیده ام و یک مرتبه
 عجیب و غریب که از کمالترین مردمان این فن جاری مییابد کم و کاست در این اوراق درج میکنم که از بزرگان
 فرشته بخت بدین عمل نادر رسیده و اصل مطلب کامیاب شود باید که ما را بدعای خیر یاد کند و از امصاف
 بیجا صرف نکند و عبادت و ریاضت کوشد و هرگز نیت خیر نداشته باشد هرگز از این عمل دست نیاید و
 با تمام زسدها بیاورد چندان که سیاه بکیزد مع چند زکمه استخوان با گوشت و پوست آن سیاه
 و صفت آنها قفس شبک عرض طویل با صفت و صحت از تحت چوب طیار کنند که آن مرغان بفرغشت
 در آن قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار خجاک و چیزهای دیگر نیندازند و آب دانه اندر
 قفس میداده باشد و شرط عظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان مضیه دهند ماکیان مضیه دار را در
 قفس دیگر یا لای مضیه نانشان چون چه با براند مضیت روز صبر کنند تا بچه با اندکی بزرگ شوند پس بگیرند که
 بهتر و دانه توله کبریت صفر یک توله زرنج و رقی کیتوله زرنج سرخ کیتوله زنج کرمانی کیتوله زعفران کیتوله
 کیتوله سند و کیتوله زعفران خاس کیتوله جسد کیتوله عقاب محرم کیتوله نمک طعام کیتوله این جمله ادویه را
 باب لیون تر کرده و در دستخ نماند تا خشک شود پس با یک سائید با احتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
 بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با سب و چهار ماشه آرد کنند و با تخم و تخم گوسفند خمیر کرده و دانه با
 نموده بچوزه با بخور اند بچند روز نه بکیر و زهرگاه آن دار و تمام شود باز یک ماشه از آن دار و پوست
 آرد کنند و با تخم و بکیر و اولین خمیر کرده بچند روز بخوراند و بعد تمام شدن باز یک ماشه دوا بکیر
 دو ماشه آرد کنند و با تخم و بکیر و اولین چوز با بخور اند بچنین در هر مرتبه یک ماشه از آرد کنند کم کم نموده
 تا آرد بوزن دوازده انکاه هر روز یکجه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا چهار ماشه آرد
 همان یک ماشه باشد و بیوقت دوا ماشه از و بگیرند و دوا ماشه خون و چهار ماشه دوا بخور آید و با
 و گاهی چوز با از قفس را نکنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مضیت عمل است فی الحقیقه

بطریق مذکور و با چوبها و سبزه بزرگ شده به تخم در آید پس پوست تخم با چوب این مایان و واخورد و هر
 رنگ و سفیدی و زردی و زرد رنگ مایل سبزی باشد پس بکیران بیهیه بار و بکیران و زردی
 و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی سبزه آتش بگذار که همه دهن گردد پس بکیران مشتاق است
 و در ظرف جدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و بکیران ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیاه مثل
 شجره سرخ شود و معتقد و قاصم النار گردد و و از آن شجره مشتاقی بر بزار مشتاق سیاه دیگر
 طرح کن که آن نیز شکوفه شود و همچنین تا بهفت مرتبه عمل کن بعد از آن بکیران از آن شکوفه بزار تخم
 بر بزار مشتاق نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که
 بیهیه بار که چوبهای و واخورد و بار اول داده اند بر مرغی بگذار تا بار و دیگر بچه ها از آن
 بر آید و آن بچه ها را بطریق معروف و و استعمال کن تا وقتی که بزرگ شود و بیهیه
 بر آید و دهن آن بیهیه مایلی بزرگ طلای حاصل کند و اگر خیال چوبه ها را جمع کنی و بکیران از آن مشتاق
 مشتاق از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دو ماده و نیم در و را بخیور آید باشد و
 خوراک آن جانوران فقط گندم یا ارد گندم یا ارد نخود باشد و سواهی آن بخیر آب دیگر هیچ چیزند
 اگر چه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سران آنچه که او ستاد و فن بجا تعلیم کرده فرو
 نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قیمت کرده باشد از و این امر سرانجام
 خواهد یافت و اگر مقتدا زل تقدیر او کرده و خللی درین کار واقع شود که آن بکمال زسد و استغناء
 نیاید قسم دوم عمل کسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول میباشد این است از اجزاء
 خواص اشیا برقی است از و تقدس و تقالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشد که قطره چند
 از عرق آن اگر بر فلزات سرخ کرده یا ذوب نموده بنیازند نقره یا طلای خالص شود بعضی
 از آن آنچه که تحقیقات را رقم اینجور و رسید نوشته میشود آگهی بفتح الف و تشدید کاف
 و کسر آن و سکون یای تخانی معروف گیاهی است که در زمین بکیران یافته میشود و اگر
 مشابه برگ گاه است مگر فرق همین است که اگر شاخها دارد و اگر برگ یا شاخش شکسته

شیرخیز برآید و آن کشیخ است که بقدر و وجوب یا چیزی زائد یا کم از آن از زمین بلند باشد و همان
 کشیخ برگ متصل باشند مثل برگ های آگ اما چون بشکند شتر از آن نه برآید اگر انقسم گیاه در گیتان
 یافته شود باید که آنرا از پنج پرکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته گایداری و بوقت خرو
 و حاجت بکتوله قلمی را که اخته بقدر یکا شده از آن سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود
 دیگر تملیا کند بکسرتار فوقانی و سکون یایی سختانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین چرب و سیاه
 رنگ در موسم برشکال پیدا شود و به موسم تابستان خشک گردد و بلند می آن زیاده از یک ذراع
 نباشد و برگهایش بصوت برگ وخت انبه اما آخر و تر از آن اندکی مایل به تیرگی و گلش زرد و
 جاسک این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نرود و در پنج آن گرهی مثل زمین قند برآید و چند
 ساقه زده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آنرا شود و آن گره را از سبیل بکشد و دیگر آلات
 آهنی برآوردن محال است چه این از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی در آن نباشد که زمین را کند
 پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آمو زمین را کند و بخشاک مثل زمین قند باشد
 و نگاهدارد و شاخ و برگ آن کوفته عرق بکشد و در شیشه با احتیاط تمام نگاهدارد و گل آن مقام که باخ
 متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص پنج مذکور است
 که اگر بقدر یکجبهه سرخ باریک اما قلعی که اخته اند از نذر بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر از آن
 گل بوته سازند و بعد خشک شدن در آن قلعی نهاده با آتش سرخ کنند از آن گل نقره خالص
 شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را یک وز سخی کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زایل گردد
 و اگر بکتوله از آن گوگرد قائم بر دود صد توله سیاه که در بوته کرده بر سرش زغال کند آتش
 باشد طرح کنند تمام سیاه بنقصد و قائم النار شود و اگر بکتوله آن سیاه بنقصد را بر دود صد توله نقره
 که اخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک جبهه از آن خاکستر نقره بر صد توله ساق قلعی که اخته
 طرح کنند نقره خالص شود و بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا مسمی با کسر عظم
 حوائج و موریان علم میا مستر اوسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الهی بخت و برپا می

رساله تجلی حیرت و علمها

می گوید فقیه محمد عثمان قیس که این چند اجزا را از رطل خسرو شاه سماوی و چهل و دو کوکاب این عراقی و غیره
ای عید الله مغربی شهر کتاب ابن الحلاج و عین الحقائق و ایضاً الطریق متجه حکیم ابوالقاسم احمد
السماوی منتخب نموده است **سینجیل حیرت** ساخته شعله مکیده و سه فصل گردانیدم مقدمه
و تعریف علم **فیما فقط** شو که این علم را علم نیر خجالت و علم شجاعت نیز نامند و اهل این فن
قواعد و ابواب ارضی را با هم مترج سازند که از آن اثری عجیب و غریب رونماید بعضی اعمال خاصیت
سمیات و بعضی ترایقات و بعضی عجایب است **فصل اول در سمیا اول** این ترکیب سمی
به طبیبان رسد فرماید که وقت نزول مریخ از عقرب بگیرد خون او می جین خروج از رگ خواهد بطریق
فصد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خیز از پستان خرگرم براند و از هر یک مقدار یک یک
رطل گرم گرم آید و در برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته در و آمیخته با صفت بقیه مدت چهل صفت
روز در چاه غصین گذارند یکد رم از این برای اهلک شارب کافی است **طالیوس** حسب
هدایت هر رس بگیرد و نینج صفرو نوشادر و کبریت صفر سماوی وزن و هر یک جدا جدا نیک صلیا
نموده در سکه مصدسه وزن برابران به خیسانند و یک جزو زیتق و ربع جزو براده سرب بسکه
کنند خیسانند اجزای اول را با و ملحق نموده روز سختی کنند بعدش باز سه گاه و ساله خوب بجانند
و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعدش از آنجا بر آورده در قارور کرده در وسط خانه
تا یک سحلق او بزنند و دو انگ وزن این برای اهلک شارب آکل بکروز کافی است اما باید که باتدا
عمل ترکیب قمر در قران مریخ یا راس الخول بوده باشد **شش بر شش** وقت نزول مریخ
است حسب هدایت هر شش بخیر رم فرغیون تازه راستی تمام نموده نگاه دارند و راس و ذنب افغی حلی
بسیار دور از آب قطع نموده چهار روز در ماه و نوزم زم بکوبند تا چو مرهم شود و بسکه مصدسه
بجاست و بخیر رم زیتق با و مخلوط کرده در قح زجاجی ریخته فرغیون سوده در افشانند و تا
در وسط قح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از انگینه نهاده بعد گل حکمت و زبل تازه
کنند مقدار دوره فلک بوش این هم را برداشته در قح آینهی نگاه دارند برای اهلک سجدت چهار

در دو انگ شون آن فی ثانی **الموس** ایجاد شود و بطور حکیم است حسب حکم هر شش وقت از آن
 قمر از اتصال رطل بگیرند و روح دو درم ترازب بالک و سام ابرص دو درم و تخم سورچه یکد انگ مجموع
 در پاون بقوت تمام بکوبند و باب با در و ج چند آنکه او را بپوشد ضعیفانیده بترتیب مذکور در رطل بکنند
 و هر روز سه مرتبه بالای آن تاندت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در قفه مسی بکا هارند و اگر در و ج
 تخم سورچه معتذر باشد باید که در سوراهنای سورس که بریزند که موران از آن موضع تخم های خود را بیز
 آرند بعد از آن بیوض از ابدیت آرد هرگاه انسان بطعام و شراب ثقیالی یا ملت ثقیالی از آن بخورد
 در آن روز او را تب گرم یا مرض خارج حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید و ظاهر نشود و تا شرب سم
 بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **خیرایاس** بگیرند براده خاس و براده حدید و براده رصاص استود
 مساوی الوزن بالصف جز و نوشا در یک شبان روز سخی بلیغ نمایند بعد از آن زرنج اصفری
 جز و زرنج اتمثلت جز و قلعی یک جز و اضافه نموده یک شبان روز دیگر سخی کنند و چار جز و
 زنیق و یک جز و کبریت اضافه نموده یک شبان روز دیگر سخی کنند و در قارور نهاده و کل حکمت که
 در اتمل تصعید کنند از آنجا صمی بترج بر آید نصف درم از آن در دور و ز کشنده است و علاج پذیر
قینان بن الوش این سم با سم موجود معروف است ترکیب بگیرند قلعی و نوره مساوی
 زرنج و کبریت زرد از هر یک سدس جز و نوشا در ثلث جز و بول بپزند آنکه معمور کنند اجزا را
 سه بار بروریزند و مدت سبت و یک روز در حوض موقوفه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود و نهیند
 هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بخوض دیگر بریزند و باتش نرم بچینند
 تا بقوام عسل آید بکا هارند بعدش بگیرند جز و حر و عقرب و جل و غل چند آنکه میسر شود و اگر تنها عقرب
 بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنهارا کوفته با سه چلیاسه زنده و یک ضفدع جمع کنند
 بیکر که مصفیه چند آنکه دو بار بر سر آید بر و ریخته بچینند تا ضفدع و وزغ بامروده شود و بعد صاف
 کرده بجزوی سقونیای الطاکیه اضافه نموده باتش نرم بچینند تا مانند عسل غلیظ گردد و در
 محفوظ اول را بر و اضافه نموده خوب آمیخته یک جز و نوشا در شراب ان کرده و باتش نرم

بگوشتانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکم برای ابله که کافی است
ایلاوس بکیرند پیاز عنصل و در ظل اوراق و غصان لاغنه سه رطل و اصل اللوف نصف
 رطل مجموع را کوفته آهسته بول سپ چندان بروریزند که از روی این بگذرد و یک روز و شب
 بگذارند و بنوعی لغشته اند که دست باورزند و آتش را صاف کرده با آتش لبنیه شکل قوام عمل
 آرند و در قدحی ریخته قلع دیگر بر و پوشانیده و چاقه تخمین دفن کنند و فوق آن طشتی از شب بگذارند
 و بطریق مذکور بالا می طشت دیگر پوشیده ز بل سپ و خر چندان بروریزند که هموار شود و در
 چهارده روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغییر زبل داده چهارده روز
 دیگر در آن زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغییر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده
 مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود و یا با آتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود
 مثقالی ازان میکشد و در روز قیام **سپین** کوهی دور از آب دود و قطع
 کنند سر و دنب از او برآرد آنچه در جوف آنهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار است رطل باشد
 و قطع قطع کنند هر یک را مقدار داده و در دم دست رطل شراب نوشا در انداخته بنزد ماهر اشود
 بعدش از آتش برداشته آب او را جد کرده روغن او را محفوظ دارند و کشتقال ازان بیک روز
 میکشد باور **سپ** ابله که آن به طریق یکی شراب و دم اگر بریزد یا کاروسی یا بیک
 جانند مجروحش بمیرد ترکیب ده رطل اشنان اخضر اسحق کرده دست رطل بول سپ
 بخسانند و در آفتاب خریزان می ساد و خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار است رطل
 در ریخته با جوب اخیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش دست رطل آب در ریخته بافتاب گذارند
 تا ده رطل جاندا نگاه صاف کرده و حقه نگاهدارند بعدش بستانند برآورده خاس و نوشا و روز پنج
 مساوی و جدید و کبریت اخضر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول حمار یک شب از روز سخت کنند
 بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسانند تا یک اجزا شود بعدش کندش و غصان
 لاغنه چشیش شیرینت هر یک نصف رطل کوفته در آن بکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاقه

دفن کنند مدت چهار روز و بطریق مهود بالاسی آن بول کنند بعدش برآورده چنان خشارند که دست
 بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **آنانا سیائوس** ^{همه} نه روز فحی سه عدد و نه روز گره و نه روز ^{گفتار}
 هر یک هفت عدد و مرار و مکرر در غصانه که در مقابر جای دارد بگیرند و آن سه افی را که نه روز از
 گرفته شده با غصانه پاره پاره کرده و دست رطل آب به نیند تا پنج رطل ماند آنگاه صاف کرده و با
 افشان از بوزن مرار هفت بار بردارند و در مرارات ریزند و با چهرکت دهند و مقدار و درم عمر
 آدمی و سه درم نوشاد را با مخلوط نموده بچاق تعین نیند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده و در ظرفی نگاه دارند
 مقدار چار شعیار از آن بکشد در یک ساعت **شیشا لاس** بگیرند پیش وزن درم و سنبیل رومی دو درم
 عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده هم آمیزند و مرار و فحی و مرار و اسود
 ساخ و مرار کلب و نه روز گفتار و نه روز یوز و نه روز شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده و در قدحی ریخته
 چهل روز در چاق تعین گذارند بعدش برآورده و در ظرفی نگاه دارند و شعیار از آن در همان روز هلاک کند و اگر
 بکار دیاش شیر جانند مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سبابه بس آن کند و نگاه دارد و دوش سنج شود و بعد
 ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** و در رطل اقیل رازم کوفته و لبن لاغیه چند آنکه میسر آید برافزاید
 کنند و مانند یون یک رطل قهوه یا نصف رطل قلعی بپزند سی رطل جمع آدویه را کوفته با هم مخلوط نمایند
 و بگیرند اب ایشان خضرده رطل و اب کرنس رطل و آب فونج دور رطل و اب سداب یک رطل و اب
 نغاع یک رطل و اب پیاز دور رطل و اب سیر دور رطل با هم اینخته چهارده روز در حوض گذارند و هر روز
 با چوب انجیر حرکت دهند پس از آن بچاق تعین دفن نموده چهارده روز دیگر گذارند بعدش برآورده
 صاف کرده اب او را در ظرفی انداخته و تحت ثیل مدت سب و بکر و زدن کنند بعدش برآورده
 در کوزه نگاه دارند بکشد بطریق کب و اسهال با استعمال کتقال **مسهل مهلاک** ماز و یون نصف
 رطل خربق ابیض و خربق اسود و تخم خنظل و فوفیون از هر یک رطل و اب رطل و اب نیل نصف رطل همه را
 کوفته در آب خیسانیده نوشاد و درم اضاف نموده یک شبانه روز گذارند بعدش برآورده
 فشرده اب او را در ظرف چینی کرده با قلاب صیف نهند یا با آتش نرم بپاشند تا شف رطوبت

و جوهر اودی باقی ماند پس این تیغیه نقد معموری اود به بروریند و بگذرند تا خشک شود
بعدش بگیرند براده نحاس و براده حدید از هر یک پنج درم و سیر که صد حقیق بلوغ نموده با پنجم
نوشاد و یک ش بازو با محفوظ اول اسباید و خشک نمایند **حقاک قتال** زعفران ربع ظل را
حق بلوغ نمایند و در پنجر ظل آب پنجاه درم و تخمیل و پنجاه درم و فلفل و دو درم قاقله و سبب و درم دیگر
حنیانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع ظل زعفران آخته یک شب دیگر
گذشته در آفتاب نهند تا خشک شود و درم از آن یک روز بخندد میکشد. **انار و کس**
افیون مصری خالص و دو درم کافور قیصری و دو درم هر دو را با هم حق بلوغ نموده نگاها دارند
که بخورد از آن ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جایی خلط امونیه
مقدمه نظر بحال ضعف و قوت کوکب نکرده باوقات خلط استعمال نماید اثری ازین نه بیند
قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کوکب ندارد **فضل و دم و دم**
تریاقات اسی دافع مضرت جمیع سموم میانوس ^{شربت جان} موجود آن مهلائیل بن قنیان است **ترکیب**
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار شقال جنطیانا و دو می تخم شقال عروق کبر و عروق کرفس و پنج
صغری و پوست بنج درخت انار و پوست بنج رازیانه و پنج سوسن کبود و زراوند طولی از هر یک
سه شقال و دارچینی و سیلجه و قرنفل و قاقله و قردانا و تخمیل و مونچ و مصطکی و زعفران از هر یک
دو شقال انبیه را کوفته بخته با دو وزن عسل کف گرفته همچون سازند بکنیم درم جان بخش **ترکیب**
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه با نماید **ترکیب** اصل الفاشره پنجم جنطیانا می رومی و
حب الغار و اسارون و شصت درم و بادرنجبویه و عود سندی از هر یک درم و صندل سفید و صندل
و سب و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و مسیه سائده و لادن و کندر و زعفران و سافج و صندل و قسط
و تخمیل از هر یک شش درم و پنج صغری فارسی و پنج سوسن کبود و از هر یک چهار درم همه اودی
کوفته بخته بد و وزن عسل کف گرفته خمیه نموده نگاها دارند و بوقت حاجت نگاها دارند
مسعی با شیر یا لیمو سوز میزند و در ظل دارچینی نصف ظل قاقله ربع ظل قرنفل و سافج و صندل

و محطی در خلیل و قتل از رقی حکم با از هر یک یک اوقیه در عفران نصف اوقیه و ما سیران چینی در آن
 و عاقر قرقا و فلفل و دار فلفل و تخم گندرج و حب الرشاد و شونیز و تخم ریحان از هر یک سه اوقیه معیه سالک و
 کندر از هر یک یک اوقیه خلقت و دو اوقیه کشته و فراسیون و حبه از هر یک یک اوقیه و تخم
 همه اجزا را کوفته بخت و مجموع را خلط کرده با دو وزن غسل گرفته همچون نموده و ظرف چینی نگاه دارند
 که متعال و افغ سموم است **تریاق مهرس** وقت نزول مشتری بدر جلا و خود فاو از هر خاص
 و مروارید ناسته یک یک جز و سبث جز و درونج عقربی سه جز و مجموع را کوفته بخت با آب انجیر
 شخمی مانند و سدس جز و عفران اصافه نموده هنگام طلوع مشتری بر آسمان تا وقت غروب او
 گذارند و بعد غروب مشتری برداشته بدماغ ابن العرس سرشته بندق یا مقدر یکدرم سازند و
 پنجم گرم گزیدگی حیوان ذی سم یا خوراندن زیر باید که اول روغن گاو خورانیده فی کمانند بعد از آن
 یک بندق خورند و پیا لآب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العرس کشته انچه در شکم اوست
 تمام برآندالا زهره و بیان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب خجاست **تریاق لکون**
 باید که وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فاو انیا ده درم که با دو درم
 زعفران دو درم شیشه با درجنوبه یکنیم درم فاو زهر را نصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را جدا
 جدا کوفته بخت مجموع را خلط کرده و بروغن بادام چرب نموده غسل همچون سازند و وقت طلوع مشتری
 در موضع مذکور حقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند اکل سموم قاتله یکدرم خورند
 خجاست باید و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق درد لایوس** انمی کوبی کبیرا
 سریع الحکت را سر و دنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشای او را برارند و با آب بهشت نوب
 بشویند بعدش در ماهن بکوبند که مخ هموار شود پس با تش معتدله به پزند تا مهر اگر دو بعد از آن
 باز بکوبند و قرقفل و جوز بویه و قاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم سافج هندی پنج درم
 ناسته دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هر یک سه درم قرد یا یا چپار و رم حب الفارسه دو درم
 فاشره و جنطیانی و می از هر یک پنج درم مجموع را در ماهون کوفته با دو بیه سابقه بخت با دو درم

عسل رشته معجون ساخته در دیگ گذارند بعدش فیون دودم و مسعی ساینکه ولادون دودم کند
شش درم زعفران دودم همه را سخی بلینج نموده به محفوظ اول مخلوط نمایند بعدش خرده حمار و
خرده پوزنیک صلاینه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بپایند تریاق عجیب ^{الذات} **لفعل غیب**
الاثربرای مضرت سموم است که جمیع سموم را ببرد دفع کند **فصل سیوم در عجایب**
مسترا و براده سفید رومی در پنبه کهنه ریخته فقلید ساز که تمام براده در آن پیچیده شود بعد
ز روغن لادن بچراغ انداخته آن فقلید را روشن کند هر که بر روشنی آن چراغ نشیند رنگ بر اویش نهد
و دندان سیاه نماید **ایضا** خون کبشک سبز بر پوست گردن خروس مالند و پاره زنگار در آن
بپاشد و بجای کهنه پیچیده فقلید سازد و در چراغ در آن سبز نهاده بروغن کبجی بپزند و روشن سازند
چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوا می افتد و سیاه می شوند **ایضا** بگیری دیه خاک و پیه گرگ و
هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه و فقلید طیار کرده در هر دو چراغ دهند و هر دو را روشن کرده
اندک دور به بعد یک جیب هر دو چراغ را بگذارد و شعله های هر دو چراغ با هم پیچند و گویند که از پیه بزد
و خرگوش نیز همین اثر مشاهد شود **ایضا** فقلید از پوست مار سیاه ساخته باروغن لفظ و چراغ
سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم **ایضا** باری و سرگین گرگ و سگ و چرگ گشت
سگ و پیه گرگ و خرگوشان را بدان آلوده فقلید سازد و در چراغ نهند و روغن زنبق در آن ریخته
و روشن کنند اهل آن مجلس هم دیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیری خون خرگوش
و باروغن گل بپایند و در چراغ نو کرده فقلید از پنبه سرخ در آن نهند و روشن کنند اهل مجلس چنان بینند
که در آن خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که بذاته سرخ می باشد **ایضا** باری و پیه کیشف
و دور اونی در آن مزوج کند و فقلید از خرگوش گمان ساخته در آن بیالاید و در چراغ نهند و باروغن زنبق
روشن مردمان آن خانه چنان بپندارند که بگشتی شسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** باری و نیل سوده
و خرگوش پیچیده در چراغ نو باروغن بپایند و روشن کند چنان نماید که مردمان آن خانه تمام سیر
شده اند **ایضا** باری و شیشه صافی و قدری شراب تیز در آن ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و بخانه تاریک نه چنان بیدار گویا آتش در میان شیشه داشته اند **ایضا** کبریت را با نقطه سفید یا مینر
و بر تخته یا دیواری از این خطوط بکشند به هر نوع که خواهد در کشش یکجانب خطوط بزنند و حال تمام خطوط را
شود **ایضا** صورت بهر آنوریکه خواسته باشد از گل طیار کند محو و شکم آن سوراخی کند و از مینی آن
نیز بدون سوراخ نگذارد و غوک از آن سوراخ شکم آن صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و کبریت
را با آتش انداخته مقابل مینی صورت دو کند چون اثر شود و غوک رسد او از عجب کند مردمان بپندارند
که صورت گل صد اسکند **ایضا** بیضه بکیان یا کبوتر که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند در اندازند
تا پوست بیضه نرم شود و هرگاه اینقدر نرم شود که اندک شیشه شکستن نباشد از رون شیشه و مین رنگ مین آید
و آب سرد بر آن ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود و مردمان حیران شوند که چگونه بیضه به مین رنگ
سلامت فرشته تا شامی عجیب است **ایضا** قدری نوشادر و عاقر قرحا می سودده در دهن گیر و بخانه
و بهمان آب بمضمضه و غرغره کند بعد از آن اگر پیکاله آتش در دهن گیر و دیگر در دهن نسوزد **ایضا** افیون کتیرا
و شب یانی و خاک طعام و پوست تخم مرغ و زیتن با یکدیگر سحقی کرده با سرکه در دست جالد و آتش بد
بردارد دست نسوزد و اگر کجف یا جالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و بکلسنج و زاج و ظمی و شراب کاه
و سرکه با هم مخلوط کرده بر دست و پا بماند از اثر آتش محفوظ باشد **ایضا** بگیرد و طلق محلول با زیتن
مخلوط کرده با سفید تخم مرغ و لعاب ظمی بر بدن برینده مالد اگر در تنور سوزان برود نسوزد **ایضا**
زبل البحر و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بخیته و با سرکه آمیخته در بدن جالد و با آتش برود اثر آتش
بر بدن نرسد **ایضا** اگر قدری گوگرد را ریزه کرده در لانه چیمیده اندک آب بر آن ریزد بعد از آن
لانه روشن شود و از آن آب ناریه نیز همین عمل بظهور آید **ایضا** بگیرد و فندقی یا بیضه مرغ و مرغ آزار
خالی کرده فندقی سیاح در آن اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگری افتابستان یا گرمی آتش آید
که بر هوا بران شود **ایضا** اگر در آب شیر گرم قدری شیرم با می سودده بریزد فی الحال آب منجمد شود و
پیکاله **ایضا** بپازد قدری کتیرا می غلیظ یک لباید هموزن آن نبات سفید بوی یا مینر و
قدری زعفران سودده و آن اجزای خشک ساییده مخلوط کند و نهان از نظر بامی ابل بخمن بنزد خود

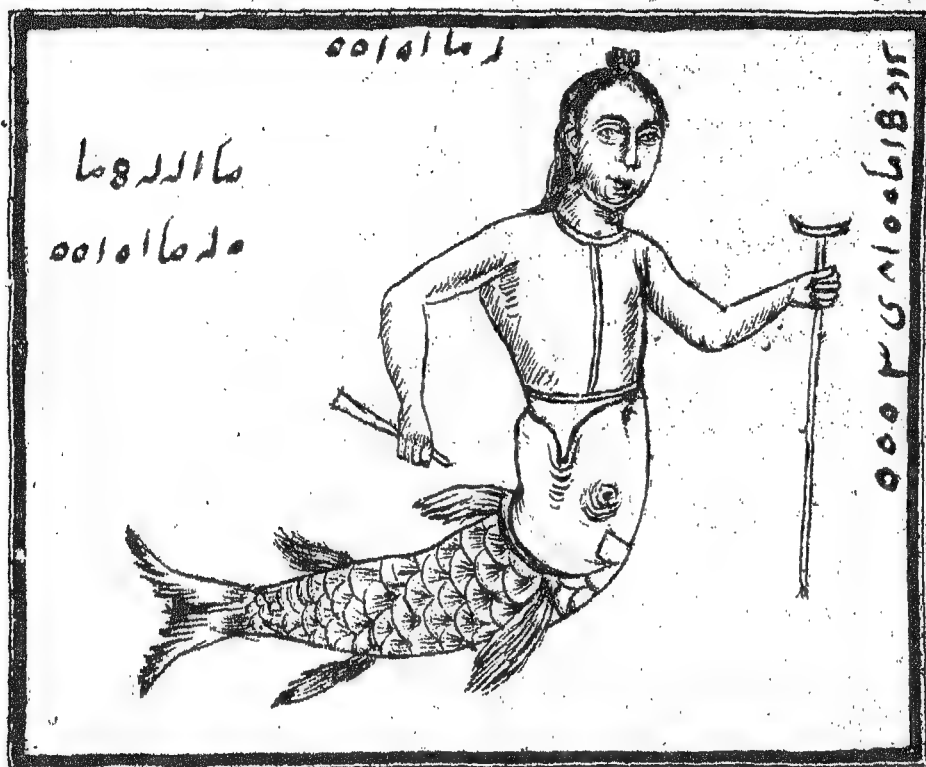
نگاهدار و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و محض از نظر بای مردمان آن اجزای سوده
 در آن آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواندن این بجنابان اهل مجلس
 بداند که چیزی میخورد بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد و کثیری سوده مخلوط با آب مثل فالوده بخورد
 شد اهل مجلس بخوراند بسیار لذت باشد و همه دانند که تاثیر غریمت آب قدح فالوده شده **الضیاء**
 حتی از شایسته هندی نیز زبان نگاهدارد و کاشه پر آب طلبید از نظر بای اهل مجلس محض قدحی
 لعاب وین در آن آب بریزد و همه آب مثل خون سرخ شود **الضیاء** بضمیه را سوراخ کرده همه مواد را
 فروزند و از شبنم یک کوزه سوراخ بند نموده با قلاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بضمیه روید
الضیاء کاغذی آب شبنم یک کوزه با قلاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ روید و **الضیاء** مرغی از
 ساخته شکش شبنم یک کوزه با قلاب گذارد بعد چند خطه مرغ راه هوا گیرد **الضیاء** بضمیه گرم و تازه باب
 زاج هندی هر چه خواهد بنویسد و چند بار بجای واحد تکرار بخواند و یک ساعت توقف کنند تا
 سحر خشک شود و بعدش بضمیه را بشکنند آن الفاظ در عقید می عیان باشد **الضیاء** سنگ اندک گرم
 کرده از موم چیزی بر آن نویسند و آن سنگ لبره کنند و بعدش بر آورده بپیند آنچه در نوشته
 ظاهر و عیان گردد **الضیاء** روغن بامی را سه روز در قلاب بند بعدش هر چه از آن روغن نویسد
 زرد شود **الضیاء** خردل و خربار با هم کوفته قدری آب در آن ریزد و هر چه از آن نویسند سرخ معلوم
 شود **الضیاء** باب زاج و باز که چند ساعت باب تر داشته باشد آنچه بنویسد سبز شود **الضیاء**
 در شیر قدری نوشاوریخته بر کاغذ عقیده نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر باب
 پایزن نویسند و با آتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و با آتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
 نویسند و با آتش بر خط زرد نماید و اگر زهره بپنک و زهره ساک سیاه و زهره باز جمله را با هم آمیخته بکاغذ
 نویسند بروشنی روزی معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **الضیاء** خون کبوتر را
 آمیخته قدری سیاهی در آن ریخته بنویسد و روزی معلوم نشود و شب خوانده شود **الضیاء** سیاه
 و سیاهی بار روغن زیت بار روغن گنجد خوب ساید و از آن روشنائی بر سطح آب که تنگاری ریخته باشد

حروف نمایان و مخفی خوانده شود **الضیا** از اک سفید را با قلیاب و سرکه سخی کند و بعد از خشک شدن سیر
 بسیار و زبروی حروف نوشته بکشد همه اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد اگر موم کرم را بکر رپوی
 نوشته بگذارد همین عمل کند و اگر نوشادر و سواکه و سنبل فارماوی الوزن با سائیده به حروف مکتوبه
 ریزند و با قلیاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد و **الضیا** مرکبی و زرنیج هر یکی را با یک
 سائیده باخمیه مخلوط کند هر مرغی که از آن حوز و بیوشش شود و اگر آن مرغ بیوشش را باب سر و بشوید یا بیوش
 آید **الضیا** کند مبادیکه خوب را با زرنیج و گوگرد و بذر النج جو شانسید خشک کرده نگاه دارند هر مرغی از
 خورش چند دانه آن بیوشش شود **الضیا** برگ عنبل ثعلب کوفته بخیته بخون خرگوش آمیخته گوی سازد
 و بسته در آن شباب اندازد و ماهیان بسیار گردان گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد **الضیا** اگر سنگ
 مقناطیس چند روز در عرق سیرتر دارند قوت جاذبه او با کل زائل شود و چون یاز بسکه تر دارند بحالت
 اصلی باز آید **الضیا** اگر قاشق های پیاز در چراغ اندازند پیر وانه ماکر و چراغ هرگز هجوم سازند و از بوتی
 بگیرند **الضیا** سیر و کنج مقشور و بذر النج و پوست کند میساوی الوزن کوفته بار و گندم آمیخته نموده
 بسته بسته باب اندازد و ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت **الضیا** جاج و شیر دارد
 بایه زرنیجته حب هانبد و دلقلا به دام الووده باب اندازد و ماهیان بسیار گرد آن بیایند **الضیا** اگر
 در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ گرمی کم باشد **الضیا** شیشه
 از پرهای کبوتر پر کند نهجیکه دره اند روشنی و متخلخل نباشد پس شیشه را محکم بند کرده از جای بلند جدا
 شکستن داشته باشد بید از دگر شکسته نشود **الضیا** انگشتری نقره یک دانگ وزن که گنیش از یک
 پاسدروس باشد هرگز باب فروزند و **الضیا** قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب اک جوشانند
 هر که از آن آب قدری خورد فی الحال جایز شود و چون قدری روغن جوز فی الفور صحت یابد **الضیا**
 اک و زرنیج و مر و ار سنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بخیته در کانه پر آب بخیته
 یک شب بگذارد و بعد از صاف نموده بجد حیوان سفید بربالیده موهای سفید پیان شوند و اگر حبه
 ببالد الملق شود **الضیا** شب یانی و کافور با هم آمیخته باب سائیده و کاغذ جالده در زیر آن کاغذ

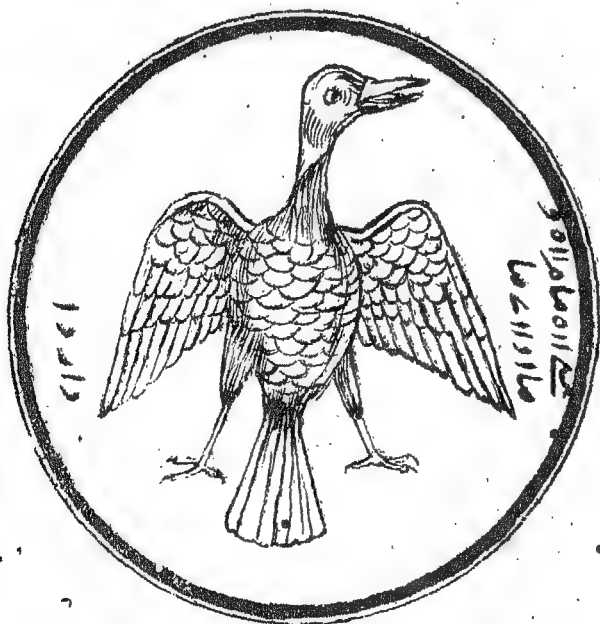
کرده حلوان بخت **ایضا** در چینی سائیده و خمیر کرده نان بخته گشت را خوراند فی الفور قیض می
ایضا بادام را در کبر پاشی بسته چند بار بپزند پوست با و ام شکند مغز اندویش خرد و خرد با یک
 شود پوست را شکسته برای همین شایده کند **ایضا** از شیر دخت مداد بست چیزی نویسد و بعد
 اندک خاکستر بر آن مالند حروف سیاه نمودار شوند **ایضا** اگر انگوزه در کوزه کند و آب در آن کوزه
 ریزد کوزه بشکند **ایضا** شطرنج من حی عکاب و انگوزه را سائید و در میان گل بپاشد هر که بپوشد
 و گوز زند **ایضا** خروس را چرب کردن سر و خاز چرب کردن کونگنک تزند و اسپ بچربی کون از دو
 باز ماند **ایضا** قدری خاک جایی غلطیده خرازی در ستار خوان نهند اهل سفره بخندد و ایند حتی که طعام
 خوردن نتواند **ایضا** گلس گرفته موسی سر آدمی بر پای او بندد و در زیر ستار خوان نهند اهل
 بخندد و آمده از خورش طعم باز آید **ایضا** دانه ششاش سه روز بشیر تر دارند چند آن بزرگ شود که
 سوراخ توان کرد **ایضا** از اسقام حبیب پودر به شیراک تر دارند بعدش بسبای خشک نمایند هر طای
 بخورش چند دانه آن بهوش شود و فصل آب گرم بهوش آید **ایضا** با سه دست را بر دهن چرب
 باب اندازند حل نشود **ایضا** هر که به بلیله خوردن عادت کند هرگز ریش او سفید نشود **ایضا**
 صمغ عربی باب حل کرده بدست مالدهش بدست بردار و دست نسوزاند **ایضا** دندان آدمی مرده
 و زبان هر که بزرگترین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتی که نه بردارند **ایضا** از پوست گرگ که ز کما
 ساخته از آن تیر اندازی کنند هر کما نیکه نزدیک آن کمان آید چکه اش بشکند و از خور پوست گرگ و نقاره
 پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
 و اگر از پوست گرگ فوطه ساخته میان بندد وقت شب نترند **ایضا** پوست انار سه شبانه روز در آب کوه
 آن آب بدو کشت زار ریزند و اگر پوست انار بر دخت میوه دارند بدید و صورت از بلخ این **ایضا**
 حروف بر کاغذ سیاهی بنویسد و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه و برغن بخته بر آن حروف بلکه تمام کاغذ
 طلا کنند و بعد خطه آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بزور آب بر آن بپاشند از زور آب رنگ نه حروف از آن
 و حروف سفید بر آید **ایضا** نوشادر و نیلا توت به برابر برق نعناع بلعوق میوه کاغذی سائیده بر کار و بشیر

یا دیگر چیز آهنی از موم بکشد چنانچه بکشد و بعد از آن آدوبه سائیده بر آن نوشته ریزند و با قلاب انداخته
تا خشک شود بعد بخله بشوید حروف مکتوبه بر صفحه آهن صاف در روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم
نویسد اندک گوگرد بالایی از آبی مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند صرف شکر سرخ را بقرق لغت
حل کرده بالایی نوشته ریخته با قلاب شسته بعد ساعتی بشوید حروف نمودار شوند **ایضا** نیش زده کرم را
قدری نوشتار پاک سائیده بویاند فی الفور زیر کرم دور شود و اگر نیش او نگه که گیاهی است معروف با
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زیر دفع شود **ایضا** ک سنج نیلا تهوته با یک سائیده بر
ماگزیده بپزند اثر زیر دفع فی الفور پیش **ایضا** طلا و آهن به توتیاسی سائیده آب چند بار غوطه دهند
برنگ سرگرد **ایضا** اگر چار بزرگی نصف کرده مغز در میان از خالی کرده و خرمای خشک در آن
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بد یک آب اندازند و بدین دیگر خرقة بسته بالایی خرقة خیار را بگذارند
و بالایی آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار ریخته شود و خرمای خشک در میان خیار خرمای
شده باشد **ایضا** آب شور از کشید قرع انبیق شیرین لطیف گردد تمام شد رساله بیاسمی به جمل **حقیقت**
حوس سیوم در بیان علم المیاستر ادبم الله الرحمن اگر سیم بعد ستایش حق بخت نبی مطلق
صلی الله علیه وسلم شناس مفهوم التماس ضعف محمد عثمان عفی عنه که این رساله سیمی به جمل **حقیقت**
از اکتب کالدین فن ذی مثل صحف هرس اله اسه طلسمات طلم هندسی و انیس سکنه رانی و تماشیل ابوبکر
بن خشید و غیره اخذ نموده مثل بر یک مقدمه و پنج فصل با ختم مقدمه تعریف علم المیاستر علم المیاستر ان ترا
فاعله علویات است با قوای منفعه سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل ان افعال عجیب آثار
غریب ظاهر گردد **فصل اول** حرزه طلسمیه که جمیع امراض خلق را شفا دهد و گردن افغانی
خطی از ریشم بسته معلق گرداند تا حلق شود و آن خط را در گردن صاحب خناق و خنازیر و غمره بپزند
بقدرت الله تعالی فوراً شروع در اختا ط گردیده مواد آن عرض تحلیل رود و در بعضی شهاب **طلسمات**
باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند صاص حل بهشت شغال و رنجیه بطریق فوطه تربیت
و در وسط رنجیه صفیحه مقدار کف دست آدمی که وزن آن مقدار شش دانگ باشد قرار دهند و این صورت

در این صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قریشتری یعنی قطره با حوت یا سلطان باشد صاحب مرض در
 که خود بند و تاز و الالم از که کشاید و صفحه ریخیر را بوضع در د بات



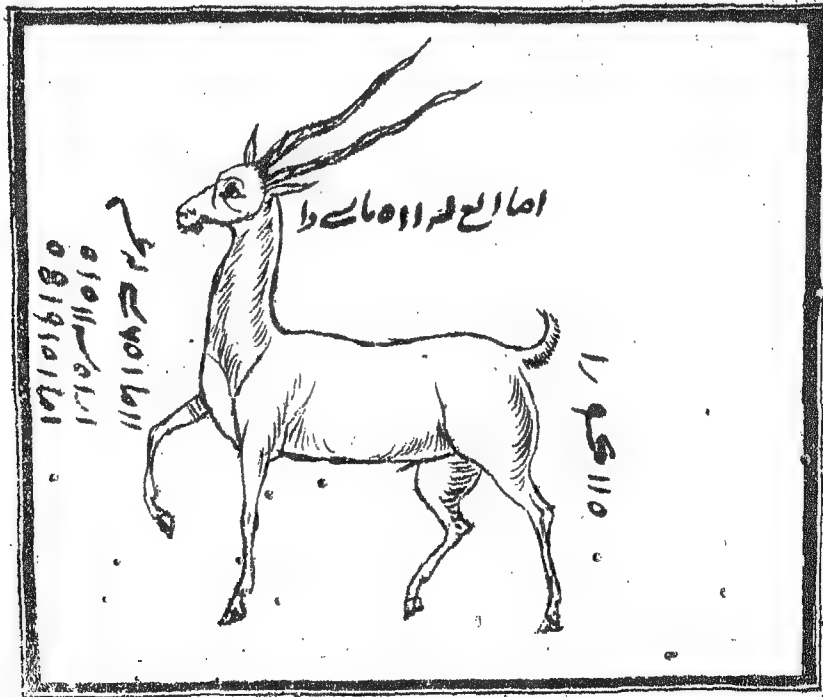
طلسم عسیر البول اذ ف کند وقت نزول شتری بد جریا نزد هم سلطان بگیرند قطعه کبیر و از بلور شفاف و اگر عسیر
 باشد از اجا کبیر اللون و شفاف باشد و این شکل آمد و ریاست طیله التبریع و رو بکشد و ریاضی فیض علی



طالب علم بگوید اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود و غضبتش از اهل عظمت این در دلش بگذرد
و اگر در سر یک شبان بنده از غلیان باز آید ترکیب وقت ترویشتری بدجه پانزدهم سلطان قدس جل
بامشتری و تکیه و تبریع ساقط باشد از مشتری متصل باشد با اتصال مقبول بکثیر خیر هم اکنون قطع سازند
به بیانات قطعه عسر البول و این صوت را در نقش کنند



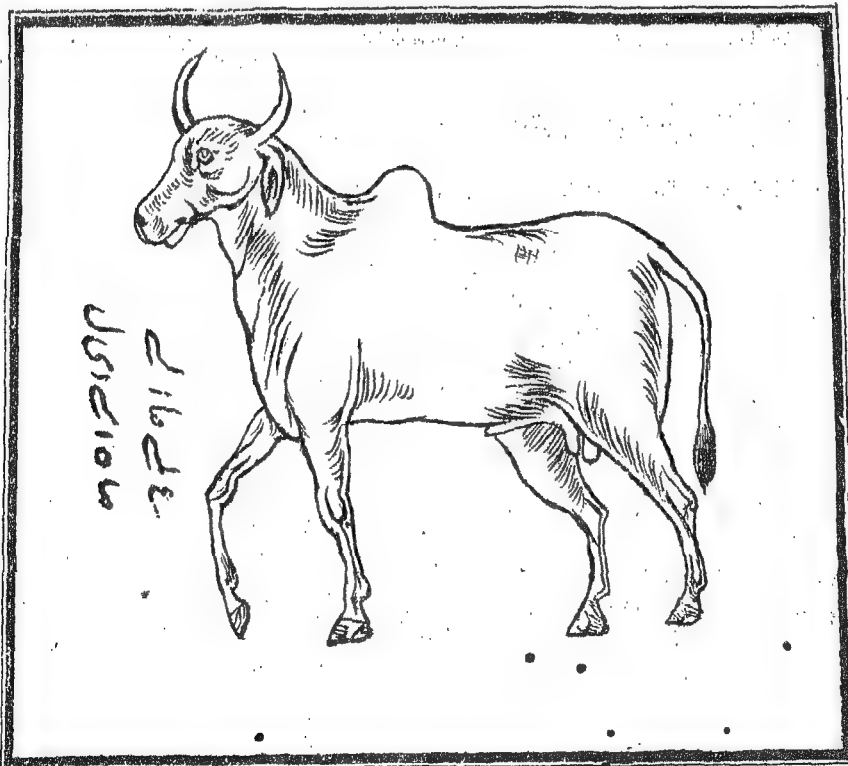
طالب علم دفع کبد وقت نزول میخ بپشت و شتم وجه جدی بگیرد و بجزایم مستطیل و اگر شکل جگر و اندام دیگر باشد صوت
در نقش کنند و بر جوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوالی اویم در سوانه کنایه در گردن صاحب جع او نیز در عبارت قیام شد از اویم



طالع مسکن و حج کلیه وقت نزول زهره بر برج میزان یا ثور و قمر باز بره مقدار یا اتصال مقبول باشد
بگیرند حرام اللون بوزن هفت مثقال از الصبوت کرده تراشید این صورت یکجانب آن نقش کنند و سوار
کنند نو عکیه با جانب زرد و بالیشیم زرد و بازوی مدی و پهنه زرد بفضله و فقه صحیح گردد



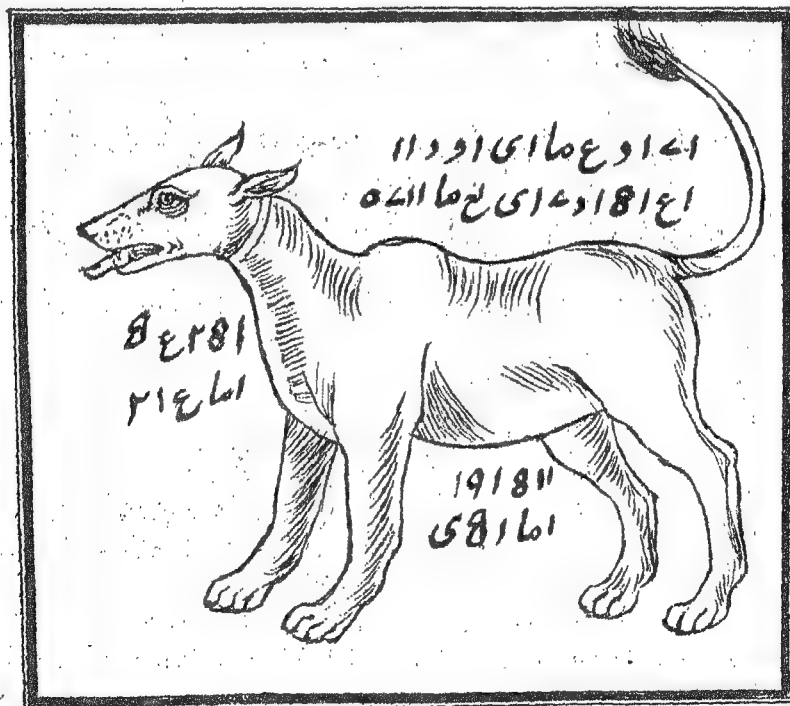
طالع سلامه و وس در انداختن طالع مسکن و حج کلیه محفوظ باشد از لام و نجا و دام بفع و شامانی بگذرد
همچنان باه و سرعت نفوذ بسیار شود و طلا از هر یک مقدار هفت مثقال را یکجا گذاشته بشکل خرطیا
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج میزان متصل زهره باشد در وقت طلوع برج ثور صورت ذیل را
بر نقش کنند بر هر دو جانب آن بوقت اتصال قمر باز بره اتصال مقبول باشد بر هر دو و غیره بنند



طلبسم مسکن ضربان عین وقت قرآن قرا مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزیع
 حریزه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قضا از من در وساکن گردد و چون الله تعالی

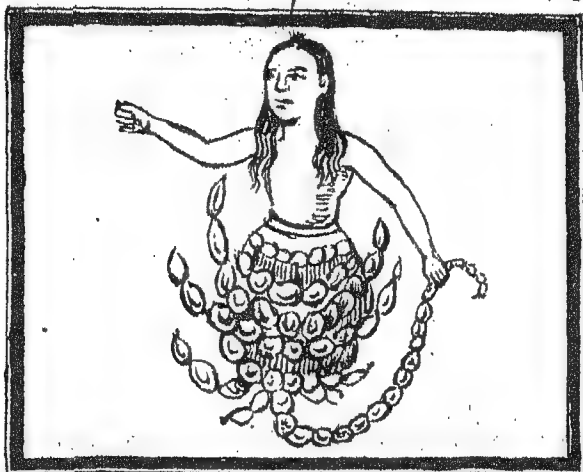


طلبسم انا لیکوس نافع و ج دندان است خاص صفه شقال سبکه کرده بر پیات حریزه طیار سازند
 و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسطان باشد این صورت در نقش کنند

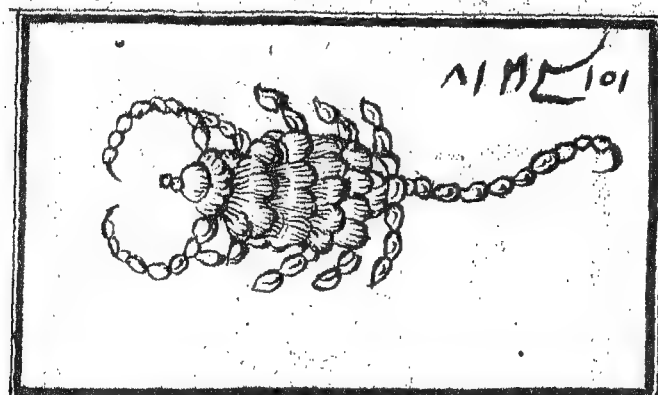


و بر جانب مقابل آن این صورت را نقش کنند

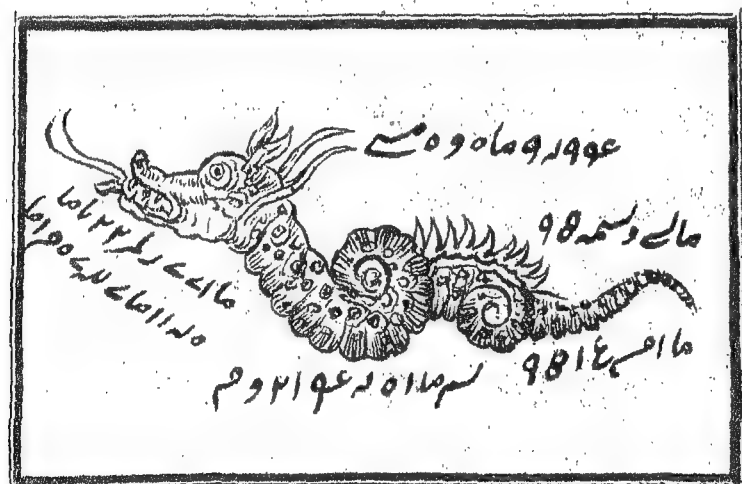
طلسم عقارب وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب یا چنانکه آخر خبر و اول طالع باشند کنند
و وقت کمال طلوع برج از محل خارج شده و تمامه صورت باین طریق کنند که نصف اعلی آن ب نصف اول عقرب
باشد و این مثال را بر نمودار کب نموده بسیار قوی تحکم کنند.



در وقت اول طلوع عقرب تا آخر و باین عمل مشغول باشند و نمودار نیز در وقت طیار سازند اگر احیانا تمام نشود بکند
تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن نمودار نصف زمین قریب تحکم کرده ب ساسی بر حوالی آن نهند و اگر
پیشند تا محاطت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب در آن شهر خانه و تمام و کمال ببرند و بگریزند و دیگر
داخل نشوند و توالد عقرب از آن شهر بر طرف شود و خاک این قریه بیه جا که برند عقارب اینجا به کس مضرت رسانند
و اگر خاک این مدینه یا باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بر آن حالتی که حوالی نمودار
ملصق سازند و بکند از نداشتن شک شده بقتل این قرص یا برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** خاتم بزرگ
یا از سنگ سفید صورت عقرب نقش کنند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدا می
اول طلوع عقرب اسی ابتدا از سه عقرب و انتهایه ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر نمود
عقرب ستاوسی نشود اگر آن خاتم را دست دخی انداخته آتش به عقرب گزیده دهند ضرر رسم باورند
و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند



طلسم حیات ایجاد مینماید است صورت حیات بهجری یا فولاد یا حدید نقش کرده در میان حجاب
و بوقلمون حکم نماید جمیع مار با از آن شهر بگریزند و مار گزیده بعضی رویت این صورت از سم نجات یابد
باید که وقت نزول قمر بضعف اخقوس طلوع قوس بضعف درجه این صورت را کشد



و اگر این صورت را به شکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا آدویه مهر کنند آن آدویه بضعف دل نباشد و مار گزیده
ازین گل یا آدویه بخورد و فی الحال از سم از روز ازل گردد و باذن الله تعالی طلسم حیات از شقیات
صدید چینی مرغی طویل المنقار صغیر الخشب طویل الرطبین ساخته و پشت آن این حروف نقش کنند
۱۱۵۱۱ ۷۹ ح ۲۱۰۱۵۹ و بریشکم آن صورت ملخی نماید و تحت آن صورت
این حروف نقش کنند ۱۵۹ و در فوق جبرائیل شکل نقش کنند ۱۴۱ و اول ابتدای عمل وقتی باشد

و برین صورت این حروف نقش کنند الله قلبی ام و سلم له ۹۱ ح ۹۲ ک ۹۳ م ۹۴ ل ۹۵ ک ۹۶ ق ۹۷ قلبی ام صا

س ۹۸ الی و صورت ایشان



و بر پشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند



بعد اتمام درو بط شهر یا ناحیه بنامی عالی وضع کرده تمثال را در اعلامی آن بناستحکم گردانند که از مطو و یا
و برد آسیبی نمیند و اگر آن صورت صغیر بود که دشمنان را که در به پوشند تا از آید ریا و غیره مصون
ماند باذن الله تعالی ریا آن بلقایت اعتدال باشد طلسم واقع تپ شلشه تپ پنج
باید که در وقت اجتماع بیشتر و قمر بد زجه باشد و هم یا چهار و هم از برج سرطان ایضاً خالصه خاتمی ساخته شود

سرطان در نقش این حروف را بر دوران ثبت کنند باذن الله تعالی شب های غمگین و بر طرف شده



طاسم و افق تیپ بلغمی و فتیکه مشتری شش از پنجد رجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل مشتری
نقطه مقارنه و لتیس در میزان و زحل ناظر باشد بقمر خاتمی از قلمی و فضا مربع ساخته این صورت را
در آن نقش کنند



طاسم و افق تیپ صفراوی و فتیکه زهره در برج ثوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از
باشد از سه شتال خامس و فضا مخرج خاتمی سازند که گفته اند از سنگ ایشان باشد و این صورت را
با حروف در آن نگین نقش کنند



طلسم دفع خنجر و قیه موثره حضای حلیه وقت نزول مشتری بوقت وصال
او بقرانه برج سرطان از فضیله خالص خاتم ساخته این صورت را در نقش کند و بعد تمام این خاتم را
نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتهای آن وقت طلوع برج حوت باشد همچنین در اکثر اعمال
این فرضی نظار و آثار کوکب واجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد



طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و ناسخ فسطیوس که تباری معنی آن
مصیبت اعظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجه عاشره دلو که ستقیم السیر باشد و قمر و ثلثیت زحل
از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حد یاسود و متعالی قائم یکبار بر پای خود نهاده
و یکبار او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد بازند و این کتابت بر نقش کنند ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
و بر شکمش این حروف کند و کند عبو ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر زحل و هنگام تمام این خاتم را در
دیوار و در فکند و این طلسم را در وسط آن ناحیه یا سر یا شهر دفن کند صورت نیست



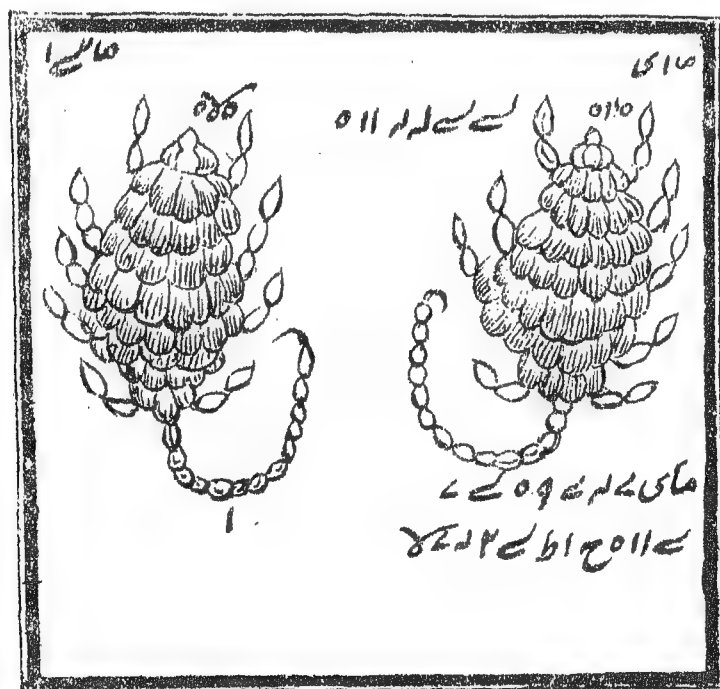
وصیت بشنو عامل با ایمان را که محل اسرار حقیقت در چشم او رسانیده اند و از عالم علوی
 خبری دارد و از تعظیم عظیم رب کریم شوقی آرزو میکند و بموت و بعثت اقرار نموده و از دوزخ
 و بهشت حکایت شنیده و آلام و راحت روحانی و جسمانی را با اخبار مخبر صادق تصدیق کرده
 زیاده که ارتکاب بهشتال این اعمال ناستوده بعضی خواهش دنیا و رضای نفس و هوا
 نکند و ضرر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروری مرتکب آن شود
 و بینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلق این عمل کند ورنه زیانکار
 که هوای انسانی را مطمح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات جمیع کثیر بنای خسران دنیا
 و الاخره گردد **فصل سیوم مذکور خواتیم کوکب سبعة خاتم**
 هر س گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جامه نوز و مکرّم با
 و بهتیش در دل همه پاتا شیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوز و هم از برج حمل از دوزب
 خالص احمد نوزده شقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحه ترتیب دهند بوزن چهار شقال
 و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قبر با قیاب از بهنج اسد این خاتم را بپوشند
 الا بعد از فراغ عمل این خاتم مع نگ از نوزده شقال کم وزیاده نباشد



خاتم قمر لایس او در فلات و زرعیت قوی طالع باشد و هر چه نزر و ع کن از ان مژمر گردد و در رکوب
سفائن دریا باد صفا امواج عظیمه از خطر دریا امن باشد الا باید که بوقت هجیان دریا ان خاتم را در خطی
بآب اندازد فی الحال شورش نکین باید بوقت نزول قمر در اول درجه ثالسه ثور و اتصال زهره و بودن قمر
ما بین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره مضایحی خالصه بوزن سه مثقال که نکینش از و بزرگ تر و در
باشد خاتم سازند و در این صورت نقش کنند



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالسه برج ثور و در حقیقه قمر متصل
به سعد باشد و غیر ناظر به نحس پوشد اما از قمر بر پس و بنایقناب کند و میان ایشان و بعضی زیاده از



خاتم مشتری از آنه تغفان ضعیف دل و قویج و عشتی کند و در نظر نیمه بیست باشد و عاقل و
بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد برد وی برآید باینکه هنگام بودن مشتری بدرجه یازدهم سلطان
و انصال قمر با و از برج حوت از شش شمال صاف قلعی خاتمی گنبد مربع ساخته صورت ذیل در نقش کنند
و بوقت قرآن مشتری سلطان بدرجه مذکور یا قریب بان درجه مشروط باینکه اورت باشند و شنبه تمام
سخن سلطان بهری و خون یکبار بیا لایند



خاتم مریخ لابس و قوی دل و شجاع و در سر که جنگ بر اعدا غالب از شر زوان محفوظ و بر اعدا فتح
باشد و در صفوف قتال از سهام و سنان اندیشه مند نشود و آلات حرب در و کارگر نباشد و اقامت
وزن و با انواع درنده و گزنده بجای خاتم آسمین رسانند باید که وقت نزول مریخ در مریخ آسمین
از برج عقرب از پنج ثقال فولاد بهتر خاتمی مریخ آسمین را بر نقش کنند شبت خاتم اسفند
شیر نریایوز آلوده کرده بخاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض لقوه و قولنج و خدر و عث و سایر
امراض طغییه و اضغاث احلام محفوظ ماند



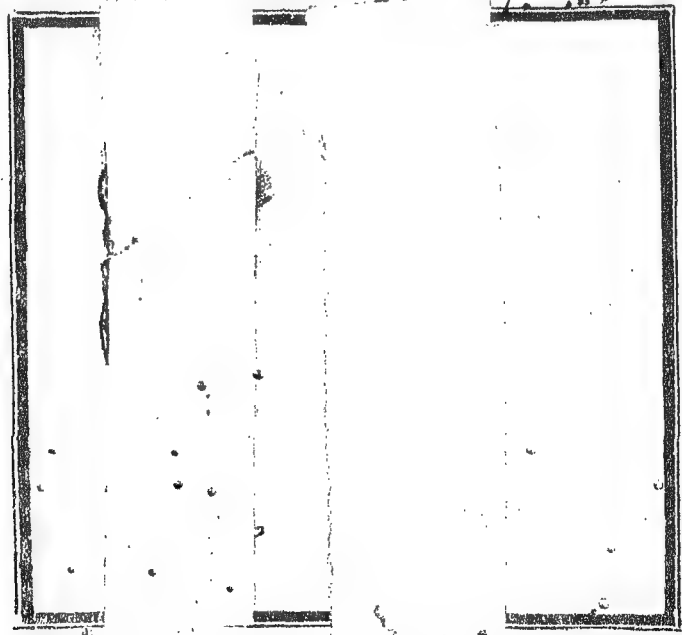
خاتم زهره برای عطف قلوب و قوه باه بی نظیر است و لابس او همیشه سرور و فخر خاک باشد و نماند

حامل این خاتم از اختناق رحم و سایر امراض ارحام و عسرت ولادت قطع برآمدن خون محفوظ مانند بایده و قش و
 زهره به نسبت و دوم در جحوت و تسدیس زهره لقمه در برج ثور و میخ و بیج عقرب از شغال نحاس صدف خاکی
 ساخته و نیکین او را از سنگ لاجورد و زهره از حجر امیز ساطع از زهره مربع ساخته این شکل را در این نقش کنند و وقت
 ابتدای نقش زهره در او اهل نسبت و ششم در جحوت باشد و وقت اختتام زهره با خر در جبهه مذکور باشد و وقت
 بودن قمر در بیج سرطان متصل زهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقش و بس قمر ساقط از نظر حل باشد و
 تثلیث و تسدیس میخ و نظر زهره بر ای این کار فضل است



خاتم عطار و برای تنخیر باب اقلام و حکما بغایت خوب است لایس این خاتم قوی الحافظه و ذکری و در
 سباحه علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منصوب بعطار و از علوم حکمیه و تعمیر و بر و اسان و راسی او صحیح و نطن
 اوسن و اکثر چیزها را بحسب قوع در خواب بنید و رفع مانع لیا کند و گریه اطفال بخواب بیداری و صبح را نافع
 نحاس تا لیتون و حدید چینی مغز و به فضا و ذهب سادی الوزن بگیرند و بجا مترنج سبک نمایند که هر چه هم
 واحد شود و از آن خاتم سازند و وزن بکته قال مع لکینه و ابتدای عمل وقت تولد عطار و باول در جبهه پانزدهم
 بر سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطار دستقیم و ساقط از نحسین متصل نباشد و عطار در بیج
 بز یا اسکار عطار و باشد در بیج سنبله و وقت لیس است که قمر در نگه باشد و خانه عطار در
 ای قمر و عطار و اینهم و مناظره مقبول باشند و نه اعلو ته

یا مَوْلایَ الحُبِّ وَالشَّفَقِ وَالْعِشْقِ یا سَعْدَ السَّما وَاحْسَنِ ما فی الْعالَمِ
 اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مَکائِلِ الشَّرِیفِ مِنْ بَیْحِ الحَوْتِ بَیتِ اَیَّامِ الشَّری وَحَقِّ عَلَیْکَ
 اَسْأَلُکَ اَنْ تَیْلِدَ بَیْنَ وَتَقْوِیَ عَمَلِی وَتَقْضِیَ عَلَیَّ تَوَرُّکَ الْجَلَابِ لِقُلُوبِ
 اَلْجَبَابِ یا مُفِیضَ السُّرُورِ وَالْفَرَحِ وَیا طَارِدَ الھُمُومِ وَالطَّرَحِ اَسْأَلُکَ
 بِحَقِّ اَعْظَمِ الدَّی اَمَّا ضَعْفِکَ التَّوَرِّیجِ الَّتِی لا تُسْتَعینُ وَالنَّسَاعَدِ
 عَنْهُ اَلْزَمَنُ مِثْلُ النِّجْمِ وَحَقِّ فَلَکِ الْمَجاوِرِ عِدارِکَ حَرِکَتُ قُوِّی بَرِّ وَحَاطَتِکَ
 اَلْکائِیْمَةُ فی طَبائِعِ فُلُودِ بَنِ فُلُودَةٍ وَفُلُودَةٍ بَیْنَ فُلُودَةٍ وَهَیْجِها حَتّی تَحْجِ
 سَکَنَها وَیَظْهَرَ کائِیْمُها حَتّی یَصِلَ رُوحَیْها الحُبَّ فِیها اَصْبا کَما دَعا اَباقِیائِها
 فَلَکَ تَدَوُّی لَیْلَ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ بَیْ
 بَلْ بَقَاءُ فَلَکَ التَّوَرُّجِ اَیْمِیْنِ بایَدِکَ اَیْنِ کَلِماتِ راسِ مَرْتَبَةٍ تَکْرا رَکَنْدِ وَدِ خِلالِ اَیْنِ کَلِماتِ تَیْمِیْنِ
 کَنْدِ بَانَ بَادِقِ دِیْشِ صَوْرَتِیْنِ وَیَرو صَوْرَتِ رادِیْشِ تَمِ آوَرَدِ مَدِ اَخْلَ عَضُوبِیْ مِصْصِیْنِ مُوَدِ
 وَحَرِیْخِ حَمِیدِ بابرِیْمِ اَخْضَرِ سَکَمِ سَبَدِ کُوزِ فَخارِیْ کُذا شَتِ وَدِ وَسطِ قَبْرِ سَتانِ کَنْدِ وَکَنْ
 وَکَنْ رازِ اَسْبانِگِ بَرِ آوَرَدِ زَمَانِ طَویلِ جالِ خُودِ کُذا رَنْدِ کَیْکِ دُورِ کالِ قَمَرِ بَرِ کَنْدِ
 اَفْعالِ عَجِیبِ وَاثارِ غَرِیبِ لَظْهورِ آئِدِ اَیْنِ سِتِ صَوْرَتِیْنِ



اعمال السکین بلوک و تسخیر سلاطین کا مکار ہر س گوید وقت ترقی ہر ام خانہ عقب
 و مستقیم در سیر و غیر ناظر بر حل و زحل و ناظر بناسند و غارب نبود از شمس بگیرد پنج عدد و عقرب چنان شمس اللون
 از رقی العین راست تا اباس رخ پشانی د و بر فاست آن زرد و بر سر خود فلاوی کہ در کمال جلا و دشنہ کی با
 ہند و شمشیری بہت راست او دہند و دامن مای او را بر میان زنند بعدش زہرہ فی و کیرت صفر
 و زنج معدنی از ہر یک جزوی و نوشتار بر ابر جمیع مجموع را در کوزہ آہنی کردہ بالہ آہنی حرکت دہند
 تا ہم نیک مخلوط شوند و وقت ظهور رخ از شرق باین طریق تدخین کنند کہ مجموعہ صید بر شمس کردہ را در
 مجرب سوس مشرق نہادہ خود در دبی رخ سیادہ این کلمات را بخواند یا استجاء السماء و سیاف الفلک
 الا علی یا ذا البطش والتجدة والقوة القاهرة الماصحة والحجة والافلام يا ذا القوة
 الغالبة والصرامة السديك والبركة من القودة والهوئي يا ذا الروحانية الخفية يا صامتا
 الزكاه والعود يا مضمير النيران الناجحة و مرسل الصواعق الممثلة والرحمة
 المسيرات اسالك بحق فلان تدويرك الذي لا يتعدى محيطة في مسيرك المشهور
 بقواك وخودك وروحانيتك لفلان بن فلانة خاشعة والى قضاء حاجته ساعة
 يا بھرام اكبر يا ساطيوس يا فاروس يا ذا القہر بصولتہ الباهرة بخولہ وقوتہ
 الساعة الساعة ارجع فلان بن فلانة وھيج روحانيتك الكائنة في طباعہ و
 حمل بنية وبنين رقادر حتى تقضى حاجته فلان بن فلانة بحق مملك من نبي
 وحق شريك من بيت ابنك كيوان وحق عليك ساطيوس يا فاروس يا
 لوعاد عوس الساعة الساعة امين امين و وقت گفتن این کلمات بخورد در نار اندازد
 بعد تمام این کلمات یکی از ان عقارب سر از منہ و مجراند از دھجرا بر زمین نگذارد بلکہ در دست گرفته معلق در دو
 تمام کلمات کو عقرب ثانی از ان عقارب در شمس اندازد و الا استعمال بخوبی بتوروار و تا عقارب خنہ بر سر تور سوزنہ شود
 همچنین مجرہ را در زیر آسمان گذاشتہ و بعد اتمام روحانیتہ در خواب آن شخص آید بخالیکہ در دست از
 حرا باشد و حرا در گلوئی شخص نہادہ گوید حاجت فلان بن فلانة برآورده الا ترا بلاک میکنم و

به گاه بخواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه تقضای حاجت او بجا آید و بجا آید
تغضب بادشاه این عدد را ۲۲۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نحس است
پس کند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفور غضب بادشاه تسکین یابد الا از ظالمین و ظالمین و جاهلان
بخفی دارد و ایضا عدد ۱۳۸۲۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
به تسکین مبدل گردد و ایضا بر روز یکشنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نحس است
عدد این آیت معظم سبحان ربك رب العرش العظيم و صلوات علی سید المرسلین
و الحمد لله رب العالمین تعدادی ۲۶۵۶ را در مربع کاغذ یا نقره بنویسد و بعد
اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دود داشته در بازوی چپ بندد و از غضب
بادشاه امین گردد فقط ایضا برای مفارقت و عداوت وقتی که عطار در مقابل
زحل باشد و قمر مسخوف بود از میخ زحل و عطار دیگر تدشع نیم سوخته مقابر و از آن دو صورت تزیین
داد و روی صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت بر پشت بهم ملصق کرده در پاره چرم که روی سیاه
داشته باشد به سجد و بعد از آن وقت طلوع عطار و مابین صورتین ریخته در دست استاده تزیین
کند محبت و خلوص عداوت و مفارقت مبدل گردد صفت تدخین زهره و باه و زهره شیط
ای ماهی که در دجله غذا داشته و او را به یونانی فلو لویوس نامند و زهره خروس و زهره زانغ و زهره
خنزیر محرقه و کعب خنجر محرقه این مجموع را با هم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطار و استاده بخور
کند و این کلمات بر زبان راند بدریطوس بدریطوس یا ذا الفهم و الحکمة و العلو
یا من احصى عدد النجوم و الرمل الزجور یا عالما بعدد الحصى و ما فوق السبعة
العالية و ما تحت البیتة السفلی یا مفید العطیة علی و می الباب و الا داب
یا ذا الملک و الخدیعة یا ذا الخیل و الخیل یا بندریطوس یا حله قیس یا
حجر الیس یا کیو الیس یا من ملک من فلک التدفیر و محل الفلک المذیر
و ابیات کیوان الذی افادک الحنکة و التجارب و القودة فی المناهب این

وَسَيَدْعِي هَذَا وَأَنْزِعْ بِرُوحَانِيهِ لَا تَفَاقَ مِنْ قَلْبٍ فَلَانِ بْنِ فَلَانَةَ وَقَالَ
بْنِ فَلَانَةَ وَهَيَّجْ بَيْنَهُمَا حَقِّي رُوحَانِيَّتِكَ الْغَدَارَةَ الْمَكَارَةَ وَرُوحَانِيَّتِكَ
بَدَلْ أُنْشَاهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَجَمَّهَا بِالْبَغْضَةِ وَلَا تَزَالْ رُوحُهُمَا مُسَابِقَتَيْنِ غَيْرِ مُتَّفَعَيْنِ
مُتَّفَاوِيَتَيْنِ غَيْرِ مُتَجَانِسَتَيْنِ مُتَضَادَّتَيْنِ غَيْرِ مُتَشَابِهَتَيْنِ مَا دُمْتَ فِي فَلَكَ التَّكْذِيبُ وَتُزَوِّرُ

دَوَائِرُ فَلَكَ الْمَدِيرِ فَصْلٌ فِي خَمْسِينَ سِتْرًا وَدَرِاعِمَالِ حُرُوفٍ لِشَيْئِ أَعْمَالِ حُرُوفٍ

مفردات بلا ادائیگی که بیست و هشت حروف بیست و هشت روز است نیاید و قاعده زکوة
اینست که هر حرف را هر روز بحساب عدد و ملفوظی آن بوقت معین باطهارت در حجره یا خلوت
به بیست و هشت روز از زکوة قایم شود آنکه عملش راست آید **الف** هر کس که بابداء و استبر
خواب پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را در زبان بگذارد صاحب ثروت شود و اگر هزار بار الف
بساعت مشتری بکافه نوشته با خود دارد و همان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف
بر ناخن های دست و پای حامله رقم کنند وضع حمل باسانی شود و در وقتی که ماه در و بال یا مبطو یا منوط
باشد بنظر خمس طبع سرب دانه کشند و در آن دانه نام دشمن و مادرشش نقش کنند و یکصد یازده
الف بر در دانه بوجوب نقشه که بذیل مندرج است نوشته و رقم کنند و قون سازند بزودی
دفع ان دشمن شود



الباب اگر هزار و یک بار بر پوست شغال دباخت کرده نام دشمن و مادرشش نوشته بخانه دشمن
و قن کنند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوس هزار و یک بار بخواند از حبس خلاص شود و اگر نوشته
با خود دارد هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر هزار بار بر پوست دباخت کرده که به نویسد صاحب

با خود دار و شفا یابد التماس اگر مشکلی بر پوست و باعث کرده شیر روز شنبه وقت طلوع می کشند
 و بر سر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف تا بنویسد و به محبوس دهد که با خود دار و فی الحال خلاص شود
 و اگر چهارصد تا بر کاغذ حری بنویسد و با خود دار و در چشم مردم غریز و مکرم شود و اگر هر روز چهارصد
 بخواند در فتوحات بروی او شاد شود التماس اگر پانصد و هشتاد و نه حرف تا بر صد فی نقش
 کند و با خود دار و از غرق شدن محفوظ باشد و اگر است و یکبار بر جرز سه پهلوی نویسد هر طرفی هفت بار و در
 گذرگاه مفسدان و فن کند و جمعیت مفسدان بپایان بگردد و اگر پانصد حرف تا بنویسد و در زیر پایش
 اطفال نهد و خواب نترسند و اگر بر لوحی از سوم کافوری پانصد و هشتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود
 نقش کند و در کاری که از ملک او باشد بنید از دست کذاب از آن کاری که نشود اکتسبیم اگر به نصیحت
 حاجت چهار بار بر بنات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج دهد شفا یابد و اگر زنی مردی سببه
 بزار و یکبار طشت نویسد و باب بشوید و بخورد و فی الحال شاد شود و اگر شش پنج بار بر قدحی نویسد و از
 شسته بخورش مرضی دهند از مرض شفا یابد السحار اگر ساعت اول یا ششم روز و شنبه یا جمعه که قمر
 بجالی از نخوت باشد هشت مرتبه یک قطار در نگین انگشته نقش کنند و انگشت کنند قوت باخشد و اگر
 صاحب تب و انگشت کند یا در آب اندازد و از آن بخورد و یا غسل کند شفا یابد السحار اگر بر دوازده پا
 خشت نقش کند و در راه ابی که باغ یا منزه برود و فن کند از آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر ساعت
 قمر صفت بار نوشته بنام غائب در زیر سر بند و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود معلوم شود که غایب است
 الدال اگر عدد ملفوظی از آن که شش و پنج در مربع چهار در چهار بوضع رفتار و وقتیکه قمر در سرطان ناظر شش
 بر جری سقیق کس کند و در زیر نگین انگشته بنویسد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر درق
 بنگارند و با خود دار و حفظ و فهم و دانش زیاده شود الدال اگر کسی بخواند آن بامست کند و است
 او روی زوال نبیند و اگر مقصد بار بخواند و بر شیرینی ببرد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد
 البراء در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه اسودد بخشد و اگر روز
 یکشنبه یکصد حرف را نوشته در زیر بنای عمارتی که نویساند نگذارد از شکست و خراب شدن محفوظ ماند

و اگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروش بخشد نهند و سردهند برود و چنانکه دهنه باشد و اگر
 بخوراند و برود و سردهند و همین عمل کند و اگر همین عدد نوشته در گوش خورشند و باز آورد
 در ظرف قلعی نهند و چنان نمک بریزند که پنهان شود پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
 بخواند و خواب روید و دهنه هر جائیکه باشد خواب بریند الزام و چنانکه قمر در جدی مرتفع
 تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهوه نوشته با خود دارند از افات محفوظ ماند و اگر
 همیشه بخوانند آن مداومت کند از هیچکس نترسد **الاسین** اگر است و یکبار برگ نوشته بنام
 هر کس که خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
 صاحب کرامات شود و اگر همین عدد نوشته در گلوئی اطفال بندد زود سخن در آید **الشین**
 اگر چهل و دو حرف بر پر قفل نویسند و بر هر عدد چهل و سه خرابیل و دو بار نوشته آن پر قفل و خرابیا
 بدامن زن ناکند است و در گاه عام بیند از هر گاه کسی تقفل یا کشاده از آن خرابیا بخورد بخت آن
 زن ناکند کشاده شود و شوهرش بیدار گردد و اگر چهل بار کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
 بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را یک یک سگ بخواند زبان آنکس بسته شود و اگر بوقت خوا
 سه صد بار بنام زن حامله بخواند و خواب بیند که زن دختر زاید یابد و اگر طعام و شراب همین عدد
 بخواند بخورد زن حامله دهد زود بار ببرد **الصا** و اگر در وقت پیاده رفتن بخواند آن حرف
 مداومت کند در راه مانده نشود و زود بنزل مقصود برسد **الصا** و اگر شصت صد بار طعام بخواند
 و بخورش مصروع ده شفا یابد و صاحب ضعف دل نیز همین عدد دفع خشم الطامه هر که خواهد
 که از میان دشمنان نجات یابد یک بار با سخن خود بنویسد و ده بار بخواند یک نفس بیرون آید و با کسی
 سخن نگوید سلامت برود **الطامه** اگر هر بار دو وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
 که از دور آزار باشد بدین بروی فتح شود و همین عدد نوشته بر مصروع بند و صحت یابد **العین**
 اگر ده بار قلع طار یا خون کبوتر بر کتبخ نوشته با کلاب بشوید و بخورش صاحب پنج بدید شفا یابد
 اگر در تسلسل زهره و شتری مشک زعفران کلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد و زود بطاعت رسد

و اگر همین ساعت نوشته بخورش مطلوب بدید هر چه که باشد زود مطلوب خود برسد **الحین** اگر هزار حرف
 عین بر برگ مختل نوشته و به سوط پنج در خانه خضم دفن کند زود آواره شود و اگر همین عدد و بطرف خاف
 او بخواند و بدید همین فائد **نخشد الف** اگر شتاد بار یا قحاح در قح زجاجی نویسد و باب بشیرند
 و بخورش زن حامله دهند فی الحال باریند و اگر کسی شتاد و بار شتاد و روز بخواند و بسوی خانه دشمن بدید
 زود هلاک شود و اگر بنام غائبی هزار بار بکریا بن پاک نوشته بسوزاند زود سیاه **القاف** اگر روی
 چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود و اگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانه دشمن دفن کند زود آواره
 شود و اگر دویصد بار بر کاغذی بنام هر که خواهد نویسد و در زیر سنگ گران بند خواب نکند شسته شود
 و تا بیرین نیار و مخم کند آنکس خواب نبرد **الکاف** اگر کسی در ساعت زهره یا شتری یا قمر نویسد
 و یا خود و او را یا هر روز و هر شب دویصد بار بخواند و بخود بدید و چشم مردم غریز گردد و اگر نسبت بار بار این
 طریق نویسد **سبحان الله** و بکردن خروس سفید شسته قدری سیاه و گوش او زود در
 وضعی که گمان دشمنه باشد سر و دهن خروس بدان موضع رود و مقدار بر زمین زند **الله** هم مقدار و یک
 حرف بکار و نویسد و مقدار و یکبار بسفر جل بخواند و بدید و از ان کاروان سفر جل آید و بخورش
 زن و شوهر که با هم الفت نداشته باشند بدید و میان ایشان مصلحت و التیام بدید آید و اگر هر روز دویصد
 بار بخواند باشد از کید دشمن نجات یابد **المیم** اگر کسی پنجاه و یک حرف میم شریک چشم او مفتوح باشد بدید
ه سبب سرخ یا ابی نویسد و بخورش مطلوب و بدید یا با شتمام او رساند محبت عظیم بهم سازد اگر کسی
 از کسی چیزی طلب دارد و آنس آخیزند نه نود بار بخواند و بسوی کسی بدید بدود و او را بدید و اگر چهل بار
 بطرفی نویسد و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند **النون** اگر نسبت و یکبار بر بغل سپ و قتی که زهره
 به شد یس آفتاب باشد بنام هر که خواهد نویسد و در آتش اندازد آنکس عشق او بقرار شود و اگر کسی شش
 بر کار و فلا و بنام هر که خواهد نویسد و در دیوار رو قبله فرو برد و او را سیکه ان کار و بدید و اگر باشد خواب نکند
 شود و اگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد و بیچ جانور کزنده او را کند و **الواو** اگر نود و نه بار بنام شخصی
 بر ورق آینه نوشته و قتی که قمر تحت الشعاع باشد در هوا بیاویند و خواب نکند شسته شود و اگر خواهد بطرفی رود

که هیچگونه رفتن الطرف میسر نشود اگر هر صبح شخصت بار بخواند و با طرف بدست بردارد و میسر آن طرف میسر گردد
 الهام اگر فقر و فاقه بر کسی ستولی شود باید که از زیر پا و دان چیل تو نگردد چیل سنگ نریزه بردارد و وقتیکه
 قرزند النور و سود و دود هر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود بگذارد بکند و دفن کند البتة جمعیت بسیار
 و اگر قصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد و دوی دفع دشمن شود الیایا اگر قصد
 بر حریف غنی بنویسد و با خود دارد و زبان بدگویان باز گوید شود و اگر بهمن عدد و پالات زرع نقش کند
 زراعت بسیار شود و از آفت امین باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس بگوید
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم
 از آنچه که ترسان بود امین گردد و اگر این اسم را بر سفال یا نارسیه یا نام گرخته بنویسد و در
 اندازد البتة باز آید اسم نیت یا رعیس و اسم گرخته را بر روی دیگر سفال بنویسد
 و اگر این اسم را بر نگشتان و کف دست کسی که گمان دزدی بر او باشد بدین ترتیب بنویسد یا
 ابهام این شکل طللیج و نگشت سبابه این شکل مسیح ربانگشت و سطحی این شکل طللیج
 و بر نگشت بنصر این شکل صراط و بخضر این شکل طللیج و کف دست بنویسد معاذ الله ان
 لا اله الا الله من وجدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون اگر او زودیده باشد نگشتان
 او بهیم نشوند و اگر نام سیکه اشتباه دزدی بر او باشد بخانه بنویسد یا افضیح یا اجمع یا اظن
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم بر آن بخواند و بسوزاند و خاکستر
 از او بر دست نکند بلکه اگر او زودیده باشد در خاکستر نقش نام او مشا هده شود اگر این شکل را
 و غرق و سرق امین باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم از او باشد باید که این طلسم را اگر
 مرد باشد بخون کبوتر زن و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بر عفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد
 و بمقل ازرق و ابتر روت بخور کند و در خرقة زر و پیچیده و بوم عروسی گرفته در گردن یا میان
 راست خود بندد و دزدان شخص برود نهایت محبت از او بدین طلسم نیست



سال هجری شمسی ۱۲۸۱

۱۳۱۳ الما ام ۱۱۱۳ ن مو معا معا و ه اسط ط ط ه بالحل بالحل مع

الحب فلان بن فلان فقط حواس چهارم در بیان علم سیمیا

مستتر او بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعمت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم

ای شائق نیکو نظر بگر یاری حقیر یعنی محمد عثمان قیس بگر که این رساله علم سیمیا سیمی بال

مشتمله بر مقدمه و فصل انتخاب کتب نایاب مانند نو هیس افلاطون مختصر جالینوس و ششده مقالات

بلیناس است مقدمه و تعریف علم سیمیا علم سیمیا خالاقی است که بسبب بعضی اعمال تصرف

در وقت تخمیه حاضران کند و مثالات خیالیه در نظر باری مردم در آید که از ادراک خارج وجودی باشد فقط

فصل اول در خواص نباتات استحیه اسطیطیات لیطوس غیاوس معنی ان تدبیر

قابل روحانیات و ناقابل طبایع ناس است و این ابی است که حکما در زمان سابق کتمان این عمل کرده و سبب

صیانت نموده بغایت عظیم شمرده اند زیرا که هر که باین مطلب مقرون شود بدرجه اتم در فراغ عیش با

و جمیع مطالب او با نجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم و طبایع خلاق داشته باشد چون بطبع

از سایر نباتات اسرع است در استحاله با نجه مخالطت و معارجت میکند ای اگر صغیر در بدن غالب

باشد فی الحال تحصیل صغیر شود و اگر بلغم باشد به بلغم و این سبب است که طبیعت بطبع استحاله عظیم است هر

در صده باید اول با و مخالطت و معارجت کرده بعینش از ان نقل طبیعت کرده از کیفیت کیفیتی و از صورتی

بصورت نوعیه دیگر انتقال کند و این از ارکان حید مقدماتیه است و ما اینجا آنچه بر مس گفته ذکر بعضی از ان

سکیم عالانوس تا اول آن تا بازی لف عقل است زیرا که طبع اکل خود را بلید کند و دل او را بلید

چنانچه او را ک او از دریافت متعارفات بغایت قاصد و عاجز باشد و حافظه از او مطلقا منقود گردد و بعینه

مانند بیاهم گردد و در ک و حفظ تمامه معدوم گردد و صفت ان بگیرند کله حار مرده در زمین دفن گردد

و تخم خریده را در مغز خرمالیده در و مرزوع نمایند و ترتیب محال یعنی نمایند که بیشتر گردد هر که از این خریده

خورد بلید و عقل شود و س و طمانت از او زایل گردد حتی که از خیره و شر و مدح و ذم شعوره داشته باشد

بطبع کلکیانوس تا پیش بازی زیاد کند عقل فهم باشد ترکیب تخم خریده را به

مذکور بالا نوس نفع نمایند اما در نجات تخم خرزهره را در حجه پستان نریز باید که در جهان طریق با بقر سر
 آدمی آخته و دیگر مراعات ادب زراعت با تمام نماید و چون لطیفه ظهور آید آکل آن وافر الدین
 کثیر الذکا و عقل و افطانت گردد و هر چه شنود و بجز یک شنیدن حفظ کند و هر چه توجه و اراده نماید
 باراک آن رسد و در عقل فهم و ذکای آن شخص زیادتى بسیار ظهور آید و حدس معارف آن
 عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فساد و اسبوت تمام حاصل شود و هر چه اکل این لطیفه
 برود در خواب ببیند بعینه چنان ظهور آید **لطیفه کیه طیطیا** تفسیر آن بازی سهل الصفا باشد
 ترکیب بگیرند اعضاى لاغیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل برابری و بکوبند و در ده
 و در میان آن تخم خرزهره ریزند و پرورند چنانچه باید تا برود هر که یکی از آن لطیفه بخورد و صفه ای فایده
 غلیظ حاد را با تمام دفع کند **فصل دوم** مستزاد در بیان خواص مرکبات
 بگیرند برگ کاه و از انجور شتر یا لایه و بر و غن کاه و چوب کند و بظرف رصاص کرده سر از محکم
 بندد و بریزد زبل سپوفن کند و بیک هفته تبدیل زبل کرده مانند تاقه تیکه جانوری در آن بتولد شود
 بصورت ماری و سر او بستر شباهه و پر و چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس بایک قدری
 از خون فصد شتر همیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بختاید فی الفور چشم و روی او ریزد چنانکه در
 یک روز و شب بعد نیم پا و آثار خون فصد شتر چشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری
 از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشکل
 مدور شود پس در نوبت قدری از بول شتر بروریزد فی الفور بیاض شد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت
 کار و تیزی اندرون ظرف بگیرد و آن او بندد و زو کند تا خون او بچشد و در آن ظرف جمع شود هر که قدری
 از آن خون کف با جامه بر روی آب رود سرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود امی راه یکماه بگذرد
 ملی کند و اگر از آن خون قدری بر روی خود مالد کسی او را نه بیند و اگر بر سر مالد و سر برهنه بر آسمان باشد
 فی الفور آری پیدا شود و باران بارد **الیه** بگیرد و بویا و از انجور حار یا لایه و در ظرفی کرده و در زیر
 حار و فن کند و هر روز آن زمین را ببول حار تر سازد تا مدت سه ماه بعد از آن بیرون آورد و در آن باران

سرخ که بر یکی گزیده و کشنده باشد پیداشده باشد آن مار را با احتیاط و خود داری تمام و ظرف کلان جانی
 کند که سر آن تنگ باشد و تا یک هفته خون حار بخورد آنها و سپس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذرد
 تا سینه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون با انواع الوان تا جی مثل تاج خروش و وبال خروش
 دشت و یونانیان او را کلموس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد
 پس باغ خود را محکم بندد که راحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بردست با بکشد
 و آن بار را بنوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بخاری افکند و فی الفور کار و تیز بر سرش برانند
 و چنان کنند که سرش از نیم جدا شود که سباده اسر پیده بطیقه و ازاری اصباح عمل رساند چون میرود
 او در عمل کمیابتر که اسیر است که اگر قدری از آن برس گداخته اندازند طماخی نص شود و سر و گوشت
 او را با احتیاط نگاهدارند از خواص سر است که هرگاه باران عظیم بیاید و بجانب آسمان سرانمودار کنند
 باران موقوف شود و در پرتگرمی که ان سر باشد همیشه منصور و قیروزند باشد و هر که ان سر را بیازوی
 خود به بخورد بروی آب رود غرق نشود و بهوشل طاران طیران نماید و از چشم مردان پنهان شود
 و بیازوی هر مرضی که بندد فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهنده فی الفور مایه
 شود و ایضا بکیرند عدس که هر یک روی ان بنبرشته باشد و بخون کبوتر یا لایند و در ظرف روغن
 کرده بر زیر سر کین سپ دفن کنند پس از چند روز تغصن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه
 بروی انسان و بدن او شباه مرغ و زیاده از نهفت روز تری چون میرود او را بموی مانی مرصافی بیالاید
 و در لته پیچیده با خود دارد از خواص او است که دارنده از اطلی الارض حاصل باشد جمیع سباع و بیابا
 مطیع او شوند بترتیب که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارنده ان تا چهل روز از طعام متغنی باشد و اگر قبل
 از موت شکم او را چاک کنند ای که از شکم او بر آید نگاهدارند اگر سبچوبی بقدر نیم قطره برداشته و گوش
 بچکاند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند ایضا بیارد موش و شتی و او را در آب باران یا آب انبار
 که مدام روان باشد مثل نهنگات یا جمن یا غیة ان غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر روی
 ان بل یوزنه و دل طوطی سخن گوئی عبارت از شاکر که کوئی است مجسم از خشک کرده کوفته بخته نگاهدارد

هرگاه قدری از آن در آب یا شربت بخورد و هر چه بشنود یا بگیرد و هر چه بخاطر مدیانه بگذرد و بر آن اطلاق
 یابد **الضیاء** بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهار روز در زیر زمین
 کند بعد از آن برآورده خشک سازد پس بپارد استخوان پوسیده انسان مجتمع را گرفته با هم بپاشند
 و در پای هر دخت که خواهد بسوزد تمام شاخه های آن دخت سر بر زمین گذارند و این عمل خان از عجا
 و غرائب نیست **الضیاء** یا در غراب یعنی زراغ سیاه چندان که خواهد و او را در آب
 که تغاری کرده باشند غوطه دهند تا بپزد یک سکه یک که یک موی هم سفید نداشته باشد و در خانه
 محبوب در مذکر و بز روز دوم فقط گوشت غراب های مذکور و بخورش سگ مذکور و بسند و از آن
 آب که غراب را در آن غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ فریاد کند برگزیده یا دو انتفات بخانه
 ناسه روز و روز چهارم بگیرد که سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز مثل غراب در
 تعار غرق کنند تا بمیرد و گوشت که به مذکور بخورد سگ بدیند و از همان آب که به را غرق کرده
 سگ را بنوشانند تا شش روز همگی نه روز گذشت در نیت چشم های سگ منقلب شود پس
 برگ دخت سوسن و آن دختی است خرد و برگ های آن شبیه به برگ سداب بقدر سه اوقیه آب
 از آن برگ بگیرد و سبک مذکور بخورد و فی الحال بناله در آید و فریاد عظیم کند پس بگیرد یک سفاف
 سر کشاده و سگ را دست و پا بسته بدیگ اندازند و آب بقدر حاجت بدیگ انداخته و در شش
 خوب محکم بند کرده بدیگ را گذارند و چندان تشنه کنند که سگ مذکور در آب مهر شود پس دیگ را
 بخناره در یارند و آنچه در دست در آب اندازند اول استخوانی که بروی آب آید آن را فی الفور بپارند
 و صلیحه نگاهدارند و آنچه بعد از آن آید از هم بگیرند و با احتیاط علیحده از استخوان اول نگاهدارند
 هرگاه خواهد که باران بیارد آن عظام اول را که بروی آب انداخته بصحرای برده بر هوا ویزان کند
 فی الحال باران بیارد و چون خواهد که باران موقوف شود آن عظام را از هوا گرفته بپوشانند باران
 موقوف شود و این عمل عجیب غریب است **الضیاء** زرع الساعة اگر خواهند که تخم در محاسن
 بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرد تخم شعیرندی یا سه دانه سندی یا تخم خیار و چون

که از قصد یا حجابت چهل شده باشد ترک دهفت روز و آفتاب نهند تا طلوع یابد بعد از آن در آن
 دهفت روز دیگر و سایه خشک کنند پس در کرباس نوچیده نگاهدارند و قدری از آن گل که بر قلبه
 و هفتابان بوقت شد بار می چسبید بپرسانند نگاهدارند هرگاه که حاجت لغت قدری از آن خاک در کا
 سفان بریزد و چند دانه را در آن خاک بنان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و روی کاسه از کرباس
 بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل سیوه دهد و موجب حیرت و استعجاب بماند
ایضا بگوید دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی در خواب باشد بنهند هر چه از سوال کنند آنچه در
 دل او باشد بجا آید خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضا** بگوید قدری
 پیه گرگ بر کف دست مالیده دست را بر آن خفته گذارند هر چه از سوال کنند جواب بگوید **ایضا** بگوید
 زبان چرخ شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته بپزند آنچه از سوال کنند جواب آن یک یک بگوید **ایضا**
 بگیرد و بدهی را و او را قفس کرده تا سبب روز حب السوس بوی خوراند و بجای آب کلاب دهد
 و بعد سبب روز این طلسم را بر کار و نویسند و قتی که قمر متصل لطالع صاحب عمل باشد طلسم است **اول**
 حل اه ار اا اا د ا ا ر ح ر د ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا ی ا ط ل ا ع ی ن و ف ی ل م ا ا ر ی د و ه م ا ن س ا ع ت ا ز ا ن ک ا ر د
 به بد مذکور را فسخ کند و چنان احتیاط نماید که لقطه خون او بر زمین نیفتد جمله را نظری بگیرد و دل او را
 از میان دو کتف او برآورده مع تاج او و تمام آنچه و سه بر ا طول که ذنب او است و راس دل در
 جای حفاظت نگاه دارد و شکم او از فضلات پاک کرده به پزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
 مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها را
 را و طاس بر آب افکند از آن استخوانها یکی بزرگ بروی آب آید از اجدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
 آب السید از اعلی حیده دارد و یکی بزرگ تبه آب شبنم از اعلی حیده نگاه دارد و دیگر استخوانهای خرد را
 با دق تاج و پر او را یک شیشه آتشی یا ظرف سفالین بناده و سرش از گلاب محکم بپزد کرده با آتش بسوزاند
 تا همه استخوانها با بر پا سوخته خاکستر شوند خواص این خاکستر در بیان خاکستر مذکور خواهد شد اکنون
 بیان هر سه استخوانهای مذکور نمایم بدانکه استخوانیکه بالاسی آب آمد و طبع او تاری است و تصرف او

و عروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته و در سه روز خوب بسایند و بعد
از آن دو درم زعفران و اندکی شک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
و هرگاه خشک شود باریک ساییده بطور سفوف کرده نگاهدارند و بقیه نقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر انقباض ادویات بغیر نقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندک
حدوث امراض صعب و هلاک است هرگز بغیر استعمال نباید کرد که بیم هلاک است ایضا بگیرند جگر و زبان
بره یاکوسپند و بادام قشر و مغر جوز و مغر قندق و پیسته وار و سنجید و نان خشک و کثیر حمله را کوفته
بباریک ساخته باروغن بادام یا روغن بنفشه حب یا بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایند خشک
نگاهدارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول نقیه شرط است و الا بیم هلاک
ایضا در منع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و باب بخورند تا زیر
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته یا سیرند و بقدر جوز بوتنا دل کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند ایضا منع خواب بگیرند چرک گوش یک تازی بازنج و روغن
آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ بندند هرگز خواب نیاید تا قوتیکه در بازو
بسته باشد ایضا بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او را
می ماند آنرا گرفته در لته بسته بگردن بیاورند تا قوتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نبرد فقط فصل سوم از افادات نرس در بیان
خواص حیوانات شنو از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال در آن پاتله ریزند و بر هم زنند
تا بول بان دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قارور بکشند و قتیکه اراده جمع
سیان تفرقین و تالیف سیان متبعا غصین یا عطف قلوب امر او اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف بکشند مقدار دانگی از این ترکیب
درین طعام کرده بخوراند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد و الا

استخراج این ترکیب و طعام گوید قد عطف قلب فلان بن فلان و ان طعام در
شکمش قرار نگیرد و خود را نگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بقراری
بطهوریاری و حتی که صبر در فراق بر و بغایت دشوار باشد برای **عداوت** اگر عکس
بالا را داده تفریق مجموعتین و قطع تالیف متواصلین نمایند آثار عداوت باین بیان بیشتر
شود که تسکین بیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی و و شقال و در طنجه
گذازند و وزن دو دانه از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگذارد و مخلوط شود
در قاروره کرده بخارند و قشکیه خواش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با محبت
افتد طعامی بخته و انگلی از مرکب مذکور در آن آویخته ببرد و خوراند بقدرت الله تعالی میان
آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین بیجان آن هیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مور**
سطوت و هیبت صاحب خود بگیرند دماغ آدمی که شقال و در طنجه می کنند چون
گرم شود مقدار و شقال خون آدمی که بقصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
تا نیک آویخته شود از آتش بر دارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر
دانه ای از این ترکیب و طعامی کرده بخورد هر که در و نظر افکند در محال هیبت و شوکت و نظرش
در آید چنانچه از دیدن آن شخص خونی و وحشی در دل ناظرین پیدا آید و اگر قریب باد شاه دمی شو
و سطوت در آید در نظرش بسیار هیبت نماید حتی که از داندیشه مند و خائف باشد
عمل محبت و عطف قلوب بگیرند کبریت صفر که شقال و در چراغدان حدیدی کرد
زیرش آتش افروزند تا بگذارد و بخارند تا مشتعل نشود و بعد که خست که شقال مغز آدمی
در آن انداخته ترک کند تا آب شود و بعدش بر داشته سرد کرده در شیشه نگاه دارند اگر کسی ببرد
که از ملکی کام ببرد و اگر دیا از زنی متع بر دارد باید که از این ترکیب مقدار حبه بر دوش خود
بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا آن زن بنماید یا ببرد و کف دست
چهره خود مالیده خود را بان نماید بجز در ویت آن بادشاه اعطای عظیم بخشش بزرگ نمند

دارد که هرگز شیوه آن نبوده است و بران زن که خود را و نظرش آورده باشد عجیب نیز
 حالتی طاری گردد که چار و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی از وریابد **فایده دیگر**
 آنکه هرگاه مقدار دو شقال زیتق بان ملحق کرده در پاتله با آتش نرم گذارد و حرکت دهند
 تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد و هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
 خوراند بعلت تشنج مبتلا گردیده بلاء شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی ازین سم
 باوقیه خون آدمی و دانگی مایه آه که اخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند همچنین فایده بسیار
 تر آنکه دانگی از پیه آدمی را که اخته بسوختن بینی و کفهای دست خود را بان چرب نموده آن
 پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد و آن تنخته
 در مجره گذاشته خوب گذارند بعد از ذوب در هر تخرمیت و همچنین در هر گوشه دود و قطره ازین
 بچکانند قدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و گرم نگیرد و اصلاً تغییر و تبدل در بدن او
 راه نیابد و مدام بار و نق تمام بماند تا وقتی که تنگ آبی یا شوره یا نمک شستی بر او پاشند که یک
 از اینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون روغن**
 جوز شقالی و ازین خلط وزن دانگی را باهم تنخته که اخته در سوراخهای بینی و یوانه چکانند هر چند
 مجنون باشد که اطباء از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن خون شود و بخاک
 یابد و همچنین **این خلط و خاص مجزوم است** باید که ازین خلط دانگی بگیرند و با دو شقال
 روغن کاه و در ظرف پاک کرده بالای آتش گذارند چون که اخته شود و دنگی دیگر ازین خلط در آن
 انداخته حرکت دهند بعد از خلط و که اختن در بینی مجزوم چکانند باذن الله تعالی زود آن مجنون
 بصلاح آید اگر چه مجوم بدن او متعفن باشد و گوشت با می متعفن را دفع کرده گوشت تازه تازه
 بر ویانند **الضمان** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار شقال شیر گاو
 در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود پس مقدار دو دانگ ازین خلط یا و ملحق کرده حرکت دهند
 تا خوب مخلوط و منجذب و مخرج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرو می چکانند آن فرس را آنها

و عارف و متقین و پرهیزگاران و شکرگزاران و فرس باشد البته فتح و غلبه فرین آن لشکر بود و اگر
 در آن لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس بود
 و اگر که بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد را کتب و کند و میل
 در آنهم و اگر نیز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیه بسیار کند و پیشتر از همه در میان آن کس
 خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدیم بر همه جوید بقدرت الله تعالی اقا و
 همسر **در فوائد خطاف** و فتنه قمر زائده النور و زائده السیر و العرض باشد و عرض آن شمال
 بود و متصل به شتری و تقسیم و ظاهر بود باید که وزن و انکی از دماغ خطاف را و ظرفی انداخته بگذارد
 و مقدار دو حبه کافور در آن ملحق کرده نیک صلا می نموده و چشم صاحب سبیل یا صاحب شتر
 کشند باذن الله تعالی از این امراض سجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواهد بود
 باشد بجز کشیدن این دار و شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** که بعضی
 تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است حب بگیرند و دماغ بوم وزن و انکی و مقدار دو حبه
 خنزیر در آن گذاشته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی که در محبت عملی شدید و قوی است
 زهره بوم بکشد آنک را و ظرفی کرده و وزن دو حبه زهره خنزیر بر او اضافه کرده بگذارد و بعد از آن
 و طعام شخصی که مستعدی عداوت او باشد داخل کنند و عداوت عمل شدید است و بسیار
 گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم بکشد آنک را و مقدار یک انگشت
 کافور بگذارد و وزن آنکلی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شامسم در بینی مجنونی که از
 مایوس باشد بچکاندن فی الحال باذن الله تعالی از خون شود **عدوت** وزن آنکلی خون که در ظرفی
 مقدار دو حبه از مرار خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند شخص بنوعی
 دوست خود گردد که بشجراست نیاید **عقد شهوت** مغز خنزیر مقدار آنکلی گرفته و ظرفی
 و قطره از خون خنزیر بر او انداخته عمل عقد شهوت عجیب است **علاج قروح انسان و**
 میشتال حی که بگذارد و یک انگشتخوان خنزیر نم صلا می نموده در آن بکنند چنانچه میشتال و غل
 و اضافات

با تشکر از مگر در دو سحاح مخلصا خوب بردارند اگر بر دوا بگذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر لقمه
 انسان گذارند زود بصلح آید و اگر لقمه حشمت به گذارند زود خوب شود و دیگر شست این آب برش نشود
عدوت دماغ بکلی شود انگلی و دو حبه باغ غراب و اضافی کرده بخارند و استعجالش عدوت عمل عجیب کند
فائده دیگر خون سک سیاه با شقایق قهوه سحوق خورشید و آب او از تاثیر و حانیات مصون باند **ایضا**
 اگر گشت کتبی به انماک امراض لمصبیان بید قدیم خورند بجات و برفع ان مرض کند خواص که به سیاه
 انیاب گریه وزن انگلی سحوق کرده و طعام منجیه بخورند در عدوت عجیب **الفعل** است **ایضا** زنی را که هرگز
 باز نگردد جگر به سیاه بریان نموده بخورند باذن الله تعالی باز گیرد **ایضا** پیر به سیاه را اگر خشک کرده
 برستخاضه بند خون او منقطع شود **ایضا** پیر به سیاه را بانماک و قهوه خورند از شققه و صداع
 و المصبیان شنبه **ایضا** حقه وی را به خشک کرده تزد و خود دارد از هر سیکه حاجت اید بجات
 مقرون شود **ایضا** هر که خون می مقدار او قیبه با وزن یک انگلی مایه خورشید و قطره زنی که فکند
 طالب شده خود را با و سازد **حواص** پنجم **مستزاد** در بیان علم همیا بعد حمد خدا و ثنوت سید محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم **شکو** که ماخذ این رساله علم همیا مسمی به پنجه قضایا نتیج طبع خادم شایقان
محمد عثمان عفی عنه که مشتمل بر مقدمه و فصل است کتب معتبره این فن مثل شاطیئین سر کتوم و
 یلالمیه و غیر این است مقدمه در تعریف علم همیا بدانکه علم همیا مراد است از علم تنخیرات و انسخیرات
 قوامی سیارگان و ملائکه و اندین جبات است بارتحایب ضات و ملائمت غرائم و دعوات و این علمها
 شریف است و با قوتیکه استاد کامل بهم رسیده هرگز بارتحاب چنین اعمال مبادرت نه نماید که نیم خط جان است
 و چون علم این اعمال غیر استاد بکار لهند اختصار را در این باب اولی **الحاشیه** **فصل اول** در تنخیرات
 روز چشبنده اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک و مطهر در آن هزار بار سوره قل میخواند
 بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و در نصف
 شب هزار بار و بعد از فراغ از آن دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز بدین ترتیب بخواند که
 مجموع هشتاد و چهار هزار شود و روز چشبنده سوم پانزده هزار بار بخواند و بعد از آن هزار بار این دعا

رساله علم همیا
 پنجمی
 محمد عثمان

يَا حَيُّ اَنْتَ الَّذِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا وَفَضَّلْتَ اِيْنِي عَاجِلًا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ
اَنْ تَكْتُمَنِيْ بَيْنَ خُدَّاءِ هَذِهِ الْقُبُوْرِ الشَّيْثِيَّةِ مِنْكَ اَللّٰهُمَّ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُكَ

چون اینخواندن عاف مرغ شود و دیو لشکاف و فرشته نیرن آید و گوید السلام علیک ای نبی صلیح میان من تو بر روی
بعد ازین بی هر چیز و غیبت مردم نکود و بر خشت قبر مسلمانان این زیارت میکنی سوره اخلاص بخوان گوید نام من
عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و تر الطرفة همین بکلمه بسانم و باز آورم و دیگری بایست گوید
نام من عبد الله است چون قل هو الله بخوانی بیایم و بر روی حلال بیایم و بر چیزهای مخفی ترا مطلع گردم
و بیوی بایست و گوید نام من عبد الله است چون قل هو الله بخوانی زود حاضر شوم و تر اکیما بیایم و تر اکیما
اراده فرمائی اسخر کنم هم چنین عهد پیمان کنند و رخت شوند بایک در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان بی نمک
و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و بر صبح عود در ترش هند بوفیق خدا تعالی زد و مقصود هر طریق تسخیرات
سبعه روزه و جنات بسیار دشوار تر است و فوهای عظیم و هولهای سوش را با و جانگاه در آن واقع میشود و لهذا از
بیان آن در کتشم **فصل در تمذیر تسخیر و بهایم گیر و زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه**
و در چرم هند بطریقی که زبان مذکور در میان و در پیرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در پاکر ده بصره و تمام سیاه و
سحر و طبع او باشد **ایضا** اگر خواهد هیچ سکی بروی بانگ ترند و جمیع درندگان از وی خفا باشد و گیر زبان
حک سیاه و بدستور مذکور در کفش یا موزه هند و به تابع او شوند و هیچگاه قصد از او و اذیت او نکنند **فقط**

خاتمه در اظهار عاقلان و ترجمون کتاب اسمی ذخیره کنند انی گویند عبارتیکه از کتاب هبی مذکور یافتیم
از زبان کند و فلیتوس یونانی نیست **شما** می مطلع بر این کتاب تحقیق ظفر یافتی بملک ارض اگر ساعد شود بفره و
روزی گرداند و بخت یاری کند و دانگزار در ترا حرامی نا امید می یاس از سعی باز نذر پس اگر باریت یافتی و ازین
شجره مراد چیدی ملک روئی بین برنج و خواه تو شود و مطالب مقاصد قرین گردد و هر چه عظیم در بار دای
که بجز از نظر این مطالب علی مقصد حقیقی صانع علیم گوئی و در صیانت این از ایادی خلایق کمال جهاد و سعی تمام
از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم لغایت قلیل است و طالب آن کثیر تا بر این امر فرمودیم بانجام
این چنانکه آودیدی که اراد صدق و بهی مخفی کردیم و در دیگر چنانکه صفتش شدی و بهی نمودیم پس بایست که بشکریا

اثر در مراد از ذات تیغ المعنی یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج و شمن براقی
 آتش میزند و او را معدوم میسازد و کناره آن بحر در میان مقصده و نیام اوسسکن اثر و لها باشد
 آب زوان مراد از دست ممدوح باشد پس از معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجاز
 معنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بجا رفته و الفاظ کناره و سر و سیاه
 با هم مناسب اند قوله محیط پختیخ اندم بر و یکقطره آب از وی که خواهد از رخ عالم بشوید
 که دشور و شر اللغه محیط بالضم معنی دریا و محیط پختیخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
 سخاوت و پختیخ بر رعایت پنج بخش گفته و اندم معنی آن بخله و دم معنی آب خون مناسب شمشیر
 و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان المعنی یعنی دست توان بخله تیغ را بگیرد که از عالم شور و
 دفع نمودن میخاهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بجا رفته قوله زبان که در او چون رویم سر
 گوی زر اندوده + مره دیدار و چون چشم همه رویش پر از گوهر اللغه کردار بالکسر بر وزن
 معنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار بر رعایت تاثیر بر رعایت شکل بیان کرده و شام
 زوی خود را زار اندوده بناسبت زوی حساره که علامت عاشقان است گفته و سر او مره از قطعه
 تیغ که زار اندوده نیز میباشد و دیدار معنی صورت و تیغ را صورت مره باعتبار کثرتی و خدای گفته
 و روی خود پر از گوهر بر رعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
 جوهر میباشد المعنی یعنی آن بحر بصورت مره خدایت و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
 قوله زهرش سنگ بگدازد و جوش زهری نازد + اگر روزی سرفراز در باید از ملوک هنر
 اللغه افتر ظاهر اسبدل البصر فید علیه سب معنی بر سر یا محقق ابر سر مزید علییه بر سر است و
 بجا معنی تاج استعال یافته از بها حجم و گدازن سنگ از سحر از آن گفته که سنگ را که خسته است
 بر می آید یا مراد از سنگ فسان باشد المعنی یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن
 لهذا سنگ فسان از سحر او سیکه از دو وصل زر باعتبار زار اندوده کردن مقصده گفته و سرفراز
 معنی کشیده شدن تیغ است و معنی از سحر آن چیز سنگ سیکه از دو وصل آن زر خرمی

و اگر روزی در معرکه کشیده میشود از ملوک افسری برآید و در حیرت و وصل صفت لمباق بجز
 قوله فروز دلاها اندم که در برگ چاراید و در بر خرم ویده خیالش برگ بیدتر اللغه لاله
 افزودن عبارت از خونریزی کردن است و اندم معنی الساعت و دم معنی اب و خون در محل
 ایام است و برگ چار عبارت از دست زیر که برگ چار صورت دست میدارد و خیال معنی
 تصویر و هم معنی تصور لمعنی یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر دم چشم
 تصور یا تصویر آن برگ بیدتر معلوم میشود و اکثر برگ بید را بتبع تشبیه میدهند قوله زچرخ
 از تابشی دارد و همه روشش بر اخترین و پهنند از نسبتی دارد و زنگش تیره دل نگار اللغه
 چرخ معنی آسمان و هم معنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر تیر از تیغهای سیاه
 اند نسبت به تیغ می کنند و زنگ معنی زنگار و معنی ملک معروف در محل ایام و تابش بر وزن
 خواش معنی روشنی از بریان و دستور است که تشبیه را از فسان جلا حاصل میشود لمعنی یعنی
 چون آخیز روشنی از چرخ دارد و چرخ بکینه پروری معروف است ازین بحث از راه اشک غیر
 روسی او بر اخترین و چون نسبت پهنند میدارد و پهنند تاثیر ستاره زحل است که آن منخوس است
 و اکثر مردم پهنند را سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی تحقیق دل تشبیه کنین
 باشد سیاه است قوله سه حرف است نام آن طوطی سلب که تن زبان دارد و دو طبل زیر پر دارد
 که از اچا صد شد سه اللغه سلب لغتین معنی لباس و طوطی سلب معنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب
 باعتبار فولا گفته که اکثر نیلگون می باشد و از استعمال کسین سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین است
 تعجیب تیغ برآورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است لمعنی یعنی آن سبز لباس
 که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو طبل زیر بال خود که آن یا و غین باشد
 میدارد و چا صد بر دارد که آن حرف تا باشد و چون حساب بجهل عدد و لفظ دوده و حرف پلا
 نیز دوده اند پس از یا که قبل غین است و مراد داشته و چون در فارسی طبل را هزار و هشتاد
 و هزار عدد و غین معجمه است پس از طبل غین عبارت داشته و چون بعد حرف تا چا صد است

از چای صد حرف تمام گرفته **قوله** برهنه گردن آید چو ایمان از در خانه و در اندازد
از غیرت قهای دشمن پیشه **اللغة** خانه مراد از نیام و تقایس گردن و پس سر از تخت
فاعل آید آن شی مذکور و فاعل انداز و قهای دشمن و ایمان را عریان بوجب حدیث سرفراز
چنانکه آمده **آله ایمان عریان و لباسه التقوی** و بجای پرشر نسخه کافر هم دیده شد
مناسبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در بر آمدن است **لمعنی** یعنی گاه
تبع محدود مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قهای دشمن محدود از راه غیرت سر خود را می
و برنگون می کند اسی دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه وین سرنگون می نمایند
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد بابر تر چه فرق است آنکه سر و شک
چون غور و خنجر **اللغة** این مطلع دیگر و چستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام است
و قلم را برق بر عایت تیز روی یا مناسبت پیچیدگی بوق طلایی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر
عبارت از سیاهی و وات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاد و کردن میان موسی سر از تخت برهنه
مانک گویند پس قلم را فرق مناسبت طوالت ذات قلم گفته و شک عبارت از سیاهی و وات
خنجر کنایه از کار و در تر و خشک صنعت تضاد بیان آمده **لمعنی** یعنی آن عجیب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نا در فرق است آنکه هر گاه خنجر بخورد سر او و شک سیاه
حال آنکه شک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع از سر بر بندش بروی سیم هر ساعت با ازار
عنبرین پوشد نگار کهر با سیک **اللغة** از معنی آن مقصود اسی معنی اگر چه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و از از عنبرین کنایه از حروف و پوشد در اینجا مقصدی است و نگار کهر با سیک
مراد از قلم محدود مناسبت نقش بودن و پیچیده بودن بوق طلایی کهر با سیم است زرد رنگ
لمعنی یعنی اگر چه مثل شمع هر ساعت سر او را بر بند لکن آن نگار کهر با سیک خنجر از پا جانده عنبرین پوشد
باز نمی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه و شب تیره و فشانند بگل باو ام شاخ عنبران **اللغة**
عذار بالکسر معنی خسار و عذار صبح و گل باو ام که عنید باشد مراد از کاغذ و ماه نو شاخ عنبران

از قلم باعتبار بار یکی و پیچیده بودن بوق طلایی و شب تیره و عنبر مراد از سیاهی و دوات قلم
 بنامستان رود از چین و فلس گره دوان رومی و هزاران سیر و در چین کشان دریای خود
 اللغه جابجایی گریستان بندهستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
 هر دو جا عبارت از کاغذ و فلس کشتن کنایه از نمایند سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
 قلم باعتبار پیچیده بودن بوق طلایی و کشان در پانجم حالت از فاعل رود که رومی
 بلکه مقصود پوشانان از خنجر و نیز از لفظ آن روی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ و دوات رود و از سیاهی
 برگشته در آن حالی که دریای خود و حرف کشان باشد باز هزاران در کاغذ می آید قلم
 مثلث باشد شش نام و مثلث است و مرکز که چو از مرکز بیرون آید مربع گیر و شش در
 مثلث معنی سه کرده شده در اینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه
 که در آن قلم را گرفته می نگارند و درست مرکب از حرف را معنی برای و از لفظ است و مرکز در
 جاب معنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چه که چهار گوشه باشد و اینجا عبارت از قلم در آن
 چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل می باشد لفظ معنی یعنی پنجمی که مذکور شد میشود نام او سه حرف
 که قلم باشد و برای سه بخش در میان است و چون از میان سه بخش بیرون می آید و قلم
 جامی کند قلم یکی و آن حرف آخر را دوم را نیمه پنجم و لیکن حرف اول را پنجم و دوازده
 مشر اللغه مجذور در اصطلاح حساب مضروب که ضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو
 در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذور گویند بآنکه ازین است تقصیر آتم قلم
 بر می آید و چون لفظ قلم سه حرف است لهذا میگویند که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی و آن را که
 عد و حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام می باشد نیمه پنجم و آن را که
 که عدد و لفظ پنجمی هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام باشد و حرف اول
 که قاف باشد مجذور و در بیان باین طور که عدد و لفظ دود و هستند و چون ده را دود ضرب کنند
 حاصل آید و صد عدد و حرف قاف است قلم چو این باسی زرین باید بحر کف بر و خسرو و مراد

پنج ماه نویسمی به شود سیر اللغه مایی درین عبارت از قلم بزریحیه ممدوح و اضافت
 بحر لبوس کف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایها مهت پنج ماه نوع عبارت
 از پنج بخش که بوقت تحریر خمیده مثل بلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گری
 لبوس می ممدوح بکار برده قوله خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تعلق + که در بزم جهان داری سکند
 زیدش چاکر اللغه خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تخانی مجهول و و او بمعنی خداوند و سرکار گزید
 و یگانه عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تعلق گشته و این شائع است چنانکه
 میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده **س** لصد طوفان نیکو و دشمن عرق + به زیاده
 بر طوفان هوای برق + و محمد شاه بن تعلق بدل از خدیو عرصه عالم است **لمعنی** یعنی آن خسرو و محمد شاه
 است چنان محمد شاه که در باب جهان داری سکند را چاکر شدن او می زید و میزد و دوم اینکه اگر
 در بزم جهان داری چاکر او دعوی سکندری کند می زید او را قوله تشنگ تشنگ و قدر خان
 و دارا را می و آرش شش و سیاوش و دشمن مویده تهنیت من مظفر **اللغه** تشنگ بر وزن تنگ
 نام پدر افراسیاب است از برهان و در صورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در قطع سا
 میشود و این هر چند نزد قدما شائع است لکن خیال ناقص مولف چنین می آید که بجای تشنگ
 یکن تشن که در برهان مخفف تشنگ نوشته اگر باشد مناسب است در صورت اسقاط حرف هم نشود
 و تشنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاه شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و در اینجا
 مجازا بمعنی چالاک می دراد داشته و قدر خان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده از برهان و
 دارا نام پادشاه ایرانی است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر سهرورد
 تیر اندازی عدیل و نظیر نهشت از برهان و سیاوش بالکسر نام پسر کیکاوس که بسیار خوش طبع
 بود و دشمن بالفتح بمعنی مانند و مویده بضم سیم و فتح هزه که بصورت و او است بمعنی دستیاری
 مد و کرده شد و بعضی نام پادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام یکی می که از حدیث شیر سخاوت
 سکند و بعضی دست و قدرت و تهنیت بر وزن قمرین کی از انساب است و زوال و همین است و

و مردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن معنی شبه و نظیر بالضم معنی فتح کرده شده و نام یکی
از ملوک و ذوالفتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است قابل المعنی یعنی آن
ممدوح چنان است که جرات و دلیری اینهمه با و شاهان و در خود بسیار و قوله ازین پس
فخته را پاسش بسکین میدهند تسکین و وزیرین پس ظلم را عايش بخیر سیر و خیر اللغه پس
معنی حفاظت و این لفظ بسیار موحده نیز دیده شده پس پاس بر وزن طاس بیم و ترس و
قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر معنی کار و دمی بر و بضم موحده و خیر بر وزن سنجی
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خیر و خیر تخمین خط بکار رفته و آن چنانست
که در نظم یاد نثر و لفظ یا زیاده بیانید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مصحح
چون تشنه که سراب شراب آرزو کند یا بکذا فی مجمع الصناع المعنی یعنی قبل از عهد ممدوح
فخته را خوشحالی بود حالا بر مانده ممدوح پاس ممدوح فخته را بکار و تسکین میدهند ای فخته را
و بیج می کند و گلوئی ظلم قطع می سازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته قوله تن گیران
زمش را قدم لاقح بود لائق پاکف ساقی زمش را پیاله خور بود و خور اللغه گیران بکار
خاری معنی آب تیز و خوشش ترکیب و لاقح بکسر قاف معنی باومی که درخت را بارور کند و از
لاکن در اینجا معنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا معنی برای است و خور بالفتح معنی خورد
و در خور معنی لائق و در مصرعه اول فاک اضافت از سیم قدم واقع شده که مضاف است به
لاقح و این شائع است و در مصرعه ثانی از پای پیاله فاک اضافت شده و این کثیر است معنی
یعنی برای سیم آب خوش رو ممدوح قدم باد لائق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله خورد
لائق بود قوله بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره بر شد یا چشمش نیز میلی بود و آن
ناستان در اللغه صدر بالفتح معنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و بر معنی بالا و
میلی معنی کرده و آن چهار هزار ذرع است و هر ذرع سب و چهار انگشت و اشاره زبان بسوی
بالای می سدره ملک و ضمیر شین راجع بممدوح و شین ثانی راجع بسدره ملک است معنی

یعنی حضرت جبرئیل از پسرده راده صد سال بسوی سنده مدوح بالا رفت پس تا حال خشم حضرت پسر
 از آن مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کرده بود تا به سنده رسد قوله درش عرش و عرش قارون
 کفش دریا قلم موسی و دلش مریم که محل و دلش عیسی بنر عاذر اللعنه عده و بالفتح و ثمن و دشمن را
 قارون بر عایت عدم استقاد از مال خود و زنده و فرو رفتن در زمین گفته و کف بعضی دست و پایی
 و گیر در محل ایهام و دست را در ایامنا سبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم بادشاه را موسی با عیث
 و دشمن اوصاف عصای موسی از راه سبالغه خود موسی گفت و دل مدوح را با عیث عدم استقاد
 از غیر ایامنا سبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا بر عایت پاکیزگی از راه سبالغه خود
 مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم دزدان تولد عیسی علیه السلام از در دره بمقرار شده در صحرا
 زیر درخت خرما که خشک بود و قند از برکت آن عقیقه دخت مذکور میزند **المعنی** ای مریم که مثل شغل
 در سالی خشک بود از برکت مدوح سبز شد و در دلق یافت و دم بالفتح بعضی نفس بعضی دجان
 بخشی عالم دم مدوح خود عیسی است و عاذر نام شخصی معروف که بعد قرنهای بعد عیسی علیه السلام
 زنده و برایشان ایمان آورده بود ای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود و بر همین
 دم تو هنر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پراز در شد عقیق آری و بوقت خنده ماه و
 غمانید از شفق اختر **اللغة** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از جام
 شراب یا عبارت از قطرات شراب بعد پر کردن جام میزند عقیق کنایه از شراب گلگون شفق عبارت از لب اختر
 از دندان و در شفق و ماه و اختر ایام بکار رفته و ضمیر اوج مجروح **المعنی** جام مدوح پراز شراب شد و
 عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن است است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق
 اختر دندان ظاهر می کنند و حیف که دوست محبت تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام است
قوله سلیمان ملک عالم بعدت رب پیل شد و اگر نه تخت بخت را نهادی بکف صرصر
اللغة ملک بالضم بادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای ند است و مانع بمعنی بازو انداخته
 و حضرت سلیمان علیه السلام بد رگه حضرت ذوالکرام است که کرده بود و کتب **اللغة** سلیمان علیه السلام

یعنی پروردگار بخش مرسلطنتی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد برپاوارتن
تحت و گیر اگر گنجایش نماید و صرصر معنی بادند لمعنی یعنی ای مدوح چونکه دعای سلیمان مقبول
شد دست ازین باعث تحت تحت تواز بالاسی هوارفتن باز ماند و رنه ملک تو کم از ملک سلیمان
که تحت تواز بالاسی بادند و درین بیت صنعت القفاث بکار برده قوله تو آن صدری تو آن
که گر طوق سگان خواهی بزد و اش آهوی ماده کشد از پشت شیرز اللغه صدری یعنی سره
و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید باعث مونث سماعی بون آن
و شیرز کنایه از بوج اسد و قید ز صرف باعث ماده است لمعنی یعنی ای مدوح تو آن بادشاه
باز و هستی که اگر طوق سگان شکاری خواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیرست بحایت حکم تواز
شیرز شمه برای آن طوق بچشد و راست نماید قوله عدد حشویت پس بارز ز دفتر و برون
که مجلس پی نو اهر چو مطرب را شود دف تر اللغه حشو بالفتح چیز زانده و بکار که در باش و امثال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقی باشد که به آینه فرو گذشت آن در حساب منظور شود و بر مثنی
در گوشه فرد می نگارند و پس معنی بسیار و بارز یکسر رای جمله معنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل
رقی باشد که بعد منها که در دن باقی ماند و بعد از آن در میران آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعد است و در دفتر و دف تر ثانی که معنی دف منها که باشد تجنيس ناقص بکار رفته و درین بیت
و بارز معنی لغوی سپان بستند لمعنی یعنی ای هرگاه دف مطرب بخار باشد و او از آن بنیاد
مجلس را بنیاد بون و دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیرا که آن دف مطرب بیکار است پس
بر همین منط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است نفیس توجه شود از دفتر و نیا و ر ایر و ن آرای هلاک ساز
قوله کسی کوری گل بیند بطرف فاطم اندازد پاکسی کو تو تیا یا بد کشد در دیده خاکستر اللغه
طرفا بر وزن سر بادخت که را گویند بر بمان و بپند سی جها و نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی
معنی کنایه چشم از بر بمان و در هر دو مصرع است نهادم اقرار است و دوست محکم که انکار بی نوشته خطا
لمعنی یعنی کسی که دیدن می گل دستیاب شود گوشه چشم را بدخت گزیند از دو کسی که بزا

کشیدن در دیده تو یا معیر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نظر کسی را که دیدن روی چهل
است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین
شد ع کسی کور روی گل بیند نظر بر طرف خار آورد و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون یعنی
گوشه چشم با غارستی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد
قوله مگر صبح دوم زین جنیت دار خاصیت شد و که برای زرا نده نهند بر صهوة اشقر ^{اللقمة}
صبح دوم یعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول یعنی صبح کاذب نوشته و زین رده
ازین سبب و لفظ زین بناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیت سبب کونل گویند از بهایم
و جنیت دار معنی خدمتگار و هر الفتح اول و ثانی شده و بالف کشید و گلوهای طلا و نقره را
گویند که در زین و یراق سبب بکار بر انداز برهان و برای زرا نده مراد از خورشید و صهوة
بافتح پشت سبب و اشقر شمشیر که نگش بر روی و سیاهی زنده و اسپیکه بدین رنگ باشد
از آن نیز گویند ظاهر آن رنگ باشد از مدار و بحر الحوامه در بنجام ادا و زو یا عبارت از افق که بر وقت
طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت سبب باشد میاید ^{المعنی} یعنی اینکه صبح جنیت دار خاص نوشته
است بواسطه نیست که زین زرا نده بر پشت اشقر می نهند و الا جنیت دار خاص تو نمی شد دوم
اینکه صبح که برای زرا نده بر پشت سبب می نهند شاید که او را بر جنیت داری خاص حاصل شود
است که او این تیاری می کند و رنه صبح را چه رتبه بود که زین زرا نده بر پشت سبب می نهند
قوله چنان روی زمین شد رست از کلاک تو پیوسته و که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
^{اللقمة} پیوسته معنی مدام و روی زمین معنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی بینی بر انحراف و انحراف
نهند انگیوید که ^{المعنی} از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا رست و آراسته شده است که هرگز چشم
ناظر جز در ابروی دلبر کجی را و گیر جان به بند و برای ابرو کجی باعث آراستگی است ^{قطعه} عروس زهر
تا از مهر چنگب سیم گون سه و دف زین کند پنهان بر زیر نیگون چپا در پرتاب و اینم ملک جام
خوشدلی کینف و کلاه سلطنت بر سر دواج منقش در بر ^{اللقمة} در عروس زهره و چنگب نیگون

اضافت تشبیهی است یا بیانی در معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام و در زین خورشید فاعل کند
زهره و نیگون چادر مراد از فلک و در واج بالفتح معنی قبا از سروری و منخرت بفتح سیم و خامی معنی
معنی بزرگی لمعنی یعنی تازمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید اینها و فلک نماید و این قبا
خواهد بود ای تاقیاست در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قبا
بزرگی در کنار تو با و درین قطعه جنگ سیمون مراد از بلال است تا که جنگ که خنده باشد تشبیه خوب

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوبتی
لسوتی و لمدار و تعریف آن بسیار و گریز بهیچ سایه کردگار

قوله چون رفت سوس ماهی از دو چشمه خورشید و آب خشک مارایش آتش تر العروض
این قصیده در بحر مضارع شمن اضر بعرض و ضرب سالم و باقی ارکان اضر و زلش مفعول فاعل
مفعول فاعلان اللغة ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند
شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان است و همیشه خورشید
عبارت از خورشید و بجای خورشید زهره دیده شد این نیز مراد از خورشید است و آب خشک مراد از
جام شفاف بلورین یا سیمین آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب آتش خشک و تر صفت تضاد میان
آمده و لفظ سو که در ترکی معنی آب است و لفظ ماه که در عربی معنی آب است بادو مناسب است **قوله** زان

پیش کاسمان را خیا ط صبح و زرد و بر خرقه کبودش یک پیر صفر اللغة معصفر لغیر سیم و فتح سین
و سکون صاد ممله ففتح فاد و بعد و را ممله چیزیکه گل کاجیره اندازگ کرده باشد چه معصفر لغیر اول
و ثالث گل کاجیره است که از فی البحر الجواهر و کاجیره هندی کسند گویند و پاره معصفر عبارت از خورشید
که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را معنی برای المخی یعنی قبل از آن شراب بد که روز شود زیرا که
شراب لب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ نهند و در هفت خوان کردون یک
طاسک مفر اللغة طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا رشته که موکل آفتاب است و
طاسک مفر مراد از خورشید **قوله** خور با سیا چنان قتی سیده جامی و کز جرقه خاک مجلس بوی شد با حسی

اللغة خور امر است و معنی دیگر در محل ایلام و سیه چنان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپیده
 دم که صبح باشد **لمعنی** یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ کرد و در
 سیاه و سپیده صنعت تصادف بجای رفته **قوله** در ایامیان زورق صد بار موج خون زد و بیشیت با پیش
 بکیت و مسموی لب آور **اللغة** در یا مراد از می زیر که مراد در یکا که می باشد در حالت قلب می میگردد
 و زورق بافتح و سکون قاف بخشی کو چک گویند کذا فی البرهان در بخام مراد از جام و موج خون بر عات
 گلگونی می گفته و با هیان مراد از انگشتان و موج شین در یاست و دم معنی خون در محل ایلام **لمعنی**
 یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بردست نهاد و بسوی بیرون الفاظ دریا دشتی و
موج و سو که در ترکی معنی آب است و لفظ دم که معنی خون هم هست با هم مناسب اند **قوله** روز و شادان
 ندیده یکدوره تفاوت از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر **اللغة** یکدوره معنی اند که است و آفتاب
 ساغر معنی شراب که دریا باشد **قوله** آهوی آتشین را چون بره در بر آرد و کافور خشک گردد و شک
 برابر **اللغة** آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لای
 حرارت است و شک ترکنا به از شب و تر با اعتبار چکیدگی شبم گفته و در خشک و تر صنعت تصادف
 میان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بحال رسد و ماه مسی که آغاز گردد و دلیل بهار بر
 شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند **قوله** شب زنگی است گریان آئینه اش بحیف بر
 صبح است ترک خندان و ستار زرد بر سر **اللغة** شب زنگی باعث سیاهی گریان بر عات
 کو اکب یا ریزش شبم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قرص صبح صادق را
 تغایر اعتبار می خندان یا رعایت شعاع خورشید خندان گفته و ستار زرد مراد از زرمی
 شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است **لمعنی** یعنی بحیف با جرات
 یکسکه که گریان باشد آئینه بنی بنید زیرا که آئینه بنی یکی از لوازم غش نیست و شب گریان است و آینه
 می بنید و در گریان و خندان صنعت تصادف بجای رفته **قوله** بگرخت او هم شب زین بکشت
 چون بخت شاه مشرق به رای زرباشق **اللغة** او هم بافتح معنی سپاه و در او هم شب زین

تسبیحی یا بیانی است و در ولایت از پست پلنگ هم زین تیار می سازند و من با تبار خالدار می
خوشام معلوم میشود و در اینجا عبارت از کثرت کواکب و زین پلنگ بیشتر حال است از فعال گشت
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و در ابله فتح و تشدید را بعضی سازد پس که زین و غیره باشد و
برای زرد و زنجار و از روشنی حرو و اشقر بالفتح بعضی است گستر و بخاکنایه اند و زیاده از فلک
باعث زردی شفق صبح و صرع ثانی شرط است و اول جزای آن **لمعنی** یعنی آفتاب بنو و از
و شب **فیت مطلع ثانی** ای زلف عنایت شمشاد و لاله پرور و عناب شکوفت لعل و ستاره
در **اللغة** شمشاد یا کسره بالفتح و خفتیت خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خندان
هم است از بریان و لاله مراد از چهره و عناب شکوفت عبارت از لب شیرین و لعل یعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **لمعنی** یعنی ای شوق زلف سیاه تو بیا عشت و بریان بودن بر چهره
سرایا کویا پرورنده و آرایش دهنده قامت و چهره است و لب شیرین یا زردان تو گویا لعل است
و پراز ستاره است دوم اینکه بعد شمشاد و لعل و او عاطفه نباشد در صورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود قوله دلهای شورخندان بریان زینست تا آن نبات سیرت رسته بگر و **شکر اللغه**
شورخت **معنی** بدخت زیرا که لفظ شور در بریان **معنی** نامبارک و خوش آمده و در اینجا عبارت از شور
عاشقان اند و پسته مشبه بدین مطلوب و نبات **معنی** سبزه که مراد از خطا مطلوب باشد و **معنی** شکر و محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **لمعنی** یعنی از وقتی که خط تو بر آمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از این است و در لفظ شور و شکر صفت طباق بکار رفته و لفظ بریان یا سبزه متکاب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میگویند **قوله** در عنبر تو لاله در لب تو لولو پند و عنجه تو
نسرین بر نیچه تو **آذر اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره و گلگون و لب بضم اول
و بفتح ثانی شد و بریان را گویند و بعضی پنج مرجان را گویند و باین **معنی** یکسر هم آمده از بریان و اینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و عنجه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و نیچه بفتح اول
و نیم فارسی و سکون ثانی تراله و در گرا گویند از بریان و در اینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح **معنی**

پنجاد از اب لعل و غوی تشبیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرور برم آیی
 در بهار غوی و تا عاشقان بیدل بینند سرور بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول معنی کنایه
 و اغوشش مشترک است و بر در مصرع ثانی معنی ثروتمند معنی غل اگر چه در سر و شمرخت میباشد
 لکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعر او را بی بروبی نمیکنند **المعنی** یعنی چنانکه
 سرور کنایه بر چرمی باشد بر همین مظهر اغوشش مایا تا که مایان سرور او بر بریمیم **قوله** بدو
 سر بر آرد شب از کنار است و بر روی بدرینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از لطف
 و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بینی اشتراکست چنانکه غرض
 نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و لفظ
 بدو در موضع ضم و وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از کشتی بچین شد و برگردم صف
 از رنگبار **اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
 سر کشتی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و بچین
 و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در رنگبار **اللغة** اضافت مقلو
 است و لشکر رنگبار مراد از خط پس تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی کشتی کرده درین
 و خشمگین گردید پس گویا از لشکر رنگبار خود برگردم لشکر کشتی ساخت و بعضی مراد از زنگی شکسته
 قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر رنگبار بطور یا حروف گرفته لکن مناسب ماقبل و مابعد
قوله سر حد نیم روز است شام خط تو بر چین و خورشید نیم روز است رویت چو رامی داور **اللغة**
 نیم روز معنی نصف روز و آن رسیدن دانه است خط نصف النهار و ولایت سیستان اینتر
 گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام با خنجر رسید زمین از پر از آب دید و دیوانه
 تا خاک بریزد و نیزه بر خاکش کردند و بعضی گویند حسن و چین را در اینجا تا نیم روز لشکرگاه بود و از
 در اینجا اول معنی ثانی و ثانی معنی اول است و در سار و مطلوب مخطوط و نیم روز از آن گفته که در آن
 نیم روز است و نیمه شب است و در شام خط انصافت تشبیه است مایانی و چین مراد است مطلق

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
 خورشید دوپهر مانند راسی داور رخسار است بر همین نظر وی تو نیز رخسار است و جناب و محبت و تحری
 فرموده که چهره معشوق مخطوط را بگلک نیمروز تشبیه داده که لون مردم اینجا با صباحت ابر کی ملا
 دارد و چین کنایه از زلف مناسب است چین و شکنج زلف تعلق دارد و خط را بجا خط سودای که از لفظ
 شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبب استعجاب میگوید که در سبب وقوع بلا و عالم بسیار ملک
 شام و چین ولایت نیمروز و غیر آن چنان است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز باض رخساره چین
 خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه قوله بهرام نسل رستم ادریش فضل عیسی و اقلیم خشمش احمد کشای
 حیدر اللغه بهرام نام پادشاهی که اکثر شکار گور میکرد و گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و محمد
 بر عایت زور و طاقت رستم گفته و لورس یا لکس نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس توحید
 اشتغال دارد و عیسی مناسب است جان بخشی مردگان افلاس و بر عایت کثیر بخشی اقلیم خشمش بیاعت
 اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زانده است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
 حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت بسیار حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام نسل و عیسی ادریش فضل و احمد
 اقلیم خشمش و حیدر کشور کشا همین است قوله بهستان جایش جبریل خوشتر است از صد ساله راه دیده
 از کائنات برز اللغه حرف را در مصرع اول معنی برای و کائنات معنی موجودات المعنی یعنی جبریل
 که در هر قدم و پر زدن پا صد فرسنگ میرود و می پرورد بهر آستان جا به تمدوح برای خود ای برای فتن
 خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جا به تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
 جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم بهستان مدغم و وی خنجاخ دریا در تنهت مضم
 اللغه طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم باضم فتح ثالث معنی پیوسته و وج کرده و پو
 نیز آمده و خنجاخ دریا باضافت عبارت از دست مدح بر عایت پنج بخش مضم معنی پوشید کرده شد المعنی
 یعنی آستانه جا به تو چندان بلند است که عرش در و پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت خجنت و نا
 هزار خاقان حاجب اقصی اللغه خطاب به شاه است بطریق صنعت بنده معنی مطیع و خلیفه ملوک از پادشاه

یا ستارهای دیگر و منوچهر صفت مقدم به است **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دارد در رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در او بار آمد ای نورانیت ماه تابان **قول**
سپهر تیغ زرا اندوده میزند صبح زهر راه سلاطین و آفتاب صدر **اللغة** تیغ زرا اندوده مراد
از شعاع خورشید و صبح ای و صبح و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
صدر در هر دو صفت مدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح معنی دل و بالانشین **المعنی** یعنی نفی ک
که در صبح تیغ زرا اندوده ظاهر میکند صرف انجبت مدوح است و بجای تیغ خنجر و بجای میزند میزند
نیز دیده شده مطلع ثانی بیا که بشکرت رسته شد نبات ای عور و دیده شک سیاه است گشته
کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بملوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معرفت است و نبات
معنی روئیدگی در بخار و از خط و معنی شیرینی در محل ایهام است و شک سیاه بطریق صفت کاشف عتبات
از خط و کافور کنایه از پهره **المعنی** یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که لب شیرین نبات
رسته شد و بر صفح کافوری حصار تو شک سیاه خطا میدشد ای حیف است که بعد از برآمدن خط
هم صولت نمیکنی و مهربان نمی شوی **قول** به زیر لعل تو نهان دور رسته مروارید و فراز سر و طوبت
و در کس **اللغة** لعل معنی لب و معنی جوهر در محل ایهام و دور رسته مروارید لعلک اضافت
با کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز معنی بالا و سر و بلند کنایه از قد و در کس
از دو چشم خمار آلود **قول** خست گل که بود در هم دل خسته دلست ملی که بود و روی دل بخور **اللغة**
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و کل شبه برنج و دل شبه به لب است و علی بالضم
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قول** زماه عارض تو سر زده ستاره خوی و چنانکه
لا اله الا انت **اللغة** در ماه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح
عرق و لو **المعنی** مروارید خرو و منشور ثانی مثلثه معنی متفرق و پراکنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی
تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراکنده افتاده است **قول**
نهان که روی مروارید و آفتاب تو پیداشده شب و بجز **اللغة** شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و افتاب کنایه از چهره و شب و بچو بمعنی شب سیاه مراد از خط قوله از آن
 ز مهر تو صبح سینه نمدم سر تا که چرخ بفتک عاصفت کشید بمو اللغه بمعنی دوستی و معنی دیگر
 در محل ایهام و فتک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موسی که از پوش
 پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر میشود
 و شمع مانند سی را نیز گویند که در وان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست بجان
 بالا زکالی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین بکذا فی البرهان و بعضی گویند که پوش
 سفید و درین بیت همین سپاس است و سمور بر وزن منور جانور است معروف که از پوست آن
 پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد در بنجامر از خط
 و در فتک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است بمعنی یعنی از آن سبب از محبت تو صبح دم
 می ببارم و تاسف می کنم که خلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است قوله
 چو مار زلف تو بر خویش بدر می چید پا که گر و ماه تو آشفته از چه شد صف مور اللغه در بارند
 اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدو شخص شاعر و ماه مراد از چهره و صف سور عبارت از خطا
 یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدو مغموم است قوله بمهر غمت از سالها حزن
 بودم تا شدم بفرقدوم خدا لکان سرور اللغه مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح لصاب و
 حزن بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدا لکان فرید علیه خدا است از بهار و در بار
 بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت کریم مدح بکار برده است بمعنی
 در بیابان غم تو از بدبها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم مدح شاد که دیدم قوله و لم یومر خلیفه
 خدا لکان سلاطین دین جم جمهور اللغه خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تعلق اضافت اینی است
 و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم اینی آن
 خدا لکان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تعلق است و انصاحیست شایان
 ویندارو بادشاه جمیع گروه مردم است قوله ز عدش از دهن مار و رمان ز قفس و لطیف از سران

در اینجا مراد از لب فعل و غوی تشبیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرود بر سرم
نوبها غوی به تاملشان بیدل میسند سرود بر **اللغة** لفظ بر مصرعه اول بمعنی کنایه
و آغوش مشترک است و بر مصرع ثانی بمعنی شروهم بمعنی فعل اگر چه در سر و شمرخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعر او را بی بروبی شمرند **معنی** چنانکه
سر و بکار جوی باشد بر همین منط تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرور در بر به بینیم **قوله** روی
سر بر آرد شب از کنار است به بروی بدر می غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از لب
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و و لفظ بینی شتر است چنانکه
بنیت **معنی** یعنی روی که خط تو خواب بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و و لفظ
بدر موضع ضم و وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از سر کشی بچین شد به برگردم
از زنگبار **اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سر کشی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از ختمکین شدن و و چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار **اللغة** اضافت مقلوبه
است و لشکر زنگبار مراد از خطایس تحلیل شاعر اینکه **معنی** یعنی هر گاه زنگی سر کشی کرده و چین
و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود برگردم و سر کشی ساخت و بعضی مراد از زنگی شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار بطور یا حروف گرفته لکن مناسب مقام ماقبل و بعد
قوله سر صدم روز است شام خط تو بر چین به خورشید نیمه روز است رویت چو رامی **اللغة**
نیمه روز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دانه است خط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام با بنجار رسید زمین از او پرازیب دید و دیوار از او
تا خاک بریزند و نیمه روز خاکش کردند و بعضی گویند چنانچه در اینجا تا نیمه روز لشکرگاه بود و از
در اینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و چنانچه مطلوب مخط را نیمه روز از آن گفته که در آن
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
 خورشید دوپهر مانند رمی و اور رخسار است بر همین نظر وی تو نیز رخسار است و چنانچه در تخریج
 فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم اینجا با صباحت اندکی ملا
 دارد و چین کنایه از زلف مناسبت چین و شکن که زلف قلعق دارد و خط را بجا ط سو دای که از لفظ
 شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبب تعجب میگوید که در سبب وقوع بلاد عالم میان ملک
 شام و چین ولایت نیمروز و غیر آن حال است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز و بیاض رخساره و چین و
 خط تو سرحد و حاصل شده است تم کلامه قوله بهرام نسل رستم اوریش فضل عیسی و اقلیم خشمش از کشور کشاکش
 حیدر اللغه بهرام نام بادشاهی که اکثر کشاکش گویند که این بهرام گورجد محمد شاه بود و معدود
 بر عایت زور و طاقت رستم گفته و اوریش یا لکسر نام پیغمبری که هنوز بالاسی فلک در درس خود
 اشغال دارد و عیسی مناسبت جان بخشی مردگان افلاس و بر عایت کثیر بخشی اقلیم خشمش باعث دان
 اخلاق محمدی از گفته و یای کشور کشاکش زانده است و در کشور کشاکش حیدر ترکیب مقلوب است ای
 حیدر کشور کشاکش و اعتبار جرات بسیار حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام نسل و عیسی اوریش فضل و احمد
 اقلیم خشمش و حیدر کشور کشاکش همین است قوله برستان جایش جبریل خوشتر است با صد ساله راه دیده
 از کائنات برتر اللغه حرف را در مصرع اول معنی برای و کائنات معنی موجودات المعنی یعنی خبر
 که در هر قدم و پرزدن پا صد فرسنگ میرود و دومی پر در بر آستان جاده محمود برای خودای برای رفتن
 خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاده تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
 جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم برستان مدغم و وی پختناخ در یاد استیست مضمر
 اللغه طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم بالضم فتح ثالث معنی پیوسته و درج کرده و پوشیده
 نیز آمده و پختناخ دریا باضافه قلب عبارت از دست مدح بر عایت پنج بخش و مضمر معنی پوشیده کرده و پوشیده
 یعنی آستانه جاده تو چندان بلند است که عرش در و پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بختش و در تاب
 هزار جاقان حاجب اقصی اللغه خطاب و شاه است بطریق صنعت بنا معنی مطیع و خلیفه مرا و از انبیا و

قوله باداچو طائر قدس و صیدگاه سیجا پیر و از باز چترت بالاسی چرخ خضر اللغه طائر قدس طائر
قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و در انجام مراد از جبریل علیه السلام و سیجا بالفتح معنی جناب و کارزار و
باز چتر باضافت لامی باز می باشد که از زر و نقره و طلا و چتر پادشاهان طیار میکنند و چرخ خضر مراد
از آسمان لمعنی یعنی تاقیاست و جناب مانند حضرت جبریل پیر و از باز چترت تو بالاسی فلک با

قصید و بیان آمدن روز و رفتن شب تعریف خورشید گریز بحد محدودی قوله

چو شام باز سحر باز کرد و شهر نور پادشاهی غروب غراب ظلام کرد و نفور الهروض این قصید در مجربست
مضمون بقصود است و زلش مفاعلن فعلن فعلن فعلن و گاهی آخر میزد و هم آمده اللغه شام باز
سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهر نور گنایه از شمع خورشید و باز کرد و می کشاده کرد و حرف باز
بمعنی دیگر در محل ایهام است و غروب بالفتح و سکون را فرود نشستن و معنی مغرب هم و غراب بالضم در غروب
زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی اییانی است و نفور یعنی
گریختن بمعنی یعنی وقتی که خورشید طلوع نمود شب غروب ساخت قوله سرای دهر شد الحان سرای سر
ز بس خروش خروشد نوای نامی طیر اللغه الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی
لغته و سرود و سرانگه بمعنی بالکل و طیر جمع طیر که بالفتح بمعنی پرند است و در خروش و خروشد تخمین خطی و در
نوای و نای تخمین زانند بکار رفته بمعنی یعنی بوقت صبح باعث شور و مرغان و آواز طائران زمانه سرها
نغمه کردید قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت پیر ترس ترس ز راند و ده تیغ یعنی بهور اللغه
حرف چو برای تشبیه است و تیرانی موقوف الاخر بمعنی عطار و دو کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد
و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداختست که فاعل آن تیرای عطار و باشد و ترس ترس
بالضم بمعنی پیر و در انجام مراد از قرص خورشید و ز راند و ده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت تیر
بالضم است و بهور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای فرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان و لکن
در اینجا از لاه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون در بیان عطار و خورشید تفاوت نوزده و درجه
و کم هم انداخت عطار و بوقت صبح طلوع می نماید پس این سبب بمعنی عطار و را اندازنده و دو کینه ظلام

المعنى ليعنى ان خوف آفتاب عطار و ظلام شب را از گمان فلک بزودی تمام مانند تیر انداختن
ای دور کرد و در هر دو تیر تخمین تمام و در تیر و ترس تخمین ناقص است و آنکه حرف چو را شرطیه
میگویند بر راه خطاستند قوله و دید زهره زهره چو دهر دهره زهره نمود جش جش از مغف
فقو اللغه در فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم معنی معروف است و دهره
ثانی بالفتح معنی کار و نوکدار و در اینجا مراد از دهره زهره شعاع خورشید است و جش معنی لشکر و جش
جش باضافه لامی مراد از کواکب یا باضافه یانی خود جش باشد که مراد از شب است و ج
را معنی برای است و حرف زاقبل از لفظ مغف که مخفف از است ترجمه من یانیه است و در اینجا برای
بیان دهره زهره است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغف بالکسر و فتح فا خود آهنی و فقو بالفتح لقب
شاه چین است و در اینجا مغف فقو مراد از قرص آفتاب است المعنى یعنی چون زمانه خطوط شعاع از
قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر جش ظاهر گردید این حال دل ستاره زهره بدید
و نمود معنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زهره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در هر
و زهره و در هر دو دهر و جش و جش تخمین ناقص و زائد بکار رفته قوله بنده راه فراره فراره ز
شه رنگ به چو قرقه کله شاه چین نمود از دور اللغه بنده مراد از نیستی و حرف بار سواحه
جانب است و فراره فراره بالکسر معنی گریزان گریزان و شه رنگ کنایه از ماه و قرقه بضم اول
و فتح ثالث معنی تکه کلاه و پیر این و امثال این باشد کنایه از البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
المعنى یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد ماه بجانب نیستی راه گزید دوم آنکه حرف با معنی مع باشد
و بنده مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت قوله و هم تیغ منوچهر هرگز
قبول رونق اقبال شاه شام فقو اللغه منوچهر کبیر فاطمی معنی بهشت رونق منوچهر منوچهر
که بهشت باشد و چهر معنی رونق معنی علوی ذات هم است چه منو معنی علو و چهر معنی نوات است و نام
ایرج هم است بعضی گفته اند تیر و ایرج است که از جانب دختر آمده کنایه از البرهان و هم معنی خوف
معنی تیر در محل ایهام و فقو بضمین معنی سستی و شکستگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از تابش

یا ستارهای دیگر و منوچهر صفت مقدم مهر است **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی می‌شود
 که مانند منوچهر چهره دارد و رونق مراتب شاه شامش تو گرفت و در او بار آمد ای توانیت ماه نماز قوه
 سپهر تیغ زرا ندوده میزند صبح پز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدر **اللغة** تیغ زرا ندوده مراد
 از شعاع خورشید و صبح اسی و جمیع صبح و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایام و ماه سلاطین و آفتاب
 صد و هر دو صفت مدوح است و صد و با الضم جمع صدر بالفتح معنی دل و بالاشین **المعنی** یعنی شک
 که در صبح تیغ زرا ندوده ظاهر میکند صرف از محبت مدوح است و بجای تیغ حیر و بجای میزند می‌زند
 نیز دیده شده **مطلع ثانی** بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای عور و مید و شک سیاه است گشته
 کافز **اللغة** درین ابیات خطاب مملو است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معنی است و نبات
 معنی رویندگی در بنجامر ادا از خط و معنی شیرینی در محل ایام است و شک سیاه بطریق صفت کافز عبارت
 از خط و کافز کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که لب شیرین نبات خط
 رسته شد و چمن کافز و حنار تو شک سیاه خط و مید شد ای حیف است که بعد از بر آمدن خط
 بهم صولت نیکینی و مهربان نمی شوی **قوله** زیر لعل تو پنهان دور شده مروارید پز فراز سر و بلند
 و در کس **اللمعة** لعل معنی لب و معنی جوهر در محل ایام و دور شده مروارید لعلک اضافت
 لکنایه از دندان سفید که پیوستگی و براق دارند و فراز معنی بالا و سر و بلند کنایه از قد و در کس خمر و
 از ده چشم خمار آلود **قوله** خست گلی که بود مرهم دل خسته به لبست ملی که بود و روی دل بخور **اللغة**
 بای گلی ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و کل شبه به رخ دل شبه به لب است و بالضم معنی بر
 و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قوله** ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی پز چنانکه ورق
 لاله نو لوی **اللمعة** در ماه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح معنی
 عرق و لوی معنی مروارید خرد و منشور ثانی مسئله معنی متفرق و پراکنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی حنار
 تو که مثل ماه است عرق آمد چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراکنده افتاده است **قوله** لشکر
 بنان کرده روی مروارید پز آفتاب تو پیداشد شب و بجز **اللغة** شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و افتاب کنایه از چهره و شب و بجز بعضی شب سیاه مراد از خط قوله از آن
 زمره تو صبح میزنم دم سحر که چرخ فلک عاصفت کشید **سمو اللغه** هم معنی دوستی و معنی
 در محل ایام و فلک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موسی که از پوست
 پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سردتر میشود
 و شمع مانند سی را نیز گویند که در آن پوست گیرند هرگاه خواهند روشن شود و دست سنجاب
 بالا زکالی بدهند و چون خواهند فرو نشانند سنجاب پائین بگذاردی البرهان بعضی گویند که پوستین
 سفید و درین بیت همین سپاس است و سمور بر وزن منور جانور است معروف که از پوست آن
 پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه و زکاب باشد در نجار و از خط
 و در فلک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **معنی** بعضی از آن سبب از محبت تو صبح دم
 می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
 چو مار زلف تو بر خویش بدر می چید که گر دماه تو شفته از چه شد صاف **سمو اللغه** در این
 اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدو تخلص شاعر دماه مراد از چهره و صفت سور عبارت از خطا
 بعضی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدو منموم است **قوله** همه غمت از سالها تیرین
 بودم **قوله** بشدم بفرقدم خدا نکان **سمو اللغه** همه بفتح هر دو میم بیابان از شرح مضایق
 حزن معنی غمتناک و فرافتن و التذیذ معنی دبدبه و خدا نکان مرید علیه خداست از بهار و در این
 معنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت کزیر جمیع ممدوح بکار برده **معنی**
 در بیابان غم تو از مدت ها افتاده بودم حالا از دبدبه قدم ممدوح شاد گردیدم **قوله** و لیعمد خلیفه **معنی**
 خدا نکان سلاطین دین جمجمه **اللغه** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تعلق اضافت اینی است
 و جمجمه بفتح و سکون ثانی معنی با و شاه بزرگ باشد و جمجمه بالضم معنی کرده مردم **معنی** یعنی آن
 خدا نکان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تعلق است و انصاری صاحب شام
 ویندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدش از دهن مار در انان رقص **معنی** از سطران

معتدل مزاج عبور اللغه حرف از قبل و این معنی درست و ما را در آتشین فلک است و در قص نام ستاره
 که در همین تنین فلک واقع شده است و سلطان لغتات نام برج چهارم از بروج آسمان نام درم
 که سخت باشد و هر روز بزرگ تر شود و در گه های سرخ و بنفش دست و پای سلطان که گرم گنگی یکسره اول
 باشد در آن ظاهر شود و عبور با الفتح نام ستاره است که در سلطان او را زوال می باشد بداند و قتی که
 در خانه سلطان که برج تابستانی مایه است تحویل کند جمیع طبایع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمایند
 و جمله شدت که را از و گیرند لهذا در همین معنی میگوید المعنی یعنی باعث عدل و مدوح رقص و این بار
 ایان است و ما نمی تواند که او را گذراند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از برج سلطان که محل میل
 مزاج است بر اعتدال است قوله پی نظار و بنفش که شکافه و این است و فلک ششمه و دیگر خوشه
 اللغه نظاره بالفتح و التخصیف معنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب المعنی یعنی برای تماشا
 بزم مدوح که از غایت رنگینی و طراوت بذاته باغ فردوس است فلک هفتم تن دین گردین است قوله
 زهی شکوه تو کرده بدست یاری عدل و خرابه محن آباد خاک را هو اللغه محن بالکسر جمع محنت و معنی
 آباد بداند لفظ زهی که کلمه تخمین است متعلق است بمعنی بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معذور حذف است
 المعنی یعنی شکوه تو بدست یاری عدل خود خرابه محن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
 دوم آنکه باد شکوه تو کلاف باینه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه است که بدست یاری
 عدل خود محن آباد و دنیا را آباد ساخته است قوله ز آستان تو میوی است در نظر تا عرش پادشاهم تو
 میل است در میان تا نور اللغه میوی مجازا معنی اندک و بعد میوی و میل لفظ تفاوت حذف است
 و میل بالکسر معنی سلامی و معنی کرده که مسافت چهار هزار گز داشته باشد المعنی یعنی از آستانه
 تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا در میان نور فرق یک کرده است و بای میوی
 در لفظ چشم معنی از است قوله صفات ذات تو بر تخت اسی بهای شرف و چون غل مرغ تجلی است در
 ششمین طور اللغه بهما بالضم نام جانور است که استخوان بوسید می خورد و طایران را از آرنجی و در غل معنی
 پر تو و مرغ تجلی با صاف بیانی است و ششمین معنی جانی شدن و طور نام کوه که موسی علیه السلام امرعاج بر

شده بود **اللغة** یعنی ای صریح تو که همای شرفستی صفتهای ذات تو بخت خود باقی را
 و روشنی است چنانکه بر کوه طور یو تجلی آبی بود و این معنی اگر چه تاخصیت لکن یحو الشعل
 ولا یحو غیر هم **قوله** چوب گشت علم فتح رفع قدر ترا به کسب حادثه گشت حاسد مجرور
اللغة لغب بالفتح بر پاکردن دشمن داشتن و حرکت زبرد کلمه عرب چنانکه فتح و کلمه منی از
 غیاث و علم معنی نیزه و رفع معنی مبدی و قدر لیسگون معنی مرتبه و المعنی بر می بکشد معنی شکستگر
 و در کسب حادثه اضافت سبب بسوی سبب است و ضم معنی آمیزند و مجرور معنی دیده بخت کرده و شش
 و معنی غانده که حرکاتی را که بر عرب آیند سبب عامل لغب یعنی رفع و حرکتی را که در آن معنی باشد
 فتح و کسر و ضم گویند **المعنی** یعنی تا وقتی که برای مرتبه تو تیر و فتح بر باشد حاسد مجرور به خواه تو
 حادث زمانه ضم و پیوند شد **قوله** بدست خازن اقبال جاودان تو داد و عروس ملک کلید و
 سر اچه سور **اللغة** خازن معنی خزانچی و اقبال به صرف و جاودان صفت آن و عروس بالفتح
 مردوزن نو که خدا و فاعل فعل عروس ملک و کلیه مفعول آن و سر اچه معنی خانه خرد و سور معنی
 خوشی و معنی دیوار بنا سبب سر در محل ایام است **المعنی** یعنی عروس ملک کلید درواز تو خانه تو
 بدست خزانچی اقبال دای تو داد **قوله** ز خاک شاید که زنده بیدار و ده که چه وجود تو و انهم
 چه دیدند منشور **اللغة** شاید معنی لائق است و زیر بر وزن حریر کبابی باشد زرد که جاسه بدان
 از بران وجود و الفتح باران بسیار و بالضم شش و سخاوت بشمار از شرح لصاب و شخب و نجا اول معنی اول ثانی
 معنی ثانی است و در هر دو چنین ناقص است و معنی کسب اول بر وزن نیمه رومی خساره باشد و بفتح اول معنی رومی
 و باران از بران **المعنی** یعنی اگر از خاک زرتل کبابه و در سزاوار است زیرا که باران شش تو همیشه مثل باران علی
 الاتصال بر کند است **قوله** و رای سینه صحت خراب کم باشد و بدو عدل تو از نسبه و هر شد معنی **اللغة**
 و رای معنی با سواد کم معنی نفی معنی بیت روشن است **قوله** بدست تکی رومی سینه و رپ که در محاکات
 معنی است این زمان دستور **اللغة** درین بیت صبیان قلم را بکار برده و قلم را رومی باعتبار پیچید و چون تو
 طلا و سینه و بنا سبت مداد آلوده بودن سر قلم گفته و دستور معنی صاحب یوان و وزیر مرکب است از دست

بمعنی مسند و در کلمه نسبت است از عالم بخور کمانی البهار و صیب دست بودن قلم ظاهر است **لمعنی** یعنی نام
 تو یک رومی سید و ستار است که صاحب مسند ملکهای معنی است **قطعه** جهان پناهایک نکته از روی شنیده که
 خرد اماران شود و شهو به سیری مدد هقطی را که فرق می کند به سراب راز شراب و سرور راز شراب **اللغة** در
 اول این قطعه در کلمه جهان پناها الف برای ند است و نکته بمعنی سخن یا یک در پی بفتح اول و کسره ثانی و سکون
 تحتانی بمعنی غلام و بنده و چاکر باشد کمانی البرهان و مصرعه ثانی و صفت نکته است و اشاره آن راجع بسبب
 و بیت ثانی بیان نکته است و سری بیای معروف بمعنی سرداری و فقط بفتح تین قاف کسیکه میوه فروخته از درخت
 و رسید پر کرده کو بگو برای فروخت آن خلکالی کند چونکه آیین مردم مبتذل و ساقط الاعتبار می شوند مانند امرا
 از آن کمینه گرفته و سراب بر وزن خواب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشند از برهان سر و صفت بمعنی
 خوشی و شور و صفتین جمع شر **لمعنی** یعنی عالم مکن کمینه را که در نیک و بد تفاوت نکند و در شراب سراب و سرور
 و شر و تخنیش خطی بکار برده و مصرعه رابع چنین هم آمده ع سرار راز شرار و الم سرار بالکسر جمع سر بمعنی راز و
 نهاده و یک تپی بر وزن بی نانی درون او همه آتش گرفته همچو تنور **اللغة** و یک تپی بر سر نهاده بودن
 علامت اخلاص گدائی است و بجای بی نانی اگر چه نسخه بی بگی و بی تابی و بی آبی نیز آمده لکن بی نانی بنیاست
 بسیار مناسب است و این بیت نیز در صفت همون کمینه است **لمعنی** یعنی و یک خالی بر سر نهاده و از راه بی
 مانند تنور در دل آتش گرفته است قوله چه در حساب بود کسی شناسد به صحیح راز مقیم و صحیح راز
 ز کسور **اللغة** چه برای تحقیر است و در حساب بودن بمعنی و شمار بودن و معتبر بودن است و صحیح بمعنی نیک
 و آنچه بهتر باشد و مقیم ضد آن ای آنچه ناقص و ابر باشد صحیح جمع آن و باصطلاح اهل حساب دی گویند
 که در قیاس شکسته باشد و باشد مثل دو و چهار و کسور ضمیمین جمع کسور بیشتر تعال این لفظ و پاره های اعداد آید
 چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره و در صحیح و مقیم و صحیح و کسور صفت تضاد بکار رفته **لمعنی**
 یعنی نکس که نیک را از بد و بد را از نیک شناسد در چه شمار آید **قطعه** همیشه تا که سر پرده دار چرخ زند
 بصبح غمیه زین برین معلق سور به مباد خالی بکیرم چو بوستان خزان به سرای تو سر بر تو سرور
اللغة حرف تا برای انتهای زبانی است و سر پرده دار چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا باضافت

ذات جلالت باشد و جناب مفعول ارقام فرموده که سر پرده و از معنی فرشت است و سر پرده و ارجح همین است
 است با صفت تشبیهی هم کلامه و صبح ای بوقت طلوع صبح و خیمه زرین عبارت از خورشید و معلق
 کرم معنی اوخته شده و سور با هم چار دیواری قلعه و احاطه شهر پناه و در معلق سور اضافت قلب است ای سور
 معلق و مراد از این آسمان است و جان با کسب جمع حبت و در هر دو سر تخمین نام بکار رفته المعنی یعنی آفتاب است
 مانند شب خانه تو از تحت عشرت خالی مباد و بجا جوستان چنانچه بیوشان هم دیده شده معنی آن صاف است

قصید و بیان قتل آفتاب بر آمدن ماستاب و صفا آنها و گریز بحد ممدوح
 قوله چو سبز خوان فلک ز بهمان کند و قیر و میان لای سیاه رود و چو کاسه شیر العروض این قصیده
 در بحر محبت شمرن مجنون مطلق مسموع است و زلفش مفاعلن فعلن فعلن فعلن اللغه در سبز خوان فلک
 اضافت تشبیهی است و در بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبز خوان فلک خورشید
 و طبق در عبارت از قرص خورشید و قیر بالکسر نام رنگی است سیاه که بیشتر آن مانند در نیجا مراد از سیاه
 شب و لای کل تیره سیاه رنگ گویند از بهمان لای آوردن لفظ سیاه بطریق صفت کاشفه
 است و در نیجا مراد از ظلمت شب المعنی یعنی چون فلک آفتاب پنهان بوقت شب کند در میان شب
 مانند کاسه شیر زخشان بگوید قوله ز مهر زورق سیمین باد بر جوشد و نه از چشمه سیاه کین کین غنچه
 اللغه مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ابهام و زورق بالفتح معنی کشتی خرد و در زورق سیمین باد
 اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد و آن صورت کشتی
 سیدارد و بر جوشد ای ظهور کند و فاعل جوشد نه از چشمه سیاه که کواکب باشد و نه از مراد از کثیر و غنچه
 معنی تالاب از غنچه کین غنچه باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی از محبت با سیاه کواکب فلک
 ظهور کند قوله ز تاب این سپر تشین تیغ زن است و که شب روان از چشمه نیاید تیر اللغه حرف ز
 سبیه و تاب معنی گرمی و در نیجا مراد از غصه و جلال و سپر تشین مراد از قرص خورشید و تیغ زین صفت
 آن باعتبار شعله و تاب روان معنی وزدن کاف صدمه برای علت است و تیر و چشم نمودن
 معنی مانند تیر و چشم خلیدن بنظر شدن است المعنی یعنی باعث گرمی و حرارت غضب این تشین

زنده است که در چشم دروان مانند تیری خلدونی تحقیق در چشم دروان آفتاب که مانع سرقه است مثل
 تیری خلدی قوله دراز شد زره غنبرین شب پی آن که سیر و سپرز و در کمان چون تیر اللغه زره
 غنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن معنی برای آن و لفظ پی مناسبت کمان و محل
 و سپرز و مراد از نور شد کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در فتن است و شاید تیر مراد از عطار و باشد
 و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است بمعنی یعنی شب از آن سبب دراز شد که آفتاب
 مانند تیر در برج کمان سیر و دوال مطیع نوشته که چون تیرای زود زیر که در قوس حسیض آفتاب است
 و پیش در انجا سیر است که درست و نه روز قوس اقطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است قوله
 نهی سپر که همه روی او بود تیغ ناری کمان که یکی نیمه بود و تیر اللغه نهی و نهی هر دو یک معنی است
 و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطار و ضعف
 بودن تیر از کمان باین طرز است که نزد اهل تخم علامت قوس حامل می است که شست عدد دارد و علامت
 عطار و دوال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف شست می باشد و ضمیر ز و راجع بکمان است
 یعنی عجب کمان است که نصف کمان نصف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ ز که مخفف از و است که
 از بسببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه و بال عطار و است
 لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر سبب آن کمان ناقص میشود قوله بوقت صبح که در پیشگاه
 خیمه سبز شب سیاه قبا ز در زرخ سیر اللغه خیمه سبز مراد از آسمان شب یک شخص قرار داد
 و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده است شب که قبا سیاه دارد و احتمال زدن بسیار است لکن
 در اینجا ز و بمعنی نهاد است از قبیل گل بر سر زدن که بمعنی گل بر سر نهادن است و سیر زرخ مراد از آفتاب
 و این بیت در محل بند است و بیت ثانی در محل خبر قوله روان شدند همه ساکنان عالم قدس با خاک
 بوسی درگاه بادشا که تیر اللغه ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان کر و دن است که در بریان کنایه
 از ستارهای فلکی و لکن نوشته و کبیر یعنی نیز که بمعنی یعنی بوقت صبح که کوکبها بر زمین شدند
 و حقیقت مخدوم نیستند بلکه برای خاک بوسی درگاه محمد صبح روانه شدند و شاعر و بیت

گریز چار بوده و باعث توانای فن خود باز مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بیوی مجر زین افتاب
 منیر و کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر اللغه حرف بار سوده و صد بیت سبیر است و بود
 معنی اسید و مجر بالکسر معنی عود سوز و تنگ بفتح اول سکون ثانی معنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبو
 مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و در بخار دار تنگ عبیر هم سحر می یارند از سندی
 صبح صادق است بمعنی یعنی باعث امید مجر زین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو کشاده
 اسی ازین اسید که اوراد مجر زین بسوزانند و دم اینکه باسی صد بیت معنی برای بود و بود معنی خوشبو
 یعنی برای حصول خوشبو اینم قوله ز خلق زاع مکر بیه تشن اینقاد که باز مرغ سحر میکن بهر انفعیر اللغه
 زاع مراد از شب بیه تشن بکمال فتا و حرف های بنوع عبارت از خورشید باز معنی دیگر مرتبه و معنی نام طار در
 محل ایام و مرغ سحر بلبل و خرو و قمری را گویند از برهان لفظی نیز که در فارسی معنی بلبل است و محل ایام
 است و حقیقت بیه از خلق آقا و ن نوشته شد بمعنی یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر ناله
 اسی صبح گردید قوله تند و جام خون خرو س شود روی ادران چمن زند عند لب باگ صغیر اللغه
 بند رو بود و ذال لفظه دار معنی مرغ سحر اسی شبیه بخروس از برهان خون خرو کنایه از شراب علی باشد
 از برهان و چمن مراد از بنم و عند لب عبارت از مطرب و صغیر معنی باگ مرغ بمعنی یعنی در زیر سبکه
 مطرب لغته ساز است جام می هم در پرواز است و بعضی نسخه چنگ صغیر باضافت باینیه و در بعضی
 چنگ صغیر که نام ساز است دیده شد قوله ز بنره زار فلک چون و مید لاله زرد و با که بود گل سرخ
 جام با ده گزیر اللغه و مید لازم است و لاله زرد مراد از آفتاب و لاله زرد و نیز نوعی از لاله است
 چنانکه در برهان است و گل سرخ معنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام با ده تشبیهی است
 و گریه معنی چاره و در لفظ بود استقامت انکار است بمعنی یعنی هرگاه که صبح شکست کسی را از جام شراب چاره
 و بجای جام با ده نسخه شاخ سبز دیدید که مراد از آن شیشه است و در خصوصیت قبل از لفظ شاخ و او طعمه
 ضرورت بعضی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول اصحاب است که اول تعریف چیزی
 میکنند که غیبت و مانند آن معین بیوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده و حال آنکه

مبتدئ میگوید قوله توان می که یکی چنین رفت اندازد و سایه بر طرف آفتاب صدمه بخیر اللغه
 چنین معنی شکن و بجای چنین نسخه تار نیز دیده شد و طرف بفتح تین کنار و معنی جانب پاره از چهره و
 المعنی یعنی اگر چه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لکن زلف تو باعث زبردستی حسن تو را یک
 چنین خود بر کنار آفتاب چنان یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را سحر میکند و جناب مدح و تحسین
 فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح **قوله**
 زلف شب از روی و تونیز سلسله عنبرین زمره بگیر **اللغه** عروس صبح مراد از خورشید و زلف
 اضافت تشبیهی بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و معنی عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تونیز
 آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلف آن شامی است که است
 در خم زنجیرش آفتاب سیر **اللغه** ماه بودن عالم حسن عبارت از نور بخشی عالم حسن است و شار کشیدن
 زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه سلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب شام صفت لغت
 بکار رفته **قوله** خط تو بهر فلک دبیر شاه یکی است که هر دو چهره را سایه کنند بقیر **اللغه** یکی است
 امی بجان و برابر است و قیر نام روغنیت سیاه رنگ و در لغت معنی و قیر اشتراک است زیرا که مراد از
 و قیر چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و سیا و دولت است **المعنی** یعنی خط تو بانو که قلم نشی مدح
 برابر است زیرا که هر دو چهره را سایه بقی می کنند و درین بیت صفت کز بکار برده بسوی مدح مدح
قوله شهبی که بروی حمل سر میخ پدید خست قوس بلالش زده بگوشه تیر **اللغه** ازین بیت تمجید
 اسم محمد بر آورده باین طور که روی حمل مراد از حامی طی است و سر میخ مراد از میم و بدو خست متعلق بمصبر
 اول و بعد این حرف و اعطف حذف است و قوس بلال باضافت بیانی خود بلال باشد و از بلال قبیل طائی
 جزو کل ماه مراد است که مد و بصوت و آره سریم عربی می باشد پس از قوس بلال مراد میم ثانی هم مذکور است
 و تین معنی خود و شهاب فاعل و خست وزده است و های زده زان است و مترادف تیر عطار است و از گوشه
 عطار و حرف و ال مراد است **المعنی** یعنی چنین شهبان است که سر میخ را که حرف میم باشد بروی حمل که
 حرف حا باشد بدو خست و قوس بلال اسم خود را که میم ثانی باشد بگوشه تیر که مراد از ان حرف و ال است

و هرگاه هم و حاویم و دال امر کب سازند نمیه هم محمد بدست آید فاعل قوله کل عالم مانند او که ام بود
 که تحت فعل نشانش بود و جو عرض منیر اللغه که ام بود ای کسی بود و ضمیرشین رایج بسوی کسی است افتاه
 او بسوی مدوح است لمعنی یعنی مانند مدوح در تمام دنیا چنین کسی نبوده که تحت او مانند عرض منیر فعل نشان
 باشد قوله خداگان سلاطین محمد تعلق سپهر تیر و تیر آفتاب و وزیر اللغه و محمد تعلق اضافت اینی است
 و سپهر آفتاب و صوف و تیر و تیر آفتاب و وزیر صفت لمعنی یعنی آن شاه خداگان شایان محمد شایان
 تعلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطار و نو و ویراوست و آفتاب است که خود ماه و زیر است و دوم یک
 و ویرا مانند تیر و وزیر و مانند ماه است و تیر یعنی عطار است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القوس
 من نور الشمس گفته قوله مدار شرع رسول آنکه او بامر امام باطل حمله عالم دل شده است و میر اللغه
 مدار جایی دور و جایی گردش از منتخب اشاره آن بسوی مدوح برای تفسیر است و اشاره او نیز بجانب مدوح
 است و امام معنی پیشوادر و بنجامراد از شاه روم و اهل حمله و تمام عالم ای صاحب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
 و عقلا و نجیب است و ولی المعنی مالک و امیر روز و خیل المعنی امر کنند لمعنی یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه
 و آله است که آنکس با بر خلیفه روم بفضل و نجیب و غیبه و دهر مالک است قوله زهی محیط که در جنب حقیقت
 چون نقطه دایره آسمان نبود حقیر اللغه زهی البکسر کلمه تحسین است و محیط المعنی احاطه کننده و مندر را نیز ازین محیط
 که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دایره نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز المعنی مقابل و جنب بالضم
 علم است و هندسه عبارت است از نصف و نیز بقابل نصف قوس صورتش است قوله ع خیر که در خاکمان
 سپهر الهی در دایره نوشته شد باید دید و در دایره آسمان اضافت شبیهی بایانی است و در جنب حقیقت
 تجنیز خطی بکار برده لمعنی یعنی ای مدوح عجب ستمند هستی که در مقابل نصف و تر قوس در تو دایره
 آسمان با وجود این و محنت و بلندی که میدارد و مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شده و درین بی صفت القفات
 بکار برده قوله قیاس کند باطل حلقه در تو چنانکه در سخن حال آمده و میر اللغه قیاس در اینجا جازا
 بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه بمعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر چسبان میکنند و زنجیر کسب و دل
 و فتح غار عجب بمعنی حجم و سطری از کثر و منتخب و در هندسی این دایره لفتح دال می نامند بلکه قمر کب است

لفظ جوان و صیرفت تضاد بکار رفته قوله دبیرتیر بر ایوانت کشید بچرخ و خیال نسخه جاده نو ^{بکنند}
تحریر اللفظ دبیرتیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطار دست و تلمه ایوانت مضاف الیه چرخ ^{ست}
 که از آن متصل افتاده ^{لمعنی} یعنی عطار در ایوان کشید بچرخ تو ای بر ایوان تو که کشید بچرخ ^{ست}
 خیالات و باریکیهایی کتاب مرتبه ترا تحریر نمایند و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیرتیر عین تیرست عطار
 و کشیدن معنی متوجه شدن و در آخر لفظ کشیده های حالیه است و حرف با و در لفظ بچرخ معنی بروج
 معنی فلک یعنی عطار در آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاده ترا تحریر می سازد ^{مکمل}
 فاعل و در بعضی از نسخ مصحح اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان کشید بچرخ و کشیده
 معنی بلند شده و در ایوان کشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است در صورت خیالی نوعی از سرود
 که زبان صوبه بلی و اگر باشد و اگر زبان پنجاب باشد ^{نمونه} نماند و اگر زبان پورب باشد هم می گویند
 از شرح خلیفه صاحب و تحریر حمیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات و هندی لکری نامند ^{معنی}
 یعنی زهره و فلک خیال نسخه جاده ترا می سراید ^{قوله} عبا لشکر آفاق گرد صیت ترا و لسی دوید و مدبریا
 چرخ با و **سیر اللفظ** آفاق جمع افق که معنی کناره آسمان است که در میدان صحرائی وسیع باز من پیوسته
 از دو نظر می آید و مراد از آفاق عالم احبام باشد چه که همه عالم در میان کناره های آسمان است از غیاث و در
 بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که معنی کرانه است و فارسیان معنی جهان استعمال نمایند و اگر داور است از
 گردیدن و معنی اسم باللفظ عبا در محل ایلام و آفاق گرد و تبرکب فاعل صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت ^{صفت}
 بیانی خود صیت باشد که معنی شهره و آوازه است و سیر بفتح میم مصدر می است معنی روانی و رفتار و با و ^{معنی}
 با و رفتار صفت چرخ است فاعل دویدند ریافت است ^{معنی} یعنی شهره تو سجده می رسد که چرخ تیز قرار گیرد
 آن نرسد تا بندش چه رسد ^{قوله} که کسی پیروی تو بجان نکرده چو قوس و چه همها خور و از تیر حبه تقدیر ^{اللفظ}
 و لفظ پیروی که پی فتاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و هم جز زن و هم معنی ترس و میم باشد
 و در عربی تیر پیکان دار از زبان و تیر خور و ن معنی اندازد و تیر حبه بروزن کعبه ترکش گویند از بهار عجم و در
 حبه تقدیر اضافت بیانی است ^{معنی} یعنی چاک کمال پیروی مردمان یا پیروی تو می کند یا این اعتبار که

مدام بر پشت می ماند پس اگر کسیکه مانند کمان پیروی تو ساخت از تیر تر کش تقدیر بسیار تکلیف بود
و جناب مدوح تحریر فرموده که تیر حبه بقلب اضافت بمعنی چیده تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو می کنی
نخ پیروی تو شخصی که نکند و بسیار تیر را خور د از تر کش تیر تقدیر هم کلامه فقال **قوله** ملازم است که خصم کار
دشوار است و دلیلش آنکه علی الکافین غیر **اللسه** ملازم ضمیمیم و کسر زار همیشه باشند
یا نزد کسی از پنج معنی لازم شونده است و خصم مدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن از
مغلوب بودن و تکلیف و اندر برداشتن است و دلیل معنی حجت و خیر شدن راجع بسوی دعوی صریح
علی الکافین غیر **لیر** بفتح نون و ضم را غیر و **لیر** یعنی اسان و غیر **لیر** یعنی ضدا سان که دشوار باشد و این
در حق کافران در حال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشواریست اسی در روز قیامت
یعنی لازم و ضرورت است که برخالف تو کار دشوار و تنگ است برای تصدیق دعوی بن لیل کلام الهی است
که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود **لیر** و آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم تفسیر
ناچار برای افاده الطاراد الی الاصابه تمینا و تبرکا اصول چه متعلق تفسیر را در اینجا می بخاریم **لیر**
تفسیر حمد الله اکبر تقریر لغت خیر لشر و تقریر لغت خیر لشر تفسیر حمد الله اکبر است و بنظر بصیرت نه آن
ملک است نه این کار لشر لهند این بدترین ذریات ابوالشیر اسی انسان **محمد عثمان** عفی عنه از آن در
کرده به تشریح ماموالمرام می پردازد که اگر چه علم تفسیر مجری است ناپیدا کنار و عجمانیت معدوم الکنار
اما این خاکسار بر اسی تحصیل ثواب بعضی اصول تفسیر در موزعهای کتاب از تفسیرات سحر مواج و نظم
و تفسیر رونق و تفسیر مصطفوی و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم بمیران **الفرقان** ساخته محتوی
بر یکصد و شش فصل با ختم مقدمه و تعریف **تفسیر** بنوع علم تفسیر معرفت مدلولات الفاظ
قرآن مجید و فحایم آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم تفسیر و شروط و ادب تفسیر
لیر شرف بر علم بر علم دیگر سبب وجه میباشد **اول** شرف موضوعی آن دو هم فضیلت غایت آن
سوم کثرت حاجت بان و این هر سه وجه را علم تفسیر جمع است زیرا که موضوع آن کلام الهی است
محتوی آن نظم و لغتی منزل به سرور انبیا صلی الله علیه و سلم که معدن جمیع انبی الکوینی است و غایت آن خیر

رساله میران الفرقان علم تفسیر

با ایمان و تصدیق بوجود و وجوب وحدت این دوستان است و کثرت حاجت بان نظام است که کلام
 عالم محتاج بقرآن در فصل خصومات فیما بین مذنبان الهی محتاج اند در عمل بر طبق آن برای نجات از عذاب
 و نکال دنیا و عقبی این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قرآن که فصل علوم دینی است شروط و ادب مفسرین
 طالب تفسیر کلام الهی را واجب است که اولاً از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی بعضی مواضع
 باجمال گفته و در دیگر جا تفصیل آن پرداخته و بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و در دیگر جا بشرح
 و بسط آن در ساخته و اگر از کلام الهی مقصد خود زسد در کلام نبوی تقصیر و تحسین آن نماید و اگر درین
 مطلوب وستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه تابعین تا ثور است که بسبب بیان و توضیح
 لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگر را تصور نیست و مفسر لازم است که در این علوم مهارتی کامله داشته باشد
 ۱ علم لغت که بان معانی و ضعیف مفردات عربیه شناسد ۲ علم تفسیر که بان معانی صیغ و صور
 معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بفرق میان مواد مفردات آگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات
 نحوی ترکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص ترکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلافات
 طرق واضح و اوضح در دلالات بر قاصد شناسد ۷ علم بدیع که ازان بوجه محاسن زیاده شناسد
 باشد و این علوم سبعة از علوم ادبیه است ۸ علم قراءات که ازان بر اختلاف قراءات آگاه شده
 اتفاق و اختلاف نحوی بفهمد ۹ علم اصول دین که ازان بر انچه بخواب او سبحانه و انبیا و ملائکه و
 کتب الهیه و تفصیل مبدا و معاد و سیر و اطلاع گرفته ایات کلام ربانی را حمل بران نماید ۱۰ علم اصول
 که ازان قوانین استنباطات در گرفته بر عایت آنها کار بند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسیار از
 آیات بدون قوف بر بیت نزول ان عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و تشابه و منسوخ و مانع که با کمال
 ازان در گرداب خطایفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر صطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین
 و آثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصاً انچه تعلق به تفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالبان و محققین
 بر حصول مطلوب خوانند ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع با استنباطات مجتهدین اولین و بعدین مقصود است
 پس این علوم بمنزله آلات و وسایلی علم تفسیر است هر که بدون مهارت در اینها تفسیر نماید گویا تفسیر برانچه

که از آن نمی آید و تفسیر وی از غیر اعتبار با قط است اگر چه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم هم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعظم عبادات است و اجزای آن از آیه و حدیث و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم با هم باین مبنی این امر شد و
آنرا هم نوشته قرآن نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و علامه سلیمان بن قلاووش
باسانی میگوید نوشتن قرآن از جمله عبادات و مهمات باشد زیرا که اگر از این ایستاد تا اینوقت کتابت آن
شأنی نیست و وجود قرآن بایستی در عالم حاصل نیامد و بسیاری از تلاوت آن جمعی از عمل بران و
فهم معانی و اسرار آن بی بهره ماندند پس کلیت آنرا اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
بر خود واجب باید شمر و تا جبری فساد حاصل آید و نویسنده بی رسم گناهکار شود و بنا بر خلاف جماع صحابه زیرا که کتب
اجماع بر اتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی ضلی در کتابی و افتخار
و دیگر فقهایی مذکورند که مخالف خط عثمان رضی الله عنه فی داود و یاف و غیر ذلک نصا
و نزد جمعی از علما این ترتیب را از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیر حضرت با جبرئیل همین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضه الا خیره و در حدیث بخاری آمده است که چون قرص صحا
و رساله شهید شدند عمر رضی الله عنه با هم ام ای نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد گفت که خوف ذهاب آن است
کتاب جامع باید که صدق گفت چیزی که در عهد پیغمبر است و هست من نکنم و عمر گویا میگوید تا که صدق بان هم
و صدق زید اثبات گفت که تو کتابت بوده قرآن یکجا جمع کن زید نیز صدق جواب میداد تا وی نیز هم
پس قرآن از رقاع و سبب صد و در رجال جمع کرده و فراموش آورده و صحیفه با ساخت پس آن صحف نزد صدق
بودند و بعد وفات صدق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر بخاری است
که حفصه بعد فتح ارمینیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمد گفت که مردم در قرآن اختلاف
کرده اند و باید که در عثمان آن صحیفه را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از او در صحابه
جمع کردند و امر کرد تا اگر در سنت کلمه و میان قریش غیر ایشان اختلاف افتاد آن کلمه را برسان قریش
که قرآن نازل لغت قریش است پس پنج یا شش صحف نویسانده یکی بیکه و یکی بیکه و یکی بیکه

یکی بهین و یکی به بحرین یکی به صبره و شتاد و بامرا خود در هر کان حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند ازین مصداق
 کند و هر چه مخالف این باشد بسوزند و این سال است و پنجم هجرت بوده است فصل سی و ششم در بیان
 اصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط کلمات هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی و حرف
 سه لک و شصت و یک هزار و یکصد و شتاد و از اجماع الف چهل و شش هزار و شصت و هفتاد
 و دو و با یازده هزار چهار صد و شصت و دو و تا ده هزار و یکصد و نود و نه تا یک هزار و دو صد و هفتاد
 و شش و شصت و یک هزار و دو صد و هفتاد و سه حاسب هزار و نه صد و هفتاد و سه خاد و هزار و چهار
 صد و شانزده و ال پنج هزار و شش صد و چهل و دو و ذال چهار هزار و شش صد و نود و هفت و راء و
 هزار و هفت صد و نود و سه زاء یک هزار و پانصد و نود و سین پنج هزار و شصت و نود و یک شین
 دو هزار و دو صد و پنجاه و سه صاد و دو هزار و سیرده صا و یک هزار و شش صد و هفت طاء یک هزار
 و دو صد و هفتاد و چهار ظاء شصت و چهل و دو عین نه هزار و دو صد و شصت غین دو هزار
 و دو صد و شصت فاء شصت هزار و چهار صد و نود و نه قاف شش هزار و شصت و سیرده
 کاف نه هزار و پانصد و شصت لام سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو میم شصت و شش هزار
 و پانصد و سی و پنج نون شصت و شش هزار و پانصد و شصت و او شصت و پنجاه و پانصد و سی و شش
 با نوزده هزار و هفتاد و یابست و پنجاه هزار و نه صد و نوزده فتحات پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه
 ضمات شصت هزار و شصت و چهار کسرات سی و نه هزار و پانصد و شتاد و دو و نقاط
 یک لک یک هزار و شش صد و شتاد و یک مائت یک هزار و نه صد و هفتاد و یک قشیدت
 یک هزار و دو صد و پنجاه و سه شین و در صحف امام لفظ و اعراب و علامات و قوف مکتوب نبوده اند
 اصحاب انوقت محتاج باین چیز نبوده و قرآن را یاد میداشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد
 ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن مبروم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی وقت
 ممکن نبود و علم بواسطه وقف نه اشتند لهذا علماء سلف اعراب بهم مقرر کرده و بواسطه وقف بیا
 نموده و درین کتب و درین باب نموده جزایم اند خیر امر دم این زبان با انهم غلط با میکنند اگر

نبودی خواندن قرآن باقی ماندی اقسام وقف چهارست یکی وقف تام و آن جائز نیست که
 موقوف علیه را بعد از وفات موقوف بر خود و مثل وقف بر **هَوِ الْمُفْلِحُونَ** و مانند آن که در
 بر این موضع و ابتدا از **إِنَّ الدِّينَ كَفَرُوا** و مانند آن جائز و اولی است و دوم وقف کافی و آن
 جائز نیست که موقوف علیه را بعد از وفات موقوف بر خود و مثل وقف بر **كَارِبٍ قَدِيرٍ وَبَنِي قَدِيرٍ**
 که مثل اینها وقف جائز و ابتدا از **هُدًى لِلْمُتَّقِينَ** و **وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ** و مانند آن نیز جائز است
 اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائز نیست که تعلق لفظی موجود بود اگر چه معنوی نبود مثل **وَالَّذِينَ**
 که اگر وقف بانجا کند جائز است و معنی مفهوم میشود اما بعد وقف بر آن است از رب العالمین کردن
 احسن نیست که صفت لله است بلکه بر مثل چنین جایزه بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه
 در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند و بر سر آیه وقف میکرد
 و این وقف اصباح و مفهوم نیز نامند بعضی علماء مفهوم و صراح را سوای این گفته شش قسم کرده اند اما
 علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائز نیست که موقوف علیه را بعد از وفات موقوف
 و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه فعل فاعل و مانند آن مثل وقف بر مالک
 و ابتدا از **يَوْمَ الدِّينِ** و این جائز نیست و اگر سبب قطع نفس در چنین جا وقف ضرطاری حاصل آید
 کردن حسن است و اقم از این وقف بر جائز نیست که معنی تغییر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر **قَالَ**
 و ابتدا از **إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ** و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کنند نامشروع میشود و متحققان
 تصحیح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قرآن تا آنکه آن گناهکار گردد و دو کلام جا حرام نیست
 که بفعل آن عاصی شود پس قاری میان وقف و صل مختار است و انجام قرات بی وقف از احدی ممکن
 نیست چه بر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمتین بدم گرفتن است
 و اگر قطع کند و دم نگیرد و از اسکت نماند و محال است که عوام مسلمین از موضع وقف مطلع باشند لهذا علماء
 رحمهم الله بر موضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا کسی بر آن نگذرد و دم گیرد و جهت تمام
 تلاوت با انجام رساند اصل دوم تعداد سور قرآن و آیات آن نزد ائمه است علیهم السلام

یکصد و دوازده سورت است چه واضحی و الم شحی در پیش آن حکم یک سورت دارد و همچنین سورت نزل
 و لایلاف نیز در حکم یک سورت است و شش هزار و دویست و شش آیه تحقیق خبره کوفی و کسایی
 کوفی که از اعظم قاریان بوده اند همین است آیات مکی شش هزار و دویست و دوازده آیات مکی
 شش هزار و دویست و چهارده اصل سوم تقدیر اکتب سماویة و اوقات نزول هر یک از آن از
 ابو ذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد چهار کتاب
 بنبیا علیهم السلام فرستاده از آنجمله ده بادم علیه السلام و پنجاه بیست علیه السلام و سی بادرین علیه السلام
 و ده باهرسم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بدو علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام و
 فرقان بمن فرستاده و روایت دیگر چنان است که است و یک کتاب بادم علیه السلام و بیست و نه بیست علیه السلام
 و سی بادرین علیه السلام و ده باهرسم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد
 از آن توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف و شرب لعل
 و رمضان توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب هیزدهم و فرقان تمام کمال
 و شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام پیغمبر علیه الصلوة و السلام میسند تا تمام آن
 بعد از بیست و سه سال بعد از بعثت تفریق بدینا نازل شد بعضی از آن قبل از هجرت و اکثر و صح و
 اقوی و این باره آنکه مراد از اترال در کتب متین اترال تمام قرآن از لوح محفوظ به شمار دنیا و بیست الفرة که
 در آن آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبہ و غیره بطرق متعدده بالفاظ متقا
 از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ به شمار دنیا یکبارگی جمیع
 نازل شده و ملائکه کسان شمار دنیا ای کرام کاتبین آنرا در شب منجم ساختند پس جبرئیل از آنجا
 در تمام ایام نبوت با حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید اما آنکه نزول بهار دنیا قبل نبوت بوده یا بعد از آن
 ابو شامه در جیز ذول اختیار فرموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم اترال یکبارگی است ان بوده که در
 هر باره پیاپی تازه و با فرشته طلاقاتی جدید حال آید و نزول فسخ مقدم بود بر نزول ناسخ و سبب
 امری بودن حضرت را صلی الله علیه و سلم اقتدا و تلقی بهیست و است و بعد و صحابه را احکام شنیده و بعضی پیش

وجواب هر سائلی در هر قائل بعد سوال قول دی رود و دوم آنکه بهر سال در ماه رمضان بلیقه القدر
 بقدر آن سال از نوع محفوظ بسیار دنیا نازل میشود و از آن در تمام سال بحسب واقعات نجا بخانزول می افتد
 و همین است قول قتال بجای طبری قول سیوم آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیقه القدر بود و بعد
 از آن بتدریج نازل میشد قول چهارم آنکه مراد از نزول حکم لغزیت صوم ماه رمضان است و همین است
 قول مجاهد و تائید میکند قول اول را آنچه نزد امام احمد و یحیی از واثقه بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
 نازل شد صحف ابراهیم و اول ماه رمضان توریت و ششم و خلیل در سیزدهم و زبور در بیستم و قرآن در بیست و چهارم
 رمضان فصل چهارم در بیان اسامی قرآن مجید شقوق تعالی این کتاب ستطاب یعنی دو نام یا کرده
 اول قرآن چنانکه فرموده اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا و دوم فرقان چنانکه فرموده تَبَارَكَ الَّذِي
 نَزَّلَ الْفُرْقَانَ سوم ذکر چنانکه فرموده اَنْزَلْنَا لَكَ الذِّكْرَ جَاهِلِيًّا و چهارم کتاب چنانکه فرموده
 الْمَذَكَّاتِ الْكُتُبِ لَا رَيْبَ فِیْهِ خَمِيسٌ و چنانکه فرموده وَ كَذَّلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ
 رُوحًا مِنْ اَمْرِنا ششم بیان چنانکه فرموده هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ سِتْمِ هَمِشْت
 موعظه چنانکه فرموده وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ نهم تبیان چنانکه فرموده بَيَانًا
 لِكُلِّ شَيْءٍ و هم بلاغ چنانکه فرموده هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ يَاز و هم بصائر چنانکه
 فرموده هَذَا ابْصَارٌ مِنْ رَبِّكَ و واز و هم بصیر چنانکه فرموده اَدْعُوا اِلَى اللَّهِ عَلَى
 بَصِيرَةٍ سیزدهم و چهاردهم شفا و رحمة چنانکه فرموده وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَفَاءٌ
 وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ یانز و هم مبارک چنانکه فرموده كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ مَبَارَكًا مُّشَانِزِمْ
 نور چنانکه فرموده وَ اتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي هُمْ قَدْ سَمِعُوا چنانکه فرموده قُلِ الْحَيُّ مِنْ دُونِكُمْ
 سجد و هم سبب چنانکه فرموده وَ قُرْآنٌ مُّبِينٌ نور و هم همین چنانکه فرموده وَ هُمَا عِلْمَانِ
 بیستم مجید چنانکه فرموده وَ الْقُرْآنُ الْمَجِيدُ سست و یکم کریم چنانکه فرموده اِنَّ الْقُرْآنَ كَرِيمًا
 سست و دوم عظیم چنانکه فرموده سُبْحَانَ الْمُنِشَّاقِ وَ الْقُرْآنُ عَظِيمٌ سست و یکم
 حکیم چنانکه فرموده لَیسَ وَ الْقُرْآنُ الْحَكِيمُ سست و چهارم عزیز چنانکه فرموده اِنَّ الْقُرْآنَ لَکَرِيمٌ

در صراط المستقیم سنج است و هر چه در قرآن است از احوال سعد و کیفیت طریق و سیر ایشان و
 سبب نجات و دفع درجات هر یک در صراط الذین نعمت علیهم مندر و هر چه در قرآن آمده
 از احوال بنی اسرائیل و قصص انبیا ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و نقل ایشان احوال و سیر ایشان و
 بر بلاهی عذاب و غضب حق ایشان در غیر لغضوب علیهم محتوی است و هر چه در تمام قرآن
 از احوال سایر مشرکان و کافران و غیر این در کلمه ضالین مندر است و سبع المثانی چیست آن
 نام کرده اند که هیفت آیه است شمله بر ثانی چاسا و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی انکه دلائل
 میکنند بر رحمت و دوم بر رفت او و سیم الدار الحمن الرحیم شمله بر دو قسم است و شکر و ثناء بر دو قسم
 است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر الا و تعالی او و الحمد شمله بر دو قسم است و عالم بر دو
 نوع است یکی عالم دنیا و دوم عالم عقبی رب العالمین شمله بر دو رحمت بر دو قسم است یکی
 در دنیا و دوم در آخرت و رحمن الرحیم شمله است بر هر دو جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر عطا
 و دوم بر محبت و مالک يوم الدين شمله است بر هر دو چه دین جزا است نزد اکثر و عطا
 و قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت یا ال تعبد شمله است بر هر دو و عطا در دو چیز میباشد یکی بر تحصیل خود و دوم بر ترک
 و یا ال استعین شمله است بر هر دو و عبادت در دو چیز ظنند یکی بر معرفت و دوم در عبادت الهی و شمله است بر هر دو
 و کما یان ذکر و اندکی اهل بیت و دوم غیر ایشان ضالین شمله است بر هر دو و عبادت بر عبادت بنی اسرائیل
 بنابر آنکه نیکو حق تعالی او را از برای محمد صلی الله علیه و سلم آفرید و غیر ایشان را از او بعضی دیگر گویند این را سبع المثانی
 از آن نام کرده اند که هیفت آیه انسانی پر و کار او نمیه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او و بنابر آنکه
 یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هیفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحمد بنابر آن گویند
 که ابتدای او بحدیث و هر کس که شکر خدا را تعالی گوید غالباً گوید الحمد لله رب العالمین اساس القرآن
 بنابر آنکه ابتداء تلاوت بدو میکنند اما سوره الشفاء و الشافی بنابر آنکه نقل است از رسول
 صلی الله علیه و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر بارگزیده خواند شفا یافت
 فرمود فاتحه الکتاب شفاء من کل و امر ما سوره الصلوة چیست آن نام کرده اند که نما

پیش از شرفها بغیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام لا یفاتیحک الکتاب
 و اما سوره الکسر بنا بر آن گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما وافی به بار آن گویند که
 الفاظ او و فاسکند بر جمیع معانی قرآن بسبیل اجمال و تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره
 تعلیمست مریدگان را تا در هر یکی از جهات خطبه و اسوره حلیه ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از کیت آن
 حسن سرجام پذیرد و چنانکه حضرت سر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کل امری میال الیه
 فیه یدبیر الله هو اکثر و چون مشرکان هنگام شروع مهابت انبیا لات و عزی میکرد
 لهذا نیز و تقدس تعالی مریدگان را تعلیم داد که ابتدا با اسم پاک او تعالی کنند فاده شبنو
 مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در او اهل سور متواتر نیست پس
 از قرآن نباشد و قائلین بیرون آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد حسب علم و اطلاع
 جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات آن در مصاحف صحابه
 و من بعد هم بخط مصحف باوصف سابقه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسماء
 و عدد آیات امام محمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که بنی صلی الله علیه و سلم میخواند
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحمد لله و شاکر کرد و در آن بسم الله الرحمن الرحیم را نه و شاکر
 نکرد و نعمت علیهم را و بهیچ و این مرد و یه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند
 از این که کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم که بر سلمان بن
 داود بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و شیخه از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناسند
 اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم سید
 که سوره سابقه تمام شد و سناد آن صحیح است بشرط شیخین و نزول حاکم بر این وجه است که بنی صلی الله علیه
 و سلم چون می آمدند و جبرئیل بسم الله الرحمن الرحیم میخواند سید است که سوره دیگر است و سناد آن صحیح
 است و بهیچ از ابن سعور روایت کرده که فضل یابین سورتین میشد تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن
 و ابن خذیمه و بهیچ بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحه الکتاب است پس سیده شد که کلام است

آیه میفرماید بسم الله الرحمن الرحيم و در قطنی از علی بن ابی طالب روایت کرده که پرسیدند از شیخ
 و فاتحه الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که ایشان اینست گفت بسم الله الرحمن الرحيم
 میفرماید و در قطنی سبذ صحیح از ابهریه روایت کرده که چون خوانند الحمد لله رب العالمین بخوانند
 بسم الله الرحمن الرحيم که ان القرآن ام الکتاب و سبع شانی است و بسم الله الرحمن الرحيم یکی از آیات است
 و سلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان نشسته بودند سر فرشته
 تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پیش از بسم الله الرحمن الرحيم نازل شد که الکواثر السحریه
 پس ازین احادیث بتواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحيم نزول آن در اوایل همه سوره بوده و
 بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین از وی از بعضی کتب نقل کرده
 که عبدالله بن مسعود و انصار مدینه بودند سوره فاتحه و معوذتین از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
 باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعد صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
 کتابت آن در صحف ابن مسعود صحیح است و نشان آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که سوره
 باشد بر کتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سوره ثابت بنو و امام نووی شرح مذهب گفتم
 وارد مسلمین بر آنچه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکران کافران آنچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
 غیر صحیح است و این میگوید که این است و موضوع صحیح در آن قرار است عام است از زرار ابن مسعود و
 فاتحه و معوذتین است و ابن صالح گفته و اول ام خلاف ابن مسعود بوده و بعد از آن در میان این دو نفر
 بتواتر متحقق گشت که ذکر سیوطی فی الاتقان و فتح الباری از مسلم و ابن حبان و ابی عقیبه بن عامر ذکر کرده
 که خواند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در غار صحیح و همچنین است نزد سعید بن مسعود و از معاذ بن جبل
 شیخ حجری در فتح لمبیین فی شرح الایعین گفته فرق و روحی تسکو که قرآن است و روحی مروی از آن حضرت
 الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاد از
 حدیث و جمع کرد و آنها را بعضی علما در جزوی بخند و جهت اقران تصف است باعجاز و عجز از آن
 باقی است تا روز قیامت **م** محفوظ است از تقییه و تبدیل **م** حرام است پس آن مجتهد و قاضی

۴۴ چنانچه در روایت این معنی آمده است خواندن آن در نماز ده ثواب به هر فردی از آن است که ممنوع است
 بیع آن و روایتی از احمد بن محمد بن عیسیٰ بن عمار از ابن مسعود و آتیه و احادیث قدسیه دیگر که در این حدیث آمده است
 استثنای نیز قرآن و سماع از غیرین و حدیث از قبیل این است که یا سماع بی واسطه تفسیر سوره فاتحه سوره
 اعوذ بالله یا سبکیم التجانی میگوید و خداوند مطلق من الشیطان الرجیم از شر و سوء و یوسف میگوید که در
 مانده از رحمت بهشتیان رانده شد از ریاض جنان پس در کتاب طهارت اسماء بنعم الله الرحمن الرحیم بسم نام خدا میفرماید
 الرحمن نیک بخشنده بر خلق بود و حیات الرحمن بخشنده بر ایشان میفرماید و محفلت از افان و بلیا الحمد لله
 و آفرینی که از ازل تا ابد وجود و معلوم بود و هست خواهد بود و جمله آن تمام کمال الله مراد می که مسمی و موصوف است
 همه اسماء و صفات کمالیه جلالتیه و العالیین آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده و مکارم عالمیان
 از ملائکه جبرائیل و جوش طیوس و سباع و حیواناتی و جبرائیل الرحمن بخشنده و جو و بار و دیگر در آخرت بعد از قیامت
 الرحمن بخشنده و دیگر باریت و رحمت بر مومنان و در اور و انشان همیشه و در امتن ایمان ملائکه یوم الدین خواهند
 و زجر با شصت در آن و زهر چه خواهد که بیا جافا احوال و سنگان و روان و ستارگان را غلط نشود و حق حکم کند یا
 جزا و سزا و روزیادش یا ایا که تعبیه تمام میستیم و بکن غیر توستی عبادت و ایا که دستگیر و خاصرت
 یا می خوریم در پیش تو و انجلاج سائر حوائج و مباحات اینها ما را راه نامی الصراط المستقیم راست است و قول
 و افعال اخلاق که آن استوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا ثابت را بر استقیم کردن یک نام است و سنت استقام
 علیه الصلوة والسلام و حضرت قطب العارفین شاد الوصلین ناصر الحق و الهی بن احمد عبد الله قدس سره در معنی گفته
 و کلمه احبب فرموده اند و ان منیت بنما را راه است یعنی بحسب ذاتی خود شرف و امارات و القات بخود و غیره و از راه
 بنما گمی فنا تو گویم و خیر تو نمائیم و خیر تو نمائیم و خیر تو نمائیم یا الله بنما را راه است یعنی ان که حضرت تراست
 نیست بر وجودی که ان سوج و بی ان میدانی ندارد و بغایت کمال خود که بی ان نمیرسد و همه احوال خیر تو نمائیم
 و از توجیه تو از اگر دریم صراط الدین اعمت علیه السلام بنما را راه است که فضل خود را تمام کرده بر ایشان نعمت
 نبوت و رسالت و ولایت و نبوت و صفت و شهادت و صلاحیت و ایمان کامل را به چهار راه آنها که اهل حق
 و کمالان نعمت ظاهر قبول شریعت و کمال نعمت باطن اطلاق بر اسرار حقیقت است ایشان را مغفرت و کرم و شرف و علو

نه راه آن کسانیکه شمر گرفته ایشان یعنی از وجود و بعضی غضب و اندام و بدین سبب کفر اقام نموده یا راه خود را که سبب ثمر و معاد و حکایه و قتل انبیاء و غیره بکتاب ایشان شمر گرفته و لا الضالین و نه راه دیگر
یعنی کسانیکه بعد از وجود در طرق مختلفه و سبل متفرقه افتاده اند یا راهی را یا یکی بوسطه احوال و شان سج و غیره بطریق
سبب علیها الصلوة والسلام که اشتهاد امین و عاست یعنی چنین با و در کل کلام الهی نیست فقط قوله
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا احْسَدَ فِیْمَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِیْمُ قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ چه
و از بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میگویم نام خدای بخشنیده مهربان بگویم محمد که پناه بگیریم به پروردگار و میانی آن
استغاده است به پروردگار افراد نوع انسان که انسان و ظاهر باطن بخاری تربیت فرموده و کمیت و تصرف تمام
همه انسان از عرب عجم و مسلم و کافر و زن مرد و جمیع وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از الوهیت و
سرباز و در قضا اصفاف غایت ابد الابد است قل هکذا ملک الناس لله الناس من شری المخلوق
الناس الذی یوسوس فی صدورهم و الناس من الجنة و الناس من جهنم باشد
مردمان معبود مردمان از شر و سوسه کنند و نهانند چون ذکر خدا کنند آنکه و سوسه میکند در سینه های و
از جنیان و میانی تفسیر یعنی از شیاطین چون انسان یا خدای بگیرم و شیطان اخناس گفت که و سج دل و
سلطنته و حالت عقاب و سوسه های بدی اندازد و چون او را بخاند میگوید و نهان میشود گفته اند که آن
اول مراد از اطفال است معنی بویث لالت بران دارد و ناس و مراد جو انانست معنی ملک قهر و استیادان
دلیل است و ناس میوم بران اند معنی معبوی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صاحبانست و سوسه
بیشتر ایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف ان بر معوقات مشیر بانست تا ششم مراد سالیان
قوله زک طاع طاعون گرفته امین باش به کبابک سگ ندیده نوریاه را تشویق اللفظ معنی فریاد و جلد و
بکثرت معنی طعن زننده از تحجب او از دشمن طاعون بزم عین شاد و مرگ عالم از لطافت طاعون و قوه طاعت
و این پای چو کسیریم الله من معنی بخوف و گشای و از افضح اول تشدید بی نام منزل سیر و هم زنده اقر و
نیکو سکی سر داشته و درین است که گویا فریاد و فغان میکند چون این سرکان خیر تقی از بعد از غوغای بسیارند پس گویا
ماه او فریاد کثرت عظیم شده نوشته که چون در منزل او داخل شود آن کجایان بسیار می شنود و می تواند که سگ

[illegible]

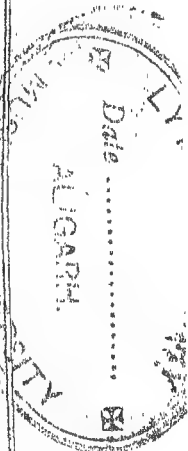
و کره نار را باعث بلند بودن بخانه کره میگوند بمعنی یعنی باعث آب تیغ عدل نو که در زمانه
 آتش کش فتنه و فساد است مقرر فلک ماه از شون کره نار در امان است و نه چنین نمی بود و ظاهر است که هرگاه
 آب آتش را نخواهد گشت آتش چهار خواهد سوخت و آنچه در بعضی نسخ بجای ورود و ان از دوران شده
 یکبار است و شکل محاسن محبت که نار با مقرر فلک در همین مقصیده به بیت قیاس کند یا فل آنم نوشته شده
 باید دید قطعه همیشه تا که درین نه چراغواره سینه چراغ ماه شود از دم سحر که تیر و شمع مجلس
 اقبال باد شاه جهان در نور مشعل قدس باد نور پذیر **اللغة** چراغواره بر وزن چراغ یا تیرند
 و ظریفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا با بخشد از برهان و نه چراغواره سینه مراد از نه فلک چراغدار
 چراغهای کوکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیست و دم سحر مراد از روشنی سحر و از جمله شش
 بمعنی تیر که در برهان نوشته در چهار معنی چسبان و شمع و بختین جمع شمع و یاد شاه جهان و از منج و مشعل
 مراد از تجلیات آبی بمعنی تیر یا نیکه نه فلک از طوطی شود و این قیاس و قیاسی قیاس معیه از هم خارج و از انوار
قصید و بیان جلوه کردن شاه خورشید در عین ایش و موشی مطلوب و زیج و موش

قوله هیچ زین نو و صبح شکار خیز نه فلک سلسله مشکبا **العرض** اقصید و ترجمه شرح مطوی
 مکسوف موقوف است بر وزن منقول فاعل منقول فاعلات و بعضی گویند که از سبب شمع مطوی
 مثال است و زین منقول فاعل منقول فاعلان و بعضی جاسق طوع اسمی مفعول هم آمد **اللغة** هیچ اول
 جیم فارسی کلوز خیمه گویند و آن تحت باشد و اخذ که بر سر چوب بست کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیز
 باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صقل زده که بر سرهای علم نصب کنند کانی البرهان و هیچ زین
 از اقباب فاعل نو و صبح مفعول آن هیچ زین نیز بالعکس و مراد از چهره و سلسله
 عبارت از زلف خوشبو و صبح بعضی نام یکی از منازل قمر است با ماه در محل لطف افتاده
 یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و بعضی نسخ بوضع اول و چنین
 ع هیچ زین و صبح ای کار در نیلوت فاعل نو خیمه صبح است و نگار مراد از معشوق و سلسله از زلف است
 زین عروس صبح و زلف **اللغة** که نام مراد از خیمه معشوق و دعوی صبح عبارت است و مراد از صبح که کانی از شمع

و هزار مراد از بسیار بمعنی لغوی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه شکست حسرت از مرد و یک
 من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده تویی دور چشم مرو و آب زرویم به نفس از شکای
 اللغه آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب هم مصدر است ای معنی شکباری بمعنی یعنی از فتن تو
 رونق و ابرویم خواهد رفت قوله دشمن زلف خویش با همه تشنگی این دل گشته را پیش ایشان
 اللغه تشنگی بمعنی تشنگی و نسبت به تشنگی بجانب دل است و پیش بمعنی پیش ازین بمعنی یعنی با وجودیکه
 دل من نهیم پیشانی سیدار و حالا از من بکنار باش و بعد ازین مرا پیشان مدار قوله بوجه باغ و چاه
 سرو تو آید بهر دانه روی ترا دامن گل زیر خار اللغه بوجهی میسر و با لفظ باغ در محل ایستاده است و سر
 مراد از قد است و در بر آمدن سرواشته است ای معنی در کنار آمدن هم معنی در قرار آمدن است تا حرف
 نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمة فرمود مع حافظ از شرب شربت گناه انصاف نیست و او این گل را
 از چهره و خا عبات از خطا بمعنی یعنی امید است که قبل از بر آمدن دل قبل تو نصیب کرد و قوله
 مورچه زرد شد یکمین تا ترا به مار سیه حلقه زرد بر طرف لاله زار اللغه مورچه صغیر است و کنایه از
 کسیکه بغایت ضعیف و خجسته باشد از زبان و حرف تا ابتدایه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنایه
 و لاله زار عبارت از خسار بمعنی یعنی از زبانی که خط بر رخ تو بر آید از بیم زوال حسن تو یکمین مورچه زرد
 گردید قوله جزع مرا حل تر بر زبانت زرد فعل ترا در شکر عقد و در ایار اللغه جزع بالفتح و سکون
 زلف قطه و در مهره سلیمانی که در خطاهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز است فعل ترا در از
 سرخ و بجای فعل نسخ در بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زرد رخ زرد عاشق و حل
 مراد از لب و باز آن لب بر عایت شیرینی لشکر تشبیه داده و عقد بالکسر معنی سبک و در اینجا مراد از عقد و لاله
 کنایه از دندان و لفظ براز صد زبر که بمعنی بالاست زانده است بمعنی یعنی ای معشوق حال من نیست که
 در غم عشق تو گریانم هم حال تو نیست که این خال را دیده خندانم بی مطلع ثانی هیچ کمان دیده که تشبیه
 ای گار که بر زرشو و خانه او خون کار اللغه حرف طرف از بالای لفظی هیچ حذف است و کمان کنایه
 از برج قوس و تیر مراد از عطار که علامت این ال است و گوشه دال حرف لام است که شیعه میسازد

پس مراد از گوشه تیرسی روز است و نگار معنی معشوق که منادی واقع شده و سپر زکنا به از خورشید و نیم
 اوراجح بجان و خون نگار معنی نگین و بجای خون منجم چون هم دیده شده پس مراد از چون نگار نقش و
 پر رونق باشد و لفظ هر دو نگار تخمیناً ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز
 خانه آن کمان از سپر ز خورشید نقش و نگین باشد قوله فرق سحر دریافت شانه زرین از آنکه سپر باز
 کشید شب چوب زلف یا اللغه فرق بسکون ثانی معنی خط باریک سفید در میان بوی سر که آنرا آینه
 مانک گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد
 از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت **نگو** و در دامن باز
 دو تاک **نیرسی** حال من ای آفت جان **و** و قشیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می
 و آفتاب هم بنسبت که باید می آید المعنی یعنی صبح را آفتاب بدر از آن سبب حاصل میشود که شب
 زلف یا رباعث آمدن آفتاب و برج کمان دراز گردیده است **قوله** گشت زوق در گرد از روی
 شمشیر باز **و** و درم افتاد باز زنگی آئینه دار اللغه دق بالکسر نام از آنیکه صاحب آن آزار روز
 بر روز لاغر گردد و ورم بالفتح معنی ناسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و درومی شمشیر باز روز
 بر عایت بودن شمع آفتاب و زنگی آئینه دار شب مناسبت بودن ماه که بصورت آئینه مصقل است
 المعنی یعنی روز بغایت کم شد شب بنهایت دراز گردید **قوله** مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح **و**
 باز شد از حلق زلف بیضه ز آشکار اللغه در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
 مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم میسازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن **و** که مقصود است
 و مرغ صبح مراد از طبل و خرومن قمری یا مراد از خود صبح باشد و زلف مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضه
 مراد از خورشید باز معنی باریک و معنی طار معروف در محل ایام است المعنی یعنی ای مطلوب باریک آفتاب
 برآمد تو نیز شراب نوشی بکن **قوله** بلبله مرغی است کش از تک چشم ندر **و** جام برون آورد از زن **و**
 اللغه بلبله بفتح اول ف تائید کوزه لوله دار را گویند کمانی البرهان و لوله را در پهنه می طوطی نامند
 و تک بالفتح و بسکون کاف فارسی ته دهن پائین باشد کذا فی البرهان چشم ندر و مراد از سوراخ لوله دار

بالفح نام غله باریک که در بند آنرا چنیا گویند و از زن تر و ریخام را از قطرات شراب است که
 که جامش صراحی کوزه می آید شراب کوزه بر می آید اینجام با دنی ملاست فاعل و مفعول و قرار داده
 المعنی یعنی صراحی کوزه لوله و از یک عنایت که از چشم ندر و او اسی از عوارض و من این جام قطرات
 شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه تدر و است که از آن منفضل افتاده و به صبح دوم تنیغ زد
 یکدم از آن غن طلب بد کوبید و نفس زاینه دل غبار اللغه صبح دوم کنایه از صبح صادق و عا
 آنکه صبح اول صبح کا و ب گویند و تنیغ تبدیل تنیغ و تنیغ تبدیل امیز و ستیز و بجار بر مطلق
 چیز برنده و فعال کنند چون رود و خنجر شمشیر و مانند آن بکذا فی بهار العجم تنیغ زدن صبح دوم را
 از برآوردن خورشید است و کو مرب از کاف علت ضمیه او که راجع بسومی است و غن و غن و از شراب
 و در جمله از آن ضمیر آن راجع بسومی همون بلبه است المعنی یعنی سحر گردید و نیز از جام شرابش
 زیرا که از نوشیدن جام کدرت دلی دفع می کرد و قوله ش تراب خشک سومی که بر که است
 خشک و تر اینجانب همچو جهان بیدار اللغه آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان آب خشک بکسر ثا
 کنایه از شیشه و آبکینه بلور باشد کذا فی البرهان شکر مراد از لب خشک تر مراد از نیک بد بیدار معنی
 ناپایدار المعنی یعنی بیایه یوسین از شراب بسوی سیر که بیک خجانب به ناپایدار است پس هم
 که است در خوشی بکدار و میوشی کن قوله سر خطمی کلیر سیاه و شستن به تان شود چون قلم شده
 روزگار اللغه سر از خط رفتن معنی اخراج و انکار و دود است و است معنی عکس و سر و معنی سیر
 المعنی یعنی از میوشی انکار کن چنان که علامت فواید آن تمام عالم است زیرا که از انکار آن در دو جهان
 خوابی قوله است جهان بکدر یکین زین و سیج پکشتی زینکشت بر لب یا قی اللغه کدر معنی کدر
 و مراد از آن ناپایدار است جناب موح کدر را معنی کدر کا دریا که بندگی است باشد و انشته زین
 معنی از این بکشتی زین عبارت از خورشید و قار و زین بار این لغت اصدا و است حد در قار
 نسبت آن چینه های سیاه و سفید هر دو کنند و زبان کی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن معنی
 سیاه از برهان و ریخام و در است می آید چرا که اگر معنی سیاه گویند پس قی مراد از خاک باشد و اگر



مستقیم بر مداد از افق مشرق خواهد شد که باعث تعلق آفتاب منور می باشد یعنی چون جهان پایدار است
 ازین باعث صبح کشتی زوسکشد و راه عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زمراد از جام مرصع باشد و جام
 کشیدن یعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان از گدازان فانی دریافته مستعدی نوشی است پس قی نیز منوشی بکن
 قوله زین زرانده یافت صهوه بکران صبح از پی آن تا شود خسر و مشرق سوار اللغه زین زرانده
 مراد از آفتاب صهوه بالفتح معنی شست است و بکران صبح بجا صفت معنی شست است و بکران صبح بکران صبح
 و خوب بهتر گویند کذا فی البرهان و بکران صبح با صبا بانی خود صبح باشد و خسر مشرق آفتاب گویند در بخار
 از مدوح المعنی یعنی شست است و صیل سحر زین زرانده آفتاب یافت تا مدوح بر سوار شود و درین
 مصنف که نیز صبح مدوح کرده باز بر قلم مطلع ثالث نوشته مطلع ثالث پنج رنگه حال کرب و
 مورچه شفته بین در پی اوصاف نزار اللغه این بیت ثابت ریخته برف النهمه در چستان قلم پنج رنگه
 مراد از پنج شگفت که در حالت تحریر بخار بصورت بلال میشوند و حامل معنی بردارنده و زرد مراد از قلم
 پیچیده بودن بوق طلا و مورچه شفته بکاف فتاح حرف با مراد از حروف و صد نزار معنی بسیار معنی است
 است قوله بوسه و دیاه راهند وی زین لباس سجده کند سیم را دی عودی از اللغه ماه و سیم
 مراد از کاغذ و قلم راهند و مینا سبت سبک از کاصلی و زین لباس عبارت پیچیده بودن بوق طلا گفته
 و باز قلم ارمی نیز مینا سبت پیچیدگی و طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم ارمی از ابر
 سیاهی دوات گفته و از المعنی تلوار است و بوسه دادن سجده کردن عبارت از همون سنگونی قلم است
 که در حالت تحریر باشد قوله چون بستره و دود بر آرد ز چین از ره در یلم و باز سوسى نجبا اللغه
 و دود مراد از حروف و دود بر آرد ای حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دیاست مدوح و زین
 دوات پراز مداد المعنی یعنی آن چیز چون بستره یا خود از چین کاغذ و دود حروف بر آرد ای حروف
 بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست مدوح و دوات رود و ظاهر است که هرگاه
 قلم را دیتی میشود باز دوات برده پراز سبک می کنند و آنکه بجای تیره معنی سیاه نیز گفته اند که
 معنوی می آید و قوله لعل سوسى شیر گزیند یا کیفیت است و زین دود و سوسى نیز از اللغه

طفل مراد از قلم و سودا یعنی محبت و معنی سیاهی و محل ایام و شیر مراد از کاغذ و گریه یا شارب و شیر
 مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهر است و او عاطفه قبل از لفظ هم جذب است و طفل
 طفلان است که برای شیر گریه میکنند و در شب هم بسیار گریه نزار میشوند بخلاف روز ^{محل} یعنی یعنی اگر
 در محبت شیر که قوت است گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
 خندان باشد این هم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب در روز می آید و غم شب گریه
 زرد و نزار میشود و دوام اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل محبت
 شیر عمو شب گریه کند و گریان گریان شب با انجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد و باک نیست
 در پس مجذور و ونیمه پنجه شمر سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معای قلم بکار برده
 و در پس یعنی بعد و مجذور مضروب را گویند که ضرب فی نفسه حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کنند چهار
 حاصل شد این چهار را مجذور و مال نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد و صد مراد است باین طریقی
 که حساب جمل عدد و حرف دال چهار عدد و حرف و او شش که مجموعه می ده باشد و چون ده را در
 ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد و حرف قاف راست پس مراد از مجذور و حرف قاف است
 و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است و نیمه
 شصت سی باشد که حرف لام است پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
 زائد است و از یکی لفظ سیم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو چهل چهل هستند و سیم حرف سیوم قلم است
 بعد از آن تفسیر لفظ یعنی کرده بگوید که مراد از یکی نیست که عدد و لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
 چهل حاصل شوند که حرف سیم است و درین بیت صفت سیاقه اعداد بکار برده **قوله** رخته بر رسته
 ابریه دو در هر دو چون برش در کشید بحرف شهریار **اللغة** بفتاک کاغذ و ابریه قلم و دو در سیاقه
 تحریر و یعنی کنار و معنی دیگر در محل ایام و نیمه شین راجع به ابریه است و بکشیدن مراد از بدست گرفتن
 است برای تحریر و بحرف اصناف تشبیه است و کف معنی دست معنی دیگر در محل ایام و در خشک
 و بحر و صفت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چون آنچه را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ سیاقه است

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر جعفر مقفور فرحید را خد شعار اللغه منوچهر نام نهاده که از
 از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد و آتش بفتح ثالث نام پهلوانی از لشکر منوچهر
 که در صفت تیر اندازی عدلیه نظیر نهشت کذا فی البرهان و ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید
 در سیم آمیخته را گویند و آسپی که نقطه های مخالف رنگ او بر باشد از برهان می پند می که بیانه نامند و
 نام مردی بسیار سخنی و داناکه از جعفر بر کلی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
 که ایشان از جعفر طیار گویند و مقفور بفتح با دشا و چین را گویند هر که باشد و فرشته یعنی دبیره و دبیره
 نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدنه
 منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و مقفور لقب جعفر و احمد شعار لقب حیدرست و مدح را مهر
 و آرش و جعفر و حیدر گفته لمعنی یعنی آن مدح و آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است
 و آن مدح و آرش است که سپهر خود ابرش است یا ابرش او خود سپهر است و سپهر ابرعایت کوکب
 ابرش گفته و آن مدح و جعفر است که دبیره او مانند دبیره مقفور است و آن مدح و حیدر است که شعار و طریق
 و لباس او مانند طریق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیر و کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله
 قوله شاه محمد لقب احمد حیدر نسب به زبان با نام زبان سبیت او استوار اللغه محمد لقب صفت شاه
 و چونکه اهم مدح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا مدح را احمد گفته و حیدر نسب باعتبار تاج
 بودن آبا و اجداد قرار داده یا رعایت اینکه محمد شاه از نسل اعدا باشد و نام زبان خلیفه روم و سبیت با
 و بفتح بمعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن گویند اینها را تاج و ستار یعنی حکم لمعنی
 یعنی شاه یا محمد لقب و حیدر نسب است این با معنی با نام روم اخلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین نبوده
 اخلاص او محکم نشدی قوله دولت بیدار او بر دل رز حمله زو به دست برادر گرفت کرد و عالم قرار
 اللغه دل مترادف قلب قلب مشترک لغات اصدا است که بمعنی و او گویند هم آمده است و در تفهیم
 مهمله بهجه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و از گویند سازند مرگ بکاف تازی است
 پس چون مرگ بکاف فارسی نیز شکل است لهذا از آن مرگ خواسته پس مراد از دل مرگ باشد و

فاعل گرفت همون دل رز باشد بمعنی یعنی دولت بیلد مدوح برای دفع مرگ بر این مرگ که
 مرگ دست برادر خود را که بموجب قول الله **أَخَوِ الْمَوْتِ** که مراد از خواب غفلت است گرفته از عالم غفلت
 یعنی باعث بیلداری دولت عدل تو مرگ غفلت و عالم نیست و جمله زدن بمعنی حمله کردن است **قوله**
اَلَيْكَةِ اشتران پیر سحر از مهر تو و خیمه زرین زنده بر نیلی **حصار اللغه** تنادای مخدوف است که مدح باشد
 و شه اشتران آفتاب مهر معنی محبت بمعنی دیگر و محل ایام خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بتغایر اعتبار
 مراد از خورشید باشد و فاعل زنده شه اشتران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از فلک بمعنی یعنی
 مدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو پستاده میکند تا تو در آن خیمه فرو آئی و درین **صنعت**
 اتفاقات بکار برده **قوله** خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است دست تو و تیغ تو آن هم و این **دعا**
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه ویم بمعنی دریای محیط و ذوالفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
 و ظاهر است که خلق را با هم حسن قدر بر حضرت علی رضی الله عنه ختم شد و درین بیت لفظ **لشترت** است
 بعضی گویند که حسن بمعنی نیک علی بمعنی بزرگ است بمعنی ای مدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام
 مانتیبه حضرت علی رضی الله عنه ظاهر با بر است و دست تو در سخاوت مانند دریا است تیغ تو در قتل
 مخالفین دین مثل ذوالفقار است **قوله** گرفتص از فرق تو یا بد موسی مدود از سر به بر کشد پیرین سبجا
اللغة نصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از اکتان نیز گویند و فرق بمعنی سرت لکن در اینجا
 از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات جسم مدوح است و بجای فرق نسخه فریم دیده شده و موسی مدوی
 اندک مدود بموجب قول اهل حکمت **نور القمر مستفاد من نور الشمس** مراد از پیرین تقارن پرتو
 ماه است بمعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تواند که مدد کتان بدد بعد از آن کتان اینچنان
 زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرین تقارن بگیرد خلاصه که باعث حمایت تو زیر دست زیوت
 میشود و در مصرع اول یا بد موسی و تقطیع مقابل مفعول است که کن مفعول است **قوله** در جرم آباد که
 و ضم تواند این رن خط تاج داروان ز سخا تا جدار **اللغة** حرم تختین که اگر در خانه کعبه و چون آن جا
 این امان است ملک نیز باعث امان حرم ابا گفته و خط افتخار و خا معیبه ششم غضب از باران

منتخب بانضم و تحتین نیز و تاج دار اول مضاف مضاف الیه و المعنی سولی است و تاج دار ثانی هم فاعل کسی
 است ای ارنده تاج و بعد لفظ سخط و مخالفه و مضاف است المعنی یعنی در ملک ملاح تو بیاعت سخاوت
 تو بادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو برادر است و در سر و تاج و در تخنیل ناقص بکارفته قوله انکه تثنی
 و امن چودت گرفت چون علم استین یافت ز دست بسیار اللغه تثنی حب بالکسر معنی مغلط جو دام
 بمعنی سخاوت و بخشش و حرف تا آخر آن بر این خطاب همون تثنی حب است که فاعل گرفت باشد و علم استین
 باضافت بیانی خود استین باشد و بسیار در اینجا معنی تو فکر است و معنی دست چپ محل ایام است و جناب
 ممدوح تحریر فرموده که علم استین بمعنی نقش نگار بر شیم و کلا بتون که امرای سابق بر پیشوایان می باشند
 هم کلامه فاعل و مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است المعنی یعنی چون استین باز از دست تو تو نگری یا
 ای چون بار دیگر سوار شدی لباس پوشیدی سیکه غلظ بود کن این بخشش گرفت خلاصه اینکه سخاوت
 تو بر محتاجان بسیارست قوله ساغری کیف آر خند زان میچو صبح یاد وفات نگار پیش بخاطر مدارا
 نگار معنی جمیل حسین مراد از فرزند یازوجه یکا می گیر مطلوبه ممدوح که مرده بود و پیش بیانی ز می پیش
 ازین و با صبح در خنده زدن هم در ساغر گرفتن شبیه است و این تشبیه تمام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
 و صبح عبارت از صبح صادق است و خنده زان حال است از فاعل آر که ممدوح باشد المعنی یعنی ای ممدوح
 شرب نبوش و غم معشوق مرده زاده ازین کن قوله آب ز گرس مبار که چه زستان ملک و دادگی
 بباد این فلک کس اللغه آب اشک ز گرس چشم و درستان ملک اضافت بیانی است و کلی بیای
 وحدت مراد از همون نگار است المعنی یعنی اگر چه فلک کمینه از ملک ان نگار را بر باد داد و لا کن تو کر کن
 و صبر کن که درجه صبر خریل است قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سر و از غم دل سبکند لاله
 نگار اللغه سبز لباسان چو سر و فلک اضافت حرف نون مراد از معشوقان میگرد که در حالت غم جامه سبزه
 پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان ملائکه و لاله چهره و فندق نصبتین نام میوه و لایتنی که سرخ رنگ باشد
 در اینجا مراد از نگارستان است چنانکه در مصطلحات فندق بتیج کردن نگارستان یا خنجر گین کردن
 و فلک بالکسر معنی ممدوح المعنی یعنی تا حال بر سر قدم او ملائکه ماتم کنند و اندواز تشبیه و شکران حوران

صرف در سبب ناسبت قول صد سه مخرج بین از ضرر ماه نو صد گل حصار بین خسته سبب که خیار
 اللغه سه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در کل حصار اضافت تشبیه است و برگ چنانکه از
 پنجه زیر که برگ چنان صورت پنجه میدار و قوله بیش درین خاکدان جمع شدن و نیست +
 خاطر خود را چو زلف بیش پریشان دارد اللغه بیش در هر دو جایابی تازی است و بعد بیش اول لفظ
 از عمر خذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی مخدوف است و خاکدان با دل ای
 بر وزن آسمان مرید که گویند و کنایه از دنیا و عالم نیر است از برهان جمع شدن ای باد و ستارگان
 و خوشن اقرار یا بهیون مطلوب مرده در معنی سبب باعث از برهان المعنی یعنی زاید از عمر خود در
 دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از آن سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد پس با وجود انقضا عمر خا
 خود را زاید ازین مانند زلف مطلوب پریشان دارد و مکنیکه در هر دو جایبیش معنی بیش ازین باشد و
 رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب نگیری نیز یا بمعنی نوشته قوله تا حساب اجل نیم است
 کل + ماه بنور است شب گل به نثار است خال اللغه حرف تازی برای ابتدای مانی است و جل الف هم
 تشدید و فتح میم معنی حساب اعداد و حروف ابجد از موی لکن در اینجا مخفف است همان یافته نیمه معنی
 نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طرز که عدد حرف نون پنجاه و حرف یاء و حرف میم هر یک که مجموع
 صد میشوند و عدد لفظ کل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف سبست و عدد حرف لام میستند و مجموع
 آن پنجاه میشوند و ماه بنور است شب باین طریق که چون اعداد لفظ ماه را مع نور گیرند صد و میشوند
 چرا که عدد حرف میم هر یک حرف الف یک حرف هنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش حرف
 دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین عدد شب است باین طور که عدد حرف شین
 صد عدد حرف بادوست و کل به نثار است خا باین طور که عدد لفظ کل مع نثار است صد یک
 میشوند چرا که عدد لفظ کل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ نثار هفت صد پنجاه و یک است
 همین عدد است صد یک لفظ خا رست و لفظ کل اول کجاف تازی و ثانی کجاف فارسی است و این
 بابت آئیده ربط می دارد و درین بیت اشاره بسوی عکسی و بی انتظامی کار جهان است برای جمع عدد

بسوی عیش بیاعت نهیدن و از گونه کاری دوران لمعنی یعنی ای مخرج حال چنان را بنظر خاطره بین که
کل در آن جهان نصف نیم و ماه که مع نور که روی قیاس رتبه تا باقی دشتی شب است و کلن ناکه خوبی او ظاهر
است از روی اعدا و خاست پس نیز نیمه و از گونی دوران او یافته عیش و سر رکن قوله تاسوی حش
حش جمله بر و یک تنه با سپهرین و می خجگر از اللغه حش بیای مجهول معنی لشکر و حش او از شب و
لشکر شب مراد از کوکب یک تنه لفتح اول قیاسی قرشت و نون معنی تنها و یکله از بیان تشرین عبارت
از قبح آفتاب رومی خجگر از تبار اعتباری مراد از خورشید خجگر از رعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از
صبح باشد و خجگر از مبناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل بر همون و می است و این حال اقیات
خواهد بود و ای تاقیاست قوله باد تباست حق پرچم بنجوق تو به زلف عروسان فتح در تنق کار از اللغه پرچم
لفتح نیم فارسی بر وزن مرم نوعی دم از گاو بحری از بر این این را که در علم نمینند و بنجوق بر وزن صندوق
علم را گویند از بر این در عروسان فتح اضافت بیانیست و ضاف عروسان جمع است بسوی فتح که مفرد است
بیاعت اهم جنس بودن فتح است و تنق بهمتین یعنی پرده و اضافت تنق بسوی کل از از بر این است بلکه
زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که لمعنی یعنی ای مخرج تاقیاست بیاعت مدد و خفایا جل شانهم
ما خجی علم تو زلف عروسان در پرده جنک با و ای باعث رونق فتح و جنک پرچم تو با و حرف باتیایه سبیه
قوله که چه درین بحر شرف است بسی عقد در به شاید معنی نیافت بهتر ازین که شوار اللغه عقد در بالکسر که
گویند و فاعل یافت لفظ شرف و لفظ بحر که در محل ایام است بسوی شعر مضاف نیست و در شاید معنی اضافت
تشبیهی است یا بیانی و گوشتواره نام زیوریکه در گوش او نیند و معنی لائق گوش نیست لمعنی یعنی اگر چه در
همین بحر بسیار سخنان با یک لطیف یافته است لکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری
منیت و شده ای لائق گوش و لائق شنیدن همان قصیده است
قصید و بیان نیت اولیای می کار و عدم از معرفت تنی و ناکه از بیج سایه که در گاو
قوله قطب زان که در نیت سوی خط محور که دایه است بر و باسی یک مظهر از المعروضات این مظهر
را مل شمر چیده و البته اسامی خجگر از معروضات معروضات و درین معروضات معروضات معروضات معروضات معروضات

که بسیار آن بگرد و دو سید قوم و سالار که مدار کار بر دوش داشتند و بصلح اهل علم بیت قطب یکی از آن
 دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر دو پهلوی که معین کنند که چون که را حرکت دو لای و پند آن هر دو
 نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف یکدیگر از جای که چون هر دو قطب فلک از جنوب شمال عالم
 واقع شده اند و قدرت آلهی و ستاره در محل هر دو قطب پیکشته اند آنها را نیز مجازا قطب میگویند چون
 ربع مسکن شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم فی سبیل و در بعضی جزایر که قریب است و او
 اند قطب جنوبی و شمالی هر دو در فی سبیل و اکثر سیاحان از رویت قطب بی سگر اند و در اینجا مراد از قطب
 شمالی ستاره جدی است که قریب قطب واقع گردید و قطب شهرت یافته و غایت معنی قصه روانگی و
 معنی افسون و محل ایام است و محور یا الکسبه اصطلاح ریاضی خطی است موهوم که کسیران قطب شمالی و کسیران
 بقطب بی پیوسته است و گرد با مرکب از کاف علت و از دها که مراد از تنین فلک است و بر مرکب از
 و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از این رکان صورت
 مار فلک مرکب است بمعنی یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که ران خط
 خور یک اردو است مع سی یک مهره زر پس بطبع مهره زر اراده رفتن نموده که آن اردو را کشته گنج
 پر نفع بدست آورد و قتی که از طمع دنیا احوال نیکیان چنین است و اسی بر آن بکیران قوله قطب فیوز و
 بر خط فتنه زیوش و رقص زر و قباخته بجام اردو اللغه قطب فیوز و ران از ان سبب گفته که نام و
 ولایت متبادر میشود و جامه سبز پوشیدن کار صلاح است و باعث حرکت نکردن قطب رفته از پیش
 بنجو گرفته و اقصای نام ستاره است که رنگ مائل به رویت و در دها تنین فلک واقع شده است و خط مر
 از خط محور است و زر و قباکنایه بطا ائین و آرایش است بمعنی یعنی قطب که مراد از است بر خط و گو
 فلک بهوش است و اقصای طلب در دها آن اردو گرفتار است قوله مار و جنبش قطب از حرکت غالی نیست
 نقش ان خیر زتان که در سره دختر اللغه مار مراد از تنین فلک قطب عبارت از ستاره جدی نقش کنایه
 چهار ستاره نباتات مغربی صورت چهار پای سید اند و پنج زان بمعنی که در نقش کنایه حرف است
 لفظ زان حذف است و سه خمر مراد از نمون نبات است که در سیاق نقش قطب واقع شده اند و نباتات نقش

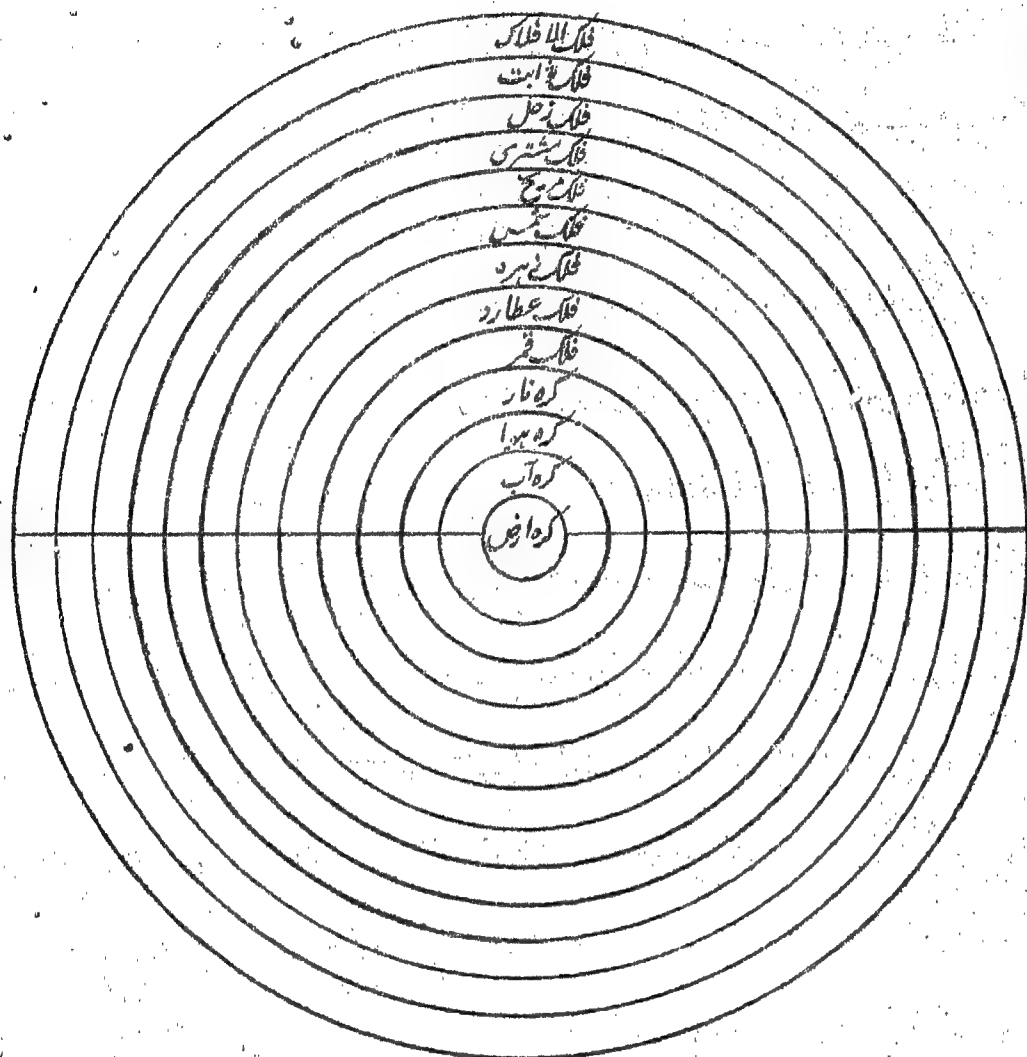
المعنی یعنی اگر قطب بظاهر و پارس است لیکن برای طلب منتهی بار قطب منتهی مضطرب و حرکت هستند
 ازین باعث نقش کرد هر سه دختر قاصص ای خطاط است دوم اینکه مراد از نقش موت باشد ای چون برای طلب
 دختران با فاکت قطب بقرار است پس باقی ایشان از دست ت ممکن نیست گویا موت کرد و آنها میگرد و در جانب
 تحریر فرموده که چون از دایمی مذکور پیش عظیم دارد و قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد و از تماشای این
 نقش کرد هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده هم کلامه قائل و دست محمد جابجایی نیست نسخه جابجایی نوشته
 گفته که اگر کاشان در حرکت است قطب جای خود نمی جنبه تا آن سه دختر از گذرند مار حافظ کرد و حال آنکه برای
 محافظت هر سه دختر گشت میکنند تا با ایشان صدمه از نرسد هم کلامه رکاکت این است **قولیه** بخت یک سیکه
 نور اندر ایوان شال و همه چون گوش دلارام صغریو **اللغة** مصرع اول بیت نهاد در دلیف دال نیز چون
 درین شعر و نغاشی پندار که خیال اصطلاحی از علم نیست تمنی افکار دولت لازوال تدوین است لهذا برای بقای این
 بهیئت حاصله حب می پندارم که آنا خود وزیر این چرخ دوار و بالاسی این ناهموار بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد حمد حکیم و در صد خانه قدرت او بهیئت افلاک کلیه بساط سفلیه جری است بی نمود و بعد سی آبی وجودی
 ریزه چین بساط بلند ادنی ترین یاضی انایان **محمد عثمان عفی عنه** که این راق چند از کتب بسط این علم
 منتخب نموده تمهید یک عنوان بهیئت افلاک خاتمه ساخته موسوم به **بیع سماوات** ساخته عنوان
 در بیان **حد و موضوع و مبادی آن** حدیست علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بساط سفلیه
 دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت لغت و تقدیر حرکات و جهات آن اختلاف هر یک از دیگری
 و البعد اجرام موضوع این علم اجرام مذکوره بحیث کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازم اند نه مطلقاً
مبادی پنج اند **اول** بنده و دوم مناظر سوم حساب چهارم امور که بالبداهت لازمند و در
 پنجم بعضی امور انیکه تعلق طبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و جمله این خمسة موضوعی
 مذکور شده و بعضی بواقع خود مانند کور خواهند شد انشاء الله تعالی **سما را** **اولی** شتمبه و دو کتب کوکب
اول در بیان کیفیت محل نظام ارضی مرکز و نظام شمسی ششمین سال پیشتر از ولادت حضرت
 عیسی علیه السلام فتیلا غورث و فیلولث و غیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمسی حرکت ارض و دیگر

سما را

جمیع سیایات بگرد او بودند در سنه یکصد و چهل و دو دولت حضرت مسیح بطلمیوس نام حکیمی نظام را
 ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن میسکنند و
 بطلمیوسی نظام فضا عورتی کماله در گردید اهل زمان عرب عجم و هند و سنان قائل نظام بطلمیوسی شدند
 مستند تا در سنه یک هزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس سکنه پرشتیا قائل نظام شمسی گردید و
 بوجه اختلاف راسی و بوضوئه و اثبات آن بسکوشید ابتدا خلاصه ای خود از نام قطعی فقی خود مطبوع
 گناید و بوجه وفات کوپرنیکس ضامین جدید دقیق کتابت کوپرنیکس مانده بعدش حکیم برنو سکنه انگلند
 کتابی در نظام شمسی تصنیف گردانید و حرکت ارض قیام ثمن اثبات رسانید حامیان مسیح که نظام بطلمیوسی را
 موافق کتب سماوی می انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او سیکرخت آفرید ملک اطالیه
 گرفتار شدند قی مقید ماند و در شهر رم می یافتند و اسیر عیساییه زنده داشتند و آن حکیم شبان
 بقول خود قائم در آن آتش خاکستر شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بخیری مقبول چه بود که حکیم گالیلو
 ساکن شهر فلانس من مضافات اعلی حامی نظام شمسی نبوده و علم باجاید و در بین و خرده بین بالایی قمر بود
 کوکب شل جیان و زمین بواسطه این بین معاند گردانید انجام تعصب این را مقید ساخته بشهر و سیه فرزند و بعد قید
 تخریر اقرارنامه شعر استغفار از تخلیات خود را می یافت و محکم او را بر احوط خلیل مقدس گفتند و خشمش بر زمین باز
 که این بین متحرک است این بین متحرک است این صغوبات بسیار کشید در سنه یک هزار و شصت و چهل و دو بر فرض وفات
 بعدش حکیم کپلر تائید نظام شمسی بایم حیات خوراسپری گردانید یعنی حکیم حاکم تیون نظام فضا عورتی را نوعی نفی
 بخشید که بعرق ریزش نظام شمسی قبول نام گردید حاله جمله یورپانچ و درشیا هم رفته رفته رواج می پذیرد که کوپرنیکس
 در بیان بعضی اصطلاحات علم نسبت به خط استوا یک دایره عظیمه است که زمین را بدو حصه مساوی تقسیم می کند
 و این خط فرضی است که حقیقت وجود ندارد و بگاه و آفتاب بخط استوا سیر می نماید تمام عالم روز و شب بر او یکسان می آید
 و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
 طرف مرکز بگذرد و از آن محور گویند و فرض فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه مساوی تقسیم کرده است که عرض هر
 دو بر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل یاضی هر یک دایره را بوجهی و جهت

قسمت می کنند و هر وجه را شصت دقیقه نصف دایره یکصد و شصت درجه باشد و ربع دایره نود و درجه این خط استوار
 قطب شمالی خواهد بود و جنوبی نود و درجه یعنی ربع دایره است **خط سرطان** سرطان دایره است که محاذی خط استوا است و
 نسبت و ششم درجه جانب شمال که در زمین فرض کرده اند و خط جدی است ششم درجه بطرف جنوب خط استوا فرض
 می کنند چنانچه آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب می رود و یک درجه از خط جدی بطرف شمال پس آفتاب در میان این دو خط
 می باشد و از این تجاوز و تفاوت نمیکند خط منطقه آبرج خطی است که بر آفتاب گر و اگر در زمین فرض کرده اند
 و یکای مقام خط سرطان محاسن گردید و دیگر مقام خط جدی و دیگر مقام خط استوا را منقطع کرده و **دایره نصف النهار**
 آن دایره خطی است که از سر مکانی در گذشته بجانب شرق و غرب رود و زمین بر دو حصه مساوی تقسیم کند یک حصه را
 شرقی و حصه دوم را غربی گویند عرض مکان عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی یا
 خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی را عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند و طول مکان
 عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب شرق باشد خواه بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی
 و بعد مغربی را طول غربی گویند و **اول نصف النهار** عبارت از است که از سر با طول شرقی و غربی را حساب کنند
 و واضح باد که جمله دایره و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و خارج وجود ندارند **سمای ثانی در بیان**
مفصل نظام بطلمیوسی حکیم بطلمیوس بوجوب علم حکمت حکما این ترتیب داده و در میان مرکز عالم
 مقرر کرده گفته که گردان همه اجرام سماوی دور میکنند و تمام عالم حیوانی کلی و جزوی عنصری فلکی حسب این
 نظام سیزده کره هستند کره خاک کره آب کره باد کره آتش و هفت افلاک سبعة سیاره
 و فلک البروج و فلک طلس ای فلک الافلاک و نیمه کره هائیه مثل پست پیاز اند و جمله کره ها
 سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیاره گانه

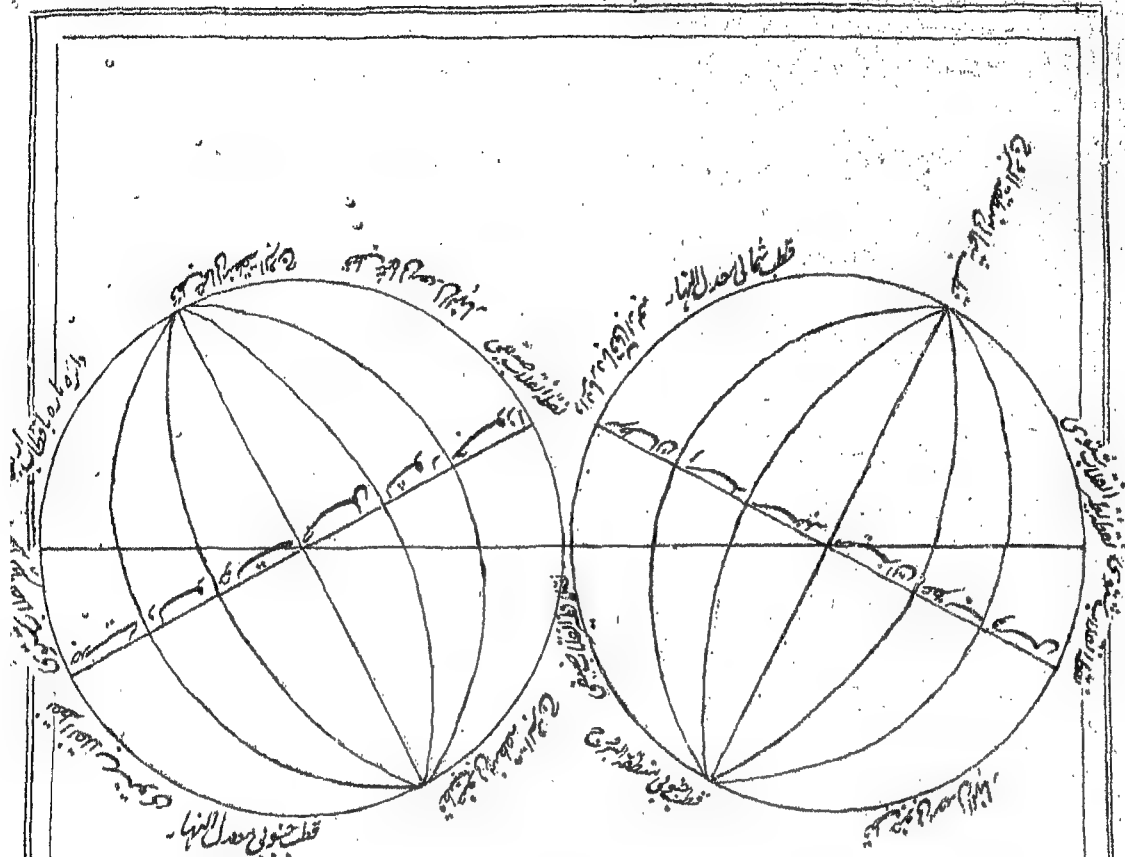


سماثلث و تعریف کره و ما يتعلقها که صبی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطه ای
مركز فرض می توانند کرد که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط برارند همه با یکدیگر مساوی باشند و بر آن کره اگر نقطه
بجای مستقیم متحرک باشد دایره پدید آید و دایره که کره را بر دو حصه مساوی تقسیم نماید آنرا دایره عظیمه نامند
و دایره صغیره و خطیکه بر کره دو دایره عظیمه فرض نمایند در انصوت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها
زاویه ای قائمه پدید خواهند شد و بر هر کره دایره ای عظیمه و صغیره بشمار فرض کردن می توانند مثلاً اگر کره صغیره

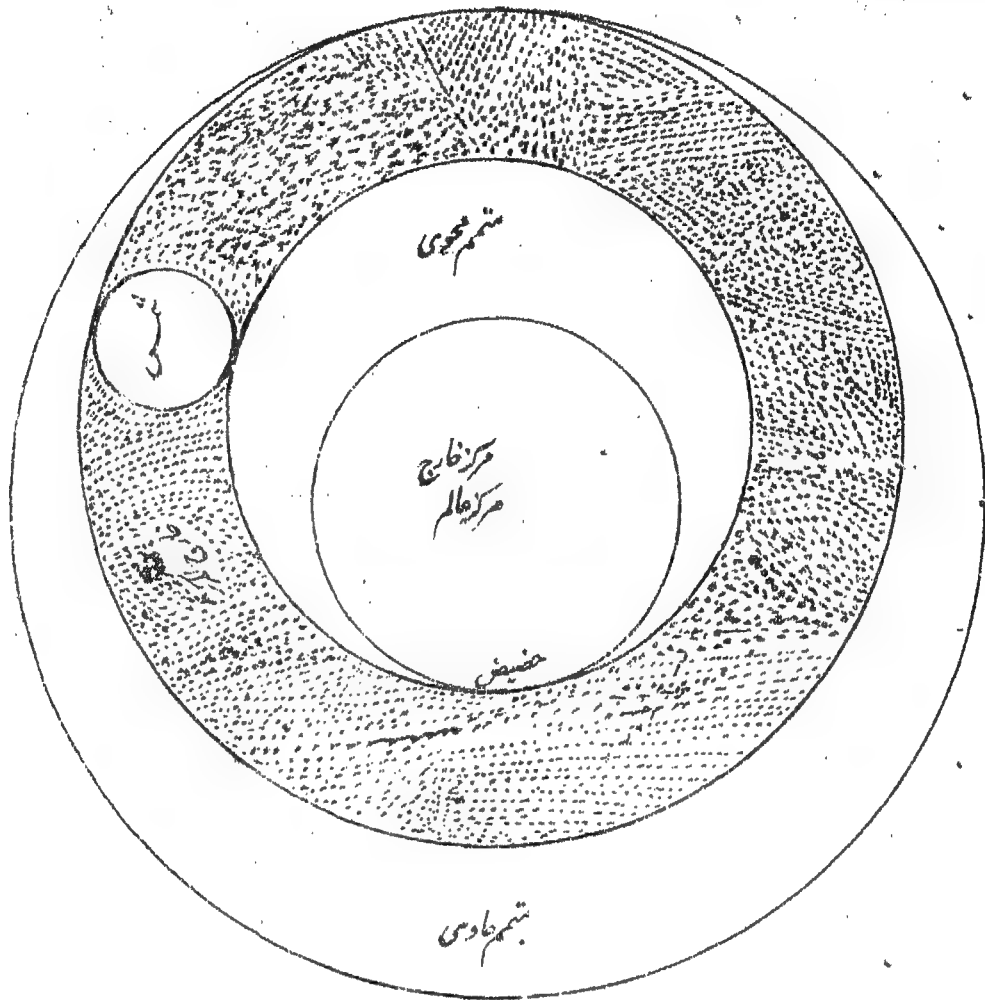
از کل غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و در آن سوراخ رشته انداخته به دو جانب آنرا استقامت
نوعیکه از حرکت که بشود کرد و بعدش که در حرکت و بند و نیصوت و نقطه به دو جانب که غیر متحرک خواهند بود
و این همان هستند که رشته از آن سوراخ با گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه را قطب و رشته
این خط وسط نقطه را محور گویند و دایره نصف کره موقوفه وسط قطبین که مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره خالی بطین و سطح اسی اندرونی و بیرونی خواهد بود سطح بالائی را محدب و اندرونی را مقعر نامند و اگر در سطح محدب
و سطح مقعر از هر جا بعد مساوی باشد آن کره را استوازی سطحین نامند **سهار اربع در بیان کره های عنصری**
اول از عناصر محیط کره عالم کره ارض است جسم اوجوت نیست بلکه تقییل است و محض از آب غیره ازین باعث تحت سطح
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطار ارضی است که بخش هفتم یک جویا در میان
نظر این جبال غیره در محل حساب نیستند و نه اینها مثل کره ارض شدن می توانند زمین کن در مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است بعدش که آب محیط ارض است و آب جسم سیلان خود تحت ارض جمع گردید که آنرا بحر نامند و ارض
جایا غنائیه من الله شکشف شده است تا انتشار و حیای حیوانات تنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه صد کواکب از هر یک می آید که در بعدش که هویت محیط مجموع کره ارض و آب مقعر کره هوای کره و حقیقی
چرا که ماس سطح ارض و آب است و سبب علل و جبال غیره در کره ارض حقیقی انقضائی روداده و هوای از آب خف و سیلان
از سیلان آب بیشتر است و بعدش که ناریت و جوش لطیف و از کره هوا سبک شود و چند که عناصر خف در
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند التلقای یکی از دیگر مترج شده حکم کرب پیدا کرده است از اینجهت متعلق
عناصر است طبقه شمرده اند طبقه اول ارض صرف که محیط کره عالم است و دوم طبقه ارض مختلط با
و هوای ناری که انتشار و مولد و الیه شده است سوم طبقه آب چهارم طبقه بخار و آن هوای مرکب است از
مائی و ارضی که محیط است سطح ارض و آب اما وقت غلظت این که سبب اختلاف بخار و بر و اختلاف ضوئ مختلف
میباشد و این طبقه را که لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت نور و هب ریا است پنجم طبقه زهره
بارد است و آن بنشار حباب رعد و برق و صاعقه است ششم طبقه هوای صرف هفتم طبقه ناری که در
که متلاشی میشود در آن اوجنه مفعله از سفلی متکون میشود در آن کواکب فزوات الاذناب و فزواته متلاشی

هشتم طبقه ناز و صفت و سطح فوایدش کردی حقیقی است زیرا که محاسن قعر فلک قوس است و این طبقه ششهای عالم کون
 و ضاوت و بعضی از اجرام طبقه دوم و سوم را معالیک طبقه شمارند و طبقات عناصر را بهشت انکارند مطابق
 قوله تعالی **اللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَ مِنْ اَکْثَرِضٍ مِّثْلَهُنَّ سَمٰوٰتٍ**
 و بیان کرده بای فلکی شش فلک جبری کردی متوازی سطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی
 اگر خود فلک ثانی را جزوی نباشد اگر چه برای ذاتش اجزا باشد یا نباشد از افلاک کلی نامند و بر جزوی میان
 فلکین چیزی معلوم نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته به ته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دایره بالای
 فلکی فرض کنند مقابل آن دایره ثانی فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات
 اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند بجز حرکت سرعیه معتدله بحیثیتی که تمام میشود و دوره هر
 در یک شبانه روز تقریباً و هر کواکب بهین حرکت طلوع میکنند از مشرق و میسر کنند سوی مغرب و خفی میشود و در
 بعد از آن عود میکنند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکنند همچنانکه طلوع کرده بود و مرتبه اول و بهین سان طلوع
 و غروب میکنند بر مدارات متوازیه پسنداد که در این حرکت را بسوی محرکی واحد که جمیع کرات محیط باشد
 و سایر افلاک محاط را با العرض بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگردانند و این محیط کل افلاک الافلاک و فلک اعظم و
 فلک طاس نامیدند و محذب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالا ایشان خلاست نه ملائکه محذب او شتهای ما و یا
 و شتهای عالم است و عالم عبارت از افلاک الافلاک مع آنچه در دست بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبش قطب عالم
 منطقه او اسعد النهار و دایره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوائ است و هنگام گردش مقابل این دایره
 شب و روز سوا می عرض تعیین و قرین تمام عالم برابر تقریباً میشود و این رسان و بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
 از مشرق بغرب است و بغایت درجه تیر است که در یک شبانه روز تقریباً یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
 و کواکب بهین حرکت یومیه بوده است و بعضی نظردقیق حرکت دیگر لغایت لیل یافتند که همه کواکب اعم شامل
 و در جهت منطقه قطبین از حرکت اول مغایرت پس پسنداد این حرکت بجز که دیگر گردند که محاط محرک اول محیط سائر کرات
 باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حسن حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیار
 قدر او جهت بر نسق واحد یافتند بهین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل چهارم در بیان فلک مجرم کروی متوازی سطحی است و برج دوازده گانه بالایش واقع منطقه او در او است
 برج دوازده گانه میگذرد و لهذا در منطقه البرج نامند و این را بعد از النهار بالایی نقطه که یکی الاعتدال یعنی
 اعتدال خریف نامند و فاصله میان نقطتین نصف دور باشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال
 جانب شمال بعد از النهار خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریف جانب جنوب بعد از النهار خط
 واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار سادی خواهد بود و هرگاه منطقه البرج و بعد از النهار بر دو نقطه تقاطع
 تقاصف باشد لا محاله نصفی ازین دایره بجانب شمال بعد از النهار باشد و از اقوس شمالی نامند و دیگری جانب
 جنوب از اقوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دایره است لهذا
 در هر دوره مرورش بر اعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال بعد از النهار است از نقطه
 اعتدال یعنی نقطه دیگر که محاذی جنوب است اعتدال خریف نامند و این شمس در موضعی است که از خط استوا بالاتر
 شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی شمس بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب نقطه اعتدال یعنی مقابل
 اعتدال خریف نامند پس منطقه البرج بر چهار قوس های مساوی تقسیم گردید یک میان اعتدال یعنی انقلاب
 دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریف سوم میان اعتدال خریف و انقلاب شتوی
 چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربی پس همین چهار قوس سافت قطع شمس
 فصول اربع ای ربیع صیف و خریف و شتاء نامند بعد تقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
 دانستند تا مبد و وسط و انتهایی فصل شمس گردد و ازین جهت هر ربع را بتعین دو نقطه بر سه
 قسم مساوی ساختند پس این شش تقاطع مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه مساوی ایجاد
 بر منطقه البرج معین شدند بعد شش دایره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابل ازین
 نقاط دوازده گانه قطبین فلک البرج مرور کرده باشد و بسبب این دوازده سطح فلک البرج بلکه جمیع فلک
 به دوازده قسم شبیه تقاش طبعی که برج دوازده گانه عبارت از آن است مساوی گردید پس طول
 هر برج بی درجه و عرض آن یکصد و شتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کوکبات
 متوهم میشود بنام الفصول موسوم کردند مثل حمل ثور و غیره و حسب سطح ازین دو دایره تقسیم بر یک نقطه و آن



سما و سوس شمل بر ختر خمره اختر اول در سیت فلک شمس حرکات آن شش و طلیعی و جمادی
 متاخرین اختیار کرده که برای شمس و فلک است اول فلک شمس جرم کروی متوازی سطحین است که مرکز
 مرکز عالم است و هر دو قطب مسامت و دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقه البروج است از جهت این
 مثل گویند و دوم خارج المکرز و ان نیز متوازی سطحین است و در سطح فلک مثل واقع است بنوعیکه سطح محدث سطح محدث
 مثل ابریک نقطه تماس است و آن نقطه اوج باشد همچنین مقعرش مقعر مثل امقابل اوج بر نقطه دیگر تماس است و آن نقطه
 باشد در نقطه صورت است که بعد از از خارج المکرز مثل در که مختلف الشحن در قوت غلظت باقی ماند یکم قوتش شرف از اوج
 و غلظتش در سبب جفیف است از تمام حاوی نامند زیرا که محیط خارج المکرز است و دوم که غایت قوتش جهت جفیف غایت
 جهت اوج باشد از تمام محوی نامند زیرا که خارج المکرز آنرا احاطه کرده است و تمیلین هر دو که به تمیلین جهت نیست که هر دو
 خارج المکرز کم کنند مثل تا هم و پس مثل از مجموع تمیلین خارج المکرز مراد است نه از نقطه تمیلین چنانچه از بعضی است

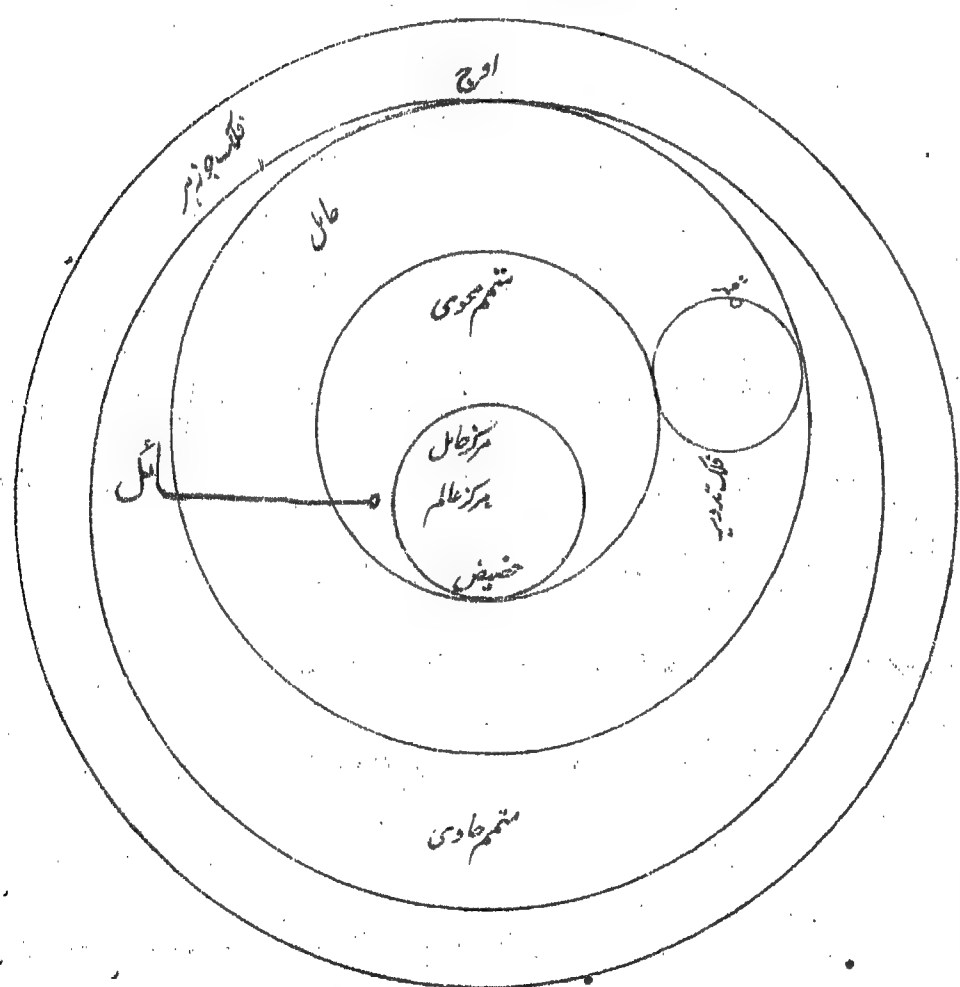


و شمس جرم که وی منور صفت است مرکز در ششون خارج المکرز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطحه متحد و متعبر
خارج المکرز را محاسن است یعنی ششون خارج المکرز برابر قطر شمس است تا دو فلکیات فصل لازم نیاید حرکت
عمثل شمس در مقدار وجهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المکرز شمس از مغرب به مشرق در
لطح **ک** لثه حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره پند است **احتر و دم**
در سمیت فلک قمر و حرکات آن حسب تقویم مندرجه بهادر خانی و غیره کتب ریاضیه
قمریه فلک ثابت کرده اند که به چهار را و نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب انها اختلافات
و بطو و قرب و بعد و مقارنه و مقابله ظهور میرسد **اول** فلک مثل فلک البروج که آنرا جوزهره
نامند و آن متوازی سطحین است مرکز شمس مرکز عالم و منطقه قطبین آن در سمت منطقه قطبین
است و محراب این فلک محاسن متعبر فلک عطارد است **دوم** فلک مثل متوازی سطحین است در جو

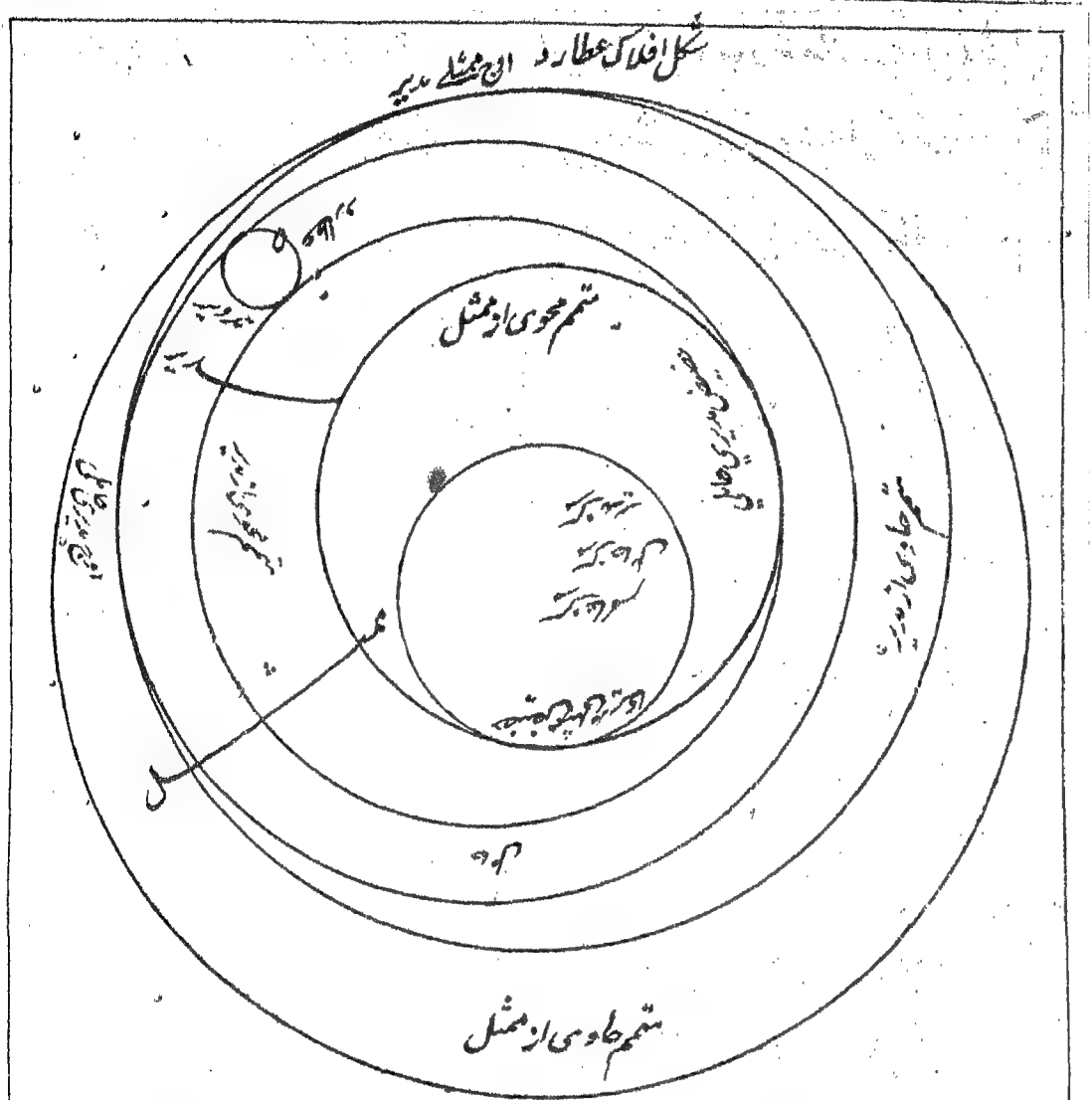
10

فلک جوزهر بنوعی که محبتش ماس تعمر جوزهر است و تعمرش ماس محبت کرده ناست و مرکزش مرکز عالم و منطقه
اش از منطقه مثل است و طبعین مائل غیظین مثل باشد سو هم فلک حامل در شخن مائل بنوعیکه خارج المکرز است
در شخن مثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بقطه اوج ماس است و محورش محاسی
محور مائل واقع است چهارم فلک تدویر است در شخن حامل بنوعیکه بدو طرف قطره و سطح محبت و تعمر
حامل اما ماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکز در تدویر است بنوعیکه نقطه
محبتش محبت تدویر را بقطه منطقه ماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود
در اینجا هم قیاس مائل و حامل متممین موجود اند به صورتی

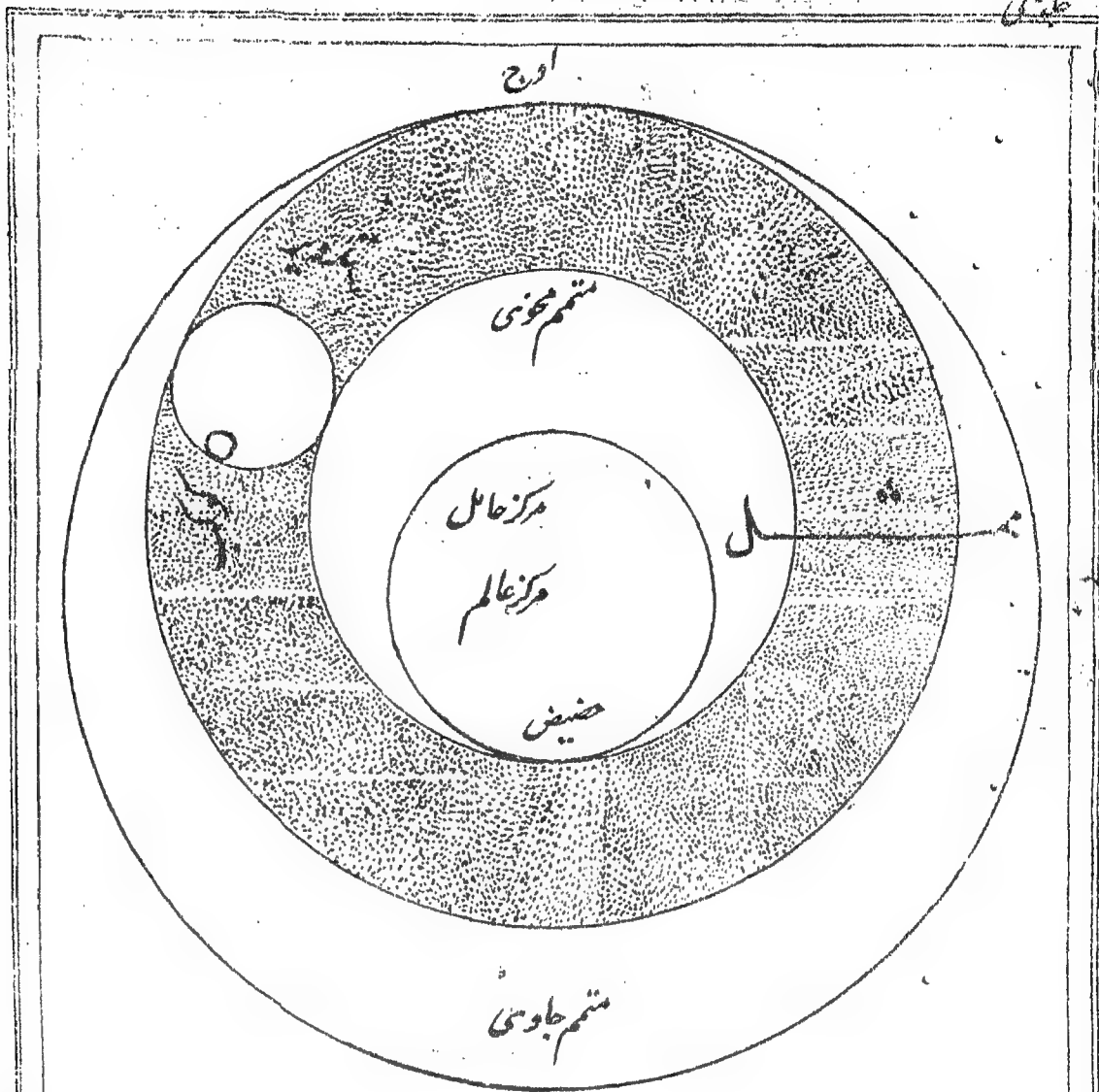
شکل فلک قمر



شأنی که دو نقطه تقاطع منطقه مثل مائل را جوزهر بنوعی خوانند آن نقطه که چون قمر از آن تجاوز کند و بجا
شمال منطقه البروج شود آنرا اسبی دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر هر عرب گویند یعنی خرم و از آن



اختیار چهارم در سببیت افلاک زهره و عطارد و حرکات آن بشنو برای هر یک از علویه و زهره سه
 افلاک ثابت کرده اند اول مثل بنوعی که مقرر فوقانی محراب تختانی را محاسن است بترتیب تا آنکه محراب
 فلک زحل افلاک ثابت محاسن است دوم افلاک حوالی خارج المکرز اند در سخن ممشل بر دتیره معلوم نام
 متممین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض سیوم افلاک تدویر اند در سخن حوالی بر دستور معلوم
 داین افلاک در سببیت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المکرز شمس در سطح منطقه البروج واقع است
 و منطقه خارج المکرز این افلاک متقاطع منطقه البروج بر دو نقطه است که آن در کنار قطب منطقه البروج هستند
 یکی را ارض ثانی را زنب نامند و خارج المکرز این افلاک را حاکم گویند و در سخن حاکم یک فلک یک است و از آنجا
 و زهره و عطارد ای زحل و شمس می ابرام می اند مگر کوز در سخن تدویر پنج ارتکان مقدورند و غیره تا آخر

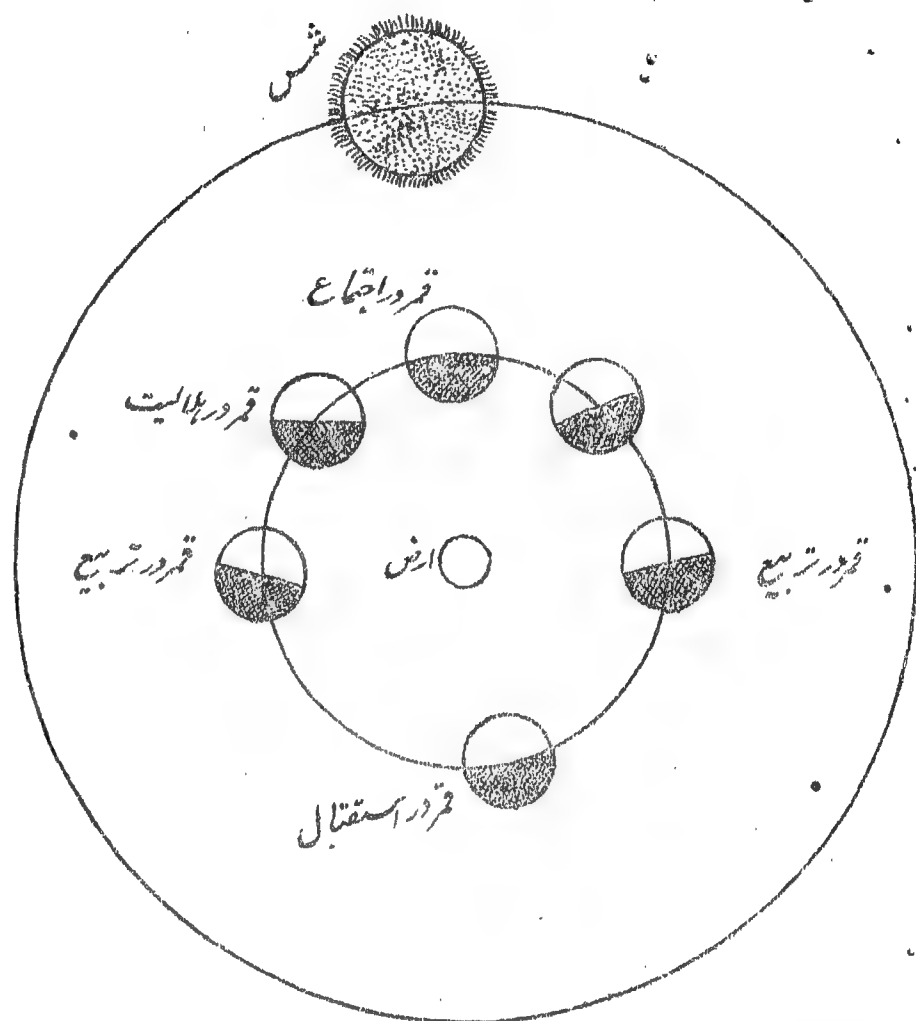


اول حرکت مثلثات حول مرکز عالم از مغرب مشرق است برتوالی بروج مثل حرکت فلک ثواب
 دوم حرکات حوالی آن حرکت خارج عالم است برتوالی بروج و آن در شبانه روز برای زحل
 سه نیمه است و برای مشتری و عطارد و مریخ و کواکب لوم
 است و برای زهره و نبط و کواکب است و افلاک تدویر گرد مرکز خود میگردانند
 سوم حرکت تدویر است در قطعه العبد برتوالی مرکز خود و آن در علویه بقدر فصل حرکت مرکز
 است بر حرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل نهم روز یک لثه است و حرکت خاصه مشتری
 نهم روز یک لثه است و حرکت خاصه مریخ نهم روز یک لثه است و حرکت خاصه زهره نهم روز یک لثه
 لثه است اختصار پنجم در بیان اختلافات تشکلات قمریه از نور و ظلام و خسوف و کسوف

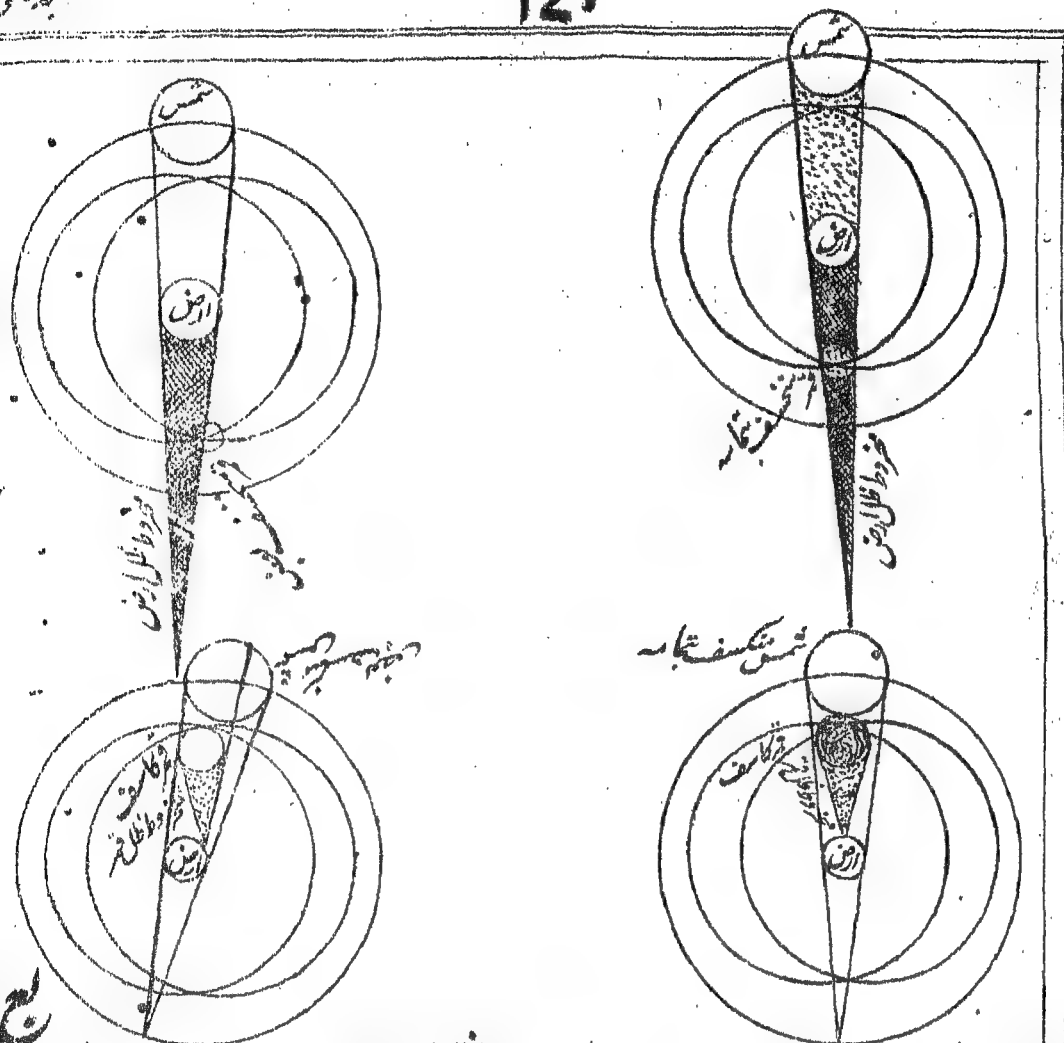
این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت ۱۶
 شماره قفسه ۵۰
 شماره کتاب ۱۶
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵
 تاریخ قفسه ۱۳۰۵
 تاریخ کتاب ۱۳۰۵

بشنو حسب تشریح سند رجب بهادر خانی و غیره نظر باختلاف مناظر گوئیم که تشکلات مختلفه قمریه
از بلالیت بدریت قبول کردن و از بدریت تا بلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه آن بامس
وزوال نور شش وقت حاصل شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمری نفسه مظلم
کشف صیقلی است و قبول ضوای شمس میکند و چون جرم شمس عظم کثیف است از جرم قمری اندکتر است
روشن باشد و مظلم اقل نصف و فاصل میان مضی و مظلم دایره باشد عظیمه در حد و این دایره را دایره
نور و دایره ظلام نیز گویند همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از بهر جهات محاسن شود
و دایره حادث گرداند فاصل میان قدر مری قمر و غیر مری و این دایره را دایره رویت نامند و حسب
اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دایره نور و دایره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
اما الطباق دو وقت میشود و حین اجتماع و استقبال و الطباقی که حین اجتماع باشد قدر مری تمام جز
مظلم بود زیرا که در نصیوت قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم مضی جانب شمس مظلم جانب بصر باشد
و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دایره رویت و ظلام تدریجاً انقضا پذیرد و
هر یک از سطح مری و غیر مری بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انقضا و در قسم مری قدر مظلم
بسیار باشد و قدر مضی اندک و در قسم غیر مری بالعکس اقل قدر مضی که رویش ممکن شود و وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از ده درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت بلالی نامند بعد هر چند که قمر از شمس متباعد شود و انقضا و از تین هم متراکم گردد و در مقدار مضی
از قسم مری هم تراید پذیرد تا آنکه قمر متصل تبریع رسد و در آن حالت دو دایره متقاطع بقوا هم شوند و در
هنگام هر یک از قسم مری و غیر مری نصف مظلم و نصف مضی باشد و چون از تبریع تجاوز کند درین حالت
جزو مضی قسم مری و جزو مظلم قسم غیر مری متراکم شود تا آنکه مرکز قمر با استقبال رسد و نصیوت دایره
بر دایره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مری تمامه مضی دیده شود و بنابر بودن بصر درین وقت
میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دایره بار دیگر انقضا پذیرد
و قدر مضی قسم مری بتدریج متناقص گردد و مظلم متراکم تا آنکه بنجد و از ده درجه از شمس رسد

صورت هلالی قبول کرده و محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بر همین حال اما تا آنکه تعداد دوره تمام کرده باشد
شکل تیز اند و ناقص نور قمر



و چون ارض جسم کُتبیست باغ نفوذ شعاع شمس است از جهت مقرر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد و چون استقبال تحقیق نیرین بریزد نیرین یا قریب باهاست یعنی اتفاق افتد و منجوت ارض باغ وصول شود شمس تا قمر گردد و زیرا که خط اول میان مرکز نیرین که هم شعاع است بر ارض ممر کند و سابق دانستند که نور قمر از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در شخن ظل ارض منظم و مکرر نماید و این حالت را خسوف نامند و هر گاه اجتماع نیرین متصل عقدین بجای آید اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان البصار ناظرین و چشم شمس کلا یا بعضا حجب گردد و مانع البصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند چنانچه ازین اشکال اربع میسر است

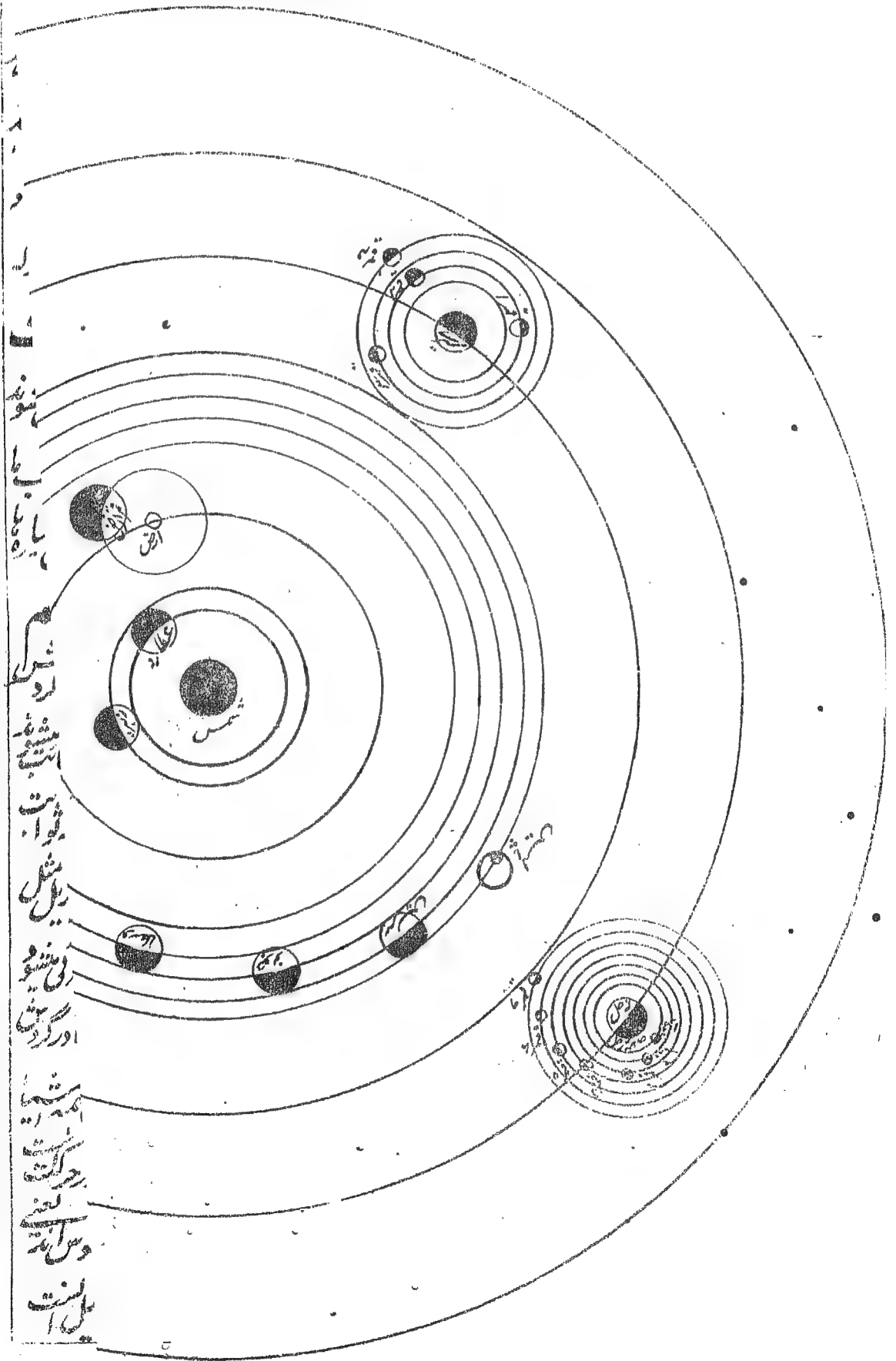


اینجه که مذکور شد برین سبب بطریق اولی و حالا در بیان این بیت فضا غور مخصوص یورپی می پردازم سحاب سیاه
 در بیان بیت فضا غور فی مثل برینده که کرده اول در بیان شمس و شمس مرکز عالم است و تمامی سیاره
 خرد و کلان گردش از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند زمین هم منجمه همین سیارگان یکباره بوده است
 و آفتاب همه بار و روشنی و حرارت می رساند قطر شمس لک هشتاد و سه هزار و صد و چهل و شش میل است
 و بر محور خود است و پنج روز تقریبی یک دوره تمام میکند و محیطش است و هفت لکه شصت و چهار هزار ششصد و شصت
 است و قطر شمس از قطر زمین ۱۱۱ مرتبه زیاده است و حجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است
 و از حجم تمام کواکب پانصد حصه زیاده است و بی اوسط شمس از ارض برابر دوازده هزار مرتبه قطار ارض یعنی
 نه کروینجا لک میل بوده است و این نظام شمس مثل است شمس و سیاره های دیگر علاوه سیاره های
 و مدار نامعلوم البتة و منجمه کواکب ۱۴ اولی گفته میشوند زیرا که حرکت آنها عین کر و آفتاب است و کواکب
 ۱۵ هستند و حرکت آنها اگر و کواکب اولی بوده است و خطیکه کواکب حرکت می نمایند از آن کواکب می آیند و در آن

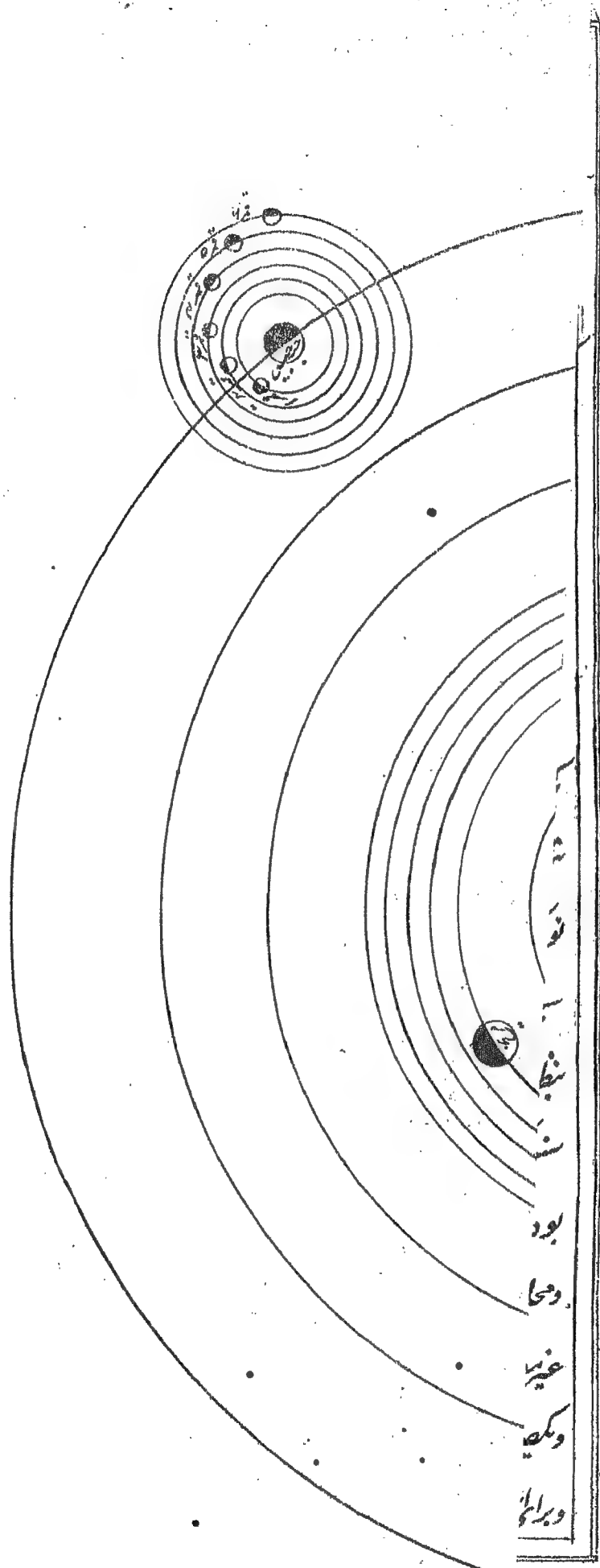
که دوم در بیان اعطای عطا و محبت تا یک از آفتاب روشنی حاصل میکند و بنیت دیگر سیاهان
 قریب آفتاب است تا هم سه کرد و مقدار یک میل بعد از قنات است و قطرش سه هزار و دویست و چهار
 میل است و یکدوره در شتاب و هفت روز است ساعت تمام میکند که سوم در بیان زمره زهره
 که یک منور و خوب صورت است و از آفتاب شش کرد و شتاب و یک میل بعد است و قطرش هفت هزار و شصت
 و هشتاد و هفت میل تقریبی است و در دویست و چهار روم و هفده ساعت دوره تمام میکند که چهارم
 در بیان ارض زمین سیاره سوم تا یک است که کسب صنوا از آفتاب میکند و نه کرد و پنجاه یک میل
 بعد از شمس است و قطرش شش هزار میل تقریبی است و در صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آید
 یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول و غیره بوده است و برنج و خود در شب روز تقریبی دوره تمام
 می کند که لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و که این قمر تا یک کسب ضیاء از
 شمس میکند و قطرش دو هزار یکصد و شصت و شش میل است و از ارض و دو یک چهل هزار میل بعد است که در زمین در
 دو دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و داخل اسکان است که که قمر مثل که زمین آباد باشد و زمین روشن
 برای که قمر مثل قمر باشد بلکه که زمین برای قمر روشنی رسان زیاد از قمر باشد زیرا که که زمین از که قمر
 زیاد و کلان است که پنجم در بیان مریخ یک که اهر اللون است که که آفتاب در شش و شصت و شصت
 یوم تقریباً یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و دویست و شش میل است و از شمس چهارده کرد و پنجاه یک میل بعد است
 که ششم در بیان سیاره غیره شنبو سرس کبر سن و اهر ملین و یایی معروف و این
 سیاره است که بر در شش بنه غره جنوری شبه یک هزار و شصت و یک عیسوی مطابق با تروشم شعبان که تروشم
 با تروشم هجری حکیم یازی پنجم شهر بالر مواز توابع جزیره سلسلی بر صد آن شهر در یافته و صد کرده ناشن
 گذشته که بروایت صنم پستان یونان نام دختر مل است و او را خالق غلات و خوب میدهند لیکن بعضی از
 متاخرین نام را صد او شمس موسوم کرده یازی میخوانند و در که کلب قدیمه نظری که که نوشل اهر و در شمس
 بالای مدار جو نو وزیر مدار پالسی است و ارتفاع که که بخارش از بیط مجرب جرمش ششصد و هشتاد و پنج میل
 بر طایقی است از اینجا است که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع که که بخارش از بیط است و از اوقات الذنب

در شب ماهی بی که درت دیده می شود، آرشش بالای مدار مریخ و زیر مدار جو نو است و قطر
 حقیقی آن دو صد و سی و هشت میل بر طایقی و بعدش از شمس نوزده و دو چهل و شش لک
 سه هزار و صد و هفتاد و هشت میل جغرافی بوده است **تثنی** این کوکب اربع نیز گرد آفتاب و
 منکبتند و حسب مذکور حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزا و قطعات یکی از اجزای که
 که پیش ازین در میان مداین مریخ و مشتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه بایست
 خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت غا
 عز و جل فی نفسه سیاره گردیده که **هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقمار اربع
 تیرتبی هستند که یک خواه دو از آنها دو مار و شنی مشتری رسانیده می ماند و هیچیکه قمر ارض
 ارض میگردد و اقمار مشتری حول مشتری گردش نمایند و از شمس کسب ضوء نموده مشتری روشنی
 می رسانند و قطر مشتری نو دوازده میل است و از شمس چپاه کرد و میل بعدی دارد و در
 یک ساعت سبت و نه هزار میل طی می کند که **هشتم در بیان حل** برای حل اقمار سی هستند و یک حلقه نو برای
 تنویر مشتری هم است و این حلقه سبت و هفت هزار میل عرض است و قطر حل سبت و نه هزار میل و این آفتاب
 نو کرد و میل است الاضواء شمس تا حل میرسد گرد آفتاب در سی سال دوره تمام نمایند که **نهم در بیان جاجیم سید**
 سیاره است ابضی اللون و آن سیگونی نورش با بقی زهره و قمر ارض در شب تاریکی یک ستاره و بقیه ثوابت پنجم
 بنظر می آید و بعد آن حکیم بر شل در شب سه شنبه نیز در هم نایج سه یک هزار و هفتصد و یک و یک سی و مطابق هفتدهم ربع الاول
 سه یک هزار و یکصد و نود و پنج مجری در بیده بسکوت صد کرده بنام باد شاه طایفه عظمی در آن زمان موسوم جاج
 بود و نامش جاجیم سیدس نهاد که در لغت لاطینی معنی ستاره موسوم به جاج است مدارش محیط مدار
 و محاطش منو معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط مدار جرجین باشد هنوز مرصوف نشده و زمان دور حرکت و صغیره
 غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار کرده بخارش یافته میشود غالب که بعد ازین مرصوف شود و قطرش شش پنجاه
 و یکصد و دوازده میل است از آفتاب یک و چهل و دو کرد و میل دور است و در ششاد و سه سال دوره تمام
 و برای اینهم اقمار سه تیره موجود اند و بعضی این کوکب را بنام ستخرج بر شل خوانند و پانچ از این حال نامیده است

نظام شمسی



۱. شمس
 ۲. عطارد
 ۳. زحل
 ۴. اورانوس
 ۵. نیپتون
 ۶. مشتری
 ۷. مریخ
 ۸. ماه
 ۹. زمین
 ۱۰. سیاره‌های دیگر



ویران
دیکه
غیر
روح
بود

که در **هم در بیان کسوف و خسوف** و متبکیه بیان شد
 و ساکنان ارض قمر حائل می شود و حضور شمس را بر ما رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامند
 و وقتیکه ارض باین قمر شمس حائل می شود و حضور شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد
 و عکس زمین بر قمر می افتد از خسوف می ناست. مثلاً اگر چیزی می محاذی شمس باشد
 حضور شمس بر آن چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز که می چیز دیگر حائل گردد
 در بنصورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و حضور شمس تا قمر نخواهد رسید که
 این حالت را خسوف نامند که **یا زهم در بیان ثوابت**
 جمله کواکب سوای سیارات که باعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند
 قیاس منصفی آن است که از آن هر یک بمنزله آفتاب باشد و نهی که حول آفتاب
 سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بر این سیارات
 عالم آباد باشد تبارک الله حسن الخالقین که **ه و و ازهم**
در بیان ذوات الاذناب جمله کواکب حول آفتاب بر یکدیگر گردش
 نمایند مگر ستارگان دم دار که هستند و از هر جانب بدو و دیگر سیاره ها در می آیند و از انظار غایت
 که **ه سیر و هم شمس** تدویر اربعه تدویر اول در بیان کواکب بتدویر شمس و ثوابت
 است که حکما می تقدیم در یافته اند که ثوابت حرکت ندارد و همیشه بر یکجا ثابت اند و غیره تبدیل
 کواکب نسبت به سیاره و احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظریات اهل زمین مری میشود
 بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش
 اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در پهل کشتی روان سوار باشد و نظرش بر یک شیء
 حرکت مری میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه شیا جایی خود ساکن اند و کشتی یا پهل در حرکت است
 حکما متناظرین فرگشتان پیروان فضاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شمس و سیارات
 هر یک از آن یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با خود و سیارات و سیاره ها و دو لایه است

که همه ثوابت بنور خود منور اند نه بنور این شمس که مرکز کواکب یا زده گانه است و بعضی را هیچ و بر همین
 شایسته دریافتند که تفصیل و تشریح آن در مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت فیه است که فکر
 منهدمان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکما می تقدیم نیکوکار و است و در ثوابت
 چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
 و دیگر ثوابت را که از آن اشکال چهل و هشت گانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجیه اشکال نامند و جمله یکصد و هشت
 ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار زبردست معلوم نشود از آن ثوابت **قدر اول** گویند
 و از آن اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند از آن ثوابت **قدر دوم** نامت یحسین بقدر ششم و اسمان از
 حصه بعضی نصف شمالی و بعضی جنوبی و منطقه البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکور را بر آن قسمت
 کرده اند بنقطه دوازده اشکال است و بعضی شمالی است و یک اشکال بعضی جنوبی پانزده اشکال
 و این چهل و هشت اشکال مقرر بطلمیوس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متأخرین و پاکستان که
 پیروان فیتاغورث اند بندریجه دور بین که درین زمان خراع شده علاوه اشکال مذکور چند اشکال
 دیگر دریافتند و پاکستان که از افق تا افق مثل یک چادر غیب است بندریجه دور بین معلوم شد که همه کواکب
 ثوابت اند **مقدور دوم** در بیان است و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصف بصورت
 خرس کوچک است و از انبات لغش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و از آن در قدر
 دوم و یک در قدر سوم که از اجدی گویند و چهار از آن در قدر چهارم اند و یک کواکب از قدر چهارم خارج
 اینصورت است **دوم** دب الاکبر و از انبات لغش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است **ثالث**
 کواکب داخل اینصورت اند شش از آن در قدر دوم و هشت از آن در قدر سوم و هشت از آن در قدر
 چهارم پنج از آن در قدر پنجم و در انبات لغش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که در ستاره
 وسطی نهایت خرد تر بقدر صغریه و پیوسته از اسبابا مانند بدیدن آن تیزی روشنی چشم در یابند
سوم تنین و آن از دایست پیچ و پیچ سی و یک کواکب داخل اینصورت اند هشت از آن در قدر
 سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج از آن در قدر پنجم و دو از آن در قدر ششم **چهارم** قیاقوس

معرب یکجا و بس و آن بصورت مردی استاده و دستها کشاده یا زده کوکب داخل این صورت اندکی
از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و چهارم عمو و آن بصورت مردی است
استاده و بهر دو دست مار پی گرفته است و دو کوکب داخل این صورت اند چهار از ان در قدر سوم و نه
از ان در قدر چهارم و نه از ان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول و آن سماک است
گویند ششم شک و آنرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه است هشت کوکب داخل این صورت
یکی از ان در قدر دوم است و پنج از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و یکی از ان در قدر ششم
تفصیلاً جانی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود را ز کرده برانوار آمده است و پنج کوکب
داخل این صورت اند شش از ان در قدر سوم و هفتده در قدر چهارم و دو از ان در قدر ششم و یک کوکب
بقدر پنجم خارج این صورت است ششم شلیاق و آن شکل بر لب است دو کوکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر اول است و آنرا سر واقع گویند و دو از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و نه
و جابه و آن بصورت مرغی است گردن و آنرا هفتده کوکب داخل این صورت اند یکی از ان در قدر
دوم و پنج از ان در قدر سوم و نه از ان در قدر چهارم و دو از ان در قدر پنجم و دو کوکب در قدر چهارم
خارج این صورت اند و هفتم ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر سر نشسته سینه کوکب داخل
این صورت اند چهار از ان در قدر سوم و شش از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و دو از ان در قدر ششم
یا زوهم بر شاوش و آنرا حامل رس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پا چپ استاده و پا
راست بر داشته و دست راست بالای سر برآورده و سرغولی بدست چپ گرفته است و شش کوکب
داخل این صورت اند دو از ان در قدر دوم یکی از ان کوکب را رس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است و از و هم
مسک العنای آن بصورت مرئی استاده و در دست راست تازیانه و دست دیگر عنان گرفته چارده کوکب
داخل این صورت اند یکی از ان در قدر اول و آنرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و سیزدهم خوا

و آن بصوت مردی است استاده و بهر دست ماری گرفته و دست و چهار کوب و داخل انصوت اند پنجم
در قدر سوم و سیزده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و پنج کوب در قدر خارج انصوت اند چهارم
حتی که او آن بصوت ماری است سجده کوب و داخل این صورت اند پنج از آن در سوم و دوازده در قدر
چهارم و یکی در قدر پنجم یا نهم و آن بصوت تیری است پنج کوب و داخل انصوت اند یکی از آن
در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم شانزدهم و آن بصورت
کرگس است در پرواز نه کوب و داخل انصوت اند یکی از آن در قدر دوم که از اسطرگه گویند و چهار از آن
در قدر سوم و یک کوب در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم و خارج انصوت شش کوب اند چهار
از آن در قدر سوم و یکی از آن در قدر چهارم و یک کوب در قدر پنجم هفتم و آن بصورت
جوانی است بحری ده کوب و داخل انصوت اند پنج از آن در قدر سوم و دوازده از آن در قدر چهارم و سه در
قدر ششم هجدهم قطعه الفرس و آن بصوت مقدم است چهار کوب خنیه و داخل انصوت اند
نوزدهم فرس اعظم و از آن دو جناحین نیز گویند و آن بصورت است سی تا که دست کوب داخل انصوت
اند چهار از آن در قدر دوم و چهار کوب در قدر سوم و نه از آن در قدر چهارم و سه کوب در قدر پنجم
بستم مائة السلسله و آن بصورت زنی است پانزدهم و سه کوب و داخل این صورت اند چهار
از آن در قدر سوم و پانزده کوب در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم و یکم شش و آن بصورت
شش متساوی الساقین است چهار کوب و داخل انصوت اند سه کوب از آن در قدر سوم و یک کوب
در چهارم این است یک اشكال نصف شمالی آسمان واقع اند تدریس سوم در بیان و از ده اشكال
منطقه البروج اکنون دوازده اشكال منطقه البروج که آنرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنم اول حل
و آن بصوت گویندی است و دشاخ دارد و سر آن بطرف مغرب و پای آن جانب مشرق و شکم بطرف جنوب و
بجانب شمال و در بطرف پشت دارد و گویا پشت خود و بخار و سیزده کوب و داخل انصوت اند دوازده از آن در
قدر سوم و چهار از آن در قدر چهارم و شش کوب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم و دوم ثور و آن اشكال
مقدم گاو است گویا سینه بریده و سرش جانب مشرق و موخا و جانب مغرب و کوب فشن این صورت

سی و دو اندکی ازان در قدر اول است و از اینجین الثور و در آن نیز خوانند و شش ازان در قدر سوم و یازده
 ازان در قدر پنجم و یک کوب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمع بجای کوبان ثور است
 جز او ان بصوت و طفل تو اما این است کوب نفس اینصوت هجده اند و ازان در قدر دوم و آنها را را الی التو این
 گویند و پنج کوب در قدر سوم و نه کوب در قدر چهارم و دو کوب در قدر پنجم **چهارم** سلطان و ان شکل
 است مقدم او بطرف شرق و موخر آن جانب مغرب و کوب نفس اینصوت نه اند هفت ازان در قدر چهارم
 و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم پنجم اسد و ان بصوت شیر است سدان لطرف مغرب و شش
 آن جانب شمال کوب نفس اینصوت هشت هفت اند و ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد دیگری را ضفر
 و زنب الاسد گویند و دو کوب در قدر دوم و شش کوب در قدر سوم و شش کوب در قدر چهارم و پنج کوب
 در قدر پنجم و چهار کوب در قدر ششم ششم سنبله و از اعذار نیز گویند و ان شکل زنی است و ان نشسته
 دست چپ بر پهلوی نهاده و دست راست خفته گرفته کوب نفس اینصوت هشت و شش اندکی ازان در قدر اول
 و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم هفتم
 میزان و ان شکل ترازوست و گفته آن جانب مغرب و موخر آن جانب شرق و کوب نفس اینصوت
 هشت اند و ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم هفتم عقرب و ان شکل
 که دست سرش جانب مغرب و دوش جانب شرق مائل بخوب کوب نفس اینصورت هشت و یک اند
 یکی از آنها در قدر دوم است و از قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوب در قدر چهارم و دو
 کوب در قدر پنجم و پنجم قوس و آن دو صیدین است یعنی موخر او از گردن صورت چهار پایه در شرق
 و مقدم او بصورت مردی که دستار باطره های متعدد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کوب
 نفس اینصورت سی و یک اند و ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هشرده کوب در قدر پنجم و دو کوب
 در قدر ششم و پنجم جدی نیمه مقدم آن شکل مقدم بزکوهی است و نیمه موخر بصوت موخر هاست و دست بای
 او جانب مغرب پشت آن جانب شمال کوب نفس اینصورت هشت هشت اند چهار ازان در قدر سوم
 یکی از ازان چهار کوب زنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوب در قدر ششم اند

یازدهم و دوازدهم در سمت استاده سر و جانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه است
 که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کوکب نفس این صورت پهل و دو اندکی از آن در قدر اول آن
 نم الحوت جنوبی است و نه کوکب در قدر سوم و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و یک در قدر ششم
 و دوازدهم و آن شکل دو مایی است یکی از آن طرف مغرب و دوم جانب مشرق و دوم را سر
 بشمال و دم جنوب است کوکب نفس این صورت سی و چهار از آن در قدر سوم و است و دو کوکب
 در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم و نه در قدر هفتم و دوازده اشکال مذکور منطبقه اند
تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی اول قیطن و آن بصورت حیوان
 بحری است و دو کوکب داخل انصوت اند و از آن در قدر سوم و هشت از آن در قدر چهارم و چهار
 از آن در قدر پنجم و دوم جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با گردن و شمشیر عصار در دست دارد
 سی و هشت کوکب داخل انصوت اند و دوازده از آن در قدر اول و چهار از آن در قدر دوم و هشت در قدر سوم
 و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم و سوم نهر و آن بصورت جوی است مرکب است از چهار
 کوکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و است و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و چهارم
 از آن و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کوکب و دوازده از آن در قدر سوم و شش در قدر چهارم
 و چهار در قدر پنجم و پنج کلب که و آن بصورت سگی است و دوازده مرکب از نه کوکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر
 سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و شش کلب هفت مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
 چهارم و هفتم غنینه و آن بصورت کشتی است از پهل و پنج کوکب مرکب یکی از آن در قدر اول و از پهل و
 و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم و یک در قدر ششم
 شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از است و پنج کوکب یکی از آن در قدر دوم و آن افق لشجاع گو
 و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم و هفتم کاس و آن بصورت
 هفت کوکب در قدر چهارم داخل انصوت اند و هفتم غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب یکی از آن
 در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم و یازدهم قنطورس و آن بصورت حیوانی است که هفت

بصورت مقدم آدمی است و موخراوشل موخراپ و از سمتی هفت کوب مرکب یکی از ان در قدر اول که ان را
 رجل القنطورس گنید پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
 و و از دهم فیب و از اسباع نیز گویند و آن بصوت حیوانی است و رنده از نوزده کوب مرکب دو از ان در
 قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و هفتم و آن بصوت تشدان است از هفت کوب
 مرکب پنج از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم چهارم و هم اکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد و از نوزده
 کوب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و در قدر ششم پانزدهم سکه و آن راحت جنوبی خوانند
 و آن بصوت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوب که از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این یکی چهل و شش
 اشکال را حکمای سلف حکیم بطلمیوس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیران فثاغوث چند تا
 دیگر نیز دریافته اند تفصیل هذا اول حمام النوح درین شکل یک ستاره قدر اول یک کوب قدر
 سوم است و دو و مقنس یا محققا درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوب ثالت است سوم
 غرقوق درین شکل یک کوب قدر ثانی و یک کوب قدر ثالت است چهارم طائوس درین ستاره
 قدر ثالت است پنجم مثلث الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالت است
 ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالت است هفتم
 شبکه ان شبیه شکل غلین است هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار اینهمه نه اشکال قریب
 قطب جنوبی اند و سواى این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگا و پلنگ اسد
 که قش ثعلب یعنی روباه که بدین خود بطرا گرفته شعر اس البرقی اصطلاب که گردن ذباب ان شبیه
 و چون کوب آن بسیار کوچک تر اند اند اشج آن کرده شد خاتم در بیان خلاصه فثاغوث
 بشنوائن شکل گنبد نیلگون که بالای سر را بنظر می آید و حقیقت هیچک نیست بلکه رنگ هوا بهم گریخته
 که بنظر می آید که اجزای خالص هوا ملون نباشد لیکن هوا که بسیار دور کرد ما ست آن هوا بسبب خلط
 اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خف اللون تا وقتی که در جای فراهم نشد و حجم
 رنگش معلوم نخواهد شد مثلاً وقتی که شیشه را از شراب و عرق و غیره محلول سازند و فصل گردن هیچک لون

منظور خواهد بود الا نسبت فوق در تحت آن بر ضرورتی منظور خواهد بود این صاف ظاهر از آنرونی حجم از فی
 لون میباشد هم برین نظم هوامی محیط مانظر مالمون معلوم نمیشود و الا همگی میباید شصت و هفتاد میل خواه بر ارتفاع
 خواه بجانب مقابل نظری کنیم چیزی نیلگون نظری آید و هر قدر که قریب منظور شود انقدر نیلگونی کم میشود پس
 محقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **پس** این زمین که ما را بسط معلوم
 میشود و حقیقت مدور و متحرک است **مثلاً** چیزی که از بزمی آید اول مستقر آن منظور میشود و چنانکه از زیادتی
 قرب تمام جهاز نظری آید لهند روشن شد که هر قدر که جهاز از ما دورتر شود و منظور نمی شود و انقدر که بالایی
 آب آید منظور شدن گرفت پس این جمله اسورات دال بر تدویر ارض هستند و بعضی کوکب در حرکت با ارض
 هستند از جهت ارض و آن کوکب و انما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نارنجی خود قائم
 و گردش جمله سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثابت
 و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض بجز حرکت یومی که در مرکز خود متحرک است که تبدیل میل و مدار عبارت
 از است و بجز حرکت حولی ای سالانه مع آب هوا و قمر خود که آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از است
 و قمر در زمین می گردد و ممکن است که قمر هم اباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
 هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کوکب اباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و
 آفتاب بر یک دایره مرکز دیگر متحرک باشند **پس** بعضی از فلاسفه اسلامی مثل شیخ الرئیس و شافعی
 حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلونی که از زمین جانب
 اند از نیم آن کلونی بر خط مستقیم افتد بلکه منحرف افتد و مشاهد خلاف این است و اگر زمین منحنی بجز
 سربه متحرک باشد که بالایی خط استوائی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
 شود مسافتش نسبت تیری که جانب غرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردند
 بالایی هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود و آن حرکت سست خواهد بود و
 و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف اینست
 محقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** اندوی تخریب کثیر ثابت شده و قسماً

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت مینماید در صورتی که بعد از فراق هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از
 مستول چهارگلوخی زیرین اندازند برابر درین مستول خواهد افتاد و حال آنکه چهار متحرک است **مثال ثانی**
 در شیشه خواه بوتل تنگ و من آب و غیره پر کرده بقف چهار واژگون بنهند و مقابل آن درختش بوتل دیگر
 بنهند در صورتی که قطرات آب در میان بوتل زیرین خواهند افتاد و حال آنکه چهار متحرک است **مثال ثالث**
 بر ریل گاوسی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازمی نمایند گو بجزارت بلکم کاست آمد و شد خواهد داشت لکن
 بکار می متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات قوله در میان همه سطره این طائفه قطب است لیکن از وی
 نبود تیره تری یک پیکر **اللغة** سطره معنی سرگروه و اشاره این طائفه بصوت اشکال شمالی و ضمیری جمع
 لقطب و قطب عبارت و بخاوات قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه جدی که آنرا در عرف قطب
 گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد و لمعنی یعنی حال مانده چنان است
 که آنرا سرگروه همه تیره و بی نور ایمان از جمیع اند قوله حارس صومعه او هست شب روز و خرس
 و در تراکب و نزدیک ترا و صغر **اللغة** حارس یکسر و سین مطلق معنی پاسبان از منتخب و صومعه با فتح
 و سیم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و حضاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه
 اسلام را نیز گویند از منتخب و فریل و ضمیر او راجع قطب و خرن **اللغة** سین مطلق جا بوزی ششم دارد که در عربی و
 باضمیر و تشدید گویند و دریندی ریجه نامند و دو خرس در باطن فیه مراد از دلب اکبر و دلب صغیر است
 لضمیر اول و تشدید بار صومعه و آن دو شکل اند از ترکیب کوکب قریب قطب شمالی اول کلان ثانی کوچک
 و این هر دو رانبات لغش صغری و نبات لغش کبری نیز گویند و ثانی از قطب نسبت اول و نسبت ثانی
 دلب صغیر بسیار قریب است و این بیت در بیان خوابت فقر از زمان میگوید **لمعنی** یعنی یک قطب است
 در مزاج او جدی خوابت موثر است که دور ریجه در خدمت خود میسازد و در لفظ و در روز و یک اکبر و صغر
 صنعت طباق است قوله بر در بار که غرت او یکا و س و پیچ چاوشش بناد است **اللغة**
 مشار الیه ضمیر او قطب است و در بار که غرت اضافت اقرانی است و یکا و س معنی عادل و صیل
 و نجیب باشد چه کی معنی عادل و کاه و س معنی ایل و نجیب هم آمده و نام یکی از چهار کسبه یا دوازده

و یکگانه شکی است از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ و چاروش درین طایفه معنی نقیب و این طایفه یکی است از اشکال
نام شکی از کوب نوشته و این محل نظر است و جمیع اوج قطب لمعنی آن ناکه خود را قطب میگویند
و نام قطب میگیرند بدین دنیا و استند که یکگانه نقیب در این است **قوله** بر در مطبخ خاصش کعب
پرساوش در سرخول است بغایت که در شت نظر اللغه مطبخ وزن مضاعف معنی باور چنانچه در
بفتح پای فارسی و سین اول جمله و ثانی معجمه شکلیست از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل را بر النول
گویند و شکل آن در همین صفحه **الاشکال** و در کتب فقه کاف عربی و کثرانی بروزن چهل معنی مکرده و نامبر
و حرف حرف قبل از لفظ نظر حذف است لمعنی یعنی آن قطب چنان جلا و قتال خوشوار است که
سرخول که بغایت مکرده در شت در نظر باشد بر دروازه باور چنانچه آن کعب پرساوش است گویا که
برای طعم قطب صاف ینماید **قوله** پیش او پیر جدی راه غامی قبله و عابدی را که سوی کعبه
باشد **سیر اللغه** ضمیه اوج قطب است و جدی بفتح اول و سکون دال نام حبیبیت و ستاره است
قریب قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را جهت اعتدال از برج
جایی بضم حیم فتح دال و تشدید یای تخانی خوانند از منتخب فارسیان معنی آخر تخفیف یا تیره اندیشند
غازی که بوقت شب در شت یا در میان شهر جانب کعبه بخمال نیاید پس آن غازی اگر در توران ایران
باشد ستاره جدی که غیر از قطب است و در عرف معروف قطب است بر شانه است گیر و اگر در هند باشد
بر مفصل بازوی است گیر و اگر در روم و شام باشد پیش گیر و اگر در زمین مغرب مصر باشد بر مفصل بازو
چپ گیر و اگر در حبشه و یمن باشد محاذی سفینه گیر و پیش مجازا معنی پیشکار و خدمت کار است **معنی**
یعنی احوال فهم زمانه چنان است که پیر جدی که یک مردنیک و راه غامی بجانب قبله است مرکبی را
که را سنانی گیرند است باشد پس این چنین پیر جدی خدمت کار آن قطب بدکار و قتال است و در وقت فتح
پیر جدی معنی زحل نیز نوشته بجان الله خوب نوشته **قوله** که در حلقه خود جمله میدان را خلاص است
رقاص و بر دستان زبلا **اللفظ** سر حلقه نقاب اضافت حرف را معنی سزاوار و سر کرده
که مراد از شد باشد و ریخا عبارت از قطب است و میدان کنایه از همون ستارگان است و رقاص

بمعنی قصص طوطی کنند که قاعده در میان است و در استان لیک اضافت حرف الف است ای
 روای شان ضمیر شان باج همون مریدان است و فلک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه باقی است
 بعیت این مانده اسم که جان شست است و در وی همه میو با شست است و و پلاس بر زن محاسن
 بعضی باجم از بران و پلاس خضر مراد از فلک است بمعنی یعنی حال نه مانده سجدی خراب است که با وجود کیفیت
 به کاری قطب معائنه می نمایند و باز او را مرشد خود قرار داده دوران حالیکه روای ایشان از فلک است
 که در سیر او از راه اخلاص خود قاص مستند و جناب مدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان نیست که سر
 اضافت شش تکفوف باشد تم کلامه کترین مولف عرض مینماید که فرموده آجناب بیجا است لکن از
 سولوی نظامی در عیناب خطا فحش بوجود آمده گفته مصرع سن خلق شان را حاصل کنند و بعضا
 فرموده مصرع جهان خورد و از خوردشان و نیست و بعضا فرموده ع و در مریدان حاصل شان است
 بعضا ظهوری در ساقی نامه گفته بعیت سخن کشته عریان ز تشه لفظ شان و شود شعرنگی و تعریف
 شان و چون درین بحر نایب کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذمبی جلوه گر است لهذا جوهری طبع
 خواسته که برشته تحریر او را قی چند این جوهری مانند را منسلک ساخته زینت بخش کمالی صدر
 نشینان چارپاش ملل و شکل ساز و لبم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و ثناء شریک له لغت صاحب لولا که
 لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و صحابه و اهل بیت و سلم عرضه میداد خاکپای درویشان
 محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
 مقامات کتب عیسایان و یهودان و کتب متعدد اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نمود
 مشتمل بر یک عنوان چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به چهار عنصر گردانیدم عنوان محتوی
 بر چند استان و استان اول در بیان عقاید ایرانیان است و ایشان را اسپاسیان یا سپاسیان
 و آریه دیان و زروانیان و آبادیان و بهشتیان و آتشکان و آفرینشنگیان و آفریان نیز گویند
 آتشگو کهنه بزرگوار خدا تعالی و تقدس بنو مندی خرد و نیروی روان و آتشنی نیست و
 آتشی و کسائی یعنی شخص و همه بهایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی و اما بحکایات

رساله چهار عنصر و استان

و جزئیات است و کار در کارش بر وفق و الا کرده است اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما ستودنی است
 ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پر تو خورشید داشت از او همین یعنی عقل اولی و از فرغ همین عقل
 و روان و سپهر گیر پدید آمدن از سر و شن و م و سه پر تو سه و ده بدینسان هر ستاره از ستارگان
 بر جا و روان و هر آسمانی از آسمان را از خودی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار در صد و پنجاه
 نقد او کواکب ثوابت بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی مرکز و بدینگونه عناصر اربع را در چهار باب
 از طرف عقل اول و جز او سزاو است بر احوال است یعنی صاحب عمل کامل بعد فنا بجزوات پیوند و اگر
 در عمل متوسط است نسبت به هر چه که درست کرده بدو پیوند و اگر ستود گفتار است باقی مثال و زیاده
 حور و تصور خوشتن را بیند و زمین سر و تن گردد و اگر ناخسته گفتار و کردار است از مبداء جلالت و انجام
 اسیرین گردد و اگر نفس مجاهی گراید بتدبیر از مردمی تن جای نوری بدن و آید و گاهی از بدیجی بسته می
 به نباتات و گاهی معنیات پیوندد و نردبان طائفه نفس مجرد و موالید سه گانه است و همه شایسته
 شیشه ایدان است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند باریت وجود
 انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند و بعد تمام یک دوره عظم کمال جهان جانیان از سر نو گردد و حلقه
 موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و یکبار میگردند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گزرا ن باشند
 نشود و مراد این طائفه نه است که همه ارواح کیومرث و سیاک بر همان عنصری خیا و فانی شود و اجزای
 پراکنده تن جمع گردد و چه معنی بر حقیق این فرقه محال است و مراد نیست که یکبار با جسم پیکرانی فتنه
 و پیشین اجسام با شکل و سائل و گفتار و کردار پدید آیند بشو این ویرین شش طائفه یک دور کیوان را
 یک روز و چهلین سی روز را ماه و چهلین و وازده ماه را سال و چهلین هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را
 یک و دو هزار بار و در یک مرد و هزار بار در یک جا و دو هزار جا در یک و دو هزار جا و در یک
 زا و نامند بدینگونه صد هزار سال دولت و قبال در سه آبادیان پاینده و سه آباد با خشتن در همین چرخ
 پاینده و در و ریت او که از افرونی سطح ارض که بود از خور و نوش و لباس و سیاک کمتر بود و ترتیب ملا و سوزی
 سیاست و بهر و می شریعت و حکمت و سبک نبوت با لطافت الهی آباد آید باشد و انجام از و نهی نافذ

مکه اش گفتند و حجر الاسود را بیک کیوان گویند و نفوذ یافته میگویند که پیغمبر عربی سیاه کل سبغ را می پرستید
 چنانچه حجر الاسود اسی شکل کیوان را بر جا گذاشت و دیگر سیاه کل قریش غیر صورت کواکب لشکبست
 و نزد این گروه قتل و آزار جاندار بسیار نمودم عقیده باین صلیح گیر و در جایی تنگ و تیره نشیند
 و غورش بتدریج کم ساز و تا بیکدم رسد ننگه تنهانشیند و با دگر مشغول شود و نیکر مک شرب یعنی
 چار ضرب دراز و ششها نزد ایشان بسیار اندالابرگزیده آنت که چارزانوشیند و پایی رست فراز
 ران چپ گذارد و پایی چپ بالایی ران رست و دست با پیش پست بر و بدست رست زنگشت پا
 چپ گیر و دوازده پست پایی رست چشم بر سر بنی دارد و این جلسه را نوشتن جوگیان بنام پدم
 نامند و در او کار بی حرکت زبان بدل این گوید موجودی نیست مگر نیردان و در زشت افشار آمده که
 سوراخ رست بنی را گرفته از یکی تا شازده نام این و شکار و در هنگام شمر و در م بالاکش پس هر دو سوراخ
 گرفته شصت و چهار بار نام این و پاک برد پس از این است و دوبار گوید و از سوراخ رست بنی دم برآید
 و دوم بالاکش و از شش خوان گذرانید و بنفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار جایی رسد که پندار که
 نفس چون خوار و تارک می همد و هفت خوان بهفت پایا نامند بدینسان اول ششگاه دوم بالایی
 سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلوششم میان دوا بر و بنفتم تارک سر که دم میان سر ساندین
 کار شتر گانست و این کس خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صدر هزار یک است این مختصر گنج اقصی
 آن ندارد و در جام کخیر و آهنگستان و شارتان باید صیت بشنوید سر گروه تا آخرین آبادیان آذکوب
 این آذر گشوب بود که از پنج سالگی بیکم خوری و شب بیداری گرانید تا غذایش بیکدم رسید و شست
 سال پنجم شست و آذر از ایران بند رسیده چندگاه در بلده پنهان آرام گرفت و در هزار و شست و هفت
 بعمر هشتاد و پنج سالگی حلت نمود و نقشبند و العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
 اعدام موجود و غیره کتب پاریسیان مملکت و استان و موم و بیان جمشاسپیان
 شنوایش از اچم شانی بوجه متابعت جمشاسپ این جمشید نامند یگانه بنیان اندر و ایشان
 چهار هزار خارج وجودی نیست گویند هر چه است از دست و درای او چیزی نه جمشید گفته که بدین

ای آتین هیچیکه از عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر علی و هم
 بهمان آسمان باشد. عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تاخیر چنان تصور کرده و این چنانست که ما شهر را با گوشه
 و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس هفتی چنین **دستان و مردم در بیان**
 سمر او بیان شنو سمر او در لغت معنی و هم و نیدار است و ایشان چند گونه اند اول فرقه ای سمران
 فرقه اش که در آغاز عهد خاکی تاجری بود پس او است که عالم عناصر و هم است و افلاک و انجم و مجردات است
 و هم فرشیده و فرشیده پس فرقه اش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد دیگر مجردات
 هم هم فرایجه و فرایجه پس فرشیده است او بران فرقه که مجردات نیز وجود ندارد یعنی عقول و نفوس
 ندارند چستی برای وجب الوجود است باقی خیال است که نیمه بخاصیت آن وجود نماید چهارم فرمندی و
 فرمندی شاگرد فرایجه است او گفته اگر کسی موجود باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و این
 سیگونیستی پذیرد و مانده هم گمان بریم که او است و یقین که او هم نیست او گفته که اثبات و هم هیچیک
 جواب داد صریح بآفتاب توان دید کافایت بپس حق تعالی نزدیک انفس و هم است اکنون
 ایشان بلباس اسلامیان بگردند و این شین ابرو یکیش با ترجیح داده ام حیل و فی این معنی را نظم فرموده و
 گویم ختمی چه در از فهم است و او را گش کن و گرنه بر تو هم است به عالم و هم است و هم هم بود و نیست که و هم گفتم
 هم و هم است **دستان چهارم در بیان خدایان** بنو این گروه تابع خدا و او اند که موجودند
 در هنگام ضعف سلطنت جشید او گفته که عقول و نفوس مجرد و کوکب و سموات مقرب از دانه چهار شین
 اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبه زیاده داشته باشد باین سبب که از مجرد و مادی را میانجی دریا
 بمطلب نتوان فهمید پس حاجت بر رسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را بداید و جز خدا را نتوان
دستان پنجم در بیان راویان شنو پیشوای این فرقه را گویند است که بهادری بود در او کل
 تسلط ضحاک او گوید که این عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
 که بتره وسط حقیقی افلاک سبع است مقرر خواست چنانچه دانش خیر محض است مکانش نیز والالت بخیریت
 داشته باشد بعد از فیض او علی السویه مبارز اهرام تحت و فوق سیرند که سلطان بدست آن هم در میان

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او معاد و یکسان باد
 باید که کواکب که مقرب او باشد و نگهبانان در عالم باز مانند **استان ششم در بیان شکرگان**
 بشود و شید رنگ در او اسطحکوست ضحاک که پهلوانی بود ایرانی که بشید او گوید خودش خدمت یعنی
 طبیعت ایزد است و مردمان جانوران دیگر مانند گیاه باستانند که برینند و باز رویند و **استان**
هفتم در بیان پیکریان بنویسد و نشندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
 او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و تر
 و از تری هوا آب که سرد تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و جو دریافت و از ایشان بکشد
 نامه و ناقصه پدید آمدند **استان هشتم در بیان میلانیا** بنویسد میلان مردی بود نامدار
 در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هو است چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری هوا آب و
 از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید **استان نهم در**
بیان آلهاریان بنویسد آلهار مردی بود و بعد ضحاک گوید که آب ایزد است از جو شش آب آتش و از
 آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمدند **استان دهم در بیان اسیان**
 او پز شکلی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب
 از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و ازین چهار گوهر موالید نشسته آشکار شد **استان یازدهم**
در بیان خشیان آتش موبدی پاری نژاد بود او گوید مایه خشیان خدمت آنچه گویند خداوندی
 اشاره بجاده عنصری است چه او تیری پیکر در نظر نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جاست همان مایه خوانند
 چه در چهار پیکر خود است آنچه گویند جز خدا همه شیا فانی است مراد از ان نیست که عناصر تحتالت بینند
 و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب که نار است و کواکب دیگر چون شهاب غیبه و زوایج طائفه ثواب
 و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که لطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گلیه
 شده غذای جانور گردد و در هشت فرا می سباب لذات حسی را و در پنج الم فراق آنرا مانند از اجزاء
 یکبار اند و در این فرقه دلی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان بر آید رو است گویندانی که ^{صل}

افزایش دختر است و بر حرم پیوسته پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکویش نیست و هیچ چیز را حرام ندارد
 مگر و خول زن مجنه و استان و دوازدهم وریان زردشتیان شنو زردشت
 فرزند نژاد و مولدش سی است پیش پورپ و مادرش غنیه است میرام گوید که چون عالم از بیان شفت و زیاده
 بجایم و گشت نیروان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در محل پنجاهه بخواب دید که ابری تیره گرد و سی
 او نوعی آمده که تاب مهر ماه را فر گرفت و موزیات و دود و دلم می یاید چیره تر دوی بخت کمال شکم و غدویه را
 در میله بچه را کشید و دوان دیگر بر و گرد آمدند زردشت مادر از فرودش منع کرد گفت که دوان را
 همان گاه و خشنده کوهی از آسمان فرود آمد و ابر تار یک درید و موزیات میدان گفت چون زردشت
 نورانی جوانی بر آن آمد بدستی شافی از نور و بدست دیگر نامه از او گرفت کتاب را بسوی دوان انداخت بگی
 بدون فتنه مگر گرگ و پلنگ و شیر چنان شایع نور را بر آن سه دوز که بسوختند دوان جوان زردشت را در
 شکم مادر جاداده بعد تسکین و غدویه از نظر ناپدید گشت معبران و تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل
 تکالیف شاق از دشمنان بین و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بجز دوان خلاف دیگر اطفال
 خندید تا مابین معجزه اش بگوشش دوران سرون با شاه آن عصر که بجادوگری و اهرمن پستی مباحات
 کردی رسید او از ظهور زردشت و ظالی دین اهرمنی و پدای دین بهی باخبار کا سنان خبر داشت بر
 گهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره بساخت بحفاظت نیروان پیش زودت بعدش
 پیری بیدار مغز بر زمین کوس نام به پدرش او مباحات حسبت زردشت بهفت سالگی بر پدرش
 افسون کرد و دوران سرن را بوجه عدم تاثر جادوی آنان منفعّل گردانید و مبالا پانزدهم دوران غضب
 شهوت لیل و نهار در پرستاری نیروان کوشیدی و غنچهاری محتاج از از جمله مقدم و شتی لاجرم بغایت
 امانت و دیانت در گروه شهو گشت مبالا شیم باتنی چند از مرد و زن بایران گرانید در شانی را بیا
 معجزات و کرامات از وظایف گشت و بحالت مشغولی نماز بکنار و اپتی نام در یای همین یعنی خیر نیل زردشت
 نژاد نیروان بر و خشم زدن خود را در میو یافت فرشتگان شادان شادان نژادش را به مبالا
 بایر دوان هر گونه گفتگوی راز و نیاز میان آمد نیروان فرمود که فاعل نیکی و خیر و عویم بدست

و پدر کردن نفرمایم و به شتر رساندیم که این را به من است و خیل اسیر من اینکافات این که در جادوان و درختان
 برین واجب است پس زرتشت را تعلیم هیچ معلوم از آغاز تا انجامستی فرمود و پیشترت و درون کشاید و کشید
 گذرانید روی که خسته بر سینه اش بختند و اسبش رسید و شکمش اشکافته انچه بود و برون کشیدند و باز بجا نهادند
 اثری از زخم نماند و در استفسار قبله پاسخ داد که چیر روشن فرزند من است و هنگام پیش من رخ بانمودند
 تا به من از ایشان بگریزد و ستاوردند را آموخته گفت که گشتاسپ شاه را بدین پی بخوان پس زرتشت
 سرسرازها از نیروان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان دیوان بالشکر به گیلین مقابل زرتشت آمدند و با خفا
 ستاوردند گفتند زرتشت یک دراز استاوردند با و از بلند خواند دیوان جادوان یک بهره مرده و پیر و دیگر
 ز بهار خوانند الغرض بفتح دیوان غرمت بدگاه شاهنشاه گشتاسپ در راه دو پادشاه ظالم و کافر بود
 و از دعوت دین پی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت با و باطل آن دو پادشاه را از زمین محقق برداشت
 و طیب و بچکال و متعار گوشت های ایشان بکنند و استخوانها بر زمین انداختند الغرض بعد ظفر بدگاه گشتاسپ
 صفوف مهتران و کشور خشیایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دیدیم به اتفاق با بطلان خجری های زرتشت
 که مثل داشتن دخننده آتش کبک و ریختن روی که خسته بر سینه و غیره بود و کشیدند انجام مظاهر عاجز
 آمدند سوم روز و دشو را دوار زبان کشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان زمین کو آب
 آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانیده که شهریاران پرتو کشند
 مرا نزد تو فرستاده پس دستاوردند را از علف کشیده گفت این کتب الهی است منکر او در عذاب نادر
 مقر او بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصلی از کتاب مذکور در انروز ایمان
 نیار و گوید کاهنان بدبان حجره زرتشت در ساخته استخوان خاک و مرگان و سرگرمه و سنگ و غیر
 در کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاد و حکاک اعلام دادند ملک بعد بر آمدن کیسه مذکور هیچک از کاهن
 زرتشت التفات نداشتند بزندان فرستاد و یک نان کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گوید شاه را
 سیاه بسیار محبوب و صبا حی دست پای او در شکم فروشدند کاهنان و حکما و علما از عللش عاجز آمدند شاه
 را لشکر یافتن از غم چیزی نخوردند زرتشت هم گرسنه ماند انجام حب استعدای زرتشت پادشاه با نیای

چهار شرط ذیل شرط بدستی هر چهار پاهای سپ عهد گردانید زشت بعد غسل شاه را با اتفاق زبان دل بدستی بخیر
 خود فرمود و پذیرفت این پیش او را بنالید و بر دست سپ دست مالید دست برین آمد و شرط ثانی ازین سفند
 بتاییدین سپ عهد گرفت و دعا خواند تا پایی دست سپ برین آمد بشرط سوم از کتابون با نوسی با نوان عهد گرفت
 خود گرفته دعا کرد تا پایی سپ برین آمد بشرط رابع بعد تحقیق فریب داشتن سخنان که غیر نسبت کائنات
 رسید شاه بیدار کشید او دعای بخواند تا از شکم سپ دست دیگر آمد و باره روزه و ریاضات بنیگونه بخیر
 کشید و کتب پارسیان محکومت گویند بیاس نام گیمی از هند و یارتر و زشت رسید بعد دریافت از این پیش
 یزدان سیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره با و فرستاده بود و اختیار دین سپ عهد بازگشت زشت
 که عاصیان گنهگار از بعد از ای گناهان از عذاب راهی یابند معراج زشت شب است عالی و شیر
 زشت باراده خبر آوردن از بهشت و درونج نامه سخته بخوابید بخش چنین خبر او فرشته بهشتی آمد و سلام
 گرفته گفت سلام بالانه نهادم چنیو دپل مرا راه نمود پل دیدم باریکه از نو و نیز تر از دم ستره و پهلو دار
 بسی بهشت رسن دراز روانی ازین گشته این رحمت دیدم از شرق باوی و از ان جو صورتی که گمان آن
 ندیدم بودم پدید گشت روان از و پرسید که گیتی جواب داد که عمل تو ام مهر از و را با تر از و و دیگر فرستگان دیدم
 سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس همین گفت و تا نگاه زیرین ترا بنمایم تخت خوب رسیدم و این روان
 که عمل و صوت نیکو شده بود دیدم و پاکان و شتیان روحه ان خوششان گردش شادان بدینا که غیری ^{ای عشق} بطن
 آید پس همین دست او گرفت و بمقام قابش بر چون تختی رفتم پا نگاه بند دیدم و بفرمان شورش پیشگاه یزدان
 نماز بروم و از نور چشم من تیر و میشد باز مرا سرش سوی چنیو دپل آورد و انبوهی را میان پل دست بر هم نهاد
 دیدم پس دیدم شورش گفت ایسان است دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر بری سوی شوره ثواب میدهند
 اینین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان به پیش گفت این فلک ثوابت است و در قومی اند که
 با همه اموال گیتی خریدند و نوز و نکر دهند پس مرا به پای آور و روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که
 جز نور و همه ثواب کردند پس بخورشید پای آور و روانان غایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی
 و نوز و نکر دهند پس بفرموده سرورش بر نور حق نماز بجم هوش فرودانیم و بهیت ان از من رسیدن گرفت

اما او از می گویشم آمد کران نیر و یا قتم و در جام زرینی یکپاره روغن بن داود خورد و دم چیریکه بخورد و ده بود گفتند این
خوش اهل شیت است پس اردی شیت را سلام کرد و گفت همه پیغم بر آتش نه پس به شیت فتم در آن اوار گفتی
ماندم که هر از اینچ جنس ندمستم پس بفرمان یزدان مرا به جای آن گردانیدند پس بجای رسیدم که روی بانو زو فریدم
سروش گفت این روان که عیان اند بعد این بدالایا پیانبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان و نورو
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنس آن را و اگر اندرین پس فرخند
روانان را دیدم سروش گفت اینان دستوران موبدان اند و من مکرل ام بلکه این فرقه را بدین رایج رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با
و خوبی با فرشتگان شسته سروش گفت این خادمان اشکده با اند پس جمعی را با سلحه و فرخی دیدم فرشتگان گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و توانندی سروش گفت این روان کشندگان موفیان
بعدش قومی را دیدم باناز و نعمت سروش گفت این روان های بزرگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانانی که تخیلانی عمارت دوست و جادو کویان بدرجه
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن نمیدانم پس بسیر ایل و زنج برود
رومی دیدم تار و باب گنده گروهی در دالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد
کنند و غرقان گریه کنندگان اند پس بسوی چنیو دپل آمد روانی دیدم بر جدائی تن نالان باوند و زینان
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی سناره دراز روین
ناخن مار و مو و زدهانش دو و برآمدی روان زوهر اسید و پرسید تو کیستی گفت من عمل نرشت تو ام پس
دست در گردن روان اندخته برپل رفت و بد و زنج افتاد بعدش با بخت و سر و لبوی ناخوش و تیرگی
وراه پرچا سار بود در چاهی چند روان گرفتار از اردیدم می نالیدند و از ظلمت یکی دیگری را نمیدیدند
نال غیر می انمی شنودند سه روزه عذاب آنان نه هزار ساله است پس ارواح غلام بازه و زنان جان نض قریب
شونده آتش و خون کنندگان تاق و زانیان و ارواح زنان که شوهر گداشته دیگر را گرفته و ارواح مستحسان
گشتی و ارواح زنان تند و خلاف و عدم فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان کشندگان

چهار پان و نیم یان کابلان و ارواح زمان که بدار و بجه باران شکم فرو کنند مری و گواهی دروغ جمع کنند
 مال حرام و منافقان زنان که بحالت شانه کشی موسی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان که فرود
 را فروری ندادند می زانسان و بخش بجام فتنگان و خراج بر مردم گران نهنگان خاصان ناقص عبادان
 لعذاب با منجی مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تقصیل سدره شاریستان دیدم
 سیروش یک یک را در نمود پس بهشت برینم آورده و نور و فروغ و آوار دیده از خود فتم و آواز روح فرا
 بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین می بودم باز گو بعد ازین نهجیکه پایه سپاه رفته بودم فرود
 آمدم گردان بهر بایگفتند که خوشیان ما را پند ده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رها کنند و قوه
 دین ز دشتیان بصدورم قوم شاریستان است که این مختصر کنجایش آن ندارد و به در نود و یکم مرقوم که
 از دور کیومرث تا قوسی زرتشت سه هزار سال است و بعد از تو مار سحر سه هزار سال ترا در میان فریدم
 که ستوده است و مثل شتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست طبع تو ساختم با آنکه کمال بعلم و ادب است
 نه باصل منصب ترا کتابی دادم چون او ستا و همچنین تفسیر بران واضح و بعد خود امید دارد که دیگران بعد
 گرفته کنند **وفات زرتشت** در کتب زرتشتیان تاریخ قدما می اهل ایران آمده در او انیکه از چاه
 بار دوم به بلخ لشکر کشید شتاسپ شاه در شبستان جهان زال و هفندیار و در گنبدان در بن بود و هر سپ
 با بهمان ریاضات که می کشید با فریادانی و زبرد جامه گذشت پیش آن شهر از تکان بگرفتند و بر تاور
 نام ترکی که او را تاور بر تاورش نیز خوانند می بعد زرتشت پیغمبر و اهل شد به پیشیری او را شهید کردند و زرتشت
 پیغمبر سیحی بدست دشت بجانب او کردند از آن فروغی در شنده بر آمد و آن تشریف تاور بر تاور افتاده او را به جنت
دبستان سیر و هم در بیان مردکیان مردکی مردی بود قبول شان پیغمبر گار و دانا دین او
 در عهد شهنشاه تیلو جاج گرفت و نوشیروان او را بخت **عقائد** از آغاز بی آغازی جهان را و صانع است
 فاعل خیر و زان و ان نور است و فاعل شر او من و آن ظلمت است این و متعال فاعل خیر است و از و خیر گوی
 نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده و زان است و او من را و صانع را
 دستی نیست آتش سوزده اگر مباد و محو را خاک و آب تشنه را سیراب کند و خاک محل چیده و آب سیراب

همچنین در کربات شکلا از معادن زر و سیم و از نباتات چار پیوه دار و از حیوانات گا و گوسفند و آب
و شتر و انسان پر پیو کار و خوشش همه آفریده و نیز دانستد که از این آتش جانور را کشتن بموم جاندار را
و غرق کردن و آید آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلعیدن خار بدن را و درندگان و موزیات گنجینه است
چون بفلک اهر من اوست نیست که از بهشت خوانند و چون در دنیا اهر من را هم تصرف است لهذا ضیعت
پدید آمد و مشاک حیات و صحت و بهشت این و دوسوت و بیماری و دوزخ اهر من پدید آورد و حق زندگی بخشید
و اهر من بکشد زوایا پستش را سزاوار است چه ملک او وسیع است و اهر من اجز در عالم عناصر دست نیست
و فلک نیروی بر آمدن نه و این در دینو بر کسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفسوس بدین چار است
و در کتابش موسوم بدینا و مکتوب است که مباحضت و قتال و منازحت از نور ناراض و از ظلمت خوش
هستند و بیشتر سبب جنگ مانع زن است لهذا زنان را خلاص باید گردانید و مال اسباح باید داشت
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و ناله در بمقابله مفلس عدالت نکند و نه و راز و بایست
و تصرف باید کرد و مباحضت بخش باید نمود و مرد کیان حالا بدیناس اهل اسلام بنیان بر کشید
خویش اندر عنصر اول عقاید دهند و ان محتوی بر چند بیان بیان اول الشیو
که در هند و اکیش و کنش بشمارا انا محمد این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بآن
خلاصه مذکور بود و این لفظ بمعنی دشمن است ظهورش از جنوب نیپال شمال اوده
در شهر کیلا دستوار خاندان راجه گردیده و عقاید گویند مجموع عالم محکوم حکم قائم بود
موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود و همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که درین مکنه اعمال و افعال خود اندکی که دارا اثری نیابند برهما فرشته خالق
و مشن فرشته حافظ چیزها و همیش روحانی است مخرب هستی با بوسیده اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و بر پایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده و چنانکه
بید باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فروماگان کن بفرود
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که این در تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را هیچ حاجتی نی و نتیجه اعمال

همه ببالا حق بشود و مثلاً بیمار را صحت از پیر و از بد پیر می شدت مرض عامه که در طبیب از نفع و ضرر است
استغنا است و از لذات فانی اینجهان دل بکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن را نکلت نامند که ارفع در این است و بهشت پیوستن است
بیان دوم در بعضی اقوال متخرج منودان بشود در قسم دوم بهایکوت آمد
که بدیع تعالی در بدایت پرکرت خلعت هستی در بر کرده چهار رده پیون پدید آورده که اولین
است و بعضی اکابر دعوت از این پنج کوش چون گفته اند فوق زمین آب و بالای آب آتش و برتر
از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن اسرار یعنی انانیت و بالاتر از آن مهت تبت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالارود
و دانای زمین بود و دیگر که اینها خواست ظاهر می اند و حس باطنی محل انانیت است از چهار رده مرتبه
بسیار مرتبه به عالی بدن حق یعنی از که و هفت دیگر با سا فل بدن حق متعلق اند و هم در آن کتاب
گفته که از حق سبها هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت اسی آسمان پدید آمد و از پرکرت
مهت تبت و از مهت تبت سه آنکار یعنی ساتک و رحب و تاسم وجود یافت و از تاسم شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی هستی پذیرفت و از این پنج آسمان و هوا و آتش آب و خاک ظاهر گشت
و از طبیعت مذکور بشن و برهما همیشه می سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر خالقیت از برهما
هست برهما می دیگر پگشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و مجادی و نباتی و حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور بطور است که موجود حقیقی وجود است بحت واحد بی ضد و ند و صمد
بحضرت او مشروط بقبح غضب شهوت و غزل هواس است و آن ذات مقدس موسوم به نراین در
همالیا و آب فرو شده بودند یا همیشه رس و دست و پا و صفت و عقل در خواب و حریت بود بر
ماری آتشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات عظم گلی کنول نام و از این گل برهما و از
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد از این اندات معنی نفس بشن و پس از آن نفس برهما و حیوانه
کز دافعا فطرت آفریده برهما نمایند و بدین سه کارن جهان انتظام یافت و در این نظام ده اوتار

در این کتاب
در بیان این
در بیان این
در بیان این

اول زمین دوم کرم سیوم باراه چهارم شنگه پنجم و آهن ششم پیرام که ان چرخه ششم است
 هفتم ام ششم کشتن نهم بوده و نهم در خود و کل جگ برایش شش بن یعنی سلمانان نصاری و یهود و شمال
 ان در سیوم بهادون به شکل چیه در بلده منبل خانه جسانام بهمنی کلکی اوتار خواهد شد اوضا و عالم را در
 نماید و ست جگ به پدایه و گویند مخلقات را ابدال الملک و جوب راه نیست ذات آفریدگار از ان برتر است
 که آفریده کامیاب شناسای ان اندکشت لاجرم بر این و متعال و حب است که از حضرت اطلاق نزول
 فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خود گردانید
 و این ظهور را اوتار نامند **ششم** در جهان به چهار دور است **اول** است جگ و آن هفتده و کتبت
 هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مصیبات الهی خدا پرستی گذرانند و عمر
 طبعی مردم این دور یک سال عرفی است و **دوم** تریاجک و آن دوازده ملک و نود و شش هزار سال
 و سه بخش اوضاع مردم مقتضای صنای این دی می گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
 و دایر جگ و آن شش ملک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان صنای الهی
 گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجک و آن چهار ملک و سمنی دو هزار سال است و سه صدها
 جهانیان بگناه و کردار طبع غشسته است و عمر طبعی این دور صد و شصت سال است و بهر چهار جگ یک عمر
 خوانند و هفتاد و یک چو کرمی را یک منوثر نامند چون هفتاد و یک چو کرمی بگذرد و یک روز از روزها
 زندگانی اندر اسی فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهار ده منوثر یکت زاده عمر بهر
 بگذرد و در بهر انسان را بوج داور ده چهار گره و ده گردانید بهمن و کتتری و بیس و سوره و نزدین
 طائفه عمر بهر صدها سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یک هزار و دویست و شصت و
 چهار هجری است از کلجک چهار هزار و هفتصد و شصت و پنج سال رفته چنانچه این بهر بگانه که علم بشری
 احاطه آن نکند و آنچه ایشان رسیده هزار بهر هاستی پذیرفته در پرده نیستی و قند و این بهر بگانه
 بهر بگانه یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی بهر بگانه بشمارد و در این هنگام
 دوازده خورشید درخشان گردد و چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان جهان جهانیان

و اسقام و عیوب منزه است و این در مقام افعال و احوال بیرون غرض ازین نیست که آنرا اثبات کند
 را عبادات شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهیچ بودنی و اناحاکی غیر محکوم قضا و
 الامر را بحیات سرمدش بآرنه و حیوانی جان در قید الالم و زندان احوال و کردار بوده محکوم خبر خود
 باشد و این جان با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را چه پنداشته و احبام گردان بود
 و باقتضای زمان افعال بدنی گذارد و جسم بگیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوک ایستادن
 از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از یوک دل همواره بیا دحق داشتن است هرگاه در علم یوک که علم
 است استوار شود و حرم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زایل سازد که این مرتبه علیارکت نامند و جوکیان
 با اعتقاد خود با گوهر کائنات را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پشته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیوه یعنی مبادی که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
 و آن زن هر چیزی را رنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چه چنانکه نیست شناساند چون شراب را آب و این و قاضی
 اصل و ماده طبیعت و سه صفت باشد که رحمت و استقامت و تامل است و نزد منودان بوجاهد و بشن
 عبارت ازین مراتب نشه و قوامی سه گانه مذکور است و آن مایا شکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
 از وی زاینده باعتبار صد و نود و نمر نور او را حکمت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و قبای قناریات
 این زن است نیاید موجودات علویه سفلیه فرشتیه و انسانی و بدین بند فریب در عالم گشته و سرگردانند
 کت امیجات ازین غفلت بغیر عبادت آنچنان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ و بیگ
 و نوشیدن شراب و رکیالی و بل حیوانات خصوصاً انسان و حضور مردم مجامعت کردن خصوصاً بان
 بیگانه و وطنی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف منودان همه جائز است **بیان هشتم بشنون**
 نزد این فرقه بشنون علت اولی موجود کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و بجا و همیشه را افزاید
 بشنون دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است
 جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را و بشنون مرد می زنی است و مردم در خود
 افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند و در ص گرفتار باشد و کت عبارت از جسم

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و بهریت اولین که پیکر مردی زنی است مصورشیدن است و این یعنی از
 رنگ ستایش و اجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شین سواشی حاصل نشود و دیگر گیان نیز خود را شنود
 می انگارند و بشین بد خوانند و ملائمتی بکسی بدست دارند و بهند و مسلمانان را کبرش خویش می آرند بیای
نهم در عقایدات چارواک گویند غیر از پنج اسکن در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
 صافنی نباشد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
 مفاهمیم بیانی غدا بے ثواب همه دروغ عاقل را باید که انجم لذات بهر دیگر دزیر که چون بجاک پیوست باز
 آمدن نیست اما باید که جانور را از بخاند چه از ان خود آزار نکشد **بیان نهم در مطالب ترک**
 گویند عالم مصنوع است و اوصافنی باید و مکت تر و ایشان عبارت از تقرب سبب است نه اتحاد مانند
 تار و پود که با همه نزدیک جدا اند **بیان یازدهم در عقاید حقیان** گویند که به جلوس حق در اجساد
 و اوتار قائل نباشند اما به شایع نفوس در اجسام قائل اند و سکر شریعت بنمودان باشند تر و ایشان نگویند
 از شرع بر همه نبود اگر کسی از بنی رسد گویند مگر با برین نیکی کردی باب استخوان غار خردی و در حفظ
 بسیار کوشند و در ایشان این فرقه موسی سروریش را به چنینه چنینه **بیان از دهم در فرق**
منتشره بنو اول کان کشمیر و تشار ایشان و بوحده وجود ایمان دارند و بگ بسیار
 خورند و ایشان مقلد ابراهیم کا کاک اند که در عهد جهانگیر بادشاه بود و میر دنگر ستن مینیده در پی او
 و دیدی از بهند و مسلمان هر که او را بودی نقل از کیشش نقل نمودی نام انبیا و اوتاران برودی مگر ایا
 و الله و خدا گفتی و **وهم** ترا خنیاان اسی مقلدان گسائین هر یک پس این طائفه بت و تخانه و مسجد کعبه را
 پرستش میازند و به پرستیدن نه این اکتفا در زند ترک و تخر و تشار ایشان است جاندار می نه آزارند
سوم داد و پنهان داد و نداجی مار و اژی عهد اکبر شاهی بود و انعت بستی و آزار حیوانیت
 مرده را بصری گنارند که دو دو دام از و سیر خورند **چهارم** سوبج که بیان اسی آفتاب پست چهر
 چهر بکه بیان اسی ماه پست و فرقه دیگر اکن بگشت و چون بگشت و جل بگشت و پستی بگشت هر یک بچ
 حقیقی هر یکی از اینها را در بسته پرستش مینماید و **پنجم** بگشت اسی بنان پست ایشان آدمی و ا

عنصردوم در بیان پیرو هر چند که از کمالین مذهب نه صحت این مذمت و مندرجه است
 اختیار لائق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران پیرو بود و از بابین
 بعد اطلاع عقائدشان و قرأت تورات سلمان و حکمیات از ملا صدق او میر ابو القاسم و جمعی دیگر از
 خرمندان ایران خوانده آخر کار بابین تجار از راه دریای عازم هند شدند و بیشتر ته عاشق ابی خیمه بند
 شد و بنه نادر زاده برده معشوق نشست پد مطلوب سرمد را بخانه خود راه داد و مطلق با صدای
 و بی جدانگیر دید و تورت و زبور و مخالف دیگر از سرمد خوانده به ترجمه شش پرده عقائد
 این و مقال حسمت و جهانی بر پیکر انسان حیدر شالی دارد و گاه برگزیده میشود چون شعاع متفوق
 و روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که منظر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین
 دار است مثلاً عمر هشتاد و سه سال است پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون میر شمس
 و حیدر او پاره بصوت جاد و پاره به نبات و پاره بچوان رود چون صد و هشت سال بگذرد
 شب با خاتم آید صبح بدد اگر ذره از خاک عمر و شریقی باشد و ذره مغرب همه یکجا گرد آید و عمر و زنده
 باز مثلاً صد و هشت سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند و با
 هر چه است پیکر انسان دارد حتی آب خاک پیرو قائل نبوت میخ نیستند گویند او صادق نبود و اگر
 عیسویان از تورت و میل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند و گویند که اشعیا انجیز یاد باره خود گفته
 و ابراهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند و تورت و
 خدای فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود اید او هند بنی اسرائیل بنابرین هوشی بخت و هارون
 را شریک رسالت باموئی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام و تورت آمده که
 چون نبی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد صلی الله علیه و سلم آید و سرمد می گفت که این نام نبوی آمده
 که معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر بهم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل مبالغه میگوید که بدین
 او میرد و در میانید و ختنه شریعت انبیای ایشان است نه بر دیگران و ستر خورقین ضروری
 نبوده گویند که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر بنه می بود ترجمه طبری از پیغمبر که در تورت است

در بیان افریش بسم الله الرحمن الرحیم افرید خدام آسمان را و زمین را و زمین بود خراب و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدامی وزید بر روی آب گفت خدا بشور و شنائی و شد و شنائی و خدام و شنائی را که خوب است و فرق نهاد میان این تاریکی و نام نهاد خدا و شنائی را و روز و تاریکی را شب و بود شام و صبح یک روز فرمود خدا باشد رافعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب دیگر و خدام را رافعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافعه و میان آن آب که بالا رافعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم گفت خدا جمع شوند آب از زیر آسمان یکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است گفت خدا که سبز شود زمین بزرگوار تخم آرند تخم درخت میوه کنند و میوه بنوع خود که تخم درخت در و باشد بران زمین و شد چنین و بر آورد زمین به سبزی گیاه تخم آرند تخم را بنوع خود و درخت کنند میوه که تخم در و است بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و صبح روز سوم

عنصر سوم در بیان مذاهب عیسویه تفاوت اصول و فرقی بستنی یکی و ثلثه و ثانی غیر و ثلثه ثانی الله تعالی را بی الایش غیری واحد میداند و حضرت میسج را انسان و مخلوق و و ثلثه قائل توحید و تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که تفاوت فروع مذاهب کثیر تا نسبت و مضت کرده گردیده اند الا اعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت محمد جدا نمایند و میگویند که چون حضرت آدم باغواشی شیطانی از جنبت رانده شدند و انسان را طاعت کفاره آن نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بجهوری ما خود در قالب حضرت میسج نزول فرمود و این امر معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را سببا با بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب اول و عیسی را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس استوسط این باب نامیدند یعنی پدر نشود و مادر و پسر خود و پسر خود نمایانده از پدر خود و روح القدس در یحیی است پس صوت انسانی را عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزا الوهیت که از همان نود ذات پاکش سیریه وجود پوشیده بر این معنی بعد و در کردن الایش انسی همان نور پاک است که از وضو درش گردید

و لقب پدر او بانه و خطاب پسر شفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه عقائد سیدارند
 بر یک خدا حقیقه و بر حضرت عیسی بطور شفیع و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزا و اعمال و عقوبت
 جزا و حیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات و بی گناهی اشخاص تشبیه او و فرصت توبه و قبولیت
 در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیر و ان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الا ایمان اند و هر یکی
 بمنحله مذہب کثیره مذکور همین دعوی است که همچون دیگری نیست **اول** در من کاتولیک بشنو
 ابتدائی مذہب عیسویه بعد صعود حضرت عیسی باسما از انگلیسای روم است **عقائد ۱**
 خدا واحد و استن مع صفات و تثلیث و تثلیث در توحید **۲** حضرت عیسی را شفیع و استن **۳**
 و کل **۴** عمل خیر **۵** عدم بخشایش گناه بلا وسیله شیخ **۶** ایمان بکتب مقدسه و احادیث معتبره
۷ اقرار بطلان انگلیسای روم **۸** بر خطای انگلیسای مذکور و پاپا و آن در دین انگلیسا ساک
 رواج سیدار و آن بهشت است **اول** پانچسما ای اصطلاح امی غسل باب در یا یا عوض غیر
 و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن و دوم کاتفر با شیو یعنی استقرار داخل آن شخص بمذہب
 مذکور که پاد یعنی چند سوالات معینه و دریافت صدق عقائد و نو دینا زاد و عا داده در زمره اهل دین
 خود و تنگ میگردد و اند سیدوم یو خاسته که این را عشا میگویند که در ایام معینه پادری
 جماعت را بر اسرار غیبی شهادت آجتاب آگاه ساخته هدایت تقلید اعمال آنحضرت میکنند و از آن
 متبرکه که و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدسی میخورند و بعدش از جمله ممنوعات کتابی متحر
 میشوند **چهارم** کفنیسیای کفار ه ای اعتراف جرائم حضور پادری که او از برعم خود شل اختیار
 عضو جرائم حاصل است ضروری است پنجم تدبیر جسم که در صیان روغنهای متبرکه پادری برهم
 خود میمالند **ششم** تفرامام گلیسا و قشیشان بطور نیابت بکلم پاپای روم مفتخر مناکحت مگر
 پادریان انگلیسای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر انگلیسا انجاس می نمایند و ازین
 انگلیسا در امور ذیل مخالف اند یکی استعانت موتی بدعا از مقبولان درگاه آله و دوم قیام
 روح در مقام یزگاترینی سوم از نگاهداشتن اشکال انبیاء اولیا در معابد با حفظ و پاپای روم

جانشین حضرت فطرس عاری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از الایش و نبوی و عجله اش
 نفسانی خود را میسر امیدارد که از همه بالاتر عدم تنگدستی و رسومات همین کلیسای روم و کلیسای
 قسطنطنیه و کلیسای گریس ای یونان و کلیسای شام و کلیسای قبطای اسکندریه و کلیسای
 حبش و کلیسای مصرانیان در غور و ستان فارس و کلیسای خالدهای ای بابل و کلیسای
 ارمن کلیسای انطاکیه و کلیسای هند باند که تفاوت جاسیت و دوازدهم کلیسای انگلیز است
 که سابق تاج کلیسای روم بود و قتی که پای پای روم غفور بر اقامت خود محول نمود و بر که را خوا
 در زمره اولیاد جل ساخت از معنی شورش بد گشت و و اعطان چار سوید شدند از جمله در
 دیوهر و کانون خلاف از کلیسای روم و زید کذب و افترای خلیفه روم با ثبات رسانیدند
 جدید بر بنای تنزلیات رواج دادند و از ابرائیم نیز نام نهادند از اسم پراش نشین که معنی
 آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بر کذب و افترای پای پای روم که خلاف مطالب تنزلیات تلقین میداد
 و نام این ترسیم کنندگان رفاقر مشهور است از اسم رفاقرم که معنی آن ترسیم است و نام ایل
 این مذهب پرست است و اینان بجای رسوم نه گانه کلیسای روم صرف با پست و بیاد
 را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بستی یافت گروه پیروان کلیسای
 جدا گانه هستند یازده مذهب تشریح مذکور الصد و کلیسای انگلیز *Ch of England*
 و ایرلستان *Ch of Ireland* و اسکاتلند *Ch of Scotland*
 و پنشین *Ch. Presbiterian* و جماعت متفقه پرتی *The united presbiterian*
 و کلیسای جامع *Congregationist* و میهودیست *Methodist*
 نور او یان *Mormons* و باپتیست *Baptist* و جماعت لیونیا *Protestant*
 جماعت آرونک *Quakers* و کوکیز یعنی جماعت دوستان *Quakers*
 جماعت شیکز *Shakers* و جماعت سوتازم *Socialism*
 جماعت بارمن *Mormons* و این گروه خیرت و یو ثیر یان *Unitarians*

اسی باب غیر ذلک و نیم بعد رخا ریش از کلیسیای ابتدائی خلاف وزیر و میر کی گزیده خلی
 خود را علیحدہ نموده تابع ارشاد او شان هستند و دفعات سی و نہ گانہ موافقہ قشیشان رخا ریش
 در میان شان مروج است بتفصیل ہذا دفعہ اول عقائد و تکیث پاک دفعہ دوم بابت امر
 یعنی ابن اسد کہ انسان ساختہ شدہ بود دفعہ سیوم بابت فرو رفتن حضرت شیخ زیر زمین کہ
 عبارت از قرار و اح است دفعہ چہارم بابت زندہ بر آمدن حضرت شیخ از زیر زمین بعد
 دفن دفعہ پنجم بابت روح القدس دفعہ ششم بابت کفایت تزیلیات شبکہ برائی
 نجات دفعہ ہفتم بابت بیان قدیم دفعہ ہشتم بابت کلمات سہ گانہ یقین یعنی کرید جویا
 و کرید حضرت امانا یوشس و کرید نائیشینی دفعہ نہم بابت گناہ اصل یعنی خلقی دفعہ دہم
 بابت عدم صد و راموزیک از بندگان بلاذ یعنی شیخ دفعہ یازدہم بابت بی جبری انسان
 دفعہ دوازدهم بابت کار ہای نیک دفعہ سیزدہم بابت کار ہای قبل بی جبری یعنی
 صفائی دفعہ چہار دہم بابت کار ہای زیادہ از امور دفعہ پانزدہم بابت بی لوث
 عصیان بودن حضرت شیخ دفعہ شانزدہم بابت گناہ بعد صطبایع دفعہ ہجتم
 بابت تقدیر و انتخاب دفعہ ہجدهم بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت شیخ
 دفعہ نوزدہم بابت گر جا کہ دفعہ بیستم بابت حکومت و اختیار گر جا کہ دفعہ بیست و یکم
 بابت اختیار مجمع و شورہ عام دفعہ بیست و دوم بابت پر گیسوری یعنی سکن اول اردج
 دفعہ بیست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت دفعہ بیست و چہارم بابت
 تقریر در جماعت بزبان جماعت فہم دفعہ بیست و پنجم بابت سیکرانت یعنی رسوم
 مدخلہ دین عیسوی و بیعت دفعہ بیست و ششم بابت عدم لیاقت ائمہ کہ مانع تبارک
 سیکرانت عیشود دفعہ بیست و ہفتم بابت پیغمبر یعنی غسل صطبایع کہ رسم مدخلہ
 دین عیسوی است دفعہ بیست و ہشتم بابت لارڈس سپر یعنی عشاء حضرت شیخ
 کہ مراد از بیعت است دفعہ بیست و نہم بابت مردمان شر کہ حصول جسم حضرت شیخ بطبعہ

عشای متبرکه که نمیکند دفعه سی ام بابت سیکر است هر دو قسم دفعه سی یکم بابت نیاز
قرآنی واحد حضرت مسیح که بر صلیب تکمیل یافت دفعه سی دوم بابت نکاح ایشان دفعه
سی سوم بابت آنکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند
دفعه سی و چهارم بابت رسومات گرجا که دفعه سی و پنجم بابت هوسلینز یعنی
و سوغات که بطریق و غط در ساجد گفته میشوند دفعه سی و ششم بابت تخصیص شب و نه
دفعه سی و هفتم بابت حکام ملکی دفعه سی و هشتم بابت مال و ستاع اهل عیسوی که
ملک عام نیست دفعه سی و نهم بابت حلف مردمان عیسوی ترجمه نماز مأموره
حضرت مسیح اسی پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشد نام تو باید بادشاهی تو شود خوا
تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان ده ام روز ما زمان کفایت ما را و در گذار ما را گذار ما را چنانکه بگذرد
ما اتمان ما را و در از مالش گذار ما را بلکه خجالت ده ما را از شر و چر که ترست بادشاهی و تو
و جلال از ازل تا ابد آمین **بشنو** گوهری که آنرا فری می شن نامند و اهل این دیار آنرا افزاشن
میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن حضرت داود علیه السلام
میرسد و سواى اهل کتاب و حوالا اصل و کور درانی غل غیش و یعنی کافر و غلام وزن و خسته را و آن
سلسله شریک نمیکند و حالات آن کرده باوصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر
نشده است مگر بر او شان که در آن داخل شدند و الله اعلم بالصواب فقط **بخارم** چهارم در بیان
اسلامیان **بشنو** عقائد و شرائع اسلامیان در رساله جات فقه و عقائد گذشت حالا
در چند نشان مذہب متفرقه را بر بخارم **نشان اول** برخی از عقاید صوفیه
صافیہ گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدیم بتدریج بشهود و حصول
وجود منی نهند هر آنکه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیکند پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان
شناخت مثلاً اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه بتبدیل صورت بخا
نهور کند و جب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال

که تبدیل می یابد ایجا حق در عالم ظهور و حقیقت مطلقه اوست بصورت مختلفه متعلقه که شاید می کنی
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَتَبَ مُحَقِّقِينَ آمَدَهُ كَيْفَ يَمِيلُ زَجَالَ خُودِ الزَّمَانِ بِه
 یابد که حسن خج را در آئینه بنابرین وجود مطلق در مایه ای تعینات و محال تشخصات تخلی کرده
 حسن خود را در آئین مایه مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب نظام کثیر
 پیدا گردانید نشان دوم در بیان فرق اسلامیه بشنود حدیث آمده که زمانه
 که هست من متفرق شود و مقتدا و سه گروه و مقتدا و دو گروه و هلاک شوند و اند یعنی ای هر روز که در
 هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق و دو آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه
 خلفای راشدین را به ترتیب سنی خلافت و اند و تقویم و تکریم هر چهار را تقویم و تکریم جناب رسول
 مقبول صلی الله علیه و سلم شناسند و باقی مقتدا و دو گروه در اصل شش گروه اند و هر یک شعله
 و وارزه و آن شش نیست شیعیه خارجی جبریه قدریه همیه مرجیه بیان
 و وارزه فرقه شیعیه و این گروه بدین اسما سوم است علویه ابدیه شیعیه ائمه
 زیدیه شراعیه امامیه ثاویسیه تناسخیه لاعنیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر دو را
 را اتفاق است نیست جماعت خمس اوقات است ندانند و مسح سوزده را ر و اند و اند و امیر
 المؤمنین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را بدیا و کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوا می امیر المؤمنین
 علی رضی الله تعالی عنه نیز اراند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
 و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتواند استیاد مگر یاری غیر و بطلمیه و زبیری
 عنهما نام بدینند و ایشان را مجتهد ندانند و نامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
 ندانند و سه طلاق بیک لفظ انا یگان یگان نگویند و اند و دست راست را بر دست چپ
 نهاده و در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندانند و تحمیل در افطار روزه
 و نماز شام بر غروب آفتاب سنت ندانند و ناخیز کنند تا ستاره گان روشن نمایند و در آنچه
 اختلاف میان ایشان است نیست علویه علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه و سلم سهو فرود آمده اند پیغمبر علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دانند
 شیعه ایشان هر سه صحابه کبار را بدیاد میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت
 شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان ایات شان علی و فضل اش را از فرقان
 براندخت آیتی یکی از ان سور با انیت ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه
 یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمانه علی اهلک جمعین و سکران
 کافر شمرند اسحاقیه زمین را بیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است
 نه بدید پیغمبر جز اولاد علی اولاد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنهما امام ندانند متشرعیه
 گویند که خروج کردن بر امام یعنی جنگ پیش آمدن بر باد شاه سلمان دوست امامیه
 خالی از امام غیب دانند و پس امام قاجار نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
 تا ووشیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است قناسخیه قاتل
 بوده اند لا عینیه طلحه و زبیر و معاویه و عاتشه رضی الله عنهم را بدیاد کنند و حجه گویند
 که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است
 علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیامد و بمجاورت پیغمبر حید
 درآمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح میدهند چه بواسطه غیر
 خلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه و سلم بدست مردم آمده بیان و از
 گروه خارجیه از زقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلیفیه کوزیه کثریه یثربیه
 محکمه اخضیه سمرخیه اما در آنچه هر دو از ده را اتفاق است این است که جماعت حق ندانند
 و اهل قبله را گناه کافر گویند و آنکه بر باد شاه ظالم خروج کنند یعنی عصای شوند و گویند
 که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قاتل نبوت بنی و امامت و خلافت شیخین فرود
 و حضرت معاویه بنی شدند و بر سنابر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و گویند که علی دعوی
 الهیت کرد و خلق را بدین دعوت می کرد چنانچه در خطبه البیان که منسوب بهت بدست

انا الله وانا الرحمن وانا الرحيم وانا العلي وانا الخالق وانا الرازق وانا المحنك و
 انا المنان وانا المصور والنطقة في الارحام وبرزعاشور وبيرون شهر ودرميدان و
 صورت های مرده وکشته از خاک ساخته اسپان بران زنند و عید کنند و آنچه در میان ایشان ^{فست} اختلاف
 نیست از رقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن و خواب هیچ نکونی نه بیند زیرا که وحی منقطع ^{شده}
 اباضیه گویند ایمان قول است و عمل نیست در و شریعت تعلیمیه گویند جزا و سزا ^{است}
 نه تقضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
 و شناخته شده خلیفیه گویند که چون بادشاه ترک و دها از غرای کافران کافر شود کوریه غلو کنند
 و طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بماند کثریه زکوة مال ندهند و فرض ندانند ^{معصوم}
 از هر دو حکم بیزارند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیرا که عجز بود و از ان ظلم دانند و بگویند که تقدیر
 او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محبت است و آنچه در مصحف است
 حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بنندگان مخلوق نیست و مردگان از صدقه و دعای
 زندگان منفعت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تابیت المقدس پیش نبوده
 کتاب و حساب و میزان نیست و گذشته بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان نیست و
 دوزخ بمانند و فرشتگان را فاضله از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان کافران برابر است
 و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیای حق نیست و خدای تعالی آفریدگار انگاه شد
 که بیا فرید و روزی ده انگاه شد که روزی داد یعنی پیش از ان خالق و رازق نبود خدای تعالی
 عالم و قادر بذات خود نیست بعد م و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست و آنچه در عدم است
 هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت نمیرند و خشنود و سست شوند و اگر گشته شود با
 خود نمیرد یعنی اگر نه کشتندی نه مردی و از علامت منکر اند چون برون آمدن جال و یا خروج اجز
 و جز ان و مطلقه نشه را بی آنکه علامه کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضله است از علم
 بعضی از ایشان گویند که علم عقل هر دو برابرند و پیغمبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقاتی واسطه نشیند گویند عرش عبارت است از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع دیدن
روح از جمله حکما و قلم از تقدیر و تغییر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود بعد و شد و پس از
مردن نبی نیست و پیش از وحی نه سومن بودند کافر و انبیاء علیهم السلام از آن معصوم اند و حرام در
نیت مثل این چیز بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است نیز میگویند که اینها نجیب
باطل محکمه گویند که خدا تعالی بر مخلوق حکم نیست اختصیه گویند هر که مرد عمل مراد از سر
و جزای عمل کرده است نباید و نفع بد و زرد شمر اختصیه گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زنی است بی خلج مباح است بیان و از ده کرده
حیره مضطریه افعالیه معیه مفروغیه شجاریه شتمیه کسالیه سائقیه حبیه غویه
فکریه حبیه در آنچه اتفاق است نیست که توفیق پیش از فعل است و در آنچه اختلاف است نیست
مضطریه گویند که خیر و شر مدعی است ما در آن دخلی نیست و بر آن فعل عقوبت نیست فعا لکینه
که خلق فعل است و لیکن قدرت نیست معیه گویند خلق را قدرت و لیکن بافعال یعنی قدرت فعل هر دو در نزد
مفروغیه گویند آنچه شرفی نوشت درین ساعت از کسی چیزی بیاد نمی آید تجاریه گویند که خدا تعالی
خلق از هر علم نه بر معلوم و خلق را عذاب بندگان و غیره و ایشان میگویند که خیر است این رضی
ساکن باشد نفس کسالیه گویند که ثواب عذاب بعمل نیاید بد بوده کم و بیش نشود سائقیه نیز سعادت
شقاوت روز ازل نوشته اند بر طاعت الحال سود ندارد و از گناه باک نه حبیبیه گویند حبیب
عذاب نکند مرد دوست را و خدای تعالی دوست ماست خویشیه گویند که دوست تر ساند
مردوست را فکریه گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که اعلم زیاده میشود عبادت از وی
ساقط میشود و بدان مقدار را محتاج او بر خلق واجب میشود پس در مال می دم شرک یا شد هر که چیزی
از او باز دارد ظالم باشد حبسیه نیز قسمت نیست در مال یعنی میراث و گویند چون بنده را عمل نیک نباشد
او شرک باشد در بنده که او را عمل نیک باشد بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس آن را یک پدر باشد
در وی همه شرک است اند و آنکه منع کند مال خود را و نذر عاصی شود و از ده کرده قدریه

اجماعیه تنویر کتبانیه شیطانیه شریکیه و همیه راودیه ناکسیه منویه فاسطیه نظامیه
 منکریه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است نیست که گویند چیزی که نزد خدای تعالی کفر است نزد خدا
 ایمان باشد و نماز جازه را واجب ندانند و نمیکند دارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
 دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذبح ملت و جماعت هر دو برابرند و عراج در خوا
 شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مونیم یا کافر و منکر روز است اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف
 نیست که اجماعیه گویند فرض حق است و از سنت منکر اند تنویر نیکی از زردان و بدی از اهرمن شنا
 کتبانیه گویند نمیدانیم که افعال مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
 اند شریکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
 مخلوق و همیه گویند که عالم را فانیست و فعل باسی بکمال نیست راودیه گویند که جهان نسو
 نشود و ناکسیه گویند درنگ در بیت امان جائز است منویه گویند که کار کافر گشت توبه او
 قبول نشود فاسطیه گویند که کسب فرض و تکوین زهد نظامیه گویند خدایتعالی شی نیست
 و ابتدای عالم را کسی نداند و همین بوده است منکریه گویند که بدی تقدیر شده است یانه
 دوازده فرق همیه معطلیه متر الصیه مترافیه و اردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زمانه
 نفعیه بیره و فقیه اما آنچه درین اتفاق است نیست گویند که ایمان بدل نیست جز زبان و از عذاب
 گور و از سوال منکر و نیک و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف نیست معطلیه اسما و صفات
 خدایتعالی را مخلوق شناسند متر الصیه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
 مترافیه گویند که خدایتعالی چاست و اردیه گویند موسی بدوزخ نرود و هر که در دوزخ
 رود بازیرین نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده نماید مخلوقیه قرآن را
 مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبو حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
 فنا شوند ثابوقیه گویند معراج بجان پودنه بتن و خدایتعالی در دنیا دید شود و قیامت را
 منکر اند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قرآن سخن خوانده است

سخن خدای عزوجل مامی گوئیم که لفظ از لافط است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گویند که
واقعیه گویند که در قرآن بار استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوییم که مخلوق است
و نگوییم غیر مخلوق است و وارده کرده **مرجه** تاریک سنانه بر **حجیه** شاکیه بهیه عکلیه
منقوصیه ششینه اثریه بر **حجیه** بهیه خشویه تاریکیه گویند که بعد از ایمان چیزی ضمنت
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند **منانیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز معصیت اطاعت است
و **حجیه** گویند که بنده با طاعت مطیع و معصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک از **حجیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهیه را نداند کافرا باشد **عکلیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **ششینه** گویند ما موثقم انشاء الله تعالی نمی
استثنای او دارند اثریه قیاس باطل دارند و گویند دلیل را نشاید به **حجیه** گویند زمان برای
بادشاه باید کرد و اگر چه بگناه فرماید **ششینه** گویند که حق تعالی آدم را بصوت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصوت است **خشویه** و **حجیه** و **سنت** و **تجب** و **نقل** او احد شناسند زیرا که
امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق مضاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خواج پانزده شیعیه سی دو معتزله شش **مرجه** دوازده **شبهیه** سه **همیه** یک و **ضاریه**
و **نجایه** یک و **کلابیه** یک فرقه و در ملل و خلل میگردید **کثیر** هم **مسطو** شایقی **نقصیل** راوران **باب**
خاتمه محتوی بر چند نقصان نقصان اول در بیان **صاوقیه** که خود را رعانیه بنامند
و پیروان **سلیه** هستند گویند که بر **سلم** و **حج** است که **سلیه** را **مجنه** صادق و **شک** یک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناس **سلیه** را و **کتب** سماوی یکی **فاروق** اول و دوم و **فارق**
ثانی **عطا** شد است و در **مجراب** کردن و **حجبت** معین متوجه شدن **کفر** شناسند و **برقت** نماز هر
که خواهد رو آورد و نیت کند که **حجبت** بی **حجبت** نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرر **سلیه** یک
حجبت رو نیاید بلکه **ظهر** اگر رو **بشرق** گذارد عصر و **مغرب** آرد و نماز عشی و باید در **روز**
رضان حق تعالی **سلیه** را **بخشیده** است و گویند که **البر** وجود نیست و حق تعالی **سجده** آدم

امر نظر مسوده و زیاده از یک زن جائز نیست نقصان دوم در بیان واحدیه واحد
 از سبحان که دسی است از کیلان و ششصد هجری ظاهر شد گویند چون حبیب محمد کاکا مله شد از آن
 محمود و سر بیز و بنفشک مقام محمود و اخبر نیست و خود را اهدی سوعد و میخواند و سگفت که دین
 محمد صلی الله علیه و سلم فسخ شده اکنون دین محمود است و خود را الهی و مسلمانان ادنی نمانند
 عقائد خاک را واجب شمرده و عناصر دیگر بر علم خود شش از خاک موجود شده و حجت قائل است و وجود
 نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند بشنود و نیز آن که اینجاست معتبر محمود است
 که سر انجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی با هم سرشته نبات گرد و دوازده حیوان آید که دلبسته
 نام است تا باز آدم صورت آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور غوب باشد که دور
 فوق ثری است هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد
 مذکور است بهم سرشته شده باشد و تا آدم صورت آورده باشد مدت دور عجم آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از آن
 شانزده هشت هزار سال باشد هر سال یک عرب بگرد و دوش هشت هزار سال دیگر باشد هشت میلیون عجم بگرد
 تا بعد از آنکه دانه بد و صورت این دو کامل گردد باشد باز نوبت افراد باشد بدان دوش مذکور که
 شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم شیط و ظهور و بطون و سر علانیه
 بهشت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از آن اجزای بدنی بصورت جادوی نبات
 جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد و انسانی رسد پس کسوت انسانی در آید و همچنین در
 حوز و علم و عمل جادو یا نبات یا حیوان گردد و نقصان سیوم در بیان روشنیان
 ششم که میان بایزید الضاری خلف شیخ عبد الله است که هفت هشت شیخ سراج الدین الضاری
 سیر در شهر طبرستان پنجاب است که کشت در نه صد سی و دو هجری در کانی کرم که یکی از کوهستان
 افغان است با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حال آنکه که تصنیف اوست مذکور است
 که حق تعالی او را به نبوت گزید و جبرئیل بر او فرود می آمد کلمه اشش نیست بانه من لایری الله
 لا یعرف و در بنام حقین جهات را از میان بر پشت و گفت که غسل با آب حیات نیست چه کسی

باوریدن پاک میشود چه چاره منظر از مسلمات است و گفتنی هر که خود را و خدا را شناسد آدمی نیست
 اگر سودی است که در گداز و پلنگ و اگر نیکو کار است گاو و گوسفند باریان مخالفین خود شناسی اکتش فرمود
 و از زنا و اعمال ناشایسته اجتناب کمال است و از تصانیف یهربی و پارسی هندوی افغانی بسیار است
 کتابی دارد خیر البیان چهار زبان عربی و پارسی و پشتو و آن خطابی است از حق تعالی مرایزید را و آن
 صحیفه الهی و آنند باوصف عامی بودن معنی قرآن و سخنان حقائق انبیایان می فرمود که و انما یان
 استخراج نقصان چهارم و بیان فرابودیان و این مشوب لغز بود نام شخصی که
 انما بود و کتابی دشت سران نام نمیشد بعد پیشش بوجه اختلاف خلفا با پیشش در هم نیم
 گردید نماز بلا تعین حیات میخواند و در حرام و حلال وسیع المشرک بود و کما شد سار عنایه
 قوله هر یکی دوخته بر خرقة خود چند درست و همچو ماضیه ندارند از یکی گیر اللغه درست انهم
 وینا و ریخا مراد از کواکب و مامرا و از مردمان بنی آدم و ز عبارت از درست قوله بر در بار جلال احدی
 و مرید و همه صافی دم و وفا فی قریم و فرمان بر اللغه بار معنی دخل و احدی لغتین یکی از نام
 نقالی طیشانه و شیخ بالفتح معنی پیرو ریخا مراد از قطب و مرید عبارت از کواکب دیگر اشکال شما
 و صافی دم معنی رست قول و وفا فی قدم معنی درست کار و فرمان برای برنده فرمان المعنی
 یعنی آن قطب که حالتش به بیان آمد بطاهر بر بزرگی خدا مع مریدان خود و صافی دم و وفا فی قدم
 و احوال باطنی او نیست که در بیت مابعد بیان میکند قوله همه در معرفت کمالش حیران
 همه و منزلت غر و جلاش مضطر اللغه معرفت کبیر از جمله معنی شناختن و کنه معنی یکی
 و حیران معنی کیس و نگران امی سرشته و مضطر معنی بقرار و همه عبارت از پیرو مرید المعنی
 احوال باطنی آن پیرو مرید نیست که در شناختن کمال خدای تعالی حیران و بر مرتبه بزرگی
 او پریشان هستند امی هیچ نسبت از عرفان ندارند قوله شب فرزند شاخوان خداوند جهان
 صبح و شام اند و عاگوتی خداوند شب اللغه خداوند بفتح و او و سکون و ال صاحب رگ طاهر اگر
 از برهان و خداوند جهان و خداوند شب هر دو مراد از مدوح یا اینکه خداوند جهان مراد از خدا تعالی باشد

المعنی یعنی پیر و مریدان بطایر لیل و نهار مداح خدای تعالی هستند و صبح و شام دعاگوی محمد و
 یاسینند ای از دل طالب دنیا اند و در روز و شب و صبح و شام صفت تضاد است **قوله** همه
 سیکه خاص و صاش بنجواب همه و بتکده مهر جالش بی غور **اللغة** ضمیرشین اول جمع
 خدای تعالی و ثانی راجع بممدوح و بنجواب ازین باعث که چشم فرو نه بندد و مهر معنی محبت و معنی
 دیگر در محل ایام و بیاعت استگی و پیرستگی مهر جمال ممدوح را بتکده گفته و بنجوب معنی بنجوب
 و در لفظ خورایام است **المعنی** یعنی ان پیر و مرید و ظاهر برای مداحی و شناسی خود در سیکه و صلا
 الله تعالی بنجواب اند و وصال او تعالی او شانرا بنجواب هم منظور میشود و همه از روی باطن در محبت
 جمال ممدوح بخوردن هستند **مطلع ثانی** تا نبات لب تویسته نشدگر و شکر بن کام من تلخ چو
 نشد از خون جگر **اللغة** نبات معنی سبزه و در بنجام او از خط و معنی شیرینی در محل ایام و شکر مراد از لب
 و خون جگر کنایه از غم و اندوه و معنی شراب نیز **المعنی** یعنی تا وقتیکه خط تو بر نیامده بود با تیکه
 ریخ و تاب مران بود حال که خط تو پدید آید باین خوبی برآمده است که از محبت و سووای آن خون جگر
 مینوشتم و دیگر اینکه از زمانیکه خط تو برآمده است من تصور زوال حسن تو کرد و خون جگر بخورم **قوله**
 حلقه زلف ترا دایره سه کنار به نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر **اللغة** دایره سه کنایه از ضیاء
 و کنایه معنی اغوش و نقطه لعل با صاف تشبیهی است ای لب و دایره که مثل نقطه است و عقد
 بالکسر معنی سلاک و عقد ثریا اشارت به ندان **المعنی** یعنی در اغوش زلف تو ماه و در دهن تو
 عقد ثریا است **قوله** پسته شور تو مشهور بلفظ منطوق به زنگش شوخ تو مغرور با تمام **اللغة**
 پسته شور معنی پسته نمک سود و در بنجام او از دهن و منطوق بالفتح و طار ممله مکسور مخفی گفتن
 و قصار و نام علمی معروف و نظر معنی دیدن و تیر نام علمی است که از حکمت نظری حکمت
 نیز گویند و اقسام آن بسیار است و در هر دو لفظ ایام است **المعنی** یعنی دهن تو بلفظ گویند
 مشهور و چشم تو با تمام نظر مغرور است چون در بنجاشاید شوخ و شنک اصطلاحی علم منطوق
 از غرض این شعر سر بلند و بلند برای جودت افکار ناظرین خواستم که از حلقه زلف سه ساله چنانچه در بالا

بسم الله الرحمن الرحيم بعد حمد و تکیه نفس ناظر العطاء خلعت فاخرة تطلق که عبارت از
 ادراک است بر سایر حیوانات شرف اختیار چشمید و پس از ستایش سعود کی منطوقی لازم
 اولی تشویر انسان ضعیف البنیان انه از انبای نوع بل از که و بیان ملا اعلی بایه اعزاز
 صلوات الله علیه وآله و اصحابه و اهل بیته و سلم التماس مباد و فقیر محمد عثمان قس
 که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدده حاوی بر یک آغاز و موصباح و یک خاتمه است
 به موصباح لمنطق است آغاز ذهن بنیان مثل آئینه در پذیرایی عکس بوده است
 بل از آئینه صاف تر چنان عکس پذیر مریات و آن صورت پذیر تصویرات و مریات است مثل
 حرارت و برودت که هر یک آنرا میداند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی بمواجهه ذهن
 دست بسته الیاده میشود که این خیالات را تصور نامند **شبه** منطق عبارت است از
 خافونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توهمه ذهن است بطرف مجاز
 و مبادی عبارت از دعا و عاویث و ذهن عبارت است از قوه مدر که که ادراک جزئیات کلیات
 بدان متعلق است و قوه مدر که چون آئینه است که صور حمله محسوسات و معقولات و ران
 منقش میشود و قوه مدر که هر چیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند و علم بر دو نوع باشد
 یکی تصور و دوم تصدیق اگر چیزی که ذهن ادراک آن کرده خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر
 خود را در آن دخل نداند آنرا تصور گویند مثلاً تصور زید یعنی فقط صورت زید بنده در آید
 این تصور باشد و اگر عقل داخل بدای در آن حکم نماید آنرا تصدیق نامند چنانکه گوئیم مثلاً زید
 نویسنده است و حکم عبارت است از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی دیگر است و چون
 چیزی دیگر و هرگاه گوئیم که زید نویسنده است پس در میان زید و نویسنده کی نسبتی پیدا شد
 و حکم عبارت از این نسبت است و در چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور
 است مگر معنی زاید یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع است حکم بالاجاب و
 حکم بالسلب حکم بالاجاب چنانکه گوئیم زید نویسنده است و اجاب بر ادراک ثبات است

منطق
 موصباح

و حکم بالسلب چنانکه گویم زید نویسنده نیست و سلب مراد از نفی است و تصور بر دو قسم است
یکلی آنکه حصول آن محتاج استعانت نظری فکری نباشد چنانکه تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی و اشغال آن این قسم را تصورات بدیهی و ضروری گویند و دوم آنکه
حصول آن محتاج نظری و فکری باشد چون تصور ارواح و ملائک و جنات و مثال
آن این قسم را تصورات نظری گویند و تصدیق نیز دو قسم است یکی ضروری که حصول
آن محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مثال
آن و دوم نظری که حصول آن محتاج فکر است چون تصدیق در آنکه صانع عالم قدیم است
و عالم حادث است و انسان اگر چنانچه جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات و کلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت از حیث بر سایر حیوانات مشرف و ممتاز گردیده و چون
معلومات تصوری و تصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را بدو مصباح بیان میسازم
انتشار الله تعالی مصباح اول شتمه الاحکام اربع حکم اول در بیان اصطلاحات تصور
و تصدیق لشنو معلومات تصوری که ذریعہ ادراک کلامی مجهول تصوری باشد معرف و قول
ای تعریف کننده و نمائنده و شرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد و آن دلالت و الفاظ و معانی
و تعریفات است و معلومات تصدیقی که ذریعہ ادراک کلامی مجهول تصدیقی باشد حجت و دلیل
آن مجهول تصدیقی گفته میشود پس مقصود دانستن و دریافتن معرف و حجت است و درین یک
نیت که این هر دو معنی اند نه الفاظ مثلا انسان که معنی آن حیوان باطنی است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان و بهر قیاس است حجت حادث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ و عبارات
آن و احتمال است که کلامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند و ازین
ضرورت اند او باشد و آن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بر ضرور ذریعہ الفاظ خواهد بود پس واجب
که نظردوران الفاظ با تعبیر دلالت او بر معنی باشد نه بصوت لفظی او حکم و دوم در بیان
الفاظ بر معانی لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود و آنرا دلالت مطابقی نامند مثلا

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
 دلالت کند بر جزو معنی از دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند مثلاً
 دست که موضوع است بر معنی گشتان و ساعد مرفق چنانچه گویند که تیرم یک دست از پد خطا
 بعضی جا بعضی تسامع می آید چنانچه گوئیم که فلان رقی را دست بریده پس مراد اینجاست که تسامع قطع
 کرده اند که جزو معنی موضوع است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی
 اللفظ آنرا دلالت التزامی نامند مثلاً دلالت اسد بر شجاع و بستم بر پیروان و حاتم بر جد و ویلا
 بر فسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند و دلالت عبارات
 از بودن چیزی است بجائی که از علم آن علم چیزی دیگر حاصل شود اول ادال ثانیه را اول
 نامند و وضع تخصیص شیء است به شیء دیگر بر وجهی که از شیء اول شیء ثانی حاصل شود و وضع سببی است
 از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد مثلاً لفظ انسان
 که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
 غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود
 و هم دلالت عقلیه که آن مقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ سمعیه پس یوار بر وجود لفظ
 و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع سیوم دلالت طبعیه آن مقتضای
 طبع باشد مثل دلالت اح اح بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
 نیز یافته شود مثل حمر و صفت رنگ بشه بجال غصب و بحالت اما از دلالت هائی مذکور
 آنچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاد معنی در آن متعلق است و دلالت
 مطابقه و تضمن و التزام مذکور صدر بدان مربوط است حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی
 شش لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد و لفظی را گویند که جزو آن دلالت نکند بر جزو معنی
 اجزای رجل ای سرجل جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بر معنی مرد
 دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ اند از ای سنگ معنی خود و اند از معنی خود

ولایت میکند و گاه باشد که فعلی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبد الله که باعتبار
 علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جبر و دیگر است
 و الله جبر دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شتر
 غیر سب باشد مثل لفظ زید و خالده که مخصوص بر اشیاء است و دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی
 عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان فرقی ندارد و مثال است و مفرد کلی بر دو
 قسم است یکی کلی ذاتی که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی
 لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و کلی عرضی خلاف آن می باشد از حقیقت
 جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفیه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات
 و نظر بر کلیات مفهوم کلی بشمار خیال می آید الانسبت با اینکه ازین کلیات علاقه سیدار چهار است
اول نسبت تساوی در دو کلیات الوقت یافته شود که مصداق هر دو افراد هر دو یک باشد
 مثلا انسان دو تنند جاندار دو تنند نسبت تباین که مصداق هر دو افراد هر دو جدا باشند
 مثل حجر و شجر سیدوم نسبت عموم و خصوص مطلق اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد
 و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد
 کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرورت نیست مثلا جاندار آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی
 کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیا چیزها
 مثل فیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند چهارم
نسبت عموم و خصوص من وجه اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت
 خاص و از حیثیت ثانی عام باشد مثلا جاندار و رنگ سفید و کلی هستند بعضی جاندار به نسبت
 رنگ سفید عام است زیرا که اشیای جاندار با لواجن مختلف می باشد هیچک خصوصیت رنگ سفید
 نیست و همچنین بعضی جاندار رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیرا که لون سفید منحصر به جاندار
 بلکه بعضی اشیای مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد و نسبت فیما بین

برین معنی است که نسبت اشیا سی خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیش می آید بود نسبت همان اعتبار
 ثانی خیال ثانی پیش آمده پس اشیا یک هستند و اعتبار دو و خیال عام پس فیما بین خنجر و کل
 نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک با دو اجتماع پیدا می شود و دو
 ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که خنجرین افراد چه قدر هستند که بران هر
 کلی صادق می آید این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعضی افراد خنجرین برآید که بران
 یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده
 اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیما بین دو کلی خواهد بود و در صورت
 صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق منقوض و صورت تباین عکس این می باشد و در
 عموم مخصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و مخصوص تباین یک
 ماده اجتماع و دو ماده افتراق می باشد بشو نقض کلیات هم یک نوع کلی است مثلاً انسان
 و لا انسان دو کلی هستند پس فیما بین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود و در کلی نقض آن هم
 تساوی خواهد بود مثلاً در هر دو کلی انسان و دوشتمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقض
 این یعنی لا انسان و لا دوشتمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصراً و محصور بودن نسبت هاست با
 کلیات مذکور و نسبت هاست با چارگانه مذکور و انحصار عقلی است زیرا که اگر تفرع غور و دیده شود بخیر
 چار صورت هاست مذکور و انصد کدامی نسبت دیگر خیال نمی آید و در آن دو کلی که با خود با نسبت تباین
 خواهد بود و دو کلی نقض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزوی را نسبت تخمین نفهمید
 نام آن تباین است که گاهی شکل تباین کلی و گاهی شکل عموم و خصوص من وجهه می باشد و بعضی این
 سبب است که گاهی کلیته افتراق باشد چنانکه در تباین کلی می باشد و گاهی کلیته افتراق نباشد مگر
 افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجهه می باشد این را تباین جزوی نام نهاده اند
 بشو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت
 باشد آن ضد نقضین یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین باقی می ماند

بر ضرورت نقیضهای دو کلی تباین تباین کلی می بود چرا که معنی انچه که اجتماع نقیضین در ارتفاع
 هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم و خصوص مطلق می باشد و کلیات نقیض آن هم نسبت بهمان
 می باشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد مثلاً در جاندار و عاقل
 نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت بهمان است الا لاقیل عام و حیوان
 خاص زیرا که بعضی اشیا لاقیل می باشد مگر بی جان نمی باشد مثل حشرات الارض و غیره و در دو
 کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود و در کلی نقیض آن هم تباین خبری خواهد بود زیرا که در
 تناقض نیست و نه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک مایه اجتماع است صورت پذیر نیست
 بشنو حالا بعد از این نسبت یک کلی با کلی ثانی یعنی انچه که کلی را با فرد خود نسبت انچه
 حال خالی نیست یا کلی تمام ماست افراد خود باشد یا تمام ماست نباشد مگر داخل ماست یعنی خبر
 ماست باشد یا نه تمام ماست باشد نه جزو ماست بلکه خارج از ماست باشد و این کلی را می گویند
 است جنس و نوع و فصل خاصه و عرض عام جنس آن کلی را گویند که داخل ماست
 انسانست و برپ و شتر و گا و و غیره اطلاق توان کرد چنانکه لفظ حیوان که اطلاق آن
 بر سایر حیوانات است و نوع آن کلی را گویند که محمول برکثیر شود که مختلف بعد باشد و تنوع
 بعضی چنانکه لفظ انسان که برزید عموم و برکثیر اطلاق توان کرد و فصل آن کلی را گویند که داخل
 اصل ماست باشد و بدان تنیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تنیز
 انسان است از دیگر حیوانات و خاصه آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
 که در انسان موجود است و دیگر حیوانات نیست و عرض عام آن کلی را گویند که با نوع متعدد
 موجود باشد چون شی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
 نیز در دو قسم است مرکب تا هم مرکب تا هم است که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی هر
 سکوت و در دو مخاطب انتظار نباشد انچه انتظار کی مخاطب در مبتدا بغیر خبر یا در خبر
 مبتدا باشد چنانکه گویم زید قائم است پس زید مبتداست و قائم خبر و با صطلح منطقیان مبتدا

این قضیه را قضیه علییه موجهه گویند و در مقام نیست پس این را قضیه علییه سالبه نامند و قضیه شرطیه
 تحت قضیه تین باشد و آن نیز موجهه و سالبه باشد موجهه چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد
 روز موجود باشد سالبه چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و
 این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم با اتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
 به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجهه سالبه باشد موجهه چنانکه گویند
 این عدد زوج است یا فرد یا زوج است یا شب سالبه چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
 حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه مقدم و محکوم به را نامی نامند و موضوع و قضیه علییه
 جزئی حقیقی باشد از قضیه شخصی گویند پس اگر موجهه باشد گوئیم که زید نویسد است و اگر سالبه
 باشد گوئیم که زید نویسد نیست و اگر کلی باشد بیان تعداد افراد آن کلی نکنند از جمله خوانند
 قضیه محله موجهه چون انسان نویسد است قضیه محله سالبه چون انسان نویسد
 نیست و اگر باین گیت افراد باشد از قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره بر چهار قسم باشد
 کلی محصوره موجهه جزئی محصوره موجهه کلی محصوره سالبه
 جزئی محصوره سالبه و در قضیه محصوره جزاء بعضی حکم کنند و چهار الفاظند کلی و
 بعض و لاشی و پس قضیه محصوره کلیه موجهه مثل کل انسان حیوان است و قضیه
 محصوره جزئی موجهه چنانکه بعضی حیوان است قضیه محصوره کلیه سالبه
 چنانکه هیچ نیست از انسان جز قضیه محصوره جزئی سالبه چنانکه نیست بعضی انسان
 بشود اگر از معدوم که حرف یک بحث لفظی است و از طبعیه که آنهم چندان یعنی نیست اغماص
 کرده شود تا هم و در حقوق عظم قضیه علییه و شرطیه است و در علییه چهار قسم مخصوصه
 کلیه جزئی موجهه و در هر یک از این دو اقسام موجهه و سالبه موجود که مجموعاً
 هشت گردید و در هر یک پانزده موهبات که میزان کل ۱۲۰ حرف عملیه شدند و در شرطیه
 دو قسم متصله و منفصله موجود و منفصله سه اقسام حقیقیه ماله الجمع ماله التخلو

و در متصله از وسیله و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله جمیع اقسام خود موجب و ناشی
 و منفصله با قسامها علی هذا القیاس من این جمله شایسته شده و در هر یک از این مخصوصه و کلیه و جزیه
 و جمله که محلی ۶۴ شده و در هر یک موجب پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توجش لاحق
 میشود و نهجیکه در بحث تصورات باین کلیات خمس است و در بحث تصدیقات بیان اقسام قضایا است
 استثنای تصورات و تصدیقات و در شعبه منطبق استند موضوع اول کلیات خمس موضوع ثانیه
 قضایا با قسامهاست پس بعد از این بیان خصائص قضایا و شبههای فیما بین آن میشود و محکوم
 دوم در بیان تناقض است و از اختلاف قضیتین است و اینجا بطلب نهجیکه یکی صادق باشد
 و دوم کاذب مثلاً یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
 قضایا بر سه قسم یافته میشوند مخصوصه مخصوصه مخصوصه و قضیتین مخصوصه
 اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین یک باشد
 و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشد یا کدامی قید مختلف عارض
 گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلاً زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
 با وجود یک اختلاف سلب و ایجاب است مگر باعث متی المو موضوع نبود قضیتین تناقض نیستند
 یا مثلاً زید بیدار است و زید بخور و در این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول تناقض نیستند
 این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود و حالاً نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
 و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلاً زید بروز
 بیدار است و شب میخسید و زید پد خاله و پسر ولید است پس بر زید باعتبار مخالف اوقات
 و باعتبار انیت و ابوت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات که اتحاد آنها
 دو قضیه تناقض شرط است شش استند کل و جز و شرطه مان و مکان
 و اصناف و قوه و فعل از آنجا آمده است ۳ و ۴ و ۵ بلاغ ذکر شده اند
 و در قوه و فعل نیست که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا قضیه

هم با فعل باشد و نه باختلاف قوت و فعلیت و حکم تناقض جمع شدن میتواند مثلاً از این خوانده است
و با فعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است
که شرط حکم قضیتین متحد باشد و نه باختلاف شرط تناقض قوت خواهد بود مثلاً نمازی وضو جایز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نمازی وضو جایز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل جز
ایست که اگر بر موضوع باعتبار اجزایش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در خبر و محکوم علیه نیز باشد
جستی اسود می باشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی جستی باعتبار جلد و موهایش بوده است
و نه ناخن و دندان و چنانچه غید می باشد که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وجهی غشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و نه دو حکم که تناقض
مستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازین قضیتین تناقض تید و انقدر وحدت بلکه برای تناقض شرط
احدی اورا نظم کرده قطعه در تناقض شست و حدت شرط و ان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزو کل * قوه فعل است در آخر زمان محصوره و در محصوره علاوه شرط
متعلقه مخصوصه اختلاف کیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه تناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزیه
اگر هر دو کلیه یا جزیه خواهند بود تناقض نخواهد بود و وجهی درین علاوه شرط متعلقه مخصوصه
و محصوره یعنی وحدت حکم نسبت کلیه و اختلاف کیت از اختلاف جهت نیز ضرورت است یعنی در
یک قضیه وجهی همتی که باشد و قضیه تناقض آن جهت خلافش باشد و جهات تفصیل باشد
ضرورت ذاتی ضرورت وصفی ضرورت وقتی دوام ذاتی دوام وصفی فعلیت امکان
نفیض ضرورت امکان نفیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همچون
نوع امکان فعلیت در قضیه تناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است و نفیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است و قضیه نفیض آن امکان وقتی خواهد بود پس چنانکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود و فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
لشئ امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی امکان وصفی امکان وقتی امکان غیر

و فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا اینکه هست امکان یا فعلیت محض است
 ذات یا وصف و غیره خواهد بود اسمای آن است امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه
 و امکان وصفی را حینیّه ممکنه و دوام وصفی را حینیّه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین
 و ممکنه عامه حینیّه ممکنه و دل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی
 خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیّه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که در آن
 امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیّه و قضیه را که در آن امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد
 ممکنه منتشرة و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیّه ممکنه وقتیّه و اگر امکان وصفی غیر معین
 حینیّه ممکنه منتشرة گفتن میتواند این مذکور موجبات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجبات که از
 موجبات مرکبه نامند باقی است در موجبه مرکبه دو موجبه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجبه مرکبه
 است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه
 هر دو جز و سلب باشد ثانی اینکه یک جز و سلب باشد مثلاً زید مالک فیل است
 این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک است فیل بودن زید غلط است
 پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل است و سلب هر دو نباشد یا اینکه سلب باشد
 فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جز از صورت اولی
 یعنی نبودن هر دو جز عام تر است و چون قواعد منطق عام و کل میباشد پس نقیض مرکبه
 شق مقبّر تر داشته شد که کدامی یک جز و او نباشد محکوم سوم در بیان عکس
 و قیاس که ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول محمول را موضوع سازند و همچنین
 ایجاب و سلب و صدق و کذب جال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیّه می آید
 چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار استند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی استند صحیح
 غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعضی جاندار آدمی استند صحیح خواهد بود و الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیّه
 خواهد آمد و عکس قضیه جزئیّه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلاً کل آدمی جاندار هستند
 قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بجان لا انسان هستند محکوم چهارم
 در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است یکی قیاس و آن استدلال است از حال کلی جزئی
 جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
 کلی است بر حال جزئی او که انسان است و دوم استقرا و آن استدلال است از حال جزئی بر حال
 کلی چنانکه گوئیم که بر یکی از انسان طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات
 در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان طیور و بهایم
 بر حال حیوان که کلی ایشان است سیوم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
 بخاطر شبیه اگر معنی در بیان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است مثلاً خانه که
 مولف است و حادث است بشنو استقرا تمثیل معین طن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در
 باب تحصیل تصدیقات قیاس است محکوم پنجم در بیان قیاس بشنو وقتی که چنین قضیه
 ترکیب دهند که از تسلیم آنها نتیجه یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند
 پس این بیت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک
 قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم
 که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فناء بر جمله متغیر بود بر همان قیاس بر دنیا که تغییر پذیر است حکم فناء
 جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است اقترانی و استثنائی و درین هر دو باعتبار
 مفهوم خدایان تفاوت نیست لکن طرز ادو عبارت الیه مختلف میباشد اول استثنائی آنکه
 در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد مثلاً وقتی که آفتاب غروب میگرد و شب آغاز میشود
 لیکن آفتاب غروب گردید و نتیجه شب آغاز گردید مثلاً ثانی این عدد و طاق است یا جفت اگر
 طاق نیست منتفی جفت است نام این قیاس استثنائی از جهت نهاده که درین که امی حرف
 استثنائش نکرده و لیکن والا میباشد ورنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلا این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان
علامت های وجود میل هستند نتیجه این علامت میل بودن است و و م ا ق ت ر ا ن ی ن که در این اند
ق ر ا ن ی ن کلی برخی حکم صادر کرده شود و در این نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل موجود نباشد چنانکه شالش
در دنیا ستیغ است گذشت قضیتین اگر قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می است موضوع نتیجه
اصغر و محمول نتیجه را اگر ناسند زیرا که نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد نتیجه
مقدمتین قیاس مقدمه اول اصغری و مقدمه دوم اکبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس
مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد
مثلا گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است و درین اثبات
اصغر ناسند و حساس اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس ای کل انسان حیوان است
صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است اکبری خوانند و نتیجه از تالیف صغری
و اکبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظریه مخفی که حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است
از قیاس اقترانی چهار اشکال برآید ۱ حد اوسط و مقدمه اولی محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد
مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بابی الا تاج نامند
در جمله اشکال قریب الفهم است ۲ در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از هیچ
حیوان نیست پس هیچ انسان حجرت ۳ در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان
ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۴ عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در اکبری محمول
چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحرف
حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه** بنمود و در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای اتیان شرط
اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باینوجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود
یعنی لفظیکه در صغری است همون لفظ در اکبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا
مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول باین لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی و در

و بجای دیگر و دیگر مثلاً مکن در خانه سازی طول اندک عرض بیش نبود که این اقتضای نامند باید
مختصر کردن پس شاعر مخاطب را ای تقطیل عمارت سید پد این دلیل که این مختصر است و برای قصر با
اختصار لازم است نتیجه اینکه عمارت را اختصار لازم است و اینجا لفظ قصر نشاء مخالف است که معنی
مشته که در صغری یک معنی نباشد و در کبری معنی ثانی بشود و در ولایت یورپ رای عقلا و بار
مقاصد مختلف است بعضی می گویند که مقاصد انسان یکسب حالت مناسب نیست قاتل اگر خون
که در بد کرد و او را حکم قصاص داده میشود و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نمایند این شکل پیدا خواهد شد که قصاص بد بدل نیست
و بد بدل بدی امر مذموم است نتیجه قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف
بد میباشد یکی اینکه نظر کینه کشی و انتقام باشد البتة این از روی اصول علم اخلاق مذموم است
دوم بدل بدی حکم جزا و انتقام باشد هرگز مذموم نیست و رنه مطلق منرا مذموم خواهد شد
و مخالفین قصاص در بر این معین مخالفه داده اند که در مقدمتین قیاس همراه حد اوسط و مختلف
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال لاتناهی و دلیل می آرند و میگویند که اگر وجود غیر تنهایی
ممکن باشد بصورت هند و خط تنهایی چنان فرض نمائیم که از یک حد آغاز گردیده و در انجام نگیرد
غیر محدود و در نظر است که هر دو خطوط بر ضرور برابر خواهند بود زیرا که از یک حد آغاز گردیده و برابر
به بعد لاتنها میرند اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز بقدر صد درع قطع کردیم پس آیا
این کسر با تمام گاهی برآید خواهد شد یا نه اگر برآید خواهد شد پس تنهایی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه برآید
خواهد شد پس کل و جز برابر گردیده که غلط است و درین دلیل لفظ گاهی مخالفه خیر است مدعی از گاهی را
محمد و دایه است صد هزار لک سال مراد داشته مجیب بران این جمع مینماید که آنچه حضرت مدعی
میفرماید که این کسر گاهی برآید خواهد شد حضرت این کسر در حیات ما و شما و طفل امروزه و یل تا قیامت برآید
نخواهد شد کسر کی ابتدا و آخر برآید خاصه مقادیر تنهایی است که حضرت مدعی نیز برستی آنرا برآید
غیر تنهایی عارض می نمایند تمام شد رساله اصباح المنطق قوله که سرفلف تو بخیر نیستی بر راه

به تسلسل کشیدی جهان دور قمر اللغه در سرفلف لفظ سرفلف است و زلف را یک شخص قرار
 داده برای او زنجیر نیک گفته و ماه در بنجام را از چهره و معنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن
 روان شدن از تخت و با صطلح آنرا گویند که وجود یک شیء موقوف بر وجود شیء دیگر باشد و وجود
 آن دیگر موقوف بر وجود سیومی باشد و وجود آن سیومی موقوف بر وجود چهارمی باشد علی هذا القیاس
 الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این بان هر دو قمر
 و در هر یک سیصد و هفت هزار سال می باشد و در قمر و آخرت از جمله دو سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت
 از برهان و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت
 از این معلوم میگردد که از سال یک هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت هزار و سیصد و هفت
 یعنی چون ای مطلوب زلف تو زنجیر بر قمر نهستی و او را محکم گرفتنی دور قمر با بنجام رسیدنی تسلسل کشیدی
 و در از نشدی قوله ای لب می و شش تو ساغر جاز لایق و وی شب کشرش گوشه سیه در خور ای
 و شش معنی مانند هم آمده از برهان و شب کشرش مراد از زلف و کشرش برای زلف پظاهر است و با حجاب
 از چهره و در خور بفتح خا صرجه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است قوله پستان
 شود آن روز رخ بدر ز مهر به که بآید شب آشفته تراگر دهر اللغه ستاره اشاره باشک و لفظ
 بدر بمعنی شاعر اقبیل موضع مضمود وضع مظهر است و اگر بدر بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی
 محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره بمعنی یعنی آن روز
 رخ من پاشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط بر آید زیرا که بر آمدن خط باعث زوال حسن است قوله لعل
 ل نوش تو همچو لب خضر و شیرین و مشک کل پوش تو چون خار سه ماه سپهر اللغه ل بمعنی شراب
 و بجای ل نوش نسخه در پاش هم دیده شده پس مراد از در بالضم و ندان یا سخن است و خضر و خال
 میفرماید که خضر و خضر اول شهوت است و بعضی کبیر خوانند و کسری که معرب نیست دلالت بر کسره دارد
 و ظاهر از آنکه است آنکه خضر بالضم و فارسی معنی پدر زن است کبیر خوانده اند و مستند محقق میفرماید
 که گمان دارم که صحیح لضم اول و سیوم قلب خرواق و فاب و سوف و فرغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب و فرغ

باشد یا قلب رخ رو که رخ بمعنی خوب آمده و دوریت که مبدل خوشتر و معنی خوب رو باشد کما فی بهار
 نس و رخ بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دومی تواند شد و شیرین در رخ بمعنی لذت و بمعنی
 معشوقه و محل ایام و شک بالکسر مراد از خط یا زلف و کل عبارت از چهره که خط زلف معشوق از آن
 می پوشد و شته مراد از مدوح و درین بیت صنعت گری بکار برده بجانب مدح مدوح و ماه مراد از چهره طلوع
 و نیز مراد از کاغذ و سپر یکسر اول فتح ثانی معنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول ثانی هم
 درست است بمعنی یعنی لب میوش تو ای مظلوم مانند لب خنجر که باد شاه حلیل القدر بود و لذت و
 خط و یا زلف کل پوشش تو مانند خامه مدوح طی کننده ماه است اسی چنانکه خامه مدوح ماه کاغذ را طی نماید
 بر همین خط زلف تو ماه رخ ترا طی میازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بخشور ایام بر سر حاکمان
 جهان شد سرور اللغه مدوح خود را باعتبار سبب افه حاکم مشرق و مغرب گفته و بشور بفتح بمعنی
 فرمان و امام مراد از شاه روم بمعنی یعنی آن شاه که در بیت ما قبل ذکر شد که دم حاکم روی زمین
 چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است قوله شام درگاهش بندوی کلر
 صبح در باگش رومی زرین مغفر اللغه کارگاه بمعنی کارخانه که مکان تیار سیلب نقاش شاهنشاهی
 و بجای کارگاه نسخه پاکه هم یافته شد که در برهان بمعنی صفت نقاشی شده است این بسیار خوب است
 و بند بمعنی غلام و کلر زیجامه را گویند که در وی گل کاری باشد و شام را بند و بناسبت سیاهی
 و کلر زیبار عایت کواکب و صبح را رومی بر عایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
 گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریش نبود بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغه یا
 پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف و قبل از روزی حذف است بمعنی یعنی آن مدوح چنین
 عالی مرتبت است که چون خورشید بر فلک چهارم است لایق سر بر تخت او نیست اگر بالفرض کلیم
 در روزی لای عرش تا بجلوه کند تا هم غایت سر بر تخت نباشد ای که چه بر عرش خورشید طلوع کند تا به
 تخت و سر بر تخت و تاج مدح او را نتوان گفت قوله قیامیکه بخرامی زینش بیکر می باشد و به بند نور
 آفتابی بیا می جلوه و یا توصیفی مراد از مدوح و فاعل بند خفت که مخلوق باشد و بای چارده از حضرت

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی است ع سبک یازده عقدی که از آن دو بود و این معنی یعنی
 که شب چهارم او را نور می بینند آن ماه شب چهارم بود بلکه راسی نیز وزیر و خواهد بود قوله
 کا سگار یک بجز کلک و پیش نبود که نبات شکر آلوده چکاند عنبر اللغه یا یکی سگاری هم بود
 و توصیفی است و در سیر وزن وزیر ششی و نویسنده را گویند از برهان و آنکه بعضی محققان بعضی دیگر
 خود از حواله چهارم معنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگر چه لغت نداشتند و در چهارم دیده نمی شود
 اش چه رسد لکن یقین است که چهارم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم مدوح باعتبار تحریر و نبات
 شیرین و عنبر مراد از سیاهی معنی یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر اچکاند آن نبات غیر از کلک
 مدوح نخواهد بود ای کلک منشی مدوح باباعث تحریر مضامین شیرین نشکر گردیده است قوله
 قمرش آن چرخ که برنگر در جش عقل و عرصه هفت سما یافت کم از یک اختر اللغه صمیرین
 اول ابع بمدوح و صمیرین ثانی راجع بقصر عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل یافت
 همون عقل است و عرصه هفت سما مفعول نه است و بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده
 قمرش آن چرخ که برنگر یک جش و در نیوت فاعل یافت خود مدوح باشد معنی یعنی
 قمر مدوح جدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قمر میدان هفت آسمان را بمدوح ماکم از
 اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود هفت سما مفعول آن که خود را باشد از
 آخر بیت حذف باید و نه است یعنی میدان هفت فلک خود را که از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت
 قمر باشد و شین جش معنی خود باشد یعنی آن قمر بدرجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
 هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه امی قمر مدوح بآن حد از فلک بالاتر کشیده و به خود
 رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قمر ستاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت
 و از مقرات است که چون از بلندای بسیار چیزی است و بعد را بیند جزو قلیل نظری اقبال
 قوله امی چو خورشید سراق زده بواج شرف بدوی چو شمشیر زده بچگفت موج که هر لطف
 سنادی آن که مدوح باشد حذف است و سراق بالضم و کسر و ال مفعول معنی سراییده و اواج شرف

مراد از برج محل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی زبید
 محل ایهام و سجع که کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صفت التفات بکار برده است بمعنی ای چنانکه
 شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بر همین منوط است تو سجع گهر ریزی میزند قوله اندرین دم
 که ز دور فلک شیشه نهاد بهیچ جام اند بخون غرق مدام اهل نه اللغة دم مضی زمانه بمعنی
 نوشیدن در محل ایهام است و در بعضی گردش فلک شیشه نهاد باعث عدم ستواری عهد پیمان
 گفته و مدام بمعنی شراب و بعضی همیشه در محل ایهام است و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل
 خبر قوله ذره واراند پریشان هوا و فضلا صبح و انداخته جهلا بر سر خور اللغة بمعنی
 حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خورشید تراک است که هم بعضی خورشید است بمعنی
 خورشید بمعنی یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنکه فاضل مستند پریشان حارص اند
 و آنکه جاهل مستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح خورشید میباید بر همین منط ایشان بر سر خورشید
 مستند حاصل جاهلان براتب عالیه و فاضلان براتب دنیه مستند درین آیات بیان آنست
 روزگار است قوله بدو دیده نتواند رخ عیسی دید چاکشته همه آگوش سوی نغمه خراش
 و نصف چاکشته بکم توهمی و فاعل نتواند همه است و عیسی مراد از مردنیک و فاعل چاکشته گشتن
 بمعنی منتظر شدن سوی نغمه خراش سوی نغمه خرد و آواز حمار که بدترین حیوانات است و درینجا لفظ
 اشتراک است که بعضی چو یکی نیز است که در ته تارهای ساز گذارند بمعنی یعنی همه مخلوقات منتظر
 بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکیت را که مانند عیسی باشد نمی تواند
 قوله عمر و گر از زدن زید بپیر و هرگز مبتدا را کنند از سر اینحال خبر اللغة عمر و بالفتح و سکون
 میم هم شخصی در حیثوت در آخر این لفظ و او را اند نوشتن ضرورت بدین صورت عمر و گر
 و او بخواندن نمی آید چرا که برای فرق و امتیاز از لفظ عمر که بضم عین فتح و تخفیف میم علمی
 باشد و بر عکس نکرده اند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح تخفیف پس حرف زاید نوشتن و تخفیف
 بناسب دانسته و گاهی عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشبیه

آرند و عمرو بالفتح در نحو بری مثال فع فاعل مضرب مفعول انقیه عبارت می آید ضرب زید
 عمر و ابوصنف در تحیل خود زید اظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد
 داشته و حال معنی حقیقت و خبر معنی آگاهی و در الفاظ عمر و زید مبتدا و حال و خبر
 همه ضلع مخصوص کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است بمعنی یعنی درین
 اگر کسی ظالم کدام مظلوم را بکشد هرگز و اصلا حاکم وقت و عهد را از ان اطلاع نمی کنند بشنو
 درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام
 گزینیت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از شهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله
 صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر محمد عثمان غنی
 که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه بنحای نجاب نموده شتاب برین گردانید بمنزله
 موسوم ساختم نیز اول در بیان صرف بشنو لفظ از سه حال خالی نیست اسم فاعل است
 پس آنکه دلالت میکند بر معنی مستقل حرف است چون از دور و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی
 و نزدیک است یکی از ازمنه گذشته که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه باب
 نیست بزبان مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر جامد آنکه در آن
 اشتقاق را دخل نبود همچو نماز و روزه مشتق آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و مفعول
 است چون از کردن کننده و کرده شده مصدر مشتق قسم است معروف و مجهول و حال
 معروف و حال بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مصدر معروف
 آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زد کن صالح است برای اسناد بسوی زننده
 مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح است
 برای اسناد بسوی مضرب حاصل بالمصدر معروف آنکه سببیت وقت صدور فعل
 و فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر چند نوع کنند گاهی جسیفه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند
 چون گفت شتر و گفت عالم بعدی ع گفت عالم بگویش جان بشنو و گاهی فعل را بعد از آن

لاحق سازند چون گفتار زید و قنار بگر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی
 ماقبل کسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابر و گاهی ماقبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان
 نگلبین اکبر تعلیم آمد و گاهی الفاظ مذکور که دل اندر برهنایند و فاعل آید وقت صدر فعل فقط در معنی
 مصدر معروف استعمال نمایند و اصلاً بهیئت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماد
 گریز حاصل **بالمصدر مجهول** آنکه بهیئت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی
 گاهی بصیغه امر کنند چنانچه بعد تباری جامه گویند که دخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوب است
مصدر مبنی للفاعل آنکه نباشد باشد برای فاعل و طور بنایش ضمنت که آخر صیغه هم
 یایی تخانیه مصدری لاحق کرده بار ایجاب باری بدل کنند چون زیندگی و فریندگی مصدر
مبنی للمفعول آنکه نباشد باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل
 از صیغه اسم مفعول چون بستگی و خیره و هرگاه و کله از امر یک جامع شود معنی مصدر و
 چون تک و پوز خور و نوش و همچنین ماضی و امر چون گفت و گو و شست و شو و جست و جود و
 و همچنین و فعل ماضی چون گفت و شنید و شست و پر خاست و آمد و رفت و خورد و برد و غیره پس
 مصدر معروف که تصریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه ون یا تن هست و آن بر دو گونه است
جعلی و صلی جعلی آنکه زیادت کردن یا می تخانی و لفظ ون در آخر صادر عربی یا اسم جامه
 فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر نا کنند چون از طلب طلبیدن و از پختن پختن از دیدن دیدن و از
 شوئیدن و علی هذا القیاس و برابر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک اصلی آنکه
 بذات خود مصدر و وضع شود باشد چون کردن گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
 لازم آنکه صیغه آن تمام شود و فاعل و مرجع نکند بمفعول چون آمدن و استادن و غیره **متعدی**
 آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افکندن و آفریدن و غیره **مشترک**
 آنکه معنی لازم و متعدی هر دو آید چون کشادن **مثال لازم صائب** پیت کی کشاید
 بحین خاطر نا شاد مرا پست گلبن نظر خانه صیاد مرا **مثال متعدی** فردوسی

چون یکشاه آن طرز کتاب پیش آمد بیای پس آفتاب + و علی هذا القیاس گاهی از مصدر صغیر
مضارع برآورده با قبل وال آن لف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق کرده
از اشتقاق صغیر بنمایند در بیضوت یک مفعول زیاده شود چون از مردمان گاهی بن
ما قبل وال اکسره دهند و یایی تحتانی زیاده نمایند چنانچه نمایند پس اگر اصلش لازم است
مستقیمی یک مفعول خواهد بود چون از میر و میراندن نظامی مع تو میرانی و زنده کن هم توئی
و از گردید گردانیدن و از خند و خندانیدن مع بخند انم بگردانم جهان را + و گاهی صرف یک
زائد نمایند چون از نشیند نشاندن و از رور و راندن بعد از آن و از اکثر استعمال حذف
شد راندن گردید و تحمیل گرداندن برای خود یک صده باشد و اگر اصلش مستقیمی است به مفعول خواهد
چون از خورد و خوردانیدن و خوانیدن مصدری مع طعامش خوانید در ویش سیر + و اگر نشکر
است پس اینهم شکر که خواهد بود میان مستقیمی یک مفعول و مستقیمی به مفعول چون سوزد و
سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاندن یا تشش او میتوان گفت که سوزانید زید
از عمر و بعضی استادان گفته اند که اگر خواهند لازم را مستقیمی گردانند صغیر مضارع را از آن
برآورده لف و نون قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرر ماضی و مستقبل و امر و نهی از
اشتقاق کنند چنانچه شستن و نشانیدن و سائیدن و سایانیدن و غیره پس جمله فعال که از مصدر
برمی آید براسه یا بواسطه شش اندزیرا که در پارسی برای قسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع
که در عربی یک صغیر باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موصوع اند چنانچه برای حال سکنید و برای
مستقبل خواهید کرد و برای مضارع که صغیر معنی هر دو قسم است کند و آن شش ماضی و مستقبل
و حال مضارع و امر و نهی است ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد و آن بر شش گذشته
اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صده و فعل در زمان گذشته فقط و آن بنا میشود از
بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن که و گفت و علامت آن در آخر صغیر
حرف تاء یا و ال است و قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستغذرت و در آید و ستغذرت

در بیان بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا

و در بعضی از گویند که دلالت کند بر صدق و بر صدق می‌گوید که در می‌شود و استمرار صورت
به لاق کردن های هنوز و لفظ بود و در آخر ماضی مطلق بر نون نفی و آنرا نفی کرد و بحث فعلی
از آن گویند که دلالت کند بر صدق و فعل در زمانه گذشته که نزدیک بود می‌کردیم بحث فعلی ماضی
بلاحق کردن های هنوز و لفظ است و در آخر ماضی مطلق چون از کرده بودم می‌کردیم بحث
است می‌آید بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هنوز و الف می‌آید کرده ام می‌کردیم
و تا باقیمانده چنانکه می‌شدیم که صیادی هوس جوش ایضا طوطی می‌شدی می‌کردی می‌شدی
نشدند است چهارم محتمل از آن گویند که دلالت کند بر صدق و فعل در زمانه گذشته که می‌کرد
مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل می‌شود بلاحق کردن های هنوز و لفظ باشد و در آخر ماضی
چون کرده باشد و ضمائر و آخر لفظ باشد می‌آید بعد حذف و ال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط و تمنا که دلالت کند بر صدق و فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط و
و آن حاصل می‌شود به اخل کردن لفظ می‌بر صیغه ماضی مطلق چون می‌کرد و گاهی آخر آن های
مجهول و صیغه واحد و جمع غائب و واحد مستکلم می‌آید چون کردی و کردی و کردی و کردی
ششم ستم که دلالت کند بر صدق و فعل در زمانه گذشته بکار و آن در صورت همچو
و تمناست شاکری آنکه هرب هوس سوختن با می‌کرد و کاش می‌آمد و امروز تا شاکری
که در مصرع اول می‌کرد و صیغه معنی استمرار است و در مصرع ثانی می‌کرد و می‌آید معنی شرط
و تمناست مستقبل است که بزبان آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغه ماضی مطلق می‌آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می‌آید چون خواهند کرد
و غیره حال آنست که بزبانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می‌است بر صیغه مضارع
چون می‌کند مضارع از آن گویند که در زمانه حال و استقبال هر دو یافته شده و مضارع
نیا می‌شود از ماضی تر و مجهول و پیش می‌آید در آخر صیغه امر و ال ساکن ماقبل و مضارع
علامت مضارع است چون گوید و کند امر فرمودن کاری باشد کسی را چون گوید و کند

این هم نهی است بر اول مرد آن چارم

یحه دارد و برای غائب و یکی برای واحد مذکر

و موش فرقی نیست و هم برای تثنیه و جمع مذکر و مونث

واحد و اخل جمع است چون کرد و کرد و دزد و دزد و برای حاضر و دور

که بعید است از نزدی و کردید و کردم و کردیم بشنو حاضر نهست که از و خطاب کنند

و کرده بودند آن و مستحکم آنکه کلام کنند باشد مخفی نماید که فعل بر دو گونه است معروف

میکند فاعل آن مذکور باشد چون خورد و خورد طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه

خورد و شد طعام و هر یک از اینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم

ثبوت فعل بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف کرد کرد و دزد کرد و دزد کرد و دید کرد و دید کرد

کردیم بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف کرده بود کرده بودند کرده بودند و دید کرده بودند و دید کرده بودند

کرده بودم کرده بودیم بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف کرده است کرده اند کرده اند

کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند

کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند کرده باشند

ماضی شرط و متنا معروف میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد

بصورت همین صیغه است اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی بامی هنوز و لفظ شد در آخر ماضی

معروف در آخر و ضمائر مذکور در آخر علامت مذکور زیاده کن بحث اثبات فعل ماضی

مطلق مجهول کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد کرده شد

بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند

بودی کرده شده بودید کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند کرده شده بودند

قریب مجهول کرده شده است کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند کرده شده اند

بحث اثبات فعل ماضی محتمل مجهول کرده شده باشند کرده شده باشند کرده شده باشند کرده شده باشند

کرده شده باشد که در گذشته باشد یا بشیم بحث اثبات فعل ماضی شرط و متمم
 کرده میشد کرده میشد ند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدید و استمرار بصورت
 همین صیغه هاست اگر خواهی که منفی بگویی در اول صیغه نون نفی و آخر تانفی گردد بحث نفی فعل
 ماضی مطلق معروف نکرد ند نکردی کردید نکردم نکردیدم بحث نفی فعل ماضی
 بعد معروف نکرد بود ند نکرد بودید نکرد بودم نکرد بودیدم بحث
 نفی فعل ماضی قریب معروف نکرده است نکرده اند نکرده اید نکرده ایم نکرده ایدم نکرده ایم
 بحث نفی فعل ماضی محتمله معروف نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشید نکرده باشند بحث
 نکرده باشیم نکرده باشید بحث نفی فعل ماضی شرط و متمم معروف نیکردید نیکردیدم
 نیکردیدم نیکردیدم استمرار بصورت همین صیغه هاست بحث نفی فعل ماضی مطلق
 مجهول نکرده شد نکرده شد ند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدیم نکرده شدیدم و گاهی نون نفی آخر
 کرده بلفظ شد چون کرده نشد بحث نفی فعل ماضی بعید مجهول نکرده شده بود نکرده شده بود
 بودند نکرده شده بودی بودند نکرده شده بودید بودند نکرده شده بودیم بودند نکرده شده بودیدم
 و گاهی بلفظ بود حتی گردد چون کرده نشد بود کرده نشد نبود بحث نفی فعل ماضی قریب
 مجهول نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده اید نکرده شده ایم نکرده شده ایدم نکرده شده ایم
 و گاهی نون نفی بلفظ شده ملصق گردد چون کرده نشد است کرده نشد است بحث نفی فعل ماضی محتمله
 نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشید نکرده شده باشند بحث نکرده باشیم نکرده باشیم
 و گاهی نون نفی بلفظ باشد ملحق گردد چون کرده نشد نباشد بحث نفی فعل ماضی شرط
 و متمم مجهول نکرده میشد نکرده میشد ند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده میشدم نکرده میشدیدم
 میشدم نکرده میشدم و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغه هاست
 بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنید میکنیم میکنید میکنیم اگر خواهی
 که حال مجهول بگویی از مضارع مجهول بگویی و مضارع مجهول نباشد و از ماضی مجهول پس از وقت

در میان لفظ شده علامت ماضی مجهول است زیاد کن و شین معجمه مضموم رافعه ده مضارع مجهول
 گرد و پس لفظ می که علامت حال است در او ش در آ تا حال مجهول گرد اما آوردن لفظ می بر
 علامت مجهول فصیح تر است **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند
 کرده میشود کرده میشود کرده میشود **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند
 نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده
 میشود نکرده میشود نکرده میشود نکرده میشود و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نشود
بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهید کرد خواهی کرد
 خواهیم کرد و اگر خواهی که مستقبل مجهول بمانی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آ تا مستقبل مجهول
 گرد و **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهند شد کرده خواهند شد کرده خواهند شد
 کرده خواهند شد کرده خواهند شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهد کرد نخواهد کرد
 نخواهد کرد نخواهد کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهند شد نکرده خواهند شد نکرده خواهند شد
 نکرده خواهند شد نکرده خواهند شد و گاهی نون نفی بلفظ خواهد پدید آید و گاهی نون نفی بلفظ خواهند شد و مضارع ملحق
 بنایش در ضمن حال تعلیم که بعد دور کرد علامت ملحق مضارع بکار برآید و بکار برآید و بکار برآید و بکار برآید
 میشود کرده میشود **تثنی** بر آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف امیر مندی است
 که از امر حاضر زیادت دال مبدی بنامی فرماید چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذ
 طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد و بشود که آخر ماضی را ناگزیر است از تالیاد ال اینها
 ذکر کرد و کرده میشود وید آنکه ماقبل آخر ماضی ذی تار ازین حروف چارگانه که خاوشین معجمه و سین مبدی
 و ف باشد چاره نیست پس این شتمل است بر چهار تنویر **تثنی** اول در بیان مضارع از ماضی که قابل آخر
 دی خای معجمه باشد و این گاهی برای معجمه و سین مبدی و لام بدل گردد و چون از ساخت ساز و دواز
 شناخت شناسد و از گنجینه گسله و چون فروخت شتر که است و معنی روشن کردن بیع نمودن
 پس معنی اول برابر بود چون فروزد و معنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد و **تثنی** دوم

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مجمله باشد و این سید گاهی بیار هوز بدل گردد و چون از گاه
 گاه بدو گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک وال زیاد کنند چون از است بند و گاهی بی
 بنون بدل گردد و ماقبل آن یای تختانی زیاد کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تختانی چون از
 پیر است پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاد کنند چون از بست جوید و گاهی برای محجه چون از خاست خیزد
 الف را بیاید بدل گردد و دوزخ ماقبل یکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از نیست زید
 و از گزست یار هم حذف گردد و دیگر دزد گردد و گاهی بلام چون از گشت گسلد یعنی گویند گسلد مضارع تختانی
 تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد و این گاهی رسی مجمله بدل
 گردد و چون از گشت کار و گاهی مابعد آن یک ال زیاد کنند چون از گشت گرد و آنکه بعضی نوشته اند
 که گرد و مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است و از نوشت بفتح و او
 که بعضی طی کردند است نورداید و در نوشت کسره و او یعنی کتابت بسین مجمله بدل شود و ماقبل آن یای تختانی
 زیاد گردد و در نوید و گاهی برای محجه چون از افراشت افراز دو میتوان که این مضارع افراخت باشد و در
 افراشت مضارع ندارد و یا بسین صغیه مضارع هر دو باشد و گاهی بلام چون از نشست بند و بعضی جاقائم ماند
 چون از گشت بالضم کشد تنویر چهارم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فای باشد و اخیر گاه
 بیای موحده بدل گردد و چون از گشت گوید و گاهی ماقبل آن واو زیاد کنند چون از رفت بضم اول روید
 و در بعضی جا بو او چون از گشت کاود و از رفت رو و در اشتغاف شود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
 شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جابعد از آن یای تختانی زیاد کنند چون از گشت
 گوید و در بعضی جاقائم ماند چون از بافت بافد و در بعضی جا حذف چون از پذیرفت پذیرد و از گرفت گیرد و
 در نجابا شباع کسره کاف فارسی یای تختانی زیاد گردد و در دخت و هفت و هفت مضارع ندارد و دیگر زیاد
 وال مجمله در آخر آن چون از نهفت نهفتند و علی هذا القیاس در تصیوت امر آن مشابه باضی خواهد بود و در
 شتر چیه با باد خویش گفت پس از رفتن از زانی بخفت + که خفت و در نجاب بعضی امر است و نهی آن مخفت
 جدی علت نگردد و شورید از خواب گفت + مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت + چون از تخته و تمل

ماضی و مستقبل تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی می ال بیان میشود **ششم** که ماقبل آخر ماضی و ال
 ازین حروف هشت گانه که الف و ا و همله و زار و شین و عجم و نیم و نون و و او و یای تختانی باشد چاره
 پس این بیان است **بیشتر شعاع شعاع اول** در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال
 باشد و انحراف گاهی بیاسی هنوز بدل گردد چون از داد دهد و بعضی جاذف چون از افتاد افتد و در
 بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تختانی زیاده کنند چون از کشا کشاید و از زاید که در صورت عدم
 از دیاد بیاسی مضارع صورت نمیست و میتواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد
 انشاء الله تعالی **شعاع دوم** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال همله باشد انحراف گاهی
 بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کنند و بعضی
 جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد و شمر و خورد
 و شمر و از برد و از آورد و از روضه و از فتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن معنی قطع
 نمودن و گاهی و او را حذف کرده آورد خوانند و از سپرد و گاهی الف زیاده کرده بسیار خوانند
 نظامی ع سپارنده پادشاهی تو بود و بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد و میر و میر
سوم در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال حرف زای معجمه باشد گاهی بعد از یای زیاده کنند چون
 زد و زد **شعاع چهارم** در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال شین معجمه باشد انحراف و بعضی
 قائم ماند و بعد او و او زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیاید بعضی گویند که مضارع بودن آن
 از یک مصدر و مضارع برآمده بعضی گویند مضارع باشند است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
 در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال می باشد انحراف و بعضی بیای تختانی بدل گردد چون
 از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال نون
 باشد انحراف و مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از نشاند و از خواند و از نماند و از اندراند و از نشاند
 ستاند و غیره **شعاع هفتم** در بیان بنامی مضارع از ماضی که ماقبل آخر و ال و او باشد انحراف و بعضی جا
 قائم ماند چون از بود و شود و بود و شود و بعضی گویند که شود و مضارع ارشدن است و بعضی گویند که مضارع

شتافت و نحو و استعمال یافته و گاهی بالف بدل شود در نیت برای رفع اجتماع ساکنین که لف
 و را باشد یا بی تختانی اقرانید چون از ر بود باید و آلود آید و از کشود کشاید و از ماید و افراید و غیره
 ازین قبل است و از بخشود بخشاید صاحب و رنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
 بخشید شعاع هشتم در بیان بنای مضارع از اضی که ماقبل آخروی یا بی تختانی باشد اینخرف در
 بعضی جاذف شود چون از آمزید آمزرد و از بخشید بخشید مگر در آسید بعد حذف یافت و از اشباع
 یک الف زیاده کنند و آراء خوانند و گاهی یا قائم ماند و بعد از آن نون زیاده کنند چون از افرید افرینند
 و از نگزید نگزینند و از دید دال مبدل را با بر موحده بدل کردند و نمید شد و بعضی برانند که دیدن ناقص است
 است بیان امرونی بشود که این هر دو را نشان خوانند و هر یک از اینها نیز شش صیغه دارد
 بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امیپندی معروف از معروف و مجهول از
 مجهول پس بنای امر حاضر و قول است یکی آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب و در کنند دوم
 آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع بی تختانی دو رخانید و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها
 بصیغه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع بحث امر غائب معروف
 گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیدم بحث امر غائب مجهول گو کرده شود گو کرده شوند
 گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون خواهی که نهی حاضر بنا کنی بی مفتوح بصیغه
 امر حاضر معروف در آن و بصیغه غائب متکلم معروف مجهول حاضر مجهول فن زیاده کن نهی گرد بحث نهی
 معروف گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیدم بحث نهی مجهول گو نکرد گو نکرد
 شوند گو نکرد شوی گو نکرد شوید گو نکرد شوم گو نکرد شویم و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
 مصدر کردن لفظ تو یا آنچه گو باید گو بر و شاعری بیت هر که خواهد گو باید هر که خواهد گو بر و گیر و آ
 حاجب و در بان درین در بانشیت و گاهی بصیغه امرونی غائب و متکلم بدون لفظ گویافته شده
 چون فلان چنین کند یا چنین کند و گاهی بصیغه امر لفظی آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
 بسیکن شاعری عذر بسیکن راه در مندان و بعضی برانند که کند و خورد و غیره مضارع نیستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال میکنند باشد علیحد است و صیغه استقبال که خواهد
 است علیحد بیان اسم فاعل اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن که نون دال با باشد بر صیغه
 امر حاضر معروف در آخر و حرف آخر او را کسره و در برای جمع آن الف و نون و آخر زیاده کن و های هنوز افعال
 فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کنند و کنندگان بیان اسم مفعول چون خواهی که اسم مفعول
 بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر یا تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی های هنوز در آخر
 ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسم المثنی نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون
 خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و که بجای فارسی باشد در آخر کلمه در آخر اسم
 مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگاه و خوابگاه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
 همچو روزگار خوانی و هنگام پیری و علامت اسم اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان
 و آن و آنان و آوات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است نشو که در پارسی قاعده
 بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
 و از مضارع حال بر آورده و در آخر کلمه ماضی شکل است بنابرین برین سه کلیه داشته اند
 اول تشبیه مثلاً از ماضی شد و ال را انداختند شش منقوطه بالضم باقی ماند بعد همنه شش اشباع
 بعدی ساختند که و او معدوله پیدا شد چنانچه استا و شوا مرست و ز و شاذ است دوم تخفیف
 که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا از حذف کرد و بعد از تخفیف فایده یار آمد
 و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است سوم تبدیل چنانکه از لفظ
 نمود و ال ماضی ماضی دادند نمود باقی ماند و او را بالف بدل کرد و در آخر آمده بعد های را دست و آوردند
 چون نما و نمایی و در باور بانی و غیره پس ال یا یای تختانی ضم کردند نمایند که مضارع است و ی
 و فرمود و غیره ازین قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است
 و از او و حذف دال آورده اند و از آنکه ماضی است بعد حذف دال را می جمله یابد و بدل گشت
 بر آنکه که امر است و از گفت و گفت تا گفت همانند فارسی و او بدل کرد و از گو امر است شش که از هر کلمه ماضی

بیشتر و تخفیف و تبدیل کلمه امر که بوزن خودش برآید جائز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ
 نیز و دوم در بیان نحو عبارت است از توشیح که از دانستن آن دانسته شود احکام کلمه از روی
 تغییر و تبدیل حرکات و غایت او اینست که از خواندن آن مصون ماند و این در فکر از خطای عقلی و
 وی کلمه و کلام است زیرا که از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات او از باشد بحث میکنند
 پس باید دانست که کلمه و لغت مأخوذ است از کلمه بفتح اول سکون لام معنی ریش که در اصطلاح عرب
 است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ و لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح
 عبارت است از چیزی که بگوید او را آدمی و وضع و لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت از
 چیزی برای چیزی دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول مفید شود و از آن چیزی ثانی و معنی
 لغت بمعنی مقصود است و با اصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد و لغت بمعنی نه است و معنی مفرد
 عبارت است از معنی که جز از آن معنی دلالت نکند بر چیز لفظیکه موضوع برای آن معنی است چون شتر سب
 دلالت نکند بر حرف فاء و لفظ مفرد و اول است از لفظیکه دلالت نکند بر موضوع برای آن معنی است
 بر جز و همان معنی چنانکه از حرف فاء دلالت نکند بر سب و حرف را بر که و حرف سین بر پایی آن پس
 کلمه مفید شد بچهار قید اول بودن آن از لفظ و خارج شدن از این قید و اول اربعه که عبارت از خطوط
 و اشارات و عقود و نصب است و دوم موضوع شدن آن و خارج شدن از این قید الفاظ و جمله چون
 تحب و مسق و وال بالطبع چون اح سکو م بودن آن موضوع برای معنی و خارج شدن از این قید
 مسامی حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب چهارم بودن آن معنی
 مفرد و خارج شدن از این قید مرکبات و مرکب اینست که دلالت نکند بر لفظی که موضوع برای همان
 معنی است بر جز و همان معنی و آن دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنست که سکوت متکلم بر آن صحیح است
 و انتظار مخاطب منقطع گردد و از کلام و مرکب تام و جمله هم نامند و این بر دو قسم است فعلیه اسمیه
 و فعلیه لفظی لازم ضرورت مفعول نمی آید چون زید استاده است و فعل مستقیمی ضرورت مفعول می آید
 چون زید میخورد و اگر در جمله فعلیه فعل یا ضارع یا حال یا متقبل باشد از جمله فعلیه خبریه و اگر کلام

یا نهی باشد از اسم به فعله انشائی نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون **یوسف را** و جمله اسمیه از ترکیب دو اسم حاصل شود اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون **سید سنج است** و بودن ربطی است میان مبتدا و خبر لفظا یا معنایست و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است و مبتدا شش قسم و خبر هفت قسم است که با هم لاق میگردد و هفتم شش قسم است چنانچه از نقشه ظاهر میگردد

خا از ان است	خبر بیان بود	و با	خا از ان بود	گنگارم	گنگارم
و با	و با	و با	و با	و با	و با

و جمله معتزله در بیان کجمله واقع میشود و جمله بیانیه بیان کدامی اسم می افتد بران کاف می آید و در جمله شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند مثال **حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است مثال **حکم نفی** اگر شب نشود ستاره بارو روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره با مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا باشد نه خبر حرف نه نیز مبتدائی باشد مگر جمله گردیده خبری گردد و جمله در شمار اسم می آید **خبر حرف نه** که سکوت متکلم بر وجه صحیح باشد و مخاطب از چیزی دریابد و چیزی دریابد و این بر چند نوع است اول که اضافی چون آب گنگ و در فارسی با خبر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب صفتی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون **خبر** رخشان و موصوف صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره با خبر موصوف خوانده میشود و اگر الفاظ متعده بر یک صفت موصوف باشد هر یکی را اضافت ضرورت است بلکه اضافت لفظ موصوف کافی است چنانکه درین مصرع **خبر** چشم و گیسوی خط و خال سیاه که سیاه صفت همه موصوف است بیان **ندا و نداوی** در فارسی حروف ندا ای یا آست و نداوی از گویند که حرف ندا بود منسوب باشد چنانکه در **و یا آلبی و ای خدا** الف و یا و ای حروف ندا و دل و آلبی و خدا نداوی اند

بیان تثنی و تثنی منته در فارسی لفظ که در جز حرف استثنایند و لفظ الا اگر چه تازی است مگر در فارسی هم استعمال است چنانکه همه اجاب آید مگر زید یا منته اجاب تثنی منته و مگر حرف استثنای زید تثنی منته **معطوف و معطوف الیه** و او حرف معطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در ابتدا اسم فعل اول را معطوف علیه و اسم فعل دوم را معطوف گویند چنانکه مگر زید آمد و رفت **بیان شرط و جزا در فارسی** را دیگر مگر و چون حرف شرطیه اند و حال شرط و جزا و شرط از این عبارت ظاهر است اگر زید تر دین بیاید او را بنترم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر شرط و **بیان جازمه و جازمه** حرف جازمه عربی بر همیکه می آید و از اجزای کسره می دهند و آنرا که کسره میدهد مجروری نامند و در فارسی هم حرف جازمه جازمه می نامند و آن دو از ده است برای و پیر و پی و جز و چون و بای می موحده و در عربی و از و تا و با و را **بیان بدل و بدل منته** بدل همی است که بالای آن همی باشد و چیزی را بسوی هر دو نسبت کرده باشد یعنی اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و او برای تمهید او بود و اسم اول اسم بدل منته میگویند چنانچه زید برادر خاله آمد و در اینجا لفظ زید بدل منته است و لفظ بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود از این نسبت برادر خاله است فقط و عرض گفتن کلام با اینطور است که هرگاه بدل منته شهود می اعتبار نباشد و او را علقه با مقبری میشود نام او را با علقه مذکور می سازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که بدل منته را در کلام برای طوطیه و تمهید می یارند و بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از است که بر هر چه بدل منته دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خاله کیفیت دوم بدل بعض و آن پاره از بدل منته می باشد چنانچه زید بر سرش اشکستم و در اینجا زید بدل منته است و لفظ بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل احتمال** و آن عبارت است از آنکه میان بدل و بدل منته خبیث نباشد که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و در اینجا لفظ بدل منته و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه صین زید و پاره از زینت و علقه با زید دارد و بیان معنی که از اقسام بیاس است **چهارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکه بدل منته بر بیان حکم

بهر گویند و چنانچه آمد زید غلام او در اینجا لفظ زید تبدیل نمیشود و لفظ غلام بهر لفظ مقتضای در اینجا الزام
 غلام است و آن بانفقه عبارت حال بود که آمد غلام زید پس لفظ زید در انطوری الزام بر زبان گذشت
 و گاهی لفظ بدل در میان همچنین تبدیل نمیشود و بدل براتی اگر که غلط زیاده میکنند بیان ضمایر خبریه
 که برای غائب و حاضر و تکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد
 و **دوم منفصل** که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم
 از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود مرفوع ضمیر فاعل است منصوب
 ضمیر مفعول است مجرور ضمیر مضاف الیه است بیان معرفه و نکره معرفه ای است
 که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم ها برای ذات خاص ایشان
 معین شده و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر کدام در بهترین ازین نیز تخاصم را به معنی آن
 قوله ازین نان همه را دیک تهی بر سر یار + چون تنور است درویشان ز صد پر زهر **اللغة** زپی
 نان معنی ازین حصول نان و از همه را جمیع فضلا و اهل شهر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و در
 شان لبک اصناف نون اول معنی خاطر ایشان و حرف ز اقبل از صد بیدیه است و صد مجاز از اینجا
 معنی رشک است **لمعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیک تهی بر سر می نهند که آن دیک بار اینجا نه
 اهل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان بیاعت رشک جهل پر از شر است
 و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جا بلان دیک تهی بر سر اند و درون شان بسبب صد پر زهر
 شر است تم کلامه در کاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابامیکند قوله تا سچان خور
 نمیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر **اللغة** مسیحا مراد از فضلا و مردنیک و خور
 کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جا بل می باشند
 و خنجر کشیدن صبح مراد از بر آوردن خطوط شعاعی آفتاب است **لمعنی** یعنی جا بلان مانند صبح از کوه
 خود صد خنجر دشنام و دعای بد می برآرند برای اینکه فضلا روی دولت و خورشید نه نمیند و خنجر از خنجر
 کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خرس جرس دار بستر چون سگ

وین یکی نوک نجس خوارصوت چو قر اللغه ضمیر آن این اوج بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از
 لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ معنی مخدوف است و خرس بالکسر نام جانور است معروف
 که بهندنی ریچیه گویند و جرس بر وزن جرس معنی زنگله و در خرس جرس تخفیس خلل بجای زده و نوک نام جانور
 که در اردو آنرا جنگلی نامند و نجس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت معنی ظاهر المعنی یعنی حال در آن
 پرفریب زبانه لفظ آراسته و پیرایه بیاطل خراب بدست قوله نیست خبر مجلس تو پنج کوکب افروز نیست
 خبر حضرت تو حاکم عالم پرور اللغه حضرت معنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم مثلاً
 در حضرت کفرستان بتجانه چنین باید از بهار لاکن و اینجا معنی ذات است المعنی یعنی در دنیا مجلس تو
 افروزنده کوکب و ذات تو حاکم پرورنده ملک و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صفت التفات
 بجای زده قوله سرور ملک توئی کردن مارا این شکیان و صفر شرع توئی پرده جهال بد اللغه تار ان
 جمع ما خلاص قیاس مراد از مردمان غصه و فتنه انگیز و صفر معنی درنده و صف مراد از بهادر و جهان انضم
 تشدید با جمع جاہل و این مراد از مخالفان و پرده دیدن معنی ذلیل رسوا کردن و معنی بیت روشن
 قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوسی و عیسی هر توئی عشوه دجال مخر اللغه یای موسی
 و عیسی معروف باید خواند و این نوعی از تفریس است و موسی عصر و عیسی هر کنایه از حاکم وقت و
 صالح زمانه و عشوه اگر چه بحرکات ثلاثه حرف اول معنی حرکت و اداس معشوق است لاکن بکسر فصح
 است و صاحب منتخب معنی فریب نوشته و در اینجا بهین معنی است و فرعون دجال مراد از مردمان بد
 و جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خرافاده است مناسب عیسی و جال
 که مرکب هر دو خواهد بود بسیار سب است المعنی یعنی تو ای محدود حاکم و صالح زمان هستی پس
 صحبت بیدیان کن و فریب دعا بازان مخور و این ایماست بر ک صحبت جهال و محدود خود را
 قوله تا بپای زده از خود زانده مهر و زیر تیر است نم گاه و گاه سپه اللغه و تار با
 ابتدای زبانی است و زده مراد از خطاهای شمه خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
 و خود زانده مهر باضافت بیانی خود مهر باشد و تیر مراد از عطار و که بر فلک دوم بالای قمر است

زیرا که قمر فلک اول است و کمان بودن قمر بجای طالع و سپر بودن مهابت بد گفته بمعنی
 یعنی تازمانیکه اشعه از خورشید پدید خواهد شد و قمر که زیر عطار است گاهی طالع و گاهی بد خواهد شد
 و این تاقیامت خواهد بود ای تاقیامت قوله با تو ما دو قضا را بت تحت منصوبه و شتری بند و سه
 خادم و گردون چاکر اللغه دو قضا را در روز هفت و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از صرخه
 ثانی حذف است بمعنی یعنی تاقیامت نیزه فتح تو فتحند و شتری بند الخ با دو قوله سبک توین
 یکشنبه عقد گهر به که برآورده نمیدم از بحر فکر اللغه در مصرعه اول لفظ تصدیق با و حذف است و کثبه
 بهای نسبت مشوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سبک مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی از
 از بحر الجواهر و فکر کبیر اول و فتح ثانی جمع فکرت از انتخاب و در بحر فکر اضافت تشبیه بایمانی است و
 شبه بمعنی پوت ایهام است بمعنی یعنی سبک تو تصدیق با و این سبک که بمعنی کثیف یک شکر است
 قصیده در بیان قدم عشرت از موم شاهنشاه بهار
 بحر صحره روزگار و گریز بحدیج حسره و شیرین کار قوله
 باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار به در نه عروسانه صیت گل زده که عذار العروص
 این قصیده در بحر منزه ششم بطوی مکشوف موقوف واقع است بر وزن منقطن فاعلن منقطن فاعلات
 اللغه باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیه بایمانی است
 و در بنیاع و سس بمعنی مرد نو که خداست و در مصرعه اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسم و غدا
 بالکسر بمعنی خسار بمعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این حاله
 نیست پس چرا چمن مانند عروسان ای مثل نوشته که خسار خود گل زده است که علامت بهر هوش
 است قوله گر نه فکند است گل عکس در آب از چه روست به گاه تماشای گل دید که بلبل چهار اللغه
 فاعل فکند گل عکس مفعول آن در آب ظرف است و از چه روست بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن
 و سیر و چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن فی الحقیقت به گاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل
 آن عکس را بیند بین چشم بلبل و در چشم عکس بلبل شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت است

حصول دیدار است که بیک مرتبه چهار چشم می بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از محل ناسیه به نقش گل آید
 برون از فی صوت هزار **اللغة** نوبت معنی وقت از منتخب و باز معنی بار دیگر و ناسیه قوتی است و جسم
 حیوانی و نباتی که جسم او طول و عرض و عمق بالیدگی بخش و نقش گل معنی صورت گل نقش بالفتح جنسی از
 سر و قوالان وضع کرده از اسانیان و صوت معنی آواز و در فی صوت اضافت تشبیهی است زیرا که اهل فرس
 اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه می دهند و هزار معنی طبل از برهان لمعنی یعنی بار دیگر از عمل قوت ناسیه
 مرتبه آن شده است که طبل که صوت میکشد از تاثیر قوت ناسیه نقش گل از آن صوت پیدایشود **قوله** طفل
 شکوفه که باد از سر و دوش درخت به افکندش بر زمین جوی دهند در کنار **اللغة** شکوفه مکسر اول و ثان
 عربی مضموم معنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و معنی قی نیز آمده از برهان و اصطلاحات
 و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شکوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ با و حذف است لمعنی یعنی طفل شکوفه
 چنین است که هرگاه مدیده باد او را از سر و دوش درخت بر زمین می افکند هزار از راه شفقت تصویری
 در کنار خود می دهند و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهاده شود شکوفه هایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد و دید ز گرس یک غنچه کند به تاسیه ناخشن باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد و نام
 که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دیدیم چون شاخ است و ز گرس مفعول آن و همچنین بالعکس قبل
 از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کند. ن کلمه از آن حذف است و ضمیر از آن راجع بطرف ز گرس است
 و ضمیر شین راجع بجانب غنچه لمعنی یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است با عشش اینکه شاخ گل زرد
 ز گرس را دید و یک غنچه از آن ز گرس کند. ید تاکه مانند طفلان مشغله خود ساخته بسیر ناخن واکند و کشا
 نماید **قوله** دست عروس چهار برب جوشد در از رفت ز عکس هلال و رنگ آتش سوار **اللغة**
 در عروس چهار اضافت بیانیت و چهار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلمان که بر گرس صورت
 پنجپایان باشد و شبها از دوا حکر بار دو و عمرش هزار سال رسد و بار ندارد و اکثر آن را رلب نهر
 نشانند و حرف ز قبل از عکس که مخفف از بیانیست و ریخا براسی بیان سوار است که بالکسر معنی
 گنگن باشد و گنگ بالفتح و کاف فارسی معنی ته و شین آتش متصل سوار است که از و تفصل افتاده **لمعنی**

یعنی عروس چار که بر لب جو یا رخسار دست او دراز شده است و زیر آن عکس بمال است که در آب
افکند و است پس عکس بمال چنان معلوم میشود که از دست عروس چار زیورنگین زیر او افتاده است
قوله وقت سحر پیش باو گل ز میان زرشاد و چشم بران زرها و زگس صاحب عیار اللغه
ببای تازی و عا است و رقی وقت سحر و زکل مراد از همون زردی کل است که در میان گل میانه
و چشم نهادن یعنی ملاحظه نمودن و عیار یا کسر چاشنی زرد سیم گر فتن که در هند با گل گویند و صاحب
عیار یفک اصناف حرف با معنی سیم که در نیک بد خوب تیر کند و معنی بیت روشن است قوله
زگس عا بلبل مریم کافور ماند پتراله بدندان مگر ساخت لشیر افکار اللغه عا معنی زیاده مریم
مراد از سفیدی زگس ماند معنی گشت است و تراله بر وزن لاله شبنم را گویند از بران و ضمیر
راجع به زگس و افکار معنی مجروح المعنی یعنی شاید که بر عینای گل زگس شبنم از خود رفته و شینفته شده و در
حالت بوسه بازی لب او را زیده است که زگس مریم کافور بران زخم خود نهاده است قوله شش درم
سیم ماند بر زگس که در سیم شگوفه صبا بر سرستان تثار اللغه شش درم سیم مراد از شش درم
سپید کل زگس که اکثر بعضی زگس شش برک میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از ک و برای علت
و فاعل که صبا است و در سیم شگوفه اصناف تشبیهی یا بیانی است و شگوفه در اینجا مراد از کل سفید است
و تثار یا کسر تصدیق المعنی یعنی چون صبا بر سرستان سیم شگوفه تثار که در این باعث از ان تثار بر
زگس نیز شش درم سیم ماند قوله نارون و سر نیست مست به پهلوی هم که بی اعدای شاه شکل
طناب است و دار اللغه نارون و ختیت معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و معنی
گلزار هم است از بران و هم معنی یکدیگر و اعدای جمع عدد و بالفتح معنی دشمن و نارون را باعث
طوالت تلخ طناب و سر را باعث سر کشی بد تشبیه داده و گریز بحد نیز کرده و معنی بیت روشن
قوله در صفت لاله و شش طلعی از من شنید و دیو چار تار کشش همچو در شاهوار اللغه یا سی
برای وحدت است و شنی بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شد و بیانی تازی است
و ضمیر شش راجع به لاله است المعنی یعنی چون صبح لاله را در تار کش مانند در شاهوار تازه تار کش

دوش و صفت آن که مطلع از من شنید و آن مطلع نیست مطلع ثانی لاله دهن باز ماند بر لب
 باشد و خند آن چو کل لب جو بار اللغه و همان باز ماندن کنایه از حیران و سرسیمه ماندن
 از بهای عجم و لب معنی کناره و در جوی بهای اضافت با دنی ملاسبت است و حرف تا ابتدایه است
 و جو بار را در دهن خود و عشوق تصور کرده و لعل لب باعث گنگونی گلهای سبز که بهر دو جانیش میماند
 المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جو بار باعث بر آمدن گلهای بهر دو کناره خند شده است پس لاله
 که شکفته است و حقیقت شکفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است قوله لاله لبان صدف کرد
 دهن باز مانده به فاخته از شوق خواند بر سر شاخار اللغه معنی دهن باز نوشته شد و کاف زنگه
 باخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت سه مکرر و در دهن به از دو تاک
 نپرسی حال من اسی آفت جان و در شاخار کلمه سار زانده است المعنی یعنی چون فاخته باعث
 سوم بهار بر سر شاخار از شوق میخواند و کو کو میکند پس ازین باب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
 و آنکه بجای فاخته نسبی قادیه شده و تحریف است قوله لاله گنگون نقاب بود و لبان سحاب بود و صند
 و گلاب از پی دفع خار اللغه نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لعل
 لب که کلمه خود باشد مخدوف است المعنی یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
 نیست بلکه برای دفع خار یکبار باعث سیکشی با و لاق شده و لب خود از قطرات سحاب از نقاب گنگون
 گلاب و صندل سبز سائیده است قوله لاله چو ساغر گرفت محبس گل در گرفت به طلبک ز درگشت
 ز کس گلزار اللغه ساغر گرفتن لاله مراد از شکفته شدن است و در گرفتن محبس بمعنی احتجاب
 محبس است و طلبک زربعی پایله کوچک که از زر ساخته باشد و درینجا مراد از زردی میان گل ز کس
 است و گلزار بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زار بمعنی رنگیت سبز مائل باندر که بودی که درخ
 از عباسی نامند و آن رنگیت که مشابه بگل گز باشد و گز درختیت که در سندی جای گویند و در سیدی
 و سراج و فاعل گرفت ز کس است و چونکه بعضی باغبانان پرفن باعث کمال صنعت خود و اغرای
 عباسی بسیدی گل ز کس نقش میازند لهذا ز کس گلزار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف

المعنی یعنی هرگاه لاله شخت گل هم اجتماع یافت و ز گسنگار لباس نیز طلیک گرفت ای این نیز
 قوله آتش می لاله را اگر نه جگر گرم کرد و از چه کشد آب سرد و سحر می و بهار اللقه فاعل کشد لاله است
 و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که وقت سحر بر گل لاله افتاده بنیاید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
 که آتش شراب جگر او گرم کرده است قوله بسکه بعیش نشاط کف زده بر یکدیگر و در باران باغ آمده است
 چار اللقه کف زدن در بخار و از دستک زدن است که در حالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
 زده دست چار است و حرف زاقبل از باران مخفف از بیانیست و در بخار می باین آلبه است و دست چار
 مراد از برگ چار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشود این قطرات
 باران نیست بلکه چون دست چار و حالت عیش و نشاط و دستک زنی بسیار کرده کف او آمده بر آورده اند قوله قطره
 و دید بر سر نیکی آنکه به غنچه زنبق ز کام دشت ز باد بهار اللقه حرف کاف آخر مصحح اول را موقوف باید خواند
 و این شایع است و زنبق اگر چه درین اختلاف بسیار است لکن صح نیست که زنبق موعب چنیست و چنیگی است
 نیز بوزر و رنگ چنانکه کلام ملاطفر امویید همین معنی است ع گل زنبق طلسم رنگ گاهی به صورت گل زنبق
 مثل بینی میباشد المعنی یعنی قطره شبنم که از گل چنیست چکید این قطره شبنم نیست زیرا که چون غنچه زنبق بافت
 و زیدن باد بهاری ز کام میدارد و این تاثیر ز کام اوست و چون در لفظ ز کام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است و
 محل ایام است قوله بختی است سحاب لغزه زمان شد ز رعد به رشته برق از سرش کرد و چو پیرین بهار
 بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاه
 بوده است و از بخت نصر نیز گویند و آن پادشاه ماد و شتر عرب و ز شتر عجم بخت ساخته بود نتیجه که از آن
 چهل شد از شتر بختی خوانند از لطائف و بختی کوشف و رعد بالفصح آواز ابرو گویند که آواز فرشته است که
 ابرو امیر اند از بختی و حرف زاقبل از رعد برای بیان لغزه است و رشته برق با صاف تشبیهی مراد از حسن
 مهار و سیرون کردن معنی دور کردن است و در بخار معنی بر آوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار
 برق را از سر بختی ابرو سیرون کرد بختی لغزه زمان شد که آن لغزه از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
 زان بندهای میغ برق و به آب تنغ و تا کشید بیدریغ خشمه کاسکار اللقه زان یعنی زان سبب به

در اینجا معنی نهند است زیرا که در چهار عجم داون معنی نهادن نوشته چون کوشش داون و دستور است که آئینه آینه
و شمشیر صقل دار و غیره آشیا آینه را در غدا برای محفوظ ماندن از رطوبت و غیره می نهند و در غدا های میخ صفا
تشیبی یا یابی است و در اینجا بیای مجهول کلمه است که در محل تاسف و تحسیر گویند از چهار عجم المعنی یعنی برقی تیغ
از آن سبب در غدا برای نهند تا که بیدار تیغ دشمن مدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گر زیگار برده بسوی مدوح
قوله شاه کند رتشان شاه بدیع الزمان بدختر و صاحب قران خیر عالی تبار اللغه نشان در اینجا معنی است
و معنی علم فتح هر دو درست می آید و بدیع نویافته از منتخب ای نادر و عجیب و زبان معنی هر دو بدیع الزمان لقب
مدوح مصنف بود و صاحب قران لقب اضافت حرف با و کسر قاف ملوک که بوقت تولد یا بوقت جلوس او
قران عظمی واقع شود و این نوع قران غنلی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا بهر شاهسی حلیل القدر را
گویند و سخن بر وزن خنجر نام بهر شاهسی عادل بود از بریان و باعث رتبه عالی شاعر مدوح خود را سخن گفته
المعنی یعنی آن شاه کند رتشان و آن شاه بدیع الزمان و آن خضر و صاحب قران خیر عالی تبار است قوله
گر نهند تیغ او مهر و خشان قضا افکندش بر زمین از سر نیل حصار اللغه لفظ سر بالایی نیل حصار زائد است
و نیل حصار را از سپهر دوار است و ضمیر او راجع به شاه و ضمیر شین راجع بهر و فاعل زند تیغ و مهر و خشان
ان و فاعل افکند قضا است و معنی بیت ظاهر است قوله بسته جهان بر میان مشرب آسمان به تیغ زکوکب
در آن تابو و شش ابدار اللغه جهان بر یک بستن بسیار مستعد کاری شدن و مشرب بهر بلکه ظرفیکه از آن آب
خوردند از منتخب و لطایف مراد از صراحی و چاهل و در مشرب آسمان اضافت بیانیت و حرف زاقبل از کواکب
که مخفف از بیانیه است در اینجا برای بیان نخست و ضمیر ان راجع به مشرب بهر و ضمیر شین راجع به مدوح و ابدار
خدا نگار نیکه آب سر و نر و خود برای نوشانیدن سلاطین و ملوک میدارد و المعنی یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شده و از کواکب در خروج انداخته تا که ابدار مدوح باشد قوله خشک و تر از تیغ او است و هم گمان
تا که کوه بهر ز باران زره بر تن خود استوار اللغه خشک و تر مراد از حلیل و ذلیل و در هر دو صنعت قضا
بکار رفته و هم معنی گمان در اینجا مجازا معنی خوف و ترس و ترس و تابت آئینه است تا که در تیغ و تیغ
ثانی و فاعل کبر و جبر است و بهر گاه بارش باران بر رویا میشود از اجتماع قطبهای امواج صبر است و در

المعنی یعنی از وقتیکه باعث خوف تیغ تو بجز تن خود از باران زره محکم کرده است از انوقت هم وکیل
 و جلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان شدند و در حکمه بر خود که لفظ بقا ده است بر حایت سحر و جمل ایام
 است و اگر بجای دهم نسخه بیم باشد اولی است قوله در سفر خشن اوسط زمین نیم گام به و گذر خیل و جرم
 فلک یک غبار اللغه خشن نام سبب ستم و معنی مطلق است نیز و سطح بالفتح و حامی مهند نام هر مکان
 که باشد و باصطلاح علم هند سه انچه طول و عرض دارد و بی عمق باشد از شرح مضاب نیم گام معنی اندک و گذر
 معنی گذشتن خیل بالفتح سواران و سپاهان و این معنی است که واحد دارد و بعضی جمع آن خیل گفته اند
 و فارسیان معنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان سائر حیوانات
 از پش و شتر و سگ و آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل
 شراب و غیر آن نیز آید کافی بهار العجم و جرم بالکسر حشره و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو
 چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن
 قوله ای تو اگر بفلاک راسی تو حکم آور و چه بگویم فلک جز ملک الاختیار اللغه درین بیت صنعت
 التفات بجا آورده و حرف با قبل از تک اختیار زاده است و تک اختیار معنی برای تو اختیار است زیرا که
 لام معنی برای است و کاف برای خطاب المعنی یعنی ای مدوح تو چنان هستی که اگر راسی تو بفلاک حکم کند
 فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگری نگوید قوله خصم ترا در تاج نیست که دندان اوست بگز
 و هفتش کند و کوفت بر سر او روز کار اللغه حرف کاف اولی معنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان
 و فاعل کند و کوفت روز کار است و معنی بیت ظاهر است قوله خصم ترا در کین حلقه زده است
 چرخ که گردانده آن آتش مهر آشکار اللغه حرف را در تر المعنی برای است و کین بروزن زمین نهان
 شدن بقصد دشمن و آشکار باشد از برهان و در آتش مضافات تشبیهی است و سموع رفت که از دهن بعضی
 اقسام آتش بر می آید ازین سبب میگوید المعنی یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می آید و دو
 حلقه میزند این فلک نیست بلکه آرد های حلقه زده است که برای خصم تو در کین شسته آتش از دهن می آید
 قوله روز غار غبار دارومی سوزان کشند و جرم میان را چو سیل نیزه خار گذار اللغه و غار بالفتح مفعول

و غوغا و بالکسر خط از منتخب و صلاح و داروی سوزان و دوا می باشد که دافع بصارت چشم باشد و جزیع باشد
 مهر و سلیمانی و کلبه از چشم نیز ویلان جمع یل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برهان و سیل
 بر وزن فیل آنچه تو تیار سره و چشم کشد از برهان و خارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است بمعنی
 یعنی نیزه خارا شکاف تو ای مدوح و چشم پهلوانان روز جنگ از غبار و داروی سوزان می کشد و خیار
 مدوح بجای از نسخه کن و این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته قائل قوله ابرقا اگر شود مال
 باران تیر از تن گردون جعد خون بهوا برق دار اللغه ابرقا باضافت لامی اسی ابریکه برای فنا کردن است
 و مراد از ان لشکر مدوح است و تیر معنی ماه ساون در محل لطف است بمعنی یعنی اگر شکم تو میل کننده باران
 تیر ای بارش تیر برگردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا برپید قوله سرخ چو پیکان بخون همچو
 دل ابل در و به پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار اللغه حرف چو اول و قتیقه است نه برای تشبیه
 و پردل معنی بهادر و حرف ظرف قبل از لفظ پهلوه حذف است بمعنی یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در
 پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل ابل در دست که در عین پر خونی در پهلوی شان قرار گرفته
 قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن است + همچو نهالی که سبز گردد و آید بار بار اللغه های نیزه فک اضافت
 و حرف را معنی برای است و بار اول معنی ثمر و ثانی معنی گرانی و یابی نهالی موصوله است بمعنی یعنی برای
 نیزه تو مانند دختی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آونخته است
 بار سبز نیزه است و بار سبز سر دشمن را باعث سیاه و جان بودن سر دشمن گفته قوله آب فرو کی رود در
 گلوی نه گر + خنجر بران خویش جلوه دهی به بار اللغه آب را مضاف نباید خواند و گر خف است
 متعلق بمصرع ثانی است و جلوه دادن معنی ظاهر کردن بمعنی یعنی اگر خنجر بران خویش را به بار ظاهر ساز
 از خوف آن جلوه در گلوی نه آب فرو زود قوله شتر خمر تار بود کیشان + در دهنش ماه نو آمد
 دندان مار اللغه حرف را در تر المعنی برای است و ضمیمه شین راجع به کیشان است و چون دندان شین
 مار حذار میشود لهذا ان را بجای نوشتیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است بمعنی یعنی برای
 کشتن دشمن تو کیشان مار در دهن آن کیشان ماه نواخی بلال بنیر که دندان مار آمده قطعه ضبط تو را

نهاد در همه و لها انیسب به کز ستم جو رگی طبل زار و زار به خاک سپرده و هست پیش تو افغان کند به
 غنچه گریان گرفت در برابر و اعتذار اللغه ضبط بعضی انتظام و داد و عدل به نسیب کبیرترین و یامی محمول
 اما له بناب است که لفظ عربی باشد یعنی نسبت و ترس و بیم عظمت و زار یعنی نالان و زار بالفتح لا عذر شیعی
 و خاک سپرده حال است از فاعل کند که طبل باشد و مرج ضمیر او طبل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از سپید
 است و اعتذار بمعنی عذر و ظاخر استن است بمعنی یعنی ای مدح با وجودیکه طائر و حیوانات لطف و رحمت
 نمیدانند لکن خوف تو بدرجه است که هرگاه طبل در حالیکه خاک سپرده بود از جو رگی پیش تو افغان کردند
 و هست غنچه نسبت عذر و ظاخر استن و این اورا گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعار خود
 برگرفت به ز آتش قهرت بر دست شتر شرار اللغه غر به او محدد و له بمعنی آفتاب و برگرفت بمعنی شتعل
 است و درین بیت تشبیه شرار باشد بموجب مضمون آیه است كما قال الله تعالى عن رجل منكم
 تفرغ بشرا ركا القصص كانه جماله صغر تحقيق ان آتش و دوزخ میزند برانه آتش که مثل کجاست
 کلان است گو یا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شرار باشد در بزرگی چشمه است تا طمانی شرار بر کلانی
 آتش دال گرد و بمعنی یعنی ای مدح جامه خویشید از اشتوا آفتاب شتعل نیست بلکه از آتش قهر تو شرار
 در حق فلک بنیزه اشتراک است قوله خامه گرفته بدست تا کنم انشای مدح به از حد اندازد پیش و در صفت
 شهریار اللغه لفظ تام بمعنی تاکه و اشتا بالکسر بمعنی آفریدن و ریخام را از تحریر در بطایین بیت با هر سه بیت
 اینده است قوله خامه چو هر رقم بر سقا غدر رسید به بر یکم شت ماند نامه بی اختیار اللغه به هر رقم
 برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگر چه نخست بر زبان
 کسی اسجرف آوردست چنانکه صاحب بهار عجم صاحب بریان بران تصریح کرده لکن درین بیت بمعنی
 خاموش کردن معلوم میشود قوله بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال به میکنم انشای آن نیکبکی
 از بنار اللغه عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشای آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن
 مستعمل است از بهار عجم و یکی از بنار مراد قلیل از کثیر و اندک از بسیار و ضمیر آن راجع به عرض است و بیت مابعد
 بیان عرض است قوله که چه بدی کرده ام و حق آورده ام به نیست حج کرده و ام گیر در کار اللغه و حق آورده

متوجه سخن است و نیت با کسر و تشدید یعنی غم و اراده و در فارسی تخفیف هم آمده و کار معنی شده
 چه کرد و بالفتح معنی کار و کار معنی خداوند از رشیدی المعنی یعنی اگر چه اعمال زشت بدرجه کمال بشمار کرده ام
 لکن الحال استغفار از همه کرده متوجه سخن گشته ام و ان توجه منیت که اراد حج کرده ام اگر الله تعالی مرا مقصود
 رساند قوله تا که براه حجاز کشم و از خوش بیاقد مانند چاک ناله مضرب غار اللغه حرف تادرین بیت
 و بیت مابعد پانسی نتیجه و ترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع یا تا بگردیم سیدان خوش است برای
 اراده حج برای این کرده ام تا که او کند اکرم و حجاز با کسر نام ملکیت از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای
 دیگر که باین زمین سجد و غور واقع است و نام مقامی است از موسیقی از منتخب و مدار و در لفظ حجاز صنعت برای
 بکار رفته و ناله بدل است از آواز خوش المعنی یعنی نیست حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز باقدانند
 چنانکه آواز خوش بر کشم یعنی ناله عشرت باعث غلبه و غارت آن دیار کنم قوله تا چشم آید که چه ز روی صفا
 دولت شده خواهم از قادر با قدر اللغه سیم آید منیر فحول است و از روی صفا ای از راه صفا قلب
 و صفای عقیقه و صفا معنی کوه که صفا و مروه قریب مکه معظمه معروف هستند در محل ایام است و در دولت
 شه اصناف لامی است ای دولت برای شه و قادر با قدر مراد از الله تعالی جلشانه قوله نیز باین
 قصه فرادان مخوان بلکه چه ترا می شود طبع حکایت گذار اللغه بیاسی روان ای بزودی تمام و طبع شست
 مردم که بآن آفریده باشند از منتخب المعنی یعنی بزودی تمام بجانب مدوح روانه شود قصه فرادان مخوان
 قوله خاطر شه آینه است روی در و باز کن پیش ازین گفتگو آینه گیر و عبار اللغه مصناف الیه روی
 که لفظ حاجت باشد خدشه است و روی حاجت باز کردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است و دستور است
 که از کثرت دم زدن آینه مکرر میشود المعنی یعنی در پیش خاطر شه برای اظهار حاجت خود گفتگو زاید سانه
 زیرا که آینه دل بادشاه از کثرت گفتگو طلال آینه میشود قوله تا که ز او تاد یافت خیمه دنیا قیام بنی که ظاهر
 است دور فلک را مدار اللغه حرف تاد در صدر هر دو مصرع برای انتهاست و او تاد بالفتح سیخا و
 جمع و نه است و تمی از اولیا که همه عالم چارتن میباشد از منتخب و در خیمه دنیا اصناف بیانیت و او تاد
 درین بیت مراد از کوه که سیخا می زمین هستند کما قال الله تعالی هم کما قال الله تعالی هم کما قال الله تعالی هم کما قال الله تعالی هم

آیا نکره دانیدیم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرمود گفت بر
 دهنش میخ کوه و قطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دائره معدل النهار یکی قطب شمالی منظور مشهور
 یکی جنوبی معلوم نامستور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دائره منطقه البروج واقع اند و مدار بعضی
 جایی دور از منتخب و در اینجا مجازا بمعنی قرار و موقوف علیه استعمال یافته و در او تا دو قطاب که بر دو
 فرقه از اولیاء الله هستند اینها هم بکار رفته بمعنی یعنی تا وقتی که از کوه دنیا قیام یافت و تا آنکه
 قرار در فلک قطب است و این تا زمانه قیامت خواهد بود ای تا زمانه قیامت قوله خیمه جاست مضمون
 باد و باوقتا بن عمر تو چون دور چرخ باد فردن از شمار اللغه در خیمه جا و باد فنا اصناف بیانی است
 و مضمون لفتح میم و ضم صاد و سکون دوا بر وزن مقول بعضی نگاہ داشته شده و محفوظ و کسانیکه
 زیادت بهره نویسند و خوانند خطا است زیرا که اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک
 و دور فلک الافلاک لائقه و لا تخصی است زیرا که دوره این در یک روز و شب تمام میشود بمعنی یعنی
 تا قیامت مرتبه ترازا و ال مباد و عمر تو از شمار فردن باد و حرف عطف از اول مصرع ثانوی حذف شده است
قصیده خطاب مطلوب و مقامات موسیقی و غنیمت بیایه
 قوله ای مهت راز غالیه زنجیر: افتابت زیر پرده قیر العروض این قصیده در بحر خفیه است
 و ز نش فاعلاتن مفاعلات فعلن هم آمده اللغه ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی
 رنگ و قیر و غنی سیاه است در اینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان بمعنی یعنی امی مشغول
 تو که چنان هستی که برای رخ تو زنجیر از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ایات آئیده بکن قوله
 آخر شب رحیمینی ساز به صبحم پرده را وای گیر اللغه بدانکه حکمای علم موسیقی بر مقام
 وقتی تعیین کرده اند چنانکه اگر آنرا در وقت غیر تعیین نوازند ذوقیکه در آن باشد نیابند و آن نیست
 که از صبح تا طلوع خورشید را وای است چنانکه و چنانگیزی نوشته حسین نام مقامی که آنرا در وقت
 از شب سر آیند و وقت پسلیک بعد از و ال است و نهان و نام مقامی که در نیم شب سر آیند و عشا
 نام مقامی که در وقت آن بین الصلواتین است ای در دو کهرمی روز باقی مانده آنرا می سر آیند و حجاز در

می سرانید و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرانید و مخالفک نام پرده مقام عراق که آنرا اولی شب
 و بعد زوال خورشید میسرانید درست نام مقام که آنرا اسپندی راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع چاشت
 است و وزیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرانید از لطائف وزیر خود در آخر شب میسرانید حال آنکه ^{مطلب} هم بر
 که ساز است و معنی دیگر در محل ایهام ^{المعنی} یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آیند و رادر وقت شام
 بسراو بعد این نوبت از مدح سرفرازی حاصل کن و ابیات آیند و ^{مطلب} مسطوره موافق باید کرد
 قوله تا بوقت طلوع نور دهد پیش جیس آفتاب ضمیر اللغه نور دهد ای آفتاب و لطف و مهر و وفا
 و بهر همون پرده را وی است و جیس بر وزن اوریس نام یکی از نام های ستاره مشتری از برهان و
 این ستاره قاضی خلک است و در بنجامراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جیس است ^{المعنی} یعنی
 پیش و اما لطف سرانیدن را وی از صبح تا طلوع است و صین طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجای تا
 نسخه مایه در یک است قوله سپرز به نیزه چون برسد پرده راست گیر تا خیر اللغه سپرز
 مراد از خورشید و نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان و بی
 معنی بیدنگ قوله چاشتگه در عراق ساز آنگ : تا شوی بر سر پیش امیر اللغه چاشتگه
 معنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و دریند و ستان پیر گویند از برهان و آنکه
 معنی قصد و متوجهی در محل ایهام ^{المعنی} یعنی وقت چاشت قصد سرانیدن عراق کن تا که صاحب پیش
 باشی قوله راست گویم و مخالف را : در زوال ای ضمیر اللغه راست معنی صدق و حقا
 نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته ^{المعنی} یعنی مخالف را بعد زوال بسراوی قوله
 بوسلیکی نواز بعد زوال : ای ضمیر آفتاب ضمیر اللغه یا می مجهول در بوسلیک زائد است و تواند
 که معروف برای نسبت باشد ای آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران
 مرکب از ده غنمه و ثانی صبا که مرکب از پنج غنمه است قوله روی کلگون خورچرزد شود : ساز عشاق
 پند من بیدر اللغه در کلگون و زر و صنعت تضاد است و زر و شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
 دو کوهی روز است و ساز موقوف ^{المعنی} یعنی درست کن و معنی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت پیش

عشاق را درست کن وضیعت من که نیز همین است قبول کن قوله شام چون زرد چوباز پرده قاره در فضا
 ایست کشیده اللغه چون معنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز را با شام تشبیه در عت
 طیران است و پرده قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نام مقامی است از جمله
 دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز معنی موقت کن لمعنی یعنی بوقت شام بعد از ظهر تاریکی نور را
 نور از چو که این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده غلب که الحاقی باشد قوله قیت
 خنق مخالف بنواز به ناکوفته باشد تشبیه اللغه نامی باشد مضاف الیه تشبیه که از بوج
 افتاده و شبگیر هر وزن یکبار یعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و شب
 از نیم شب و نام مرغی که در آخر شب آواز خیز کند از برهان و در مصطلحات و ارسته صرف معنی شب نشسته
 و در باغی فیه نیز همین است لمعنی یعنی تائب و سنجوشی گذشته باشد قوله درع از پرده صفایان ساز
 چون شهاب افکند ز آتش تیر اللغه درع بر وزن و معنی زره و صفایان بالکسر نام مقام از دوازده
 مقام موسیقی و ساز امر است و معنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پرده صفایان عبارت از حافظ کردن
 صفایان است برای جان خود بسبب سر آمدن آن و شهاب بالکسر در عوی کوب و ستاره که شکل
 شعله آتش از آسمان می افتد و تیر افکند شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن است از آسمان
 که بصورت تیری می افتد لمعنی یعنی در شب مقام صفایان بسرا قوله ساز سپهرام نیم شب امی ماه و پند
 از قلیل و کثیر اللغه ساز معنی موقت کن و معنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر امی اندک و بسیار لمعنی
 یعنی اگر اندک کوی یا بسیار کوی وقت نیم شب بهناوند موقت کن و این بسرا چون در عتبه کعبه قصیده
 نه اشعاران شوخ و شنک اصطلاحات موسیقی نغمه را هستند لهندانی و از قلم که نو کرده محافل باز و نیاز است
 تجریر این ناظوره و لپندیر صغیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان و او و بخت طراز چنین
 و بودی سراید رینه چنین نازک خیالان هند و ایران محمدر عثمان قیس غنی عنه که این اوراق چیز را
 از کتب معتبره فن بنما مثل تحفه الهند مرزاخان شایجهانی و اصول تعجبات آصفی غلام رضا و غیره منتخب
 بصوت الناقوس موسوم گردانیده شامل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم نشید

رساله صورت الای قوی و علم موسیقی

در تعریف علم موسیقی و نام واضح و نام سازها مع اسماء واضح و ملغی یونانی معنی اواز است و
 معنی گوده و چون موضوع این علم سخن است و سخن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا این اسم موسوم
 و در اصطلاح این فن علمی است که در دانسته شود احوال لغات از حیث ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
 از منته بین لغات از حیث قصر و طول آنها نسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی و تقسیم باشد معرفت
 الحان که مسمی سیکر و تعلیم بالیف و معرفت از منته که تنبیه می یابد بعلم القیاع و موضوع این علم الحان است
 چیست کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیث ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجود این بقول
 فتح الدین رازی حکیم فیثاغورس تمیز حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبیه این علم است
 که شش شخص را خواب دید که میگوید که اسی فیثاغورس فردا بازار انگران گذر کن تا سری از اسرار حکمت الهی
 بر تو کشف گردد و بعد بیداری در بازار مذکور باندیشه کشف آن سر بود و اوازی را که از مصداق است آن دو
 جسم ثقیل می شنید با هم بستی میداد تا از آن مناسبت لذتی یافت بوش موسی در دهن گرفته سبب ناخوش
 جیبانی اوازی ضعیف از آن برآمد از با بر شیم بدل کرد و در استخراج آله که ابر شیم بران بند و فکر میکرد
 در دامن کوهی سنگ پستی پوسیده و صرف پوست بر روی کاسه باقی مانده دید که باد در تجا و لیف آن می قفاز
 اوازی از آن بیرون می آمد از ابر دست و بر لب ساخته و بسته بر دست و در تنم تکمیل آن سیکو شد تا کمال
 هم قانون موجودان ابو نصر فارابی طنبور موجودان ترکان شهنائی موجودان بوعلی سینا موسیقار
 موجودان حکیم ابو نصر سعدی برنجول ساز ترکی چنگ معرب صنج شتار موجودان امیر خسرو دیوانی
 بلبلان مهند آن سوچک کاشه مهند آن جلزن و بعضی دقاره اساز اول گفته اند شنو موسیقی
 بر قلیم جدا گانه است که درین مختصر تفصیلش نغی اما موسیقی فارس و هند را بد و ناقوس می سرایم ناقوس اول
 در موسیقی فارس شنو نغمه عبارت است از اوازی که چندان در یک کند که حس سامعه از او زیاد خواه
 ضعیف باشد خواه قوی شنونده را لذتی پیدا یابد پس لا محاله از اسبابی و منتهمای خواهد بود سبب از انقه
 و منتهمای آنرا اصول نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در آثار خود موجود است یکی بم دوم
 شنی سیوم شلت چهار هم زیر و حکیم ابو نصر فارابی دو اواز متوسط را ترک کرده اوازی را دو قسم دانسته که یکی

از اصدید و ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و زبان مندی که در ذیل نامند و این هر دو اواز در خلق و تار موجود اند
 بلکه هر دو چیز صلب که متضاد یکدیگر باشند چون منحنی جدا شوند که از اقلع نامند یا شدت پیوندند که از انحراف
 گویند هر چند هوای آن در اوج متوج گیرد مانند متوج آب و آن متوج سبب حدوث کیفیت شود که از اصوت و اواز
 نامند و بعضی و الشوران تعریف صوت بسبب قوی کرده گفته اند که صوت هوای متوج است و بعضی گفته اند که
 صوت متوج یا قلع عقیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند
 مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گران و گلوهم بر صفت قسم باشد و از اسفت مقام صفت آنگ نامند و تفصیل در
 عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رباعی بزرگ و همچنین صفت آنگ تا زمان
 شیر و بهر معمول بود بعد از در زمان مذکور اوستا و مفسدی مقامات را بد و از ده رسانید بعد و دوازده بروج ^{تفصیل در}
 است صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی و نکوه
 لوار رباعی و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان حسینی با هر و ابراهیم و انا و اسحاق و خوشخوان
 رسید اینان از هر انگلی و دو شعبه مجموع سبب و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
 دوازده گانه بد و از ده بروج جنوب اند بر ترتیب از محل و اوقات احتمال آن از همین ابیات قصیده بد چنان
 پدید است خاصیت های این مقامات تفصیل در است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از است و
 صفهان و عراق نشاط و از رباعی حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و نکوه و ملال پدید شود و بشو
 نغمه حقیقت اواز خوش آئیده و رنگ کننده بر جد و واحد از حدت و ثقل است که حسرت مان از او تو اند در یافت
 قید اول اسی خوش آئیده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن اواز هم درنگ کنند
 مجد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است از انغمه گویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه مای نام ^{مطوب}
 جو آوازن و صدای سازهای ناملائم خارج است بلکه آنها را نغمه میگویند میگویم لاسلم زیرا که آنها خوش آئیده
 نسبت بطبع لافط یا استخراج آن و بر تقدیر این تعریف نغمه است که میان حال او مقصود بالذات است به مطلق
 و قید دوم ای واحد بجهت اخراج هر یک از بعد و جنس جمع بوده چه اگر چه هر یک از آنها درنگ کننده اند اما
 بر جد واحد نیستند بلکه بر جد و مختلف اند قید سیوم ای او اگر حس بجهت اخراج او از دلف و کف است که نشو

اما حسن اوراق زبان آن بنا بر عدم درنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است اول قوی چون اواز خنجر
و گوینده و دوم ضعیف چون صدای ساز و اشغال آن **شش** بنوعی ظهور و اوازده مقام اهل این صناع
چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند و ازین استخراج بعضی موسوم باوازه و بعضی موسوم به شعبه گردید
و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا کرد و دوا این را آهنگ بهم نامند آوازه شش است اول گردانیه از تیزی
رست و نرمی عشاق و دوم شهنواز از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ **سوم** هم گوشت از تیزی نوا و نرمی حجاز
چهارم نوز از تیزی بوسلیک و نرمی حسینی پنجم سلک از تیزی زنگوله و نرمی صفهان ششم یاه
از تیزی عراق و نرمی زیر حال شده و شعبه حب تشریح صد است و چهار است و درین مقام بمنزله راگ
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب بچند نغمه
بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد و شصت گرد و شعبه مقام رست سبعة چکاه هر دو مرکب
پنج پنج نغمه مقام صفهان تیر مرکب به پنج نغمه و نیشاپور مرکب از شش نغمه مقام
عراق مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب هشت نغمه مقام کوچاک مرکب
به شش نغمه بیانی مرکب به پنج نغمه مقام ترک به یازده نغمه مقام هفت مرکب از ده نغمه
شعبه مقام حجاز سگاه مرکب به نهمه حصار مرکب هشت نغمه و از بعضی به نهمه شعبه مقام سلک
عشران مرکب به نهمه صبا مرکب از پنج نغمه مقام عشاق از اهل مرکب به نهمه و مرکب هشت نغمه
مقام حسینی دوگاه مرکب به نهمه محیر مرکب هشت نغمه مقام زنگوله چهارگاه مرکب چهار نغمه
عراق مرکب به پنج نغمه مقام نوا نوز و غار مرکب به پنج نغمه با شور مرکب به شش نغمه مقام لای
نوز و عرب نوز و عجم مرکب به شش نغمه میان گوشه ها از شعبه دو گوشه یکی از طرف می و دیگری
از پستی آن پیداشود و معنی که هر گوشه از کدام شعبه پیداشد متفق شده و اسامی گوشه ها تفصیل بدست حجت
بهار وصال کاستان متعده شاد نازیک طرب کنیز روح اقرا غم زدا خزان بهار و سپهری
نکار صفهان مخالف اسوده عراق چاک و نوش زینور ریزش خرد ریزش بزرگ اشتران
تبریز بسته نگار عروسی بخاری عذرا و دو سگانی معشوق خوش سرا نوهار مهران و کاشا پستان

کباب و کبیر و نرگس و گریک که فی و این را در عرف هندیان سرگرم گویند نون را بجهت الهام و کسور
 کرده یا ختم میکنند و باقی همه حروف را فتوح استعمال نمایند و این سرطانی پنج تکه است به ترتیب مذکور از آنکس یکبار
 دیگری بلند تر باشد تفاوت معین چنانچه که این از همه پست تر و کعب بلند تر از آن و کند بلند تر از کعب
 و در همه بلند تر از کند و آنچه بلند تر از مد هم و دهم است بلند تر از پنجم و کباب بلند تر از دهم است باشد بیان
 راگ و راگنی و تیر و بهار جا و اوقات آن بشود تعیین راگنی با هر راگ اختلاف دارد
 الا آنچه توافق راگنی با هر راگ با حسب مذکور غلام صنا صاحب اصول لغات صفی و صاحب تحفه الهی دیگر
 متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود و این است که هندی به سالی را بر شش فصل منقسم کرده و مناسبت
 فصل شش را که قرار داده و هر راگ را با فصلی بخوانند و فصل ششگانه بدین تفصیل از اول
 سبقت رت و آن دو ماه چیت و میا که به باشد و رت یعنی موسم یا فصل باشد و دوم گریم رت و آن دو ماه
 جیثه و اساده موسوم بر کبکارت و آن دو ماه سادون و بهادون چهارم سرد رت و آن دو ماه کوار
 و کاتک پنجم بهیم رت و آن دو ماه اکهن و پنجم ششم سرت و آن دو ماه ماکه و بهاکن و هفتمی نماز که
 موافق بنو مان است شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و شش پندار و اول بهین راگ فصل آن
 سرد رت و آن صبح در راگنی های آن اول بهیروی و وقت آن صبح و دوم براری و وقت آن آخر روز
 سوم مداده و وقت آن صبح چهارم سنده و وقت آن آخر روز پنجم نکال و وقت آن آخر روز فصل پنجم
 راگنی با سرد رت است و دوم مندول راگ فصل آن سبقت رت و وقت آن اول روز و راگنی های
 آن اول راگنی و وقت آن صبح و دوم دیو سا که وقت آن اول روز سوم لیت و وقت آن صبح
 چهارم بلا و وقت آن اول روز پنجم پل منجری و وقت آن نصف شب و فصل راگنیها نیز سبقت رت
 سوم مالکوس راگ فصل آن سرت و وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول لوری و وقت
 آن دو پاس روز و دوم گوری و وقت آن آخر روز سوم گنکی و وقت آن صبح چهارم کثاولی و وقت
 آن نصف شب پنجم کلب و وقت آن آخر شب و این هر پنج راگنی نیز سبقت می سرانید چهارم و یک راگ
 فصل آن گریم رت و وقت آن سیانه روز و راگنی های آن اول دیس و وقت آن دو پاس روز و دوم کامر

وقت آن دو پاس روز سوم است وقت آن او آخر روز چهارم که در وقت آن نصف شب پنجم کانه اول
 آن اول شب پنجم سیراگ فصل آن سیم است وقت آن آخر روز و رگنی های آن اول با سیری وقت
 آن دو پاس روز دوم و در وقت آن او آخر روز سوم و سیم سیری وقت آن بعد یک پاس روز چهارم
 نسبت وقت آن نصف روز پنجم اسادی وقت آن بعد یک پاس روز ششم میگوید رگ فصل آن یک
 وقت آن آخر شب و رگنی های آن اول ننگ است وقت آن نصف شب دوم ملار وقت آن نصف شب
 سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم به پالی وقت آن اول شب پنجم و سیکار وقت آن
 او آخر شب و هر رگنی ازین رگهای شش گانه نیست پتر وار و پترهای بهین رگن که یک کانه اول
 ماد سو سو بهیسه شده پنجم پترهای بند اول رگ مار و میو آده بد پتر بریل چند رگ شده است
 ستاک پترهای مالکوس رگ حیوت سنگل سو بها اند بنود بر دهن گورایه پاس پترهای
 و یک رگ کسل کل کانه راجد یک کسم رگم تهل پترهای سر رگ سنده پترهای
 پترهای گن سار کینه کنیسه شکر پترهای میکبه رگ جالنده سارکانت نایب سارکانت
 کلیان گجه بر گنده سار سها نا اینجه شش رگ و سیری رگنی و چهل و شست پترهای مذکور شد بموجب مهنه
 است و بموجب کلنا تهمت شش رگ است و هر رگ شش رگنی و شست پتر وار و چنانچه نامهای رگ و رگنی
 مذکور شد و پترها موافق مهنه است لهذا مکرر ذکر آن ضرور نبود اول سر رگ رگنی های آن
 گولاهل و هول و درانی مالکوس دیو گنده بار دوم سبت رگ رگنی های آن اندول مکلی پترهای
 گودگشی و دانهکی و یک کبه سوم پنجم رگ رگنی ای آن تربینی برها پترهای کوکب براری اسادی
 چهارم بهین رگ رگنی آن پترهای کوکب برها پترهای کانه اول کانه اول کانه اول پنجم میکبه رگ رگنی
 آن بکالی مد پترهای کانه اول و سیم سیری دیو پترهای دیوای ششم نایب رگ رگنی های آن بر و رگنی
 پترهای رگ رگنی های سنده بلاری و بموجب سیم سبت نیز همان شش رگ است که در کلنا تهمت مذکور
 شد و هر رگ شش رگنی و شست پتر وار و پترها موافق مهنه است مگر در رگنی ها اختلاف است
 چنانکه بعضی فیل معلوم شود اول سر رگ رگنی های آن مار و تربینی گورشی که از ماده ماد اهرای

دوم بنت را که رگنی های آن دلی و دیگری براری تو را بنامند اول سوم پنجم را که رگنی های آن
بیاض بنویالی کانه ایدیش با لیسری پشتری چهارم هیزون را که رگنی های آن پشتری
گوچی ریو گنکلی بکال دیتی پنجم مسکبه را که رگنی های آن ملار سورینه اسادی مالکوس گنکلی
شکار ششم ناران را که رگنی های آن کامود کلیان اسپیری ناگلی سارنگ پشتری و
هیزون نیر شش را که پش چانکه و هیزون مت مذکور شد و هر را که پنج رگنی و شش پشتری و
دار و اگر چه و هیزون مت و هیزون مت در را که اتفاق است اما در رگنی ها و پشرا اختلاف واقع شد و بهار
در هیزون مت مزید نیست که در هیزون مت و کلنا مت و ممی مت ذکر آن نیست اول هیزون
رگنی های آن ماده ماده لکنا براری پشتری پشتری آن و یک که لکنا بر که ماده و بهار اول
پنجم بهار جایی آن سو با بلاولی سورنی کنه ساری اندا هی پشتری پشتری پشتری و دوم
مالکوس را که رگنی آن گوری و بهار اولی تواری کنه و قی کلب پشتری آن کنه بار شده مگر تر چمن شده
سکیت ملیه مالی گورا کامود بهار جایی آن و هیزون ساری مالکوسری جت سری سگه ری در گان بهاری
کامودی سوم بندول را که رگنی های آن رام کلی مالا و قی اسادی و دیوالی گنکلی پشتری آن است
مالو مارو کسل کپار سید لنگ و هیزون باک و شول بهار جایی آن بلاولی گیر و قی پشتری پشتری پشتری
شون و دیگری شش پنجم را که رگنی های آن کیدار کورا گوید گوچی و درانی پشتری
آن کسم و سناک ن نارین بهار کرا بهر و شش شش سگلا شنگ ایانا بهار جایی آن سگلا گوچی
چونیشی مالکوسری بنویالی شوب اسپیری ائین پنجم سر را که رگنی های آن سید بهی کافی پشتری پشتری
پشتری آن سر برین کولایل ساوت سنکدون رگنی سری که پش پش و لیکار بهار جایی آن سید
جی کسم سوینی شرو که پنجم شش کپار شش ششم سگبه را که رگنی های آن ملار سارنگ و لیسری رت مله لیا
پشتری آن کلا بر اگسیری سنانا پوریا کانه ایدیش سید سگلا بهار جایی آن کراته کامودی
پشتری پنجم پش پشتری سید سناک ترکیب را که پش نارین مرکب است از و هیزون
و ماده و بلاولی کامو مرکب است از گوته و بلاولی مالکوسری مرکب است از و هیزون و کانه

سپهنا مرکب است از پودر دشت و کانهرا و ایرانا مرکب است از ملا و کانهرا سده کلیان مرکب است
 از شک و کاسود و گوشت پیچیده مرکب است از کیدارا و این و سده کلیان این مرکب است از کیدارا و ملا
 و سده کلیان و مناسری مرکب است از پودری و اسادری و ماز و مالسری مرکب است از سنگه
 و کیدارا و دشت و سرستی چپ سری مرکب است از دهل و براری و دشتیکار که مرکب است
 از براری و اسادری و پودری و شام و پیل و گند بار سده ماوه مرکب است از ملا و سده کلیان و مالسری
 سرستی مرکب است از دشت نارین و سنگه پیرن و سده پیل و منس مرکب است از نار و دشت و درگاه
 و دشتسری سنگه پیرن مرکب است از کیدارا و ملا و گند بار مرکب است از سده پیرن و کانهرا
 نیز گویند و اسادری و گوری و دیوگوری و پیرن پت منجری مرکب است از ملا و دهل و دشت
 و کانهرا و پیچیدگی مرکب است از دشتسری و پودری و سده گند بار می مرکب است از
 که رگ و اسادری و دشتی شک مرکب است از سری رگ و کانهرا و پیرن و لسی مرکب است
 از پودری و که رگ و دیوگوری مرکب است از پودری و سازنگ و سده کولاهل مرکب است از
 و کلان و کانهرا و کوب مرکب است از ملا و پودری و کیدارا و دیوگوری و ماز و گوری
 از لقا و ام کل منکل گوری مرکب است از ام کل و شام و گند بار و منکل و رون مرکب است
 از دشتیکار و گوری و پودری و بعضی بجای پودری لست گویند و بعضی پیاس سر رگ مرکب است از پیرن
 و شک و گوری کیدارا مرکب است از کوب و پودری و ملا و دهل و دشت و مرکب است از ملا و دشت
 و پیچیدگی و پودری و پیرن و میله مرکب است از کلان و کاسود و ساونت و بنت مرکب است از دیوگوری
 و دشت و ملا و سازنگ و ملا و پیرن و پیرن مرکب است از دهل و سده و کانهرا و پودری و پیرن مرکب است
 از براری و دشت و سازنگ و پیچیدگی و ملا و پیل مرکب است از ام کل و گوری و دشتیکار و منکل و پیچیدگی
 لست مرکب است از دشتی و پیرن و پیچیدگی مرکب است از دیوگوری و سازنگ و سده و ملا
 و گند بار و مرکب است از سده و ملا و ملا و دشت نارین و ملا و مرکب است از کلان و کیدارا
 و منکل مرکب است از دشتسری و ماز و دیوگوری و لست و بعضی گویند مرکب است از براری و گند بار

بهیاس مرکب است از بلادل و گوثری و اساورسی پنجم مرکب است از لث و سنبل سوم مرکب
از مال سری و بلادل و بهیاس و بعضی بجای بهیاس سده گویند سورشمه مرکب است از گوثری و پنجم چوب
و کشید مار و شنگال گوری مرکب است از پنجونشی و اساورسی و گوثری و سورشمه مالکوس مرکب است
از مندل دل و سنبل و پنجونشی و پنجم کشت راک و نارد و سازنگ و ساوشنی ثوری مرکب است از اساورسی
و کشت اک کنها و فی مرکب است از اناسیری ملار مالوا مرکب است از گوری و پنچ و بهیاس مار و مرکب
از گوری و پنچ و سورشمه پور بی مرکب است از مالوا و گوری و یک مرکب است از کیدارا و کامود
و سند و تنگ و بالیسری گویند مرکب است از دهناسیری و ملار و بلادل و جوجونی مرکب است از سورشمه و
موتسری و بلادل و بعضی گویند مرکب است از گوری و پیا کر و تنگ و یوپالی مرکب است از گوند و کلیان
و بعضی گویند مرکب است از بلادل و کلیان کافی مرکب است از سنگله پیرن گوری ساونت مرکب
است از سازنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کامود و بعضی کانتر ابران می افزایند ملار مرکب است از
سازنگ و سورشمه و بلادل و بعضی گویند مرکب است از تنگ و سازنگ و مسکه راگ سازنگ مرکب است
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب است از اراد و ملار گورا مرکب است از گوری و تنگ و تر دن و کمال
مرکب است از شستی و پنچ و سورشمه ماخجه مرکب است از سازنگ و سورشمه و بلادل ملار پیچ مرکب است
از دهناسیری و مار و گندمار و بعضی گویند مرکب است از اراد و گوری و اساورسی گشلی مرکب است از د
و گوری و لث و اساورسی و دیشکار و گوثری سند هموی مرکب است از اساورسی و ابهری
و سند هموی را بعضی سند هراتر گویند گور سازنگ مرکب است از گورا و سازنگ و تر و بعضی مرکب است
از گوری و سازنگ لغنه اول نایک گوپال یکی از سرآمد موسیقی دانان عهد خود بود و از ملک کن
بدیهی آمده او را که صحبت امیر خسرو علیه الرحمه نموده دوم حسن سادنت یکی از مستفیضان صحبت اخیر و
علیه الرحمه بوده سوم سلطان حسین شرقی والی جوینور که حالات ظاهری و باطنی ممتاز و برگزیده روزگار و در علم
موسیقی استاد عهد خود بود چهارم نایک بجا از مقربان سلطان بهادر والی گجرات بود و هرگاه جایون باندا
برگجرات متصرف شد نایک بجا حضور جایون با شاه قریب منزلت یافت پنجم راجه انجمنکه والی گوا یا

ششم بابار آمد پس برگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه مروری
 و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت و افنی داشت مقتدر و اسیر بابا آمد پس و برید و خیال با بسیار
 ساخته و بشنید از اختراعات اوست ششم باز بهادر فرزند وای مالوه درین علم شهر افاق بود و نهم سورج
 و چاند خان یکتای روزگار بودند و هم بنات خان مین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه عظیم الشان
 یازدهم تاجین کلانوت مقبول شیخ محمد غوث گو الیاری و نهم زمر راجه راجه بکبیده بود و با خبر عمر
 حضور اکبر پادشاه عزت و احترام تمام یافت و واز و هم لباس خان سیر و هم صورت سین چهارم
 همان رنگ خان باز و هم جو رسین شانزدهم سوجان خان مقتدر هم نایک جو جو می هم
 گو الیاری نوزدهم نایک دهندهون بستم سلیم پرگاس سبت و یکم لعل خان هرکی از اینها و علم
 موسیقی و حدیث و یکتای روزگار بودند فقط تمام شد ریاء صوت النافوس قوله و گاهی میچنگ
 در شه و بنوازش و راجه شکر و شیر اللغه نوازش مجاز امار و از سر فراموشی و حصول رتبه علی و معنی نواز
 ساز نیز ملعی یعنی ای مطلوب بعد رسیدن مقامات مذکوره چنانکه بر در شه نواخته میشود و شیر و شکر
 بنوازش می آید و تقسیم میشود و نیز بنوازش با و حصول مراتب علی بکن و جناب مدح و تحریف نموده که نواز
 معنی نواختن ساز و شکر و شیر یعنی با نوازه و لذت تم کلامه قائل و درین بیت گریز بجانب مدح مدح کرده قوله
 استخوانش لطیفش را که نقشه برین دمد زحریر اللغه یعنی سینه و منیر شین ارجح مدح و نقشه معروف و نجا
 مراد از ننگونی و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از هم سفید مدح و معنی یعنی ای معشوق
 خوش اسلوب سینه پاکیزه مدح و راجه پنجمی در آغوش خود بکش که از زور ساسان بادشا ننگیون شود و بجای
 نسخه گرامر از کزید و نسخه کن نیز دیده بهتر نیست قوله لعل سیاب ریزش ارجیده و بسوی در سفته تو سیه
 لعل سیاب ریزد از آنکه در دست باعتبار بر آمدن منی و منیر شین ارجح مدح و راجه پنجمی اگر حرف شهادت و
 یانی جزای آن در سفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار مایه کول گفته و سیر بالفتح مصدح محسب معنی
 روانی و رفیع قوله گوش تا غنچه تو شیر کد و از سر خوان استخوان تا شیر اللغه گوش معنی گوشش کن و غنچه
 مراد از فرج و صدیف که مولوی بابا علی صاحب از کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و کد بشارع کبیر

که در هند می‌معنی این چو سناست و لفظ سر قبل از خوان زاید است و خوان تا تیره گنایه از است و چون سناست که
در حالت شهوت سخت مانند آتخوان می‌باشد بمعنی یعنی اگر می‌طلب و ذکر مدوح بجانب فرج توسل کند تو نیز گو
کن تا فرج تو از ذکر پادشاه منی را بکند و درین ابیات بسیار است از کار فرموده **قطعه** زانکه بلوغ چرخ مسطور است
شاه درین آفتاب عرش سریر شاه عالم محقق شد زانکه او راست کرد کار ضعیف الایفه عرش سریر سیکه عرش
سریر او باشد یا سریر او مثل عرش بلند شود و محقق بدل از آفتاب عرش سریر است و ضعیف بالفتح بمعنی بدکار
و این هر دو بیت برای انتقال از خود است به مشوقه مطربه بمعنی یعنی ای مشوقه مطربه امر مذکور من این آیه است
بلوغ فلک تجلی مخرج نوشته است که شاه درین آفتاب عرش سریر شاه عالم محقق شد چنان محقق شد که تمام آفتاب
قصیده در تعریف عظمت و کلائی و صفات شغاف قلعه و عماران گزین

قوله ای فلک پیست و ملک عمار به نظر کعبه جان آثار العروض این قصیده نیز در جغرافیه است
است و زرش فاعلاتن مفاعلن فعلان **الایفه** ای حرف نه است و سنادی این مصرعه وح است که
در صفت بیت آینده هم باو خطاب است و فلک پیست ای آسمان صورت باعتبار بلندی و ملک عمار
ای تعمیر او طایک کرده اند یا عماران او در استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظرین
باشد حذف است و جان بالکسر جمع جنت بمعنی ای در نظر ناظرین از روی شرافت که بهشتی قیام جوی
بهشت میداری **قوله** خشت زرین استانه توبه قله زرد نه بود حصار **الایفه** قله بالضم و تشدید بمعنی
سرکوه و بجای قله نسخه بجهت حرکت مسطور بمعنی کلس هم دیده شده بمعنی یعنی خشت زرین استانه
توبه رجه بلند است که کلس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلند می‌استانه این باشد بلند می
مکان چه قدر خواهد بود **قوله** عرصه نه رواق و خشت اقلیم چار رکن ترا یکی دیوار
الایفه عرصه بمعنی میدان و رواق بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود
از بریان و نه رواق مراد از نه آسمان و چار رکن مراد از چار دیواری و خشت را در ترا
برای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و خشت و ملائیت برای چار دیواری تو را
یکی دیوار است **قوله** که در روح الامین چه روح العین در جغرافیه ترا پیست **الایفه**

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل است و امین صفت از ان سبب یافت
 که آنچه از کلام الهی سمع میگردد یعنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امیر و عوالمین یکسره عین ثنائیه
 پوست فراح چشم و نگار یعنی نقش چنانکه حوران بام و در ترانکار و نقش بنمایند بر همین نظم حضرت
 جبرئیل بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو بر او گذر + صوت سندان تو در او در آرز **اللغة**
 نقش ایوان بیتد او بر او گذر خبران و همین حال صبح ثانی است و صوت یعنی آواز سندان بر وزن
 زندان تنگ آهنی را گویند که بر تخته در بانی کوجه پنج زنند تا کسی که خواهد صاحبانه را خبردار کند حلقه را
 بر آن تنگ آهنی زند از بر بانی **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کند هست که اسی بنینده بر او گذر گردد اگر
 من بکن و آواز سندان تو نیست که اسی تماشای برای سیر اندرون من باید دیگر را همراه خود از خلاصه
 از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که اگر در مکان گردیده همه را باید دید و از آواز سندان تو
 چنان شوق میشود که اندر نوشتن فته باید دید **قوله** عالمان از درون گفت و بکوی + عالمان از درون
 بگیر و بار **اللغة** حرف از بعد از عالمان و عالمان برای بیان آنان است و گفت یعنی گفتن و گویند و در هر
 معنی مصدر است و بار موصوفه قبل آن برای ظرف است و گویند و در هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و از انگار
 که در نظام حکومت گفته میشود کنایه از که در سلطنت و اسیری **المعنی** یعنی فاصلان اندرون مکان گفتن
 و عطف مضارع و عالمان بیرون آن بر سر حکومت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته + چون عطار و هنر اخذ
اللغة کمر بسته یعنی ستود و هیا و آماده خدمت و نوکر و ملازم را نیز گویند بکنایه از بانی **قوله** سیرند
 از گذر بانی خطت + آبروی نمونه بانی بهار **اللغة** فاعل برند عام است و گذر از امر یعنی مفعول اسی و اگر
 شده بانی خط تو و نمونه بصمتین بنمودار کار از مدار **المعنی** یعنی مخلوق ابروی نموداری چهار از نوشته بانی خط
 می برند **قوله** می کنند از کتابه بانی درت + نظم مدح خلیفه اکثر **اللغة** فاعل میکنند نیز عام است کتاب
 یکبار اول و فتح بانی اجد خطی که از قلم جان بر روی کاغذ یا پارچه یا دیگر نوشته باشند از بر بانی و در دست
 در کتابه بانی در اضافت بیانی نوشته خطا کرده و خلیفه مراد از شاه روم که محدوح مصنف معتقد او بر جبرئیل
المعنی یعنی مردمان از کتابه در و از تو نظم مدح شاه روم است و نوشتن آن در دست او است



چیزیکه بسیار خوب و لطیف باشد و او را بار بار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش می باشد و درین بیت گزیده
 بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد تا ابد بر جبین تخت **قوله** اللغه اشاره
 ان برای تفخیم است و با و کلمه دعا است و معنی دیگر در محل ایام است و ابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
 و در تخت و تخت صنعت تجنیز ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایام **قوله**
 و ان امام حق که در بطوح شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغه** امام حق معنی امام برحق مراد از شاه روم است و
 بطوح بالفتح و عین مهمله غنبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
 بیت گزیده بجانب مدح ممدوح کرده و این را گزیده در گزیده می گویند **لمعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که
 ممدوح را اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم آباد نام کردش شاه چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغه**
 شاه مراد از ممدوح و ظهیر بفتح اول معنی یاری دهنده و پشتیب کننده و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و معنی
 آنکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش معنی لشکر و پیغام را در ظهیر الجیوش ظهیر الدین که سیرتاری این
 عمارت بود و معمار بالکسر سیار عمارت کننده و در مصرع اول جمله مقدم است و در مصرع ثانی شرط موصوفه
 یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را تیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد و بنا **قوله** بنده خاص حسن و عالم
 صغیر دین یگانه ابرار **اللغه** این بیت در مدح ظهیر الدین است و حسن و عالم مراد از ممدوح است و صغیر دین
 بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و برتر شدید از منتخب **لمعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر و باب این
 که بیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم و در محرم محض و چله چار **اللغه** چله مخفف چهل است
 از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این در یک بدیش سفت و در خور گوش سیر و این
اللغه یک شبه امی نسبت دارند یک شب و در مراد از قصید و تمثیلین راجع بید و در خور بواو معذ و که
 لایق و سزاوار باشد از برهان **لمعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لایق گوش اسی لایق
 شنیدن سه و ران دیار است و در لفظ بدر موضع مضمود و وضع منظر است و در شبه عبارت است
 ایام هم بکار رفته الحمد لله و آنکه که از تحریر شرح و دیف را مهمله فرغت کامله حاصل جان گردید
 آنکه آن فصل خدای بی چون شب خاصه را در مضارحت بخش فرستد قرین و دیف شین خوش خرام بنیام

قصائد رویشین مجبه و این قصید و تنبیه رسیدن فرمان خلعت شاه مر
شاه بندگان که ممد و مصنف باشد و گریز بحد و روح قوله

چو شاه شرق پید شد کف یک لعل کن شش سپاه شام پنهان شد ز سهم برق مصفاش العرو
این قصید و بحر نوح شمن سالم است و زلش مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین اللغه شاه شرق مراد و خورشید
لعل کن کنایه از آفتاب است و حالت طلوع سحر مینماید و این طرز را که یک شنی شاه و باز همون جا گفته لغز اعتبار
میگویند و سپاه شام مراد از کواکب سهم معنی خوف و معنی تیر و محل ایام و در برق مصفا مصفاست تشبیه است
با بیانی و مصفا بالفتح معنی شمشیر بران از تنجب و مصفا و اینجا کنایه از خطوط اشعه خورشید است و ضمیر شش
راجح خورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد و کواکب غروب نمود و در پید و پنهان صنعت تضاد
بکار رفته قوله عروس صبح مهر آور چو گل ز دبی دهن خند که از شاد می درستی ز دین قنادار کاشش اللغه
در عروس صبح اضافت تشبیهی با بیانیست و مهر آور معنی محبت کننده و شوق انگیزه معنی آفتاب آورنده
و ظاهر کننده ایام است و در بی دهن خند اضافت قلب است و فی تحقیق خنده گل صبح معنی
لاکن هر دو دهن نیدارند و بعد مصرع اول کلمه جدی خدمت که کاف صد مصرع ثانی بیان اوست و حرف
از قبل از شاد می سببیه است و درست زمراد از آفتاب و کلام معنی خلق و ضمیر شش راجح صبح و درین بیت تشبیه
ثانی در طلوع آفتاب است المعنی یعنی چون صبح دید از پید شدن شاه شرق سپاه شام گریزان شد و بدین و مانع
از دهن آن صبح درست زمراد از شاد قوله و از خیر و در این باز زمراد از صبح را که می توان ناله را
اللغه و از معنی بالا و خیر و در عبارت از سپهر عایت کواکب و زان معنی از ان سبب باز زمراد از خیر
و مرع صبح باضافت المعنی یعنی مرع سحر که در بران معنی بلبل و خروم قمری نوشته است و یکدم معنی اندک و لفظ
در محل ایام است و بعد از لفظ که دن خدمت و از شش لفتح سیم حال المصد است معنی آرام کردن قبل شش
مصد می فتح سیم آنچنانکه صابر شد یعنی شسته و الاضایط است به شش یکی نیوسش و چون جگر یافته
و درین بیت تشبیه است در طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالاسی باز زمراد از سبب را که مرع سحر یکدم
لاکن درون ناله آرام نده است و فی تحقیق آید از مرغان شنیده باز شش کالها از بالا خواند و قوله قالانی گفت

از صدق و اول ملاقاتی بصبح دومی و رخت این بویغاش **اللغة** مقالاتی بیای موصول جمع مقال است
و مقال بالفتح معنی گفتگو مصد می است و یا مجموع آن ملاقاتی زانند است و صبح دومی مراد از صبح صادق و خنث
بر زن رست معنی اول ابتدا باشد از برهان منتهی راجع جاه است و اشاره این بویغاش بیات آنست که قریب
الاد است یعنی بعضی گفتگوی که از راه صدق دل در ابصار صادق و ملاقات اولی و بیغاش منتهی این
قول که دوش آنند که شاه شاه زین خیر شرق لب لباس آن عباسی میرزا جانبش **اللغة** کاف صحت
برای بیان پیام است و این بیت مقور ماه است و شاه شاه زین خیر شرق عباسی از خیریه ایها مامور و در
بیاعت بودن اکثر بلاد و هند بجانب شرق و آل عباس معنی اولاد حضرت عباس که لباس آن پاسبان میباشد پس ادا
لباس آن عباسی تاریکی شب است جانبش که نایه از ابتدای وقت شام معنی نام ملک محل پیام و شین بفت است
در اکثر بیات این قصیده صفت برکت استهلال کار کرده یعنی بیست و ششم در شب در حال شتری می گویند
باشتری گفت بیت نامه خضر به چو پیش تخت شد عرضه خلیفه که اگر اش **اللغة** شتری نام ستاره بود که بفلک ششم
فلک در حل است معنی خریدار در محل ایام و خمر و در مخرج خود و عرضه عرض نمودن اشکار کردن از بختب خلیفه مراد از
شاه روم یعنی بای صبح صادق میگویی ای صبح صادق شنیدم که در حال شتری این گفت که بیت نامه خضر به چو پیش
ایها اگر دیشاه روم غر از کرام او نموده بایا تا از قصید خطاب است بصبح دوم قول به چو بخورون قوفها و در آن ایام
که بر قطاع صفت قلم نام نایه ادا اش **اللغة** مضمون در میان گرفته شد با خود از ضمن بالک و در وقت بختن معنی بختن
آگاهی و ایام مراد از شاه روم و قطاع معنی جای که با در حجام است از ولایتها و نافه کبیر و ذال معنی جاری شونده و اگر این
صفت امر حکم واقع میشود که فی المنج و احکام صیغه جمع است بعضی حکما و منتهی راجع به خبر که مراد از مخرج است
و صریح ثانی قول آنست که با نقل آن میکند و ابیات آینه تیر قول است قول به سیر از فرق خورشیدش بساط از تاجش
علم اقبال چویش لقب سلطان یا اش **اللغة** بر معنی تخت و علم معنی سیم خام نفس احد است یعنی نامی که مردی از غیر
بدان معروف باشد چنانچه زید زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب نامی در آن بح یا دم منظور با مختلف علی
که در آن بح معنی منظور باشد از لطائف و اشاریه به چهار شین و در صنف است حرف عطف کلمه عاقلی فقط با درین
و بیت آینه بعد به چهار صبح مدف است و هر بیت نیز مقوله خلیفه است که با نقل آن کند قول به صبا لث و نش

دو حاجب غزو ملکیش و دو نائب عدل هاشم و کاتب روح و الهامش **اللغة** صاحب یعنی وزیران و نائبان حاجب
 بعضی چو دربار و دربان و نائب نیابت کنند و کاتب معنی نشی روح باضم نام حضرت جبریل نام عیسی علیهما السلام نیز می آید از
 و لطائف و الهام با لکسر نیمه در دل کسی اندازد و خدا را تعالی از وقوع خیر یا شر خبر اجواب و منتخب **لمعنی** یعنی ملت دین هر دو
 دو وزیر و باد و غمت و تکلیف هر دو دربان او باد که مدام بر او حاضر باشند و عدل هسان و دو نائب باد و روح و الهام
 هر دو نشی او باد که بموجب مقصدش نویسد **قوله** از کائنات آنگاه بر او ان قدرش را که تواند ساحت کرد بال مرغ
 او هاشم **اللغة** وزیر معنی بال و کائنات موجودات و قدر بالفتح و سکون ثانی مرتبه و فاعل بند خلیفه و آنچه در
 نسخه بر دست فاعل این **قوله** است و آنچه که نسخه بدیده هم است فاعل آن **قوله** است و ضمیرشین اول راجع
 بمجموع ضمیرشین ثانی راجع با نجاست و مستسا بالکسر می رودن زمین این بیت صرف مقوله ماه است **لمعنی**
 با وجود یکدیگر هم در هر جای و لکن مرتبه مجموع بدیده بلند شد است که بال مرغ او نام در انجام نیمه رسد **قوله** وزیر
 ملک شد را حضرت محبت این **قوله** که بشود بر بحر جاری باد **قوله** **اللغة** ملک باضم باد شاهی از منتخب و شبه
 مراد از مجموع و حرف را بعضی برای حضرت عباس از خلیفه روم و حجت بر زن سلطنت معنی مهربانی نمودن و
 شین راجع بوزیر **لمعنی** یعنی از خلیفه در حق وزیر مهربانی این **قوله** که آنچه فرایین جانب محمد شده بر جزا و خشکی و تیزی جاری
 شوند نوشته همین وزیر باد **قوله** و بی خاص ضرر و از والی این خطاب آمد که زلف عارض به باد تحریرات اقا
اللغة و سبب معنی نشی لکن در اینجا ویر خاص مراد از دیوان صاحب کچری است و خبر مراد از مجموع و حرف را
 بعضی برای و والی عبارت از خلیفه و تحریرات و اینجا مجازا معنی نقشها و اقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض به باد
 کما به وزیر فرمایان بون است از ماستی باده و فی الحقیقت ارقام زلف به میوند که کاغذ باشد و مصنف است
 اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت صدا دیوان و در بیت آئید صفت با و چی نموده **قوله** برای مطبخ
 خاصش نام آن ملک تعیین کرد که نقد هر دو عالم بود ربع عشر الفایش **اللغة** مطبخ بر وزن مشتق معنی با و چی
 و اگر مطبخ بر وزن مصروف بخواند معنی با و چی چنانچه اینهم بهتر است و تعیین معنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقیبا
 عالم آخر و این ربع بالضم چهارم حصه چیز می عشر بالضم معنی دهم حصه و ربع عشر معنی چهارم حصه از چیزی و
 الفعالم بالکسر معنی نعمت و اوای نه بالفتح که جمع نعمتجین معنی چار یا به است مانند از منتخب و ضمیرشین راجع به

و امام مراد از خلیفه روم یعنی ابی بری صرف پا و چرخانه مؤرخ خلیفه آن ملک مقرر کرد که آنقدر نعمت نکند
 و از وی پیدا شود چه علم حصه آن نعمت نقد هر دو عالم است قوله امیر المومنین فرمود در جمعه بر منبر به هفت
 اقلیم بخوانید **اللغة** امیر المومنین یعنی سردار مسلمانیان لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و اینجا مراد
 از خلیفه روم و منبر الکسره است که بلند شد چنانچه اسم آن است از بزرگه یعنی بر دشت است از صراح و مخاطب بخانی عالم
 ضمیمه شین راجع بمعنی یعنی در جمعه بالاس بنبر در جمیع دنیا شاهنشاه اسلام او را بخوانید و آنچه گفته میشود
 دیده شده و حسب غرض قوله زبانی که می شنیدارش تیر بزمی که پیش تیغ او چوبین تا خنجر ساش **اللغة**
 زبانی که شنید است و ارشاد فتح ثالث نام پهلوانی لیرانی از لشکر منوچهر است که صفت تیر اندازی عدیل خود داشت
 از برهان و بهرام جزین فرعام نام مرغ و چوبین ای بیکار و لفظ چوبین بلفظ بهرام در محل ایام است که بهرام چوبین
 هم پهلوانی شده است و نماید یعنی ظاهر معلوم شود و دو سام جزین هم سپهر علیه السلام است و در عربی نیز همین نام
 خوانند و نام عدتم باشد از برهان گویند که بسیا خنجر زن بود و چشم بهرام مراد از خنجر و در تم که آن یکم که آن و خنجر
 همان تم باشد این آن سوت بازوست و ارشاد تیر سیکه در تیر اندازی مثل ارشاد شده و در تم که آن جفت جفت ارشاد تیر صفت
 بهرام او شین و لیس زاید است **معنی** یعنی زبانی که شنید بهرام که همان باشد و تیر مثل ارشاد و پیش تیغ او خنجر
 سام یکار معلوم میشود و حرف عطف بعد جفت خنجرست قوله بستیقبال و آنیکه از پیش امام مدینه بر منبر پا و کمره
 چو ایمان بر داکرش **اللغة** امام مراد از خلیفه و بر منبر پا و سر حال است از فاعل بر که مؤرخ باشد و اگر امام مالک نکر
 دشتن و اینجا بمعنی تعلیم ضمیمه شین راجع بفرمان است و صفت ایمان عربانی بموجب حدیث تریف است که ایمان چنان
 و کما سدر التقوی **معنی** یعنی مدوح مادر آنجا لیکه مانند ایمان بر منبر پا و سر بود بر استیقبال فرمان امام روم
 رفت و تقطین سجا آورد قوله خلایق پیش و پس یان یک و ذکر گوینان و زجر شده و سلطان که بر نقره خاش
اللغة خنجر الفتح و سکون اسم مجبه هر دو سلیمانی باشد و اینجا مراد از چشم و کمر عبارت از اشک و نقره خام **معنی** هم
 خالص مراد از چه صفت است ضمیمه شین راجع بمعنی یعنی برای تعلیم فرمان خلایق اول و آخر و دان ملک
 ذکر حق گوینان بودند و از ظایت شادی اشک محشر شده بر آمد قوله گوی که شناسی حق شکر بخت با تو تش
 گوی بخل می بازید و درید بادش **اللغة** شکر یعنی گفتار خوش و سخنان خوش و شیرین نرم و بسته هم

و یا قوت، مراد از لب خیمه و دشمن را جمع می‌نماید و فعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مراد یکباره از لب
و یا دام مراد از چشم یعنی معنی موج گاهی تعریف خدایکند که مراد از این چنین رتبه را نگارند بی غایت و بی خند و شادی می‌باشد
قولی چه شده پیش خلعت اینک مردم دید میان روز میدیدیم شب بامه تاش اللغه شده مراد از موج بزرگ مردم
صفت خلعت است که سیاه می‌باشد و در مراد از همین روز شب عبارت از خلعت فاعل میدیدیم جمع شده و در ظاهر
حاضرین وقت و مدت نام معنی بدر پنجام مراد از چهره و خیمه دشمن را جمع می‌نماید و درین بیت از روی غایت بیان میکند معنی یعنی
هرگاه موج خلعت سیاه پوشید در میان روز شب بامه تاش میدیدیم و دشمنانی بگردین بیت یک است قول
فلک دیدیم سماعت بنده من دست زنده شاد افشان بهر جانب روان در زیر فلک تاش اللغه فاعل دیدیم و است
و از فلک مجاز پنجام مراد عرش است و بنده من بتجارت اعتباری مراد از آسمان و دست زنده تاش اللغه معنی اشراف
مراد از کلب و بنده من دست زنده مراد از بنده من پرنده دست زنده است چنانکه گویند از دست زنده و کیسه یا قلم مراد
این باشد که و کیسه پر از زرق و شاد افشان حال است از جانب فاعل و آن فلک باشد اعلام بالفتح جمع علم و دشمن را جمع
بمعنی علم معنی علم معنی علم بهر فلک زنده بود و در قولی زنده آنها که بنده تاش اللغه معنی می‌سوی و سر قمره و قمری
زنده طاق و بنده تاش اللغه آئین بند می‌باشد که در شش شهر بازارد و کان با که بر وقت سواری سلطانین میکنند و قمره آئین
و طاقی هم تیار می‌سازند و کیسه می‌سوی معنی اندک و قمره معنی برجی و کلب معنی طاق مراد از هفت فلک است بامه تاش اللغه
بتجارت اعتباری و دشمن را جمع می‌نماید معنی سبب آئین بند می‌سوی سر قمره مراد از هفت فلک است بامه تاش اللغه
تفاوت اندک در بند می‌نبود و یا در زینت و آرایش بلند تقاربت بنو قولی و شاد افشان دیدم زنی غم‌ناک
پیشانی لگ دیدیم کیسه می‌سوی تاش اللغه فاعل دیدم و در حوض معنی دشمن این قلم و دشمن دشمن را جمع می‌نماید
و چون که ایل طبع گجانه اینک ملک انهم نوشته خطا کرده معنی یعنی تاش اللغه می‌سوی طوطی دشمن آن پیشانی لگ است
قولی که شبنم دریا در و یک قطره آبی که خلق خشک خصمان را بیاورد تاش اللغه پنج دریا جایست بسیار
پنج تخت بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یا مجهول زنده است کاف صده مصرع برای علت است تا کام
بالصور و دشمن را جمع می‌نماید کف شب است بعضی را جمع لقطره آب هم می‌سازند و این دشمن فاعل است و این اقل است
چنانکه درین معنی است که دشمنی برین اندازد و جاکاری که کف معنی زنده در محل ایست معنی یعنی دست

مخرج پنج دریاست. دو خود قطره آب میلزد و این سبب خلق خشک شدن باطن و او را ایشست و هم اینکه
یاسی آنی می رسد و یا توصیفی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره است که خلق مخالفان را شستن و او را
تا تمام قوله رخ میخ زان رخ است که خورشید نور را به مشبه کرد با خورشید لیل بهر شش اللغه میخ نام ستاره
که جلاد فلک است و زکات رخ سیدار و در رخ بودن بموجب اصطلاح حکما معنی خجل شدن است چنانکه گفته اند
الشمس للخلل والصفرة للوجل سرخی رخ برای شرمندگی است و زردی رومی برای ترسندگی و گو
که اوست و شبه بالضم و فتح با معنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بیاعت لازم بودن
خود بجای است زیرا که این محل تصدیق قائل آل بهرام معنی اولاد بهرام گورم را از مخرج است که از اولاد بهرام گورم بود
و ضمیر شین راجع به خورشید المعنی یعنی چون رخ با خورشید مخرج خورشید نور را که درین آن لغات از زمین است
تشیبه داده و از راه جالت رخ او سرخ کرده و نقطه آل محل ایام است و درین بیت صنعت کز زیر بسوی رخ مخرج
برده قوله محمد شاد بن تعلق که چون تحت حکم آید بکند الهام ربانی ز راز غیب الهامش اللغه بن تعلق بکاف صفت
نوع است و این شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تحت حکم اضافت لامی است و الهام آنچه جانب السند انمو خیر
در دل افتد المعنی یعنی آن آل بهرام محمد شاد بن تعلق است که هرگاه تحت برای فزان دمی می آید الهام آبی ز راز
غیبی خود و آگاه میسازد قوله محیط نقطه عالم که با آن پرتی دریا به سمت آب شاد از شرم فیس بخشش عاشق اللغه
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین احاطه کرده است از تحت و دائرة پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم با صفت
بیانی خود عالم باشد و پرتی بر زن شکل معنی جوانمردی باشد از بران یاسی آن پرتی مصدقیت است کنایه از شرمندگی
شدن بکنانی البرهان ضمیر شین راجع به مخرج است المعنی یعنی مخرج ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
که در باب بخشش که بی عشرت خود می رسد است از فیض بخشش عالم و شرمندگی دید تا بخشش خاص چه رسد قوله الا شاد انهم
برین نه قلعه بالا بهندتاجی ز زر بر سر چهارم تحت و اجزایش اللغه الافتح اول حرف تشبیه است یعنی آگاه باش از کثرت و
حرف تا برای اظهار زانی است و شاه انجم کنایه از خورشید نه قلعه مراد از نه آسمان بجای سالی لافتنه میانیر یافته آل
است فاعل نه چهارم تحت و اجرام است و در تاج زرقار اعتبار است که همون خورشید باشد و چهارم تحت فلک چاهم
باشد که تحت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید در اینجا مراد از کواکب فلک است

و ضمیر شین راجع بشمار پنجم است بمعنی یعنی آگاه باش ای مدوح تا زمانیکه آفتاب بظلمت تحت چهارم و اجرام کوکب
 زربینه این قیامت خواهد بود و اتی قیامت دوم نیکه حرف بادل اضافت فاعل پنجم و پنجم لفظ سرضاف باشد
 چهارم نیکه اضافت حرف را اتی زانیکه خورشید برین آسمان کیتاج از زربهر چهارم تحت ای لای فلک چهارم
 فلکی بمعنی ای لای فلک برآید قوله دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر فلک دریا تحتش مکان سف خائش اللغه
 دواج کبوتر بمعنی لباس از لطائف و در بر همان بر زن رواج بمعنی محاف و منتخب بالضم بمعنی بالا پیش در سر و ری
 بفتح اول بمعنی قیامت و در اینجا بهین بمعنی چنان است و خدام بالضم و التثنی جمع خادم قوله لا تا شین شنگ
 اندام را شیب به چو رخت می نماید دست قلب بخش اللغه بمعنی الا بالانوشه شده و شین شیر را از برج است و شین
 و لنگ اندام بمعنی داغ در صفت شین شیر است چرا که باعث بون کلب غدا است و حرف بمعنی برای است
 و رخت بمعنی زوال کسب عشق مصفا باشد و دست بالضم بمعنی اشرف و قلب بمعنی زامه و دست قلب پنجام را از
 قلب که ستاره نورانی قائم مقام لبرج است و خام بر زن ام چرم باعث نکرده از برهان در اینجا عبارت از
 جسم است و ضمیر شین راجع باتشین شیر است و رخت و خام صفت تضاد است بمعنی یعنی امی مخاطب آگاه باش تا نیکه
 اتشین شیر لنگ اندام ای برای برج آمد دست قلب ای ستاره قلب که مانند ز مصفاست از جرم و تاب این قیامت
 خواهد بود و اتی قیامت دوم نیکه اتشین شیر لنگ اندام را از فلک باعتبار کوکب دست قلب و از ستارگان
 اتی زانیکه لای فلک در شب مثل ز مصفاست از جرم و تابند سوم نیکه دست قلب حلالی را از قیامت زیر
 قلب نام نمرال نیز هم از منازل قمر است و آن سه ستاره هستند یعنی قمری که بر آسمان در شب مثل زربنی غش قمر وجود
 او تابد قوله میوه کی چون خامه کش بر خط حکمش بد زبان بیز میاد و شق چلک زرد اندیش اللغه یا میوه کی
 است و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن کسری خامه ظاهر است و کلک زرد اندام باعث پیچیدن بودن بوزن طلسمی
 بمعنی یعنی آن دشمن سیاه روی مدوح که مثل خامه اعراض از حکم میگذران قطع کرده و شق مانند قلم زرد اندام
 مدوح با و ضمیر شین راجع به مدوح و از خامه تشبیه حرف کسری است قوله برین در بدر چاچی اسخی شیرین غلامی
 اگر چه عالم فخر از زبان بخش اللغه یا غلامی برمی در دست است و ضمیر شین راجع به است و معنی است ظاهر
 مقصیده در بیان طلوع خورشید و چستان قلم و کریم و بدیع خسر عالم

قوله آن روی خندان گریست تار زین بر سرش و خضر مبارک دم کو دیای کجی در بشن الغرض قصد
 در بحر جبهه ششمین سالم است و زینش مستطعن مستطعن مستطعن اللغه روی خندان یازدهم و در جبهه ششمین
 از خورشید خضر مبارک دم او از سحر و دیای کجی یکسان است نسبت کجی داشته باشد اس سیم که باشد آن را اول است
 است و درین بیت تشبیه طلوع روز صبح است لم یعنی یعنی روزی که روی خندان دستار زین بر سرش
 کن صبح را یک خضر مبارک دم دیای سمره رنگ در بر پوشید تصور کن خضر ششمین اول صبح و ثانی را یک خضر
 یا مراد از روی خندان آفتاب باشد و تغایر اعتباری ذات او را دستار زین گفته قوله صبح هفت خضر
 خورشید آبی بقا یکدم بخور از باد تا ظلمت بر کن کن از برش اللغه آفتابا لکسر معنی صورت و خور باد و بعد
 معنی خورشید یکدم معنی کجی در جبهه ششمین است سیاه را از گذرت و بر جبهه سینه مراد از دل قبیل تشبیه الحال
 با سحر محله و حرف تا قبل از ظلمت یعنی حتی است لم یعنی یعنی صبح که گذر است پس نیز کجی در جبهه ششمین
 بنوش حتی که گذرت از دل بر کن کن حرف ششمین معنی خود است قوله زان و کی گفته است صبح که گذرت
 صبح و بل خضر ششمین صبح از زکلاهی بر سرش اللغه روی خضر ششمین باعث از بران آئینه بودن
 باعتبار جلا فی ات خود است و آئینه صبح را باعث جلا آئینه بودن یا باعث تخییر عالم شکر
 گفته و آئینه صبح خورشید است و خضر انضم با و شاه کلان صبح را خضر ششمین باعث طلوع از جانب ششمین
 و کلاه زکلاهی از خورشید کاف آئینه که در آن آئینه بود برای بیان از آن است لم یعنی یعنی در آن
 که صبح یک آئینه است سکند آئین انخ نیز است قوله زاغ سیاه یا سیکه و باز می تواند بود و اما
 انضا سیمغ زین ششمین اللغه زاغ سیمغ را در شب بیضا عبارت از کوب و موبالمد جوف فلک را گویند
 از کشف و سیمغ زین ششمین عبارت از آفتاب خضر ششمین باعث نراغ است لم یعنی یعنی شب با کوب بود و طلوع
 آفتاب و مشد قوله بر شت گردون تیغ زرد و کیشان بکره که چار زنگاری سینه گذشت نو که خضر ششمین
 تیغ زرد مراد از خورشید زرد کیشان بکره ای کیشان از مخرج ساخته و جوش از جهان پدید می آید چار زنگاری عیار
 از چهار فلک زیرین مع فلک خورشید خضر در اینجا معنی ششمین است چنانکه در بیان نوشته و ششمین باعث
 و چنانکه مخرج خضر سیمغ زرد و مود نو که خضر عبارت از صبح کاذب است عبارت بودن خط طول در آن

المعنی یعنی گردون آفتاب برود و لکشان با مردم ساخت قوله چون از دم گرگ سحر آهوی زر در پشت سر
افتاد شد خون جگر بروی خاک از خجش اللغه دم گرگ مکبر ثانی ختم ثالث صبح کاوب گویند از بران چنانکه
مولوی نظامی فرمود چون از دم گرگ بر زوزبان بود و ریخا گرگ سحر با ضایانی خود سحر باشد و دم آن سحر با یک
صبح بخت و آهوی زر در آفتاب از بران خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر در لفظ راجع به روز است المعنی یعنی هرگاه از سحر آفتاب طلوع شد از شعاع او شفق ناپدید گردد و بدیه قوله آن دم
که طالع آسمان در پشت جام زرفشان بود و شاق سومی مان بر یاد بزم سرور شش اللغه و طالع آسمان افت است
و جام زرفشان مراد از خورشید ضمیر شش اول راجع به جام و شش ثانی زایست چنانکه ایل سان گویند که خطش خوب می نویسد
ای خط خوب می نویسد معمول می نوشتند که شراب بر یاد کسی می نوشتند و مراد از شمع و درین بیت هم معنی وقت است
و معنی دیگر در محل ایهام مطلع ثانی در تعریف قلم قوله آن زنگی گریان که زلفت دیبا در شش و آن برق
از افشان بگر برین باران گوهر شش اللغه درین بیت قلم را بد تشبیه یا دسکینه و زنگی گریان مراد از قلم و حالت تحریر که
از دیبا شد و زلفت دیبا باضافت قلب و از ورق طلا که به قلم باو شایان چیده می باشد و برقی از افشان عیان است
همین قلم طلا پوش و حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید باران معنی بارنده و گوهر معنی اوقات و ضمیر در شش راجع به زنگی
و برق است و دم اینکه معنی بارش باشد و گوهر عبارت از حرف بود و در ضیوت فاک کسر از حرف نون با رخی آمده بود
المعنی یعنی برف کاغذان برق گوهر باران قوله ترکی سیان و سیان گنگی سخن چین بی زبان بود بروی سیان از آن
بزم غلام شش اللغه یا گنگی و ترکی مجهول مفیده معنی وحدت و در میان مراد از آستان ممدوح که در زنگ خود
بزرگ مردم و ممدوح صوت اند و سخن چین مراد از سخا و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیان کاتبان زبان
زبان سبب سبب کسر معنی دو و شمع و طبع که جزو اعظم سیاهی تحریر است و اینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق خبر و بر
و ضمیر شش راجع به بنگ است المعنی یعنی چون قلم سخن چین چرخ خور است ازین سبب بنگان بروی او سبب سیاهی
قوله که بروی تاریکی رو و آب نقاش از سر و و زیر قدم مغرش شود آئینه اسکندر شش اللغه تاریکی مراد از دوتا
و آب بقا کنایه سیاهی تحریر و مغرش بالفتح معنی بستر و درش خامه خواب از کشف و با عجم آئینه اسکندر مراد از کاغذ
و ضمیر شش راجع به ترک است که در بیت اول گذشت المعنی یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی بر آب عیات

از سر او میگذرد و بعد چون از آن تاریکی بیرون آید آینه کند و دست او میشود قولی آتش ابدی عود نقاب در دوزخ
 و ز نایب در سر آمد از شتاب پاکشان معجزش اللغة متشابه بود و نقاب یکبفون کنایه از خامه سیاه رنگ و
 چنین مراد از کاغذ و در نایب معنی مروارید ساخته در اینجا کنایه مجرود و در سر آمدن مترادف بستر آمدن است که معنی افتاد
 از سمت سر بر زمین باشد و بر قلم بقصد آن باعث سکون شدن است و شتاب معنی دویدن با قلم مراد از نو کلام
 که شعر از سر پدید و دست از چنانکه در همین بیت بتغایر اعتباری میروم موجود است و کسان را هم است و معجزه معنی
 و روپوش نماند انتخاب در اینجا مراد از بطور و ضمیر شریف اجماع مبسوط است و اگر کسان را استعدا گنجی نیشین معنی خود خواهد بود
 ای پاکشد معجزه قافیه بدینکه هر سه با همی خود که نقاب و تاب شتاب قافیه در حالت تقطیع قاطع میشوند این نیز معنی
 معیوب نیست که لایق علی استمع قولی بر سه چنان زینیه تیر آویز باند ز قیر و طفلی بوی شیر از دیر زبان گش
 اللغة مراد از کاغذ و زینیه تیر یا ضاقلب و از قلم چید بوق طلای آویزه بر زن پاکینه که شواره آگوند از بنا
 و قیر نام و غنی سیاه است در اینجا آویزه قیر مراد از بطور سیاه است و باز نمون تیر زینیه لطفیل تشبیه ده و شیر مراد از کاغذ
 و زبان اگر لازم باشد ضمیر شریف اجماع لطفیل خواهد بود و اگر استعدای شریفین معنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حرف
 یعنی چون بکار خندان قلم سطر یا منوی چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیر خود ریزد و گوهر است
 بدینکه حرف رای جمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگر چه بعد حرف رای شیر الف از که صلیه است
 و حالت تقطیع بموجب ساقط میشوند لکن قرینه قبل مقتضی این معنی است که حرف ساقط باشد قابل قولی آن
 مشکین زبان پنج در یاشد روان بد بر چهره سه از دهان میخیزد هم غنیرش اللغة ای شکیبایان عبارت از قلم مراد
 و پنج در یامراد این پنج انگشت مخرج و چهره عبارت از کاغذ و دهان یا شکاف غنیر سیاه و شین معنی خود است قافیه
 بدینکه بار سه را بر از اصل توان باخت و الف و صلی ساقط میشود چنانکه در اینجا معنی سیاه کمال شکیبایی شود
 این بانفش میید بد ز طیل سانش میید بد و نقره کانش میید بد و در بزم شاه شورش اللغة این عبارت از کار و طیل
 بفتح اول لام ردا و فوطه را گویند که عربان قاصدیان بر دوش اندازند و صاحب و سراج بهر سه حرکت حرف لام
 تا سان معنی مذکور نوشته در اینجا مراد از خول طلای است و نقره عبارت از کاغذ و مکان اینجا معنی حرف جاگه است
 و بر سه شین اول معنی فعل اجماع تعلیم و شین ردیف زائد است بمعنی یعنی مجلس و معراج آن قلم را این بیان موجود است

از اداء نوصدا خیرش **اللغة** لاله و صیحه مراد از چهره و عنبر و شب مراد از خط و یاز لاف و سر ز میعنی سنگگون و از گلوگون یا دونه
مراد از اثر و صفت مراد از بسیار نظر عرق و دموها از آن و از آن اندوخته شیرین ارجح و صفت چاشنی نسجه و نیز یافته پس از اداء
سر و چشمش **لمعنی** یعنی از ابروان و بوی و از خنجران چشم او از گون او خیمه بیدنی چون که ابل طبع از اناه پیشانی مراد و ده خطا که در تعریف
بیش از آن است میرد ز کجایه این تشبیه پسند قوله تا شوافه در جهان بسته ارد و در نهان به تامل کرد و کلام به نبات
شکرش **اللغة** مراد از خنجران و تپانهای مانی است و بمعنی غوغا و آوازه و مراد از دهن در لضم عبا را از زبان چون و لایسته باشد و
هم بسیار از لفظ شو با و بسیار است و صفا الفیه جان عاشقان باشد خند و تامل از لفظ رسیده لضم بمعنی ویدست کلاه
بقیام و نه خف است نبات بمعنی بنبره مراد از خط و شکر مراد از لب خمیر شیرین ارجح و صفت تلخ گردید کلام جان عاشقان و از ترقی
عشق نکمی آن **لمعنی** یعنی بلای مطلوب است قبل میا بار تا و فکیده کلام جان عاشقان و دین لب تلخ کرد و دین قیاسی است
و در لفظ شو و شک و تلخ صفت تضاد و در لفظ نبات صفت ایهام بکارفته است قوله آندم که ز آن یو بر فرق دل تنع
کردم ل مجروح را هم هیچ داورش **اللغة** بمعنی قوت و تنع جفا صلا لای حرف بمعنی برستی و داور یعنی پادشاه
و اصل داور بر وزن او کر بود و بر و لای تخفیف داده اند و او شده کدانی البرهان شین بمعنی خودست و لفظ شو و شک و تلخ
دل است لفظ و مناسب تنع و درین صفت گریز بوی ح معنی بکار برده **لمعنی** یعنی باطنی مجروح خود مجروح داور خود
مر که دم قوله **والیو سلطان** معنی شاهین + ال آفتاب مظهرین غل ز دانی فرشتش **اللغة** معنی بلیغ بمعنی خداوند
و الیو معنی بمعنی میرا سلیمان لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و ریخا لقب روح و ترا داده و سلطان نام شاه است
آن لفظ از قبل از ظن زبان بر آید از فرشت و شیرین ارجح بمعنی است و لفظ مظهرین صفت تضاد است بلکه درین بیت
در آفتاب کین و خنجران است و آن است کتاب بهر معنی روشنی محبت باشد آفتاب کین بمعنی سو و رونق و نه کین گریز
مطلب از دست میرد و کینه ری معنی با نبات میرد و کشتی رخ معنی این را نشسته و تعرض کرده حالا آنچه خیال اقص می آید
نمایا که شعر محبت روشن و کینه از طلب تشبیه پسند پس معنی چنین خواهد بود **لمعنی** یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا شود
و غلست میرد و برین نظر از ذات معنی روشن محبت با هر که پیدا شود و تاریکی کینه میرد و معنی میشود قاتل الضف و درم سکندر
مهرچین است و در جهان قوله ادیخت شیان جدیدی است آن شیان + یوف رخ و عینی کان و رخ ملائک چاکش **اللغة**
ادیس بالکسر بر زن چوین نام غیر است شهور و حبت در کشتن بسیار بدین علم شد و او را مثلث گفته اند و کلمات گفته اند

بادشاهی و حکمت و نبوت و بحیات و یافت اکنون در بهشت میباشد که فی البیان حسین وزن او پس نام کی زتای می شتری بادل
 و ثلث هر فاسی هم آمده است کانی البیان همان این فلک ششم است کیوان نام ستاره حلک بر فلک ششم است عیسی مکان معنی
 چرا که رتبه حضرت عیسی طهر شمس است و مکان عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبرئیل است و منتخب ضمیر شین را چه بود
 المعنی ای مخرج جمیع صفای غیر از مراتب اعلی رتبان سید را قوله پیش را و آسمان تکلیت از رقی طلیسان و از فقره خانه
 کمان ز رزخته مغزش لافقه پیش در بعضی مقابل روبرو و در ترکیب معنی سپا و یابی خزان امی حد است و از رقی بالفتح و
 تقدیم نامی مجسمه برای هم که کبوتران طلیسان لفتح اول لام را و او فوطه را گویند که عربان خطیبان جروش اندازد بر این خام معنی
 خالص ضمیر فرشتین را جمع ترک است کمان فقره خام ایله بال است و در رزخته معنی ز کمال عیار و مغز بالکسر معنی خود را و در رزخته
 عبارت از فرشتین است و چون که دوست محمد بجای می نخته در رزخته نوشته محض یک است المعنی یعنی آسمان بود و می در محدوده
 چنین چنان است قوله قاف از ثباتش صخره قلم ز دستش قطره در عرش معلی ذره از عکس الفی زش اللغه قاف نام که محیط زمین است
 و ثبات معنی قیام و صخره و صا و جمله معنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس در هوا معلق مانده چون یکبار از آن جاده از فوطه
 زیر آن ظاهر شد و بلند و دیوار آن گنگ کشید اند و دیوار آن وصول نیافته بود و بهر معلق است و آنرا صخره سما نیز گویند از
 و لطایف غیر و حد که اهل مطبع صخره بسین جمله مضموم معنی صخره نوشته و قلم نام یا غنی است و عکس معنی تو ضمیر فرشتین را
 مخرج است المعنی یعنی قلم از سخاوت دست یک قطره است قوله حکم را ند بلک آید ناطلا مر لک در جام خود اهل زفا که رسید
 در زش اللغه کلام لک در اصل کلام لک است ای امر و حکومت برستی و در جو وزن زش معنی لاین و درین جو در محل است
 المعنی یعنی اگر مخرج بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم او کند که حکم برستی است چه فراموشی آید و اگر جام زفا که اهل کلام
 خورشید پیشکش کند و بگوید ای عالم تو هست قوله سر زردیای عرب کشتی زرین به میخو است پدوسی پدینج با می پدینج
 اللغه سر زش معنی در گون محکوم مقلوب در زبان عربی دریا را می گویند چون می را مقلوب نیند حاصل شود و کشتی زرین جام
 و عجب معنی محل است و فاعل میخو است همون سر زردیای عرب پنج با می و اینج گشت ضمیر شین را جمع بدایا عرب المعنی
 یعنی می نبوی آمدن میخو است پنج گشتان پیر او که ده بولیا ید قوله را که در عرش نشانی سرخ و در میان با به فی سوی
 و این در عرش می زش اللغه کا و سر و ظرفی را گویند که بصورت کا و از زبان خلک آن شکال بالفتح باشد که از شراب بکنند و بعضی
 کا و از سر و نوشته اند و در عرش که بصورت غره و در میان است و استخوانها را با کشته می مستطیل بصورت کا ساخته باشند

و معنی بیامیچول را میجوی محسوق و ضعیف و دوشین را میجوی عیب است که بالا گفت لمعنی یعنی شریک از هر باز
شکای صراحی انداز و از صراحی دریا که بگویم باطل و خوب هر لمعشین نوش قوله اصنفد عرش ستان طاق درت این بان
قوس خط که نشان چیست خط محورش **اللغة** درین چیست التفات بکار برده و صنفد معنی شجاع و عرش ستان
کسیکه ستانه او اند عرش می باشد یا باده عرش و ستانه او باشد طاق و معنی محراب و از هر طرف بمعنی راست و چپ
معنی قوت و قوس معنی نصف و از هر دو محراب قی از دو قوس گشت و عیبارت از نصف تر بمقابل نصف قوس که صدقش در
روغن القصبه آخرین یا در خط محورش که سیم خطی فرضی است یک است او شمال و یک است او جنوب پیوسته درین است چنانکه
از کتر ربع است لمعنی یعنی مخرج درین وقت برای محراب تو که خط که نشان است الکی نشان را بر کیف محراب است
و خط محورها هم صاف و غیره شریک را میجوی محراب و چون محراب نوشته که غالباً در ملوکا صورت قوس و کشیده تم کلامه یک است قوله
از عدالت از بنور و ابر چار و که خدا در این مطرب دره کی پنج نوی شوهرش **اللغة** روا بر زن و معنی از بران چار و در ادوار
که اربع عنانم که خدا معنی منما خانه باشد که در معنی خانه و خدا معنی منما و بالا گفت است و در زیر که یک زن داشته باشد از برای مرد و از شوهر
اربع عنانم را در مواثیقه است فلک لست مطرب دره که نایه از هر دوه و سه چرخه بیابون ستاره در هر فلک یک قسم پنج شوهر هر که
از پنج سیاره دیگر افتاد که این ثن سمات و در شب منیبات بعضی گویند که زهره بر سران آ و آن پنج ستاره دارد و اینکه
لفظ منیر از پنج حرف سید و دوشین و دین از کت لمعنی یعنی از عدل تو این است که چار و در مواثیقه فلک که خدا
باشد و اگر این جمله نزد عدل تو و انبوی بر اینی هر پنج شوهر کی نوی بری زهره و غیره اجرام پنج شوهر قرار دادن مخالف نیست و
عدالت نیست درین است صفت سیاقه الاعداد هم بکار گرفته و حفظ دره باز هر مناسبت زیرا که زمین مطرب است و در دست
جای خود نوی نوشته گفته که یعنی عدل تو کسی اگر چار و در حاکم کردی این هر که مطرب فلک است و مقام سوم آسمان گنج
شوهر بدی پنج شوهر پنج عبارات از پنج ستاره سیاره سوا افتاد که موت است اگر چه سمات یعنی اگر سپهر از افلاک
بما دران و انبوی صفت عدل تو این مطرب دره کی پنج شوهر بدی بلکه با ما دران و از دواج نموندی با یکی چار و چار
از دواج کردند با عدل تو از دواج با ما دران است و نیز سیر که تقریر معنی است چنانکه اگر عدل تو را دوشی که این
ما شوهر کنند این مطرب فلک پنج شوهر سیر نمایند بلکه چار شوهر این چار و در اند می یک این مطرب نوی تم کلامه کت
این عبارت قوله شایع ما هم عظم توئی فرمان و عالم توئی و گاه سخا آن هم توئی کا فلک باشد معبرش **اللغة** در شایع

الف برای نداشت و هم غم مراد از حضرت سلیمان است و هم معنی دریا و معنی لک اگر عبودان گشتی باشد و ضمیر شریف باطل است
المعنی یعنی خلاصه اینکه در یک گشتی او فلاح باشد پس بر این قیاس غلت او باقی نیست قوله در گلستان آرزو شایسته است و در این
مقابلیت دارد و با آنجست بر پیش اللغه گلستان لکون کم کسین باخیزند و شالیه و شین در این معنی یعنی این معنی را در
الک آن معنی قابل است آرزو کی در دل پیدا شود باشد و در غرت بدو نه غرت مراد و چنین پیدا اول از صنعت سبح کار فرموده

قصید در بیان شبیه طلوع صبح و خورشید تعریف محبوب چستان شیشه گریز صبح و صبح

صبح است رومی کلام ز در شش شب و صبح گریز در شش الغرض قصیده در بحر مضارع ثمن مخفی معنی فانی لغز مقصود
و زرش مخوفات علامت اعیان قاع یا قاعا اللغه صبح رومی باعتبار معنی لک گفته و کلام زرد از خورشید شبانه با اعتبار سیاه
رنگ گفته و لباچه بر زن سر لباچه یعنی لباچه بر زن سر لباچه یعنی لباچه بر زن سر لباچه یعنی لباچه بر زن سر لباچه
و ضمیر شریف اول صبح و ثانی صبح شب قوله و می بیند بان شب نگلی نزار در این معنی زعفران معنی خوش اللغه رومی صبح
و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید شین یعنی خود است و فاعل کند همون می است المعنی یعنی و زنجیر آمدن و
شب در یکند قوله زانغ سیاه از هوادر بر بوزار و عتقای سبیل زانده و ده شهرش اللغه زانغ سیاه لایه شب به مراد از
جوف فلک باز معنی بادگیر معنی طائر عرف در محل ایام عتقای سبیل فلک یا مراد از روز و شب است آنکه فلک روز و شب پیدا می شود
شبهه صفت ثانی عتقا است مراد از خطوط اشعه خورشید و شین و لایه زانده معنی یعنی عتقای روز که بال سبزه و پهنه اندوده سید
منع سیاه شب را بر بوزار قوله با صبا پری زده و است شیشه به زانده که زید این صبح است مجربش اللغه پری زده سیکه بر سیاه
جن یا پری باشد و از معنی نازد شیشه معنی پری و هم معنی قوت دیگر در محل ایام مجرب لک معنی عود و سوزان منتخب و ضمیر شریف صبح
یا معنی خود باشد و مجرب کنایه از خورشید و سوز است که پری زده از سوز عود و غیره در بحر شیشه و پریان میگردد و چون می باشد
صبح تحو که متوج بسیار سبکند گو یا یک مر ساید زده است پس الی صراط الا این چه ترشید المعنی یعنی از آن وقت صبح و زید
خود مجرب خود را گرفته آنجا قری طلوع آمده و تا حال زده این صبح نموده و وقت صبح صادق است با و صبا مانند پری و شیشه است
قوله شب ساید از بوی خلاص به نغمه است مرغ سحر زرش اللغه ساید از معنی سبزه و بوی معنی میاید خلاص معنی با
و جانت هم از صبح شب است و مرغ سحر بلبل قمری خود از زبان و فانی بفتح معرود و زرد مراد از خورشید و شین معنی خود را
یعنی چون معمول الی نانه است پیش پری زده نغمه سرائی سبکند که وقت می رسد آن است ای شاکت شخصی پری زده گویند این سبکند که

خو نیز در چنانکه توان گفت کافرش اللغه احمی ف ند و سادی آن خدش که معشوق باشد و درین بیت صنعت بکار برده
 و در ترکیب اضافت تشبیهی است و کلمه تیغ در نیام متعلق بمصرع ثانی است و کافیه فایده معنی ساز و پوشش چون بین حق است
 و باسلام نمی آید گرفته و فارسیان بفتح فایده استعمال کنند چنانچه باخبر و متر قافیه سازند از بهر جمع و تخب و تخیل که در کمال
 المعنی یعنی احمی معشوق با وجود کلمه تیغ در نیام کار نیکند لکن تیغ نیام که چشم است چنان نریزی سید فایده میکند که با قیل من
 حلال می بندارد پس گرفته از راسته دارد و لائق بود قوله آن لف که بگل تر شاخ سنبلی است و فرشته ساز در شاخ سنبلی
 اللغه کل تر مراد از شاخ سنبلی است از لف فرشته بالفتح و التثنی یعنی جار و پیشین یعنی از کف است المعنی یعنی
 مطلوب آن لف خود را که بگل خواره تو مانند شاخ سنبلی نمایان شود بر منج جاروب کن دست محمدی باشد شمع فرشت معنی فرشته
 گرفته و نوشته که فرشت ساز بر کف است فی محمول قلب است و با فرشت کلامه فحش کرد و قائل و درین بیت صنعت گری زیاده
 مدح کرده و باعث زد و قلم مطلع است و معنی مطلع شمشیر قوله آن بحر یک قطره آبی است برش با جمله
 و کف است و انگشت شمشیر اللغه میرد از دست منج قطره آب است از شمشیر معنی فعل کنایه مقابل بحر محل تضاد است
 و ضمیر و روشنایی چهره است و کافیه معنی است و کلامه معنی دیگر و محال ایهام است و هنگامی که از شمشیر مصرع ثانی بیان مصرع
 این است قوله کف برست قلم از آن بحر روز و شب و در صورت جزیره که خاک بر سرش اللغه کف معنی است و معنی
 دیگر در محل ایهام قلم بفتح اول و ضمیر از بحر معنی است و میان مصرع کافیه است بحر معنی کرده و شمشیر که کفار و بحر معنی است از قافیه
 و شمشیر و بحر کافیه است معنی کف برست بالا گذشت روز و شب معنی مدام کف بر سر و کف بر سر و خاک بر سر و کف بر سر
 نام است کف بر سر و قلم از صوت جزیره خاک بر سر و کف بر سر معنی یعنی قلم باعث بخشش کف برست معنی کف برست
 و جزیره و دیش نیست چنانکه درین تم تراک که بسیار بر سر نشاند است صورت جزیره و روی بدیکه است لفظ بالای سر عیال
 در محل ایهام است قوله آن هنگام برن آید از میان آب آن کنار نماید زافرش اللغه هنگام سبب عبارت از تیغ فواید
 و روان معنی روح و از الفتح معنی تشنیه یا مراد از آب و برش تیغ است ضمیر بین راجع به هنگام است و در میان الفاظ برن میان کفار
 ایهام است و در آب از صنعت تضاد قوله ای و در است و هنگامش زرد است این یک با آن و زبان شمشیر اللغه
 ضمیر راجع به است معنی که در بیت بالا آورده گفته و ای مراد از قلم و زربا سحید بود و رقی طلای گفته و هنگام از تیغ و زرد و
 نیلگوئی فواید گفته و مصرع ثانی لفه شمشیر است و دیگر زبان و شمشیر و زربان و قلم باعث شمشیر است و شمشیر

و خارج معنی تسخیر کرده شد و ضمیر شین راجع به سحر است مراد از دست مخرج باشد باید دانست که از سحر و جادو قلم کتایه به سحر و جادو است که قلم
 کسی بر آن در این مخرج نیست تسخیر یا بحث شجاعت مخرج که کسی همان مثل او بهادریست بمعنی یعنی خانه حکومت و عیانت
 بر مخرج است **قوله** ای اگر دی بسنج سر کنی به دایمی نهند بهر از شکاف نو قش **اللغة** مایه ای در قلم و سخن عبارت از سحر و جادو
 مراد از لیر می دلم کتایه جادو یا سحر و قش اشاره به کاغذ و شکاف از شکاف و از معنی غاص ضمیر شین راجع به استی فاعل نه بدیشان
 یا کاتبان یا نشان مخرج **قوله** شلخ از محیط سیم آورند تا او آنها در ترافند زخوش **اللغة** شلخ مراد از هر گشت بدان
 گرفته میشود و آن ایام سیم باطل باشد محیط کتایه بدست مخرج دور تر از ضمیر ال یعنی در کبر و در اینجا مراد از جادو و سحر و جادو
 گوازی منتخب و ضمیر شین راجع به است که در بیت بالا گذشت و در واهنای ترافنا سبانی تسمیه است و در شیه مدور شدن باشد در مدو
 مخرج **معنی** یعنی بهر گشت تانی دست مخرج مخرج کنند تا که از گلو قلم سخن با لطیف میرانند **قوله** مرغی ز کهر باست
 که در شیان سیم به باشد ز قار بر سقا شپش **اللغة** کهر باخیری ز رنگ است مرغ از کهر کتایه قلم سیم و برق طلا
 و شیان سیم اشاره به کاغذ و قلم یعنی قلم که نام روغنی سیاه است و در اینجا مراد از شکاف و قلم بالکسیر قول مرغ و آله وانه چیدن از کهر چیدن
 از شرح لغت در اینجا مراد از نو قلم و شپش عبارت از قوت رنگی مخرج شین راجع به است و درین بیت عازر و قلمت بیان می کند که **معنی**
 یعنی با وجودیکه بر سقا بودن شپش ممکن نیست لکن این قلم عجیب نیست که از کهر با وجود دارد و در شیان سیم چیدن و بر سقا و از قلم
 شپش که محل تعجب است **قوله** زرد و زبان بر می سیه می نگوون به نغمه گزینم شمشاد کشورش **اللغة** نگرانی شمشاد کشور
 مراد از مخرج و ضمیر شین راجع به است و در صبح اول تشبیه صوت قلم است و درین بیت صفت گزینم سیم مخرج مخرج بهر شمشاد
 یعنی چنانکه شمشاد سیم نگوون زرد و می زبان بر میست همین حال قلم است **قوله** آن که زان در القاب سلطت به خواند
 بعد مجاز به سقا ش **اللغة** اشاره آن بر نفی نیست و حکم زبان از مخرج خطبه مراد از شاه روم مجاز به ضمیر که سیم بهر مخرج بهر
 گفته و جگانه زرد بر شقی سلام با کافران و غیر تعجبین با موعود نام ملوانان ایشان و بعضی نام با شاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع
 به حکم زان است **معنی** یعنی مخرج یا چنان که زان است که خلیفه روم او را در القاب سلطت اول لقب مجاز به مجاز به لقب سیم
 و دست مخرج سیم یا غرضه مشاعر گرفته نوشته که مشاعر و زان مجاز به کسی که یک خطبه میزد باین نام اشاره یا اینکه بهر
 بجای است که کوایم او در یک خطبه خفیدیم معنی مصرع ثانی آنکه پسین خلیفه با شاه را با مجاز خوانده الحال بهر مشاعر بخواند
 مخرج این محال است **قوله** دوش حکومت بهر معنی مینامیم از شرق تا بغربش از جبر تا برش **اللغة** امام مراد از شاه

و مصحح ثانی بیان می‌دهد می‌توانست و شار الیه بر شین مخرج است و در شرق و غرب و جنوب و جبهه و بکارفته قطعه و می‌توانست
نقص طاعتی به و عصر عدل و الفضا محشرش و خورشید از جانب شرق خبر دهد و زانی باغ امر که نیست در خورشید لفظه نقص با
معنی نقصان بهم خط از بهار و شب و عصر بالفتح معنی مانده از طرح و عدل و الفضا گسترده و صفت مخرج و صفت شین از ریح
مخرج است و فاعل هند و تصادف است ابی معنی نکاح کنند و باغ امر ضایع نیست الیه که مخرج باشد حذف گشته و نا معنی
الشم و در خورشید خام معنی لایق و ابی و نا معنی نام سیوه یا در محل ایام است و صفت شین یعنی باغ بابی است بلکه درین بیت تلخیص
حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام که فری برین میدان این شغل و در کتابی شب و در غایت حال نظر کرد که آفتاب در
وقت عصر باقی ماند که غار عصر که از حضرت سلیمان بدیدن این دعا را ندانند تقابا جابت عایشا قیاب از افاق غور کردند
که حضرت سلیمان غار عصر او کردند و در صد قطعه ششم وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف تا قبل از نبود بر علی است
ابی معنی که المعنی یعنی که در زمانه مخرج نقصان طاعتی بود وقت غروب شب و تصادف و از جانب شرق خبر دهند که از باغ حکم مخرج
انگار کنند است تاری است پس هم غمی شین به بار از حکم مخرج با کنی امی و فانی بنون جمیع کلمات و از باغ غروب کنی زنده یاری
و در غمی خاشی **قوله** که درون بهر شین از بهر دو بار و در گوش خویش حلقه زلف و شین لفظه در همی با می شد است امی بهرگاه
و کنش معنی یک است و بهر معنی دوستی و معنی دیگر در محل ایام است و دو بار امی ابتدا و انتها و حلقه در گوش کشیدن معنی طاعت است و شین
جانب و رعایات اللغه معنی از احواله بر بان رقم فرموده اگر چه در معنی الفیض شک نیست لکن غلبه بر بان غلبه با شین در می
الینت یافته هم نشین و تا بهر معنی چه **معنی** یعنی ماه که در ابتدا و انتها مثل بلال غایان نشین و از فعل معنی حلقه در گوش خود کشیدن
قطعه است آن محیط که عرش قطعه است و وقتی آن بهر مخرج است اخترش به از شهر دولت اجل را بر کنند و در سیه که
فلک بادرش **اللفه** درین صفت التفات بر به و اشاء آن در هر دو جا بر تقییم است و صفت شین از ریح محیط و صفت شین
راجع بقوله بالفتح که معنی بهر است من برون منون منخف می‌روند و فاعل کن فلک است و برادر اجل را و از غروب است النور
احوال و واقع شد و صفت شین ثالث راجع باطل **معنی** یعنی مخرج در زمانه عدل و فلک اجل را معنای غروب غفلت از بهر
میکنند **قوله** برین سیه خاک در زان به از فرق کائنات بصیل بر شین **اللفه** برین جزین او برین نام تار که محاسن فلک
است از بر این میل که معنی ثالث کون معنی دیگر در محل ایام در در سیه خاک است یا بیانشین و جنبه شیم افزونی است و صفت شین
برین است بر سیه خاک **معنی** یعنی شین شکی که در زان که مانند سیه است از کائنات بسیار بالا تر و **قوله** مات شیم و برین

باعتدال و کنار بند چرخ اخترش الله یوزن پنج شویا ایستار زهر و یوزن از ان گفت که مثل زان شیر بیدار نشو نیست
 پنج شویا هر پنج سیاره دیگر غیر از آفتاب که اینج دست سماعی است و علاوه ازین وقت شمع جو میشو و باغ و باغی زی
 بافتند و پیله عالجی که در حیت شیرین کلوه کوه باشند از برای پندی این کلاسیکونید ملود ازین یا ملال و شبیه که بعضی شکام
 قریب همه گشتند و ضمیرین ابع یوزن است المعنی یعنی تازانیکه یا ملال افلاک کنار زهره اند این باقی است از برای تازانیا
 قوله با و او غوره و در حمت سیدل و در تابشم گفته لخصه برش الله غوره بفتح اول و از برای معرجه و تیکه ای
 پنبه شو و نهو متر قید باشد از لفظ اصل گوز بفتح کاف رسی معنی چایغر باشد یا نهیست افاده معنی تنبیه کند از برای معرجه
 و در این عبارت از مدوک است خصیه و التشدید و دله و گویا غرض از ضمیرین ابع حمت المعنی یعنی تازانیا و اول غرض از

قصیده در تعریف شرب محبوب و بیان احوال و احوال خود و گریز مباح و محرم

آهی بد شوق خورین پیرین همه خنارش و درین بزمین بر خطه گرفتارش العروض این قصیده در بحر هزج مثنوی است
 او اقوالث انحرافانی و در این سالم بعضی بسبب نیز اندوزنش فعول عاملین فعول عاملین الله بضم دال و از جام مین یا یورنی
 عبارت از شرب خور معنی خورند و درین کینا یحبابی می و جام با قطرات شرب پنج لغوه در این گشت که حالت گریزین جام
 ملال بری آرند و در الفاظ و شوق و خود و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 است بد که خورند شوق باشد و درین جیار و باشد همچنین بکلام و درین بزمین گرفتارش و البته گرفتارش و درین بزمین محبت قوله ان
 زورق در یاد دل ناخوشی بزم و با یکی بپاشند و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 در یاد جام شیر است بطریق تعجیب معنی در یاد و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 حال شود و در این بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 دیگر زورق غریب کشت از دیکه کاوره زورق و زان می چکان بینی خون از منقارش الله بامی غریبی حدیث است و درین
 عبارت از برای اوله و در که بصوت مرغ ساخته باشند و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 کاوره زورق غریبی که زورق باشد و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 و درین بزمین شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جام
 شدت صفا انیمض خون انداخته می و المعنی یعنی جام
 شدت صفا انیمض خون انداخته می و المعنی یعنی جام

قوله موجد ص قلمه مقطره زانیش بر شمع لکن چرم کند روز انوارش **اللغة** مکن بفتح او و سکون نون طشت بنی قلمه
 گویند و آن طبق دیوار است که در آن دست شویند هم خیزان در آن انداز بران لکن چرم مراد از خاک چرم شمع آن به نفع شد
 و خوشین اربع شراب است که مقصود از ابیات بالاست **المعنی** یعنی پیش تاثیر او یک قلم از یک ص قلمه حکم قطره و پیش از او
 حکم و سیدر قوله از غایت بی آبی از دست رود و هم به آنکه نباشد و جز آب کشی **اللغة** غایت یعنی نهایت بی آبی ریاضی
 در بران بران مبتلا یعنی بی رونق و بی طراوت که خشکی و کجی باشد و نشسته بیجا خالی شدن جام شراب زیرا که آب محض شراب
 است چنانکه عالم از عالم شراب شدن دست رفتن یعنی بخوردن درینجا معنی نهاده شدن جامه دست است و نشستن
 و برج شین راجع به جام است **المعنی** یعنی قفلیکه جام بی شراب میشود و بی شده از دست میرود و آنکه خود آب کش است یعنی شراب
 بخورد و مکتبی تحقیق که میگفته و بی آبی و بخوردند از دست میرود **قوله** از زگر کشیم یا صندون افروز و زان کل که درخت عقل بی شود
 از خارش **اللغة** زگر کشیم یا صندون افروز و زان کل که درخت عقل بی شود از خارش **اللغة** زگر کشیم یا صندون افروز و زان کل که درخت عقل بی شود
 درینجا کنایه بانشاء افروز و صندون افروز که فاعل آن نشستن شد و کل مراد از شراب خاکسایه زشته یا مراد از شراب اکثر بعضی
 وقت سیکش بیاعتنا می گریه می آید و اینگونه **المعنی** یعنی از نوشیدن آن شراب چشم یا اشک می آید که از درد عقل میرود و در
 نسخ مصرع اول چنین **قوله** و زگر کشیم یا صندون افروز و زان کل که درخت عقل بی شود از خارش **اللغة** زگر کشیم یا صندون افروز و زان کل که درخت عقل بی شود
معنا با هم قح و جام راجع **قوله** سحر که ناشی است از جد و است اول بر گیر یکی از وی چای بخوان پس **اللغة**
 ضمیر شین اول راجع به وی است بدینکه از تعبیر این بیت هم جام اسم قح بری آید باین طریقه که از لفظه در حساب حمل شود
 باعتبار اعداد و جدر نه است و هم که اول جام است نیز سه عددید و بر گیر یکی از وی چای بخوان پس **اللغة**
 به است آید زیرا که الف هم که سیدر و نا چای بخوان چار شصت و دو می شین و الف با ح جانب است یعنی بعد عمل و آن عدد ده و پانز
 چار و سه بخوان عدد چهل و سه است آید مراد از آن فیم است زیرا که حرف میم هم چهل عددید و دو چون میم و الف میم را بخواند و پیوسته
 اسم جام به است آید بعضی مصرع انی بجائی چاکه نبوت با پا پیای موخ خواند پس نیالت ضمیر شین و ف راجع به است کلام
 آن نه را چار و سه بخواند عدد شصت و سه است آید یعنی عدد می شین با چار بخوان چهل و سه است آید از آن فیم مراد است دیگر معنی آنکه
 در حالت همی با چار و سه قبل از شین و ف جابجیم یعنی همی با شین و ف را باعتبار اعداد و ح و نه عدد شوند و جدر نه است که از آن
 حرف میم حاصل شد بر گیر یکی از وی چای بخوان پس **اللغة** سیدر که با شین و ف را باعتبار اعداد و ح و نه عدد شوند و جدر نه است که از آن

ترجمه پنجم و ترجمه پدر و مادر و گاه سرالدی اورانزیر پاسی نهند اند نشو و نجوه مراد الله باشد چون این باجاشال بدست الله که در معما با هم
 شخ با بکر بدیم در راه که گفتم که شوم نمانش اگر در راه چو در با عجب برین بر جرسو ارشد تیزی گاه بعضی در با عجب ابواب مانع گاه از
 ابواب است و ابواب اند و سوار شد بر کتب و چون این عکس نکند و در کتب آن بود که مثال مشور خیر تر تا در کتب ما در اول است
 و آخر شیر و در اول کوفی است و بعد از آن گردی خداوند جدم مجله این ختیا که سم چت اهرم بار در مامن مراد شربت افکین خوش باد
 و از خنوت و خسران روزگار عا اله با می که با است باز خواندی و شت بی پایان بنده شعیب که شمش در سیر کی شد و از نام شعیب و
 در است آمد است حد شمار چشم کشید است و دو کو طیبی با غوینها هم بخیرت رسانید غنی حق عبودیت سجا اور بکر در با بکر قبول
 و بران دل غرادر است که بهتر از زنگنه را نیکو میمون شراب در شرع می میان باغی و در سگفت که در حرم بیگنی قیامی حاصل شود
 اما بعد که شیر است و اقابج دل و خانه کرد با ناک میمون زد که تو از مصاکه صف در آب غرق شد و با شت چرخداری بخیر از خواص
 علی باید پرسید که در از ز غرق کرده است شمشیر و گشت که از دی بوی با شیرت که بوی کشیده باشد ثم لطف و خوجان دارد
 که اول ز بسیار در تل کند بعد از آن گوید که لطف غنچه خنوبی جو اصبح از حجب می شنیدم که شمرش با کوفی میوه است صفت آن
 مهران سیکه که هم قباب است هم دخت خوشبویا اقر با بی از خیس مزاج تلح اگر زده مرغی باید بر سر نه محتاجم و انجا که از گرم
 و عطا پسند که هم چون آب است و اگر ذکر کنم گفت گوید هم می تمام مسعود که از خون بر بط نام برین در است طره چینی
 که سطران بی ساز اور اسرار گویند و خوشی از قضاوت اینها که نام گرم خراباتی اند و این مقدارشان روشن هر که نقش خرابات زد
 بخیر شت که شت و برایشین یقین بدیم که در است هر که در شراب افتاد اول معنی می روشن که بعد از آن با گشت نشان
 به بدی پسند که ده اند و باز گشت باب ده و بخاری پیشه ساخته و در درون درست کرده که میان خم می نماند انقد کاکل او
 حار باشد مصرع از ره معنی خرافا آبی در شکم هر که سبج و بد مسج نشان این است که برستان خلوق چون شانی میکنند یا کوشش
 نام مال که گیر است زرد و زره آب سیل تقاسی عین عمر فریاد میکند اگر چه چشمه ننگانی ام هم خرم و در می شنوند که در تحت عین
 از آغاز من حکایت میکند و من نمی است بر خرم ترکیب ملت رود که تو بنوشی این نامی از خرم که در است گرد و تو در من
 و نقش مردمان نیکو فرد خواند شش ازین نیست که گویند فلان گشت تو جادویان حاصل صلاح دران می نم که آن قارب
 که برین آب اند و درون قارمخل نداید که آخر تر شش آل آید که نشان خل می بنده می چنان که کابل معنی شش که بر شده
 جادو دان که غیبت خشیان که در غبر کرده می بنده غنچه می با شیت و پا بر اور باید است که حکایت او را بخیر روشن شد که هم در است

کتاب اراغی
 و نظایر آن
 با شمشیر
 و غنچه می
 کردن می
 از غنچه می
 نانی
 و در کتب
 شمس
 لطف خدا
 زرد و زره
 خندم
 با گشت
 چون آفتاب
 و منادی
 و آب
 خرابات
 مندرج
 چون آب
 اندرون
 اندرون
 شود
 منته

از جهت که بعضی فرق غیرند و اولی بی کار یا بی فایده باشد با صطلح پارسی اول باشد مثل می و سیر و استمال قاف نیز خالی از اشکال است
 اینجا نظیری مثال هر دو داشته شود نظیر که استمال قاف جائی که می کشیده خواهد شد با اسم **ثقه** بایم تقی است از میری اندک
قافله جایی با نام **مثال عین غین** آوردن این حرف نیز استماع آن است زیرا که اگر عین غین می کشیم و اگر عین غین
 آنوقتین بود این شیخ نماز عینی و عینی می باید و در که از تنه متولد شود چون عین غین می کشیم و در بطریق لطیفه سیر افتد و هم کم این
 شیخ می کشیم و این شیخ نماز عینی می کشیم و در که از تنه متولد شود چون عین غین می کشیم و در بطریق لطیفه سیر افتد و هم کم این
 از ناریع البرق فی الغین با اسم **علی** از ناریع البرق فی الغین با اسم **علی** از ناریع البرق فی الغین با اسم **علی** از ناریع البرق فی الغین با اسم **علی**
 طالب العین گویند سلام نه از دوستی به که نباشد بایم **تظیر حرف صاد و غین با اسم صغیر**
 این حرف سیر می کشیم از دوستی شاد استی توصیف در سیر محبت مبارک **فصاد و طیب غین** از ناریع البرق فی الغین با اسم **علی**
 در می محبت بخشناد **تظیر غین قاف** با اسم **قتلغ** قتلغ که شدال عشق از قوسین زانمش فریم سیر می کشیم و
 از قافله جایی ز غلامی ستیم **لنا** بخشناد **تظیر صاد و طیب** با اسم **صفا** صفا که شدال عشق از قوسین زانمش فریم سیر می کشیم و
 بنامند هم تصاد چون بندگی کنم مخالف **تظیر قاف** با اسم **قرل** تظیر قاف با اسم **قرل** تظیر قاف با اسم **قرل**
 رزمی از آن شو غلام خور و در می کشیم **تظیر طیب** با اسم **طیب** طیب که شدال عشق از قوسین زانمش فریم سیر می کشیم و
 و تلفظ ادبی **تظیر طیب** با اسم **طیب** طیب که شدال عشق از قوسین زانمش فریم سیر می کشیم و
 رنج می بایست و یکدم قلم اسود و باقیها بعضی در این معنیات درآمد بعضی دیگر اسم باین طریق در می کشیم و در می کشیم
 معانی هم آمد و ظم این است آن می در دل کن **رقم حسن** ساقی بر خیزد باوه گلگون ده **گشت بنای عشق** و در می کشیم
 بسیار بنام حسرت دایمی **رقم قدحی** با اسم **سین** کنون ده **همه** در صفت رقص نیز سبیل مثل صفت شوش
 نوشته میشود باین عبارت که **شوش** نو این **رقعه** لطف همیم که جان خوشی هوا و شراب نوشین قدحی
 چند بار برفان **دوفنون** و او هم است **بت** که مخالف کاری نه **کنون** از برفان
سین چوشتی تجلی دوم در بیان معنی جدیدی مختار است از معنی برین **شعاع** **اول**
 در طریف معاد و غیره معما نظیر با غلبت کلام است **شودن** ال بر اسماء عبارات از رومی لائل حرفی و اشارات لفظی
 و موضوع این حرف و کلمات است و اشارات معاد صورت ظاهری و معنی لفظی و در قلمی ساری باشد و معاد کلام

خبر مستقل معنی استقلال جزو است محتاج ضم جزو دیگر جمله بعد یا قبل خود نباشد مثال تحلیل در جزو مستقل که مراد از خبر معنی باشد خبر
گوشه شکو در دندان به شرف از دور خرم خندان تحلیل در دندان است که در معنی خرم و دان امر از دهن است مثال خبر جزو مستقل
که از هر یک لفظ مراد باشد به معنی علامه اندازد که ناشی خاص عام در قیاس باشد شرف قادر است تحلیل لفظ قادر فرشته و از هر دو مراد لفظ است
مثال خبر جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خبر صاف روح پرور و رخا به نیست چون دردی در دست زکار دارد
تحلیل شعر سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از است که مجموع اجزا که پیش از ترکیب معنی شعر یک لفظ نبوده است
در معنی معانی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد لفظ خواه آن جزو قبل از ترکیب قائل باشد خواه خبر مستقل مثال خبری
مستقل قبل از ترکیب عمر مرغ و لها کسی که از اتمام آن غرض صیغه ساخته بی دانه و دام آن غمزد و دام آن از ترکیب لسان گوید
مثال غیر مستقل یک که در پیش قیاس بنحینه یا به است از یکجا که یک آن ندارد اعتبار نهالی به جزو غیر مستقل ترکیب
یافته مراد از آن الف است که از انداختن از یکجا یک میماند و کلماتی که عبارت فارسی لفظ عربی هم هستند و بعضی ترکیب از تحلیل
نموده اند شعر چهارم در بیان تبدیل و آن عبارت از است که بعضی حرف را که در ضمن کلمه است باشد بعضی حرف دیگر که غیر حرف آن
بدل نمایند یک مقرف یعنی نقاط مبدل ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصوت کتابی و تبار رقمی حرف معنی
از قید یک مقرف اختصار است از آنکه نقاط مبدل تحصیل بدل بجای آن هر یک از عمل دیگر واقع شود معنی از غایت مهمت که در هر بدل
پیوسته گذارد و در دندان گردد و ای لفظ عهد و سید عمل تھا و ساقط شد و ای بجای آن توسط عمل حاصل آید و پیوسته کلمه دل که دال بود و کلمه
لام باقی ماند که سی و سیدارد و چون سی انصاف نمایند شصت حاصل یکده سین است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل اصطلاح
فانند و بدل کاتر گنید مثال تبدیل اسم عوض بلب حرف و بیانشی چشمه خضرند کناره حوض و کلماتی که مبدل به تحلیل صورت
نبی دیدند نشان قدمت در ایشان خوانند از آن نشان بی ایشان و از لفظ نشان تحلیل بی بیانشی و ندنی حاصل آید گاهی عمل تبدیل
مستمر گناید باشد شید از گردش به نچه نیای تغییر خواهم که بصوت آن دهنید از دهنی و زبانی تبدیل عمل تبدیل تصرف
در صورت کتابی جزو حاصل شود صید قریب آن قبی را پند و کاندنخ کبرج کل از ناز محمد از حد بند نصیحت آن شوق کرده به گوشه
بر زود سر پیش آید و گوشه از نون و اگر درون پیش بگذرد آن تبدیل لغات است و کاتب بدین ساقط نموده حاصل آید و یو شش سیمین
پیوسته زرم غرت استاده پای و از نون و بایع طرق تبدیل تصرف با هم و راست زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد و زوشانه و آن شب
مر از نون شد و بر سه چو کشید منم در آن لفظ و از لفظ سی اندکی بود که پیش از کشیدن آن لفظ است اما طاهر لام از لفظ دال از نون مراد از آن

حرف را در الف تانی حرف همسته و چون کجی میرن رود بالف تبدیل بدشعل و سوم در بیان اعمال تخصیصی است
 اگر اول در بیان تخصیص تخصیص عبارت از دو مقصد است یکی که تا جایی که همدم بعضی از آن تخصیص است و بقیه را نامند و بقیه را
 در نصیب قرینه صریحاً بجا می آید و نشان آن است و انواع این مقصد است بعینه مقصود اشارت کردن به الفاظ و کلمات دیگر نشان کنیم
 اگر نیم خنده سینک شدن نام و شریف زکده خوش ۳ تعیین کن و تخصیصی متصل به نشان یا یا را می توانی به بیرون بیرون از این
 حاصل شرف نام پس ۴ بملقطی الفاظ غیر متصل و مقصود اشارت کردن به حال تلج کاک کشیده حسن و صحت است تا بل
 ۵ حصول تعیین مقصود بجز کلام بهار و روی گل و روضه منت بستان نام بهار کنی نادر و پایان به جمله و تخصیصی لفظی
 و از بعضی معنی است و مثلاً از راه در یار معنی معروف و دریا معنی گیم گرفتن جابجاست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان
 ضرورت مثال اول افسر سر باگ دریافتی به ستار خنکی که در شجره فاشی به ستار خنکی اول افسر تحلیل اف میگردد
 و مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی کنند و از اول لفظ اعتبار نمایند در نتیجه است باید ایامی بعد از آن کرده شود
 مثال میسرمان دیدیم همی خزان زان بر دل مزین معلوم شرف نام شرف لبر و مجموع حروف و دو هم را هم چون
 بیکدیگر در محمل رند و جیای هم اشارتی کنند مثال حیدر و نوران در توحید آن درین افتاده چون بند
 گویند نام تو نام قریب و کف ۲ تخصیص بملقب حاصل شود مثال شادی شاه در پیش رقیبان گفتم فاش نام
 که است و لها شیش ۸ متضمن کنایه مثال امام که گهی چون مادر آورد دهم + آینه پیش نظر آورده ام اخگر و دم
 و بیان عمل تسمیه این عبارت از این است که از اسم حرفی سماوی خوانند یا از سماوی فاسم او را گویند و باینست که هر یک از حروف هجایی را
 مثل الف و با و تا و الخ و اول هر اسم سماوی آن هم باشد و آنچه زائد بر سما است از اینیات آن حرف گویند اینیات
 شانیزده حرف با اتفاق و حرفی واقع شد مثل الم ن و ج و د و ص و ض و ق ک س ش ع غ و و
 دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است در بعضی اینیات آن نیز دو فرست باعتبار الف محذوره و در بعضی مقصود است
 و مقطعات سوقرانی مود قول اخیر است مثل الرطه حم لس که هیچ قرارت بالف محذوره و است نشان ازین قرار عمل تسمیه
 متوجه به نوع میشود از اسم حرف سماوی خوشتر است مثال شرف این جانب شرع و زان کشف پراستی و درین میان
 شرف سما از سماوی هم خوشتر است و فیروز و قطب و دل تا توان بج کشی + رخ چو ماه سپاسی نموده ماه وشی و گاهی لفظ
 حرف را نمیزد هم غرضی که درین از آن هم سنی هم خوشتر است مثال قاسم چون غرض شرف که نامش را تعلیم طی کرده

حرف را بقانون هم در لفظ قانون هم وزن و سماعی را ساقط نموده ۳۴ از اسم حرف بیانات آنرا اراده کردن این صاحب حل طریقه
 در موردین اشارتی بار آورده بیانات مشهور چنانکه امام و امین بعلمش به بیانات دو وجهی که می باشد نام قریب گفت گاهی از آن
 دو وجهی که از اسم امام و امین است و از دو وجهی که از اسم امام و امین است و یکبار بیانات عین بعلمش است و از آنکه در بیان
 و آن بیانات از آنست که بجز بیاناتی که در بیان است و از آنکه در بیان است و از آنکه در بیان است و از آنکه در بیان است
 از دو وجهی که از آنست که بجز بیاناتی که در بیان است و از آنکه در بیان است و از آنکه در بیان است و از آنکه در بیان است
 و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گرفتار فاخته و ادبایی حاجت بود شرف بی بیاره و در اسم الیاس در
 حسن چه بصورت خوست شد ختم و سوت خاتمه ذکر محبت شد نام و خاتمه قرآن سور و الناس است و صاحب تخم
 وضع ارقام قوی اصطلاحی بر می خیزد و هر کرد و از مثلاً در ثبت کوکب سبعة بحر الفی انکاف غایب علی هذا القیاس و ج
 دو از ده گانه و ایام فتنه و شرف بی و او ج و خفیف و مثال آن چنانچه در علامت روز و ل علامت ثبت صفر علامت
 حل و علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان برین قیاس می علامت دلو و یا علامت است و در ایام
 هفته علامت یکشنبه و رقم ۴ علامت و ثنبه و چنانچه برای هر یکی حرفی معین ده بجای آن می باشد چون سها اشارت بیان
 چیز نمایند پس حرف مخصوص منقل می شود مثال شمس و شمس هم تماشای گل بیدار و در از شرم نهان گشت کوفتید آمد و در بیچاره
 و سلیقه تلخ شد چو شیرید اف شمس و چنانچه در اسم او پس ناپدید زهر شتری میگردد و اوقیتی است و شتری را در مهر و صا
 با کمال زمین در شرم چنان شیرش و بیدار است و از این شیرش و و گاهی در تقسیم لفظی که حرف قصود علامت او باشد یعنی که کنند
 و نه مراد او را از آنکه در تحصیل آن بعین دیگر و پس چون در مثال اسم طیفی و ترکیه فدی نام او کرد و بهندی فلک خانه مجور و دو
 جدیدی در لود و علامت آن علامت می است کنایه بان نموده مثال آنچه در محل کور باشد بیگ ای محرم که به پنج دره گونی
 با کینه هفته و ذکر آن مگوی و محرم که به لفظ لیک میگویی یا حکم چهارم در بیان ادب و آن عبارت است از اینکه از دو لفظ یا شیر
 موضوع بیگ معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند و اگر از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغت مختلفه مثال شمران شرف از آن
 شریف نقوشان می جوید و لب شیرین پیوسته بجان میگویی و شمران در الفاظ مفرد می اسم فعل حرف و در الفاظ مرکب تلخ
 یا غیر نام می آید مثال اسم جنس که در نشان ز نام بت و نواز بهیم رب جوتوان گفت باز به مثال صد مسهو و خواهم بگوئی بان
 عمری از گشتن تا آن دیوان و دیوان منیم به برگشتن و مثال ضار منند شسته است شرف و در ل و جزوی و لب و دل و در مجو

ایضا با هم غریبان ستاگان چه گزاند و نیست در میان ایشان گنج را به مثال موصولات مجید الدین یکدم از مسجد
 خپای و سوسل غلبه نقش انان چه که دارند از خود دل نصیب به مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صفت میدانی
 چون نام و مال که در امر حیران به طرف میزند یکایک زبوا بگفت تمام گشت اگر سید به از مو شعر و تار شعرین از تمام گشت لفظ
 تم را دست مثال فعل مضارع کجی گرفت داد از فراق دست جان به نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف یوف
 سوسن به درج بود شرف را در دل به از در دل چه در آمد به دست آنها رفت به از در دل قلب فی مراد است به مثال مرکب تام
 نظام نگار من چه شرف شد زبان کینه غلظش به گمان نبرد که در نشان به در زبانش به مثال مرکب غیر تام غلظتی صورت
 نام او نشانی روشن چشم بفضیح تر زبانی گوید به و اشتراک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معانیاید و در نقش است
 که لفظ مشترک که بعضی مذکور سازند که مراد از حسب معنی شعر می بخومی باشد بقصد معانی لفظی که مراد او باشد باعتبار مفهوم
 دیگر مثال الف بیک گزانی گشت حال بی چه درم به گزایش به سبک و غایت که شتم جان دل عاگوش به گزانی بحسب معنی شعر
 ضد بیک و معنی معانی ضد از زانی و مراد آن علامت و گاهی لفظ مشترک را بعلیه که سازند بلکه به سبیل تا و از ارد سعدی
 ای یاد تو ام فرد مهری بر مهر دیدار تو باشد که به بنیمیدار به از مهر اول بطریق تلخیص می از دوم به خواسته اخگر پنجم در بیان کنایه
 و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع که ذکر کنند و از آن لفظ موضوع که خواهند این برد قسم است اول کنایه ابدی چنان است که
 موقوف بر داده که بعمل سالی حاصل شد باشد بلکه مواد اسم الصفا و حاله و عواضی خصائص آن دارند و نشان به بنحو یکسانه بسیار نلاحظه
 انتقال بقصود نماید این قریب به لغز است مقرر آنکه است به پیش از بروزم تیر به سیم است زیر قشش نام سر ایضاً قبا
 و لا دوری را کار و بار چنانچه در زبان آنچه باشد رخ و لبر آن به و و م کنایه اختراعی است که اشارت نمایند بکار لفظی که بعضی از کمال
 معانی حاصل شد باشد یا تجدید حاصل شد با لفظ سابق منضم گردد یا در این و لفظ دیگر منتقل شود بوجهی و جود مثال محمدرضا ششم چنانچه
 گفتیم فرمود به زاول و م از دوم سوم زایل و ده و گاهی این مع کنایه یا بالتمییم کنند مثال سیف قدرت حرکت کرد و لفظ بخود
 تا تو دل گشته است از بی تبار به از بخود می لفظ الف حذف سما و مقصود است و لام را عینی است اخگر ششم در بیان
 معنی مجازات از آن است که به تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر است حصول داده اسم اشارت نمایند این نوع است اول تصنیف و
 که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و صحف و رسم نقش و شکل و صورت و نظایر است و این با و ضایع متغی می آید از جمله یکی
 است که صیغه تصحیف را بحال تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد یا کلمه که دال بر صوت ایجاب برده شود و این

اسلوب قلمی که اشارت بعضی از ارقام هند می نماید و از آن معلوم می شود که این طریقی است که اشارت با ثبات و حفاظت حاصل
مثال سراج در خط خوبی چو سه خواهی باج صغری کم کن اولین حراج از کمی یک صفر عدد تا بجای شصت می ماند و چنانچه
استفاده می نمایند یا لا تر و می نمر در راه بی پایان شصت گرد و از فی نو و از آن دو ازین صفر می آید و اثبات بقا و بسطیه اعمال دیگر
جمال تالو ماه مهر ترش از شوق شمال شد مکر اولین سج شمال با غروب و اولین سج شمالی در عکس این تقویم صفر و از مکر و
استفاده و صفر از رقم صد است که بحد تقاطع ساسی می ماند ثانی ارقام یکدیگر ترکیب ن حید سوالی که دم از آن بر حساب نام
و لطف ملک که بر آستان یوست یکی سیاه شست و دو ز در رقم آن شمار کرد و در آورده حرفی از سر است و چون قلمی را میان
دو دشت نویسد ۱۸ شود شعاع چهارم در اعمال گنبدی شصت به خاکستر خاکستر اول در بیان یاف که بود متفر
اسم که بواسطت اعمال دیگر حصول آن باشد ترتیب حروف هم جمع نمودن آن فرق درین عمل تخصیص است که در اینجا
مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی محاسی و در تالیف مواد اسم جلد جدا براد می نمایند و مواد
ستند و انضمام التیام مراد می باشد مراد از مواد مذکور در تالیف هم از آن که حروف مفرد باشند یا کلمات و این گونه است
اول تالیف تمام اجزا بهم پیوندی که جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بقیت قلم یا به نفعی استفا و دیگر حید بنجاسی
که ابتدا حاصل است و دستی زیری آخر کار و دو او که در معنی شوی معطوفه نمایند و معنی محاسنی می معنی عطف گاهی معنی معیت و گاهی
مراد علی است آنرا فاده تالیف میکند جنید روی بابا بنیل و دیگر که فاعل کعبه گردید و گاهی سطر اصل طرفین را می کشند
علی البیت خند فلک بی سرپای بر از طرفی آفتاب طرفی شتری و هم تالیف استراجی آنکه بعضی اجزا بعضی داخل شوند و این اکثر
توسط کلمه حاصل شود شاه ترم سرش که طوبی آسانند و گذشته و در شهر تار آمد ترم سر گذشته و گاهی لفظ تحلیل را به میان
شدم بان ختم ز نام و آفتاب و ندا و بارگم قضا و قی در است و الفاظ قلب ل اشبا از مراد و در گیرند و گاهی سطر کلمه به موضع
مقام بگیرند مخصوصا یوسف رخ طلب کن دولت غیری در مصر محلی از تو و در خیری و گاهی از لفظ پرنده می بینند و اینها
و در بعضی اجزا بعضی اراده نمایند علی عید بی روی و در پربلاست و در بلا حله کاستل به جا خاکستر و هم در بیان
استفاده که حرفی را یا بیشتر از حرف و جمله انداختن ای شعاعی هم اعتبار آن سخن است استقصا از غیره مخصوصا گرد و این تخلص نیز نامند و
اصطلاح این فن لفظی که از سطر گرفته اند منقص منه و این سطر است منقص می نماید و باقیها حاصل نامند و این قسم اول منقص یا
در منقص منقص به فدا که تصرف سازند و از وجه اعتبار آنرا ندانند و این اصطلاح غنی می ماند و در تخصیص منقص منقص از آن حسابات حاصل شود

احتیاجی دیگر اعمال فروعی و اصولی نیست مثال قوا هم سرآمد روی خواندنیم تمام و دانی و بشناختن نام و دوم
 مقصود و غیر مقصود معین است از وجه اعتبار اقطار از این قاطر است مثل ناسند و درین تخصیص بی وسیله عملی از اعمال
 صورت نه تنه و الفاظ و دلالت بتفصیل نمایند از صیغه استقامت از این نیز دو گونه است عام خاص است که مقصودش مقصود
 خروبی معین باشد از مقصود و چند صیغه و دلالت بتفصیل و تخصیص معین است اما مقصود از وجه اعتبار اقطار از این قاطر است
 می نماید مثال علی و مرتبه مقصود تمام و دانی و در صورتی که می نماید کمال معنی و لفظ محوف و دانی خالی باشد آن شایسته
 با این طرفی که یک مثال سلیف شدیم و جهان ارجح یا بسوی یکی از ذات عالم است که چیزی باقی نماند
 از هر طریق استقامت صیغه فعلی است و این اگر لفظ نیست نه بود و مانده آن باشد متوجه مقصود و اگر صیغه نادر و مانده آن بود
 متوجه معنی که در مثال بلال به تنوع از یک شایسته می بود و کمال و بلا در اول خوش است و البیور می نادر و اول و کمال
 اعمال بسیار واضح میشود و اکثر سوم در بیان عمل قلب که از تغییر ترتیب تقدیم و تأخیر کلمات است حصول این
 چند گونه است اول قلب وضعی درین عمل اگر لفظی مذکور سازد که دلالت بر آن مثل قلب از عکس باز گونه و غیره و دوم
 و درین محاسن کلام با شعاری این اعمال باشد بی توسط الفاظ مذکور سوم قلب جمعی صینی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
 در محل خود و بی تغییر گردد در چهارم قلبی که شکل و محل و گیر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند و پنجم قلب کل در دو
 محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردان ششم قلب بعضی که در ترتیب برگردان ششم قلب کل که زیاد از یک
 کلمه باشد و در وقت این بایر سبیل و جوب است یا بطریق آن مثال ایوب نام و حتی و کم مثل من گمان و بوی ل که بشنوم
 یا به نام و نشان قلب مصرعه اول که دل من لالت بران سکند استقامت چنانچه می نمود این لفظ نام و جوب نیست که ترتیب
 حرف باشد و در مصرعه ثانی و جوبی فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه و عکس کشتن و غیره می آید صیغه قلب بعضی لفظ شفته
 و پشانی هم برآورد و شایه آن لفظ زیرا که اگر در کلمه اطلاق نمایند قلب کل خواهد بود و اگر کلمه دو در اطلاق کنند قلب کل اتفاق
 خواهد داشت مثال قلب بعضی رستم نامش تو گویم و گویش قریب و ترسم که هم آید شفته شود مثال قلب کل جمعی صینی
 ترسم که سرش بر قدم فند روزی قلب جمعی مثلی هم ترسم که سرتیغ زنده بر سر من و قلب کل منو مهر دل بی نام و نشان
 ره جویم بود باز گردید قلب بعضی حمید و شبنه شرف جوار در ماند آشفته میج باز می خواند شعاع خیم دریا
 اعمال نایب شمشیر شمشیر خان و خان اول و حرکت و سکین عبادت است از سر که منو یا کن هم با عکس مثال ملک

از آن می بکشد و بگوید که بجز این که در زیر پخته خود را هر یک بدان می مراد لفظ است و بلکه اشارت به فتح و کسر
 آن نموده و خان هم تشدید تحریف که عبارت از تشدید حرفی یا از تشدید نشانه است مثال فتح خوش بودیم است آن تشدید
 آن تشدید که در اینها از تشدید لفظ و اینها تشدید محال شده و مراد از آن تشدید است و خان هم تشدید حرفی را مراد ساختن باید
 از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صوت مقصود پیش مقصود و تشدید از آن مراد از لفظ جیم و از آن لفظ که صوت
 شده است و از باب مراد است مقصود تشدید از آن مقصود و خان چهارم اظهار که حرف کتبی را که در لفظ نمی آید مثل
 ناله و غیره در لفظ آید یکس آن کنند مثال همدی شین صنی که دل زغم خون کرده و احوال را زغم کرده گفته می
 و بیج ناگفته خاند زین پیش اگر چه دهم در پرده و ماده اسم لفظ همدی است که بعد قاعده ای را می گویند و خان
 معروف و مجهول که حرکت مجهول امر و سازند یا بالعکس مثال نور تا یکی دل خون خور و سحر یا لعل تو سحر پیش تو شایسته
 سیر از آن در وی زهر پیش تو شایسته یعنی شباع دشته باشد و در وی زهر مراد از حرف است و خان ششم تعریف تعظیم
 که چهار حرف مخصوص از آن می آید و تازی می کنند یا یکس مثال سراج از بهر عای آن می یابند و بردشته و ستالی را زهر
 محال و عامی و بردشته بین و اکثر ستاره کرده و در سوسی و محال ال چار است چون گرد و راج میشود و در شستن اکثر ستاره
 اشاره تبدیل جیم فارسی می تازی است فشنو مولانا شرف الدین علی نیردی و طبل مطرزند که اعمال نیلی نه خدایا بگو که از
 ضروریات معانیست اما سراج معانی این اعمال احسن معانی انکارند و همایشان ع زین طبع حکایتین پیش تو تمام سیرا و گو
 قوله تاخچه بر سرین باله قرن گرد و چون سرخران شود و برگ چارارش اللغه حرف بر اعلی است و خنجره زین
 کنایه از دهن و دندان لاله مراد از سیاه پاز شرب چون تشبیه است و برگ چار کنایه بدست زیرا که برگ چار صوت است
 سید و ضمیر شین باج بلاه است المعنی یعنی که دهن باله نزدیک گرد و دماغی مطلب است سرخران پیش او را در دست گیر
 و خدائی بر کنایه چیدن خوش بر است قوله هر چند میان خلق است مدام در ابد و مجلس آری بی بنو بارش اللغه
 میان معنی در میان آب معنی آبرو و مدام معنی همیشه و معنی شرب محل ایام است و مشار الیه و شین یا که آوری کلمه ایجاب قبول
 از چنان بدست و بار معنی خل و الفاظ آب مدام المعنی آب و بار معنی زهر و معنی آب که در زبان سنسکرت گویند میماند و درین است
 صنعت گری کار برده و باز از زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی درین چه پنهان در لعل شکر بارش و زخمیکه است از شکر
 اگر چه و خارش اللغه بر کنایه از دندان لعل شکر عبارت از آب شین میماند و شین معنی مشق است و شکر از لفظ و شکر

استفهامی حرف کاف که استیثاء قوله از گس بی جوابی با بقیه اقسام که سببه و مد روزی بجهت کلماتش اللغه در گس
بجوابی بیایم چون اندک یا بیشتر سید و بقیه بالفتح و تشدید فاف نام جو بی سنگ است از قابوس اهل هند آمده گویند
و آب بقیه کنایه یا شک سنگ و استعمال بقیه بجا که فاف هم بسیار است و اهل فرج حانه بستیغ پوشیده نیست و سبب عبارت خط و خط و کلمات
مراد از هر دو معنی لغوی یعنی معشوق اگر خط تو بر آید خیال و دل حسن خوشی کنیم یا شایسته تر حق بر آید خط اگر کنیم و شقیقه کردیم
سعی اینکه آب معنی آبداری پس معنی این باشد که بخوان شک گلگون بگویم که آبداری بقیه پیش آن خط و خطه کرد و معنی یار اینکه در حالت
خوشی رنگ رخ بر دستهای فتانند پس بگوید باعث آمد خط تو تر قی حقیقتی از غایت دلی رنگ رخ از چشم بقیه نام و این که
خوش است که کار است بستم گفتن قوله چون ق و در شانه صند کشیم دل را که یک سر و از وی میم شده بیزارش اللغه
فوق بالفتح معنی و کشادگی میان سخی که هندش مانگ نیند از لفظ و افتاد فرق بسوی مشتاق بسوی کل است و شاک بسکون
نقطه و المعنی پاره از زبان ضمیری ارج بدل ضمیر شین ارج مطلوب است المعنی یعنی اگر یک سخی مطلوب باز دل خود از دردهم
شیرانه دل خود را صید کرده گفتن بر آینه به پیش شفته بوش و پیچید بر آتش بدین دو دلیه ش اللغه آینه به چنان
بیانی مراد از هر دو صفت عکس یا خط و آتش مراد از رخ و در و آینه را به خط یا لفظ و شین از مضامین است که از و مفصل افتاده و ضمیر و
ارج معشوق است و در و در صفت شتاق است المعنی یعنی بر آینه به چنان خط و خطیت بلکه شفته صفت مؤید بر آینه
چهره و خط و لفظ نیست مراد از دو صفت بچید است قوله که می زخم چون صبح آلوده بخون باشد آند که پدید آید بر آینه زنگار ش
اللغه آینه مراد از چهره و زنگار یا خط و ضمیر شین ارج معشوق است لفظ و دم که در آندم افتاد است بحالیت صبح محل ایام است
و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شفق گرفته المعنی یعنی هرگاه که خط تو بر آید کسی شرم بخون شل صبح آلوده باشد قوله و دم
نشود چون سر و از بند آزاد شده از نخل تر و دید طرف سن اش اللغه فاعل نشود همون مطلوب است و بند خود معنی بند خود است که بند خود
باشد یا می از آده زانده است حرف را بلا صدمه صریح ثانی برای شرط است و نخل خط و طرف معنی کشته و کنار و کن زانده از چهره
یعنی اگر خط مطلوب بر آید خوب میباید که بسبب زیادتی حسن و رخ اند خواهد بود چنانکه شمر از او است آواز بند خود را از خط
بود و آنکه نسیم کل بجای می و خوانند و لفظ از آذان آزادی میکنند قوله بگذرد ز مهر و نقصان نشود و پدید آن روز که
از و بر صبح شتابش اللغه بگذرد یعنی اندک نمی بماند و در بدو وضع مظهر در موضع ضمیر است و صبح مراد از چهره و
کنایه خط و در الفاظ و در مهر و در و در شب صفت ایام و صفت تصادف بکارفته المعنی یعنی چنان شتابی که شتابی

که از برآمدن تیر و آل فیه ترک می‌کنیم قوله زلفش سیه شدی چشم عالم به که نگر و خورشید سخت نکونار اللغه حرف
 باز موه قبل از سیه سیه است و حرف کاف صده معراج بر علی است خورشید از هر دو نگر و خورشید عبارت از الای هر دو فاعل او
 معشوق است و نکونار معنی هر چه که از آن آید و خفته باشد از برهان و غیره راجع زلف است المعنی یعنی زلف مشوق سیه
 روحی و دشمنی روح بود و جهت طلب آن لفظ از نکونار آویخته است و درین بیت صنعت گری بسوی روح مخرج بکار برده قوله
 روان و سحر و پادشاه دیال که در بدل سحابی به کام خا عاشر اللغه در بحر و بیت تضاد است و بدل معنی خرج و از بدل سحابی
 تشبیه حد است ای بذل که مانند سحابی است و این صفت مانند کج است که چنانکه موهومی لفظی معنی روح مخرج بکار برده ایم از این
 که مانند ارم است و عا معنی تنگ و عیب از مدار و غیره راجع بسوی مخرج المعنی یعنی شانه شده و دیال حکم سحر و بیت که از پیش
 مانند سحابی تنگ می آید قوله بر باد سلیمان از روز توان دیدن به کوراجولان باشد برکت هواش اللغه ضمیر او در لفظ که
 راجع بمخرج جولان یعنی تنگ و فارسی سکون او هم عمل است معنی دو آید است از بهار عجم و منتخب شین معنی خود المعنی یعنی چون
 است مخرج در تیر قناری باد و مخرج در عا ترکی سلیمان است پس آن روز که او برپای تیر قنار و سوار باشد بنظر سینه و دیده شود که سلیمان
 بر باد شده است دوم اینکه بر باد کم تیر اسی در سوار می مخرج من سلیمان کم تیر به علوم میشوند قوله چون قمر گل بادانه دایره دیده
 که هر چه قلم نهد سر خط اقرارش اللغه کل را در قریب باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دایره مراد از نه فلک مضطرب
 اقرار مخرج که اطاعت باشد و فاعل نهد نه دایره است قوله اخی شیرین خط لیلی است گلست به مخزون به حیرت از غم
 اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده و شیرین خط مراد از مخرج و شیرین خط اشاره به خط عجب که کلام بیاعت است الوده
 بودن لیلی گفته چون جرم قمر بکلف سبک آلوده است و از بهر تیر شیه داده و غیره راجع بگلست است المعنی یعنی نوشته
 تو تا فلک رسید و ماه سحر او شد دوم اینکه ماه کنایه بجافد و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم در اینجا معنی عشق است و ما مبتدا
 مخزون خبر است یعنی با وجودیکه مثل ماه کوکب گیر سیر است تیرین لکن کلکت جدی تیر قناریست ماه عاشق است و الفاظ
 خبر و شیرین لیلی و مخزون با هم مناسب قوله بدگویی چون چکان خط و سر بر تافته پادشاه و آهین بین صورت کاش
 اللغه جوگان کاف فارسی صورت و بعضی صو بجان اند و بهر چیز نسج را نیز گویند از برهان لفظ گوئی کلمه بدگویی
 مناسب چکان محل ایها افتاده است المعنی یعنی چون شیرین از خطا تا تافته لیلی نام ماند صوت کجاست در
 آهین و تیرین قوله آنرا که تیرینیت گرفته بر مالک به تا بطریق و زنجیر تیرت و در انارش اللغه در فعل مضارع

و نامل آن ملک است و در تب کینه انصاف بیانی یا تشبیهی است و مالک هم فرشته که موکل در زبان دروغ است و در لغت
 نار اشتراک است که هم معنی آتش و هم معنی نار است و دستور اطباء است که تب گرفته را با بای فرج خشکی شربت نار رسیده بنهند
 میگوید یعنی کسی که تب غضب لاقی خال شد مالک را شربت نار از نار و دروغ میبرد و فرج می اندازد
 دوم اینکه تب کینه توجیدی سوزان است که هر کسی لاقی شد مالک شربت نار و از آتش و دروغ میبرد بای آن کسی که حیات
 میدارد که نار و دروغ را شربت نار می داند و تانگه میزند و قوله نه یکم فلک را در دسینه نهان از تو بد خلق جهان که به چشم
 اظهارش اللغه در قطعه اشتراک است که هم معنی محبت هم معنی افتاب است و در تجارت می گویند و نه پیشین را بچشم
 یعنی ای محب فلک مهر دسینه خود نهان میدارد ازین باعث او را بای قهر هر بحر جهانیاں اظهار میکنند و در بیان اظهار
 مقابله بکار رفته قوله و یکی عذر دار نیست ز نقد عین بد که بزعمه عقیق اقتدر دی چو دینارش اللغه و بهی بام صولم
 یعنی خطفه در دسینه که نفوذ و زرب باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین معنی چشم است منجم بافتح و سکون ثانی مهر سلیمان است که
 و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد دارند از منتخب بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک رخ و دنیا معنی شرقی که زرد باشد و غیر
 شین را بچشم است یعنی دسینه و شین همچون آن اشک رخ زرد و او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته شود
 ماه سرگاست که سر فلک دارد و در فراقی بود یک سوار کند و در اش اللغه رخ گاه خمیه بزرگ را گویند از زبان اکثر خدایان
 کلین در بصوت بسیارند و ضمیر او که در کویت و هم ضمیر شین را بچشم باهت و فرق معنی جدائی تفاوت معنی یعنی انجمه تو
 که آن را سر فلک میدارد و او را از کند و در فراقی نیست و با پیوسته است و دوم اینکه آن ماه خمیه توجیدی کلان است که در میان
 و گویند و در زربگی و کلانی تفاوتی نیست در خیالت خمیه کو را بچشم خواهد بود و قوله که در دسین کلین او و سلیمان بن پسر
 که در دیوان هم توجیدی است و سر کلین ای لایزال مرتبه و در معنی مرتبه دیوان معنی کچهری الفیاض باشد که تفاوت خواندن
 با سلیمان شایسته عظیم دارد و چون یار هر دو معنی مذکار و خمیر شین را بچشم به بنده معنی یعنی هر دو معنی سلطنت مذکور و دیشو و سلیمان
 فرمیدارد قوله بسیار بر دژ آرش با کلکم تا شاید مدح تو شد محرم اسرارش اللغه حرف تا ابدانیه است و محرم بفتح
 میم و رای مفتوح آنکه در محرم راه باید با وی نخل حرام باشد مجاز معنی وقف کار نیز آید و جانب مدح همین معنی را لغت خود آید
 صراح تحریر فرموده لاکون عجیب است که از خود میدارم در وی فصل میم غیر از لغت سوای لغت معلوم یافته نشده است
 که صراح غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سبک معنی راز و تشبیه بر کلک باه بسته میشود اول اینکه باه معنی است و کلیم است

و خوش باد طلب است معنی باد خوش است و دوت زمره از خوشی و رباب بالقح نام ساز و بسفید منتخب صراح و لفظ و با
 ایلام است و ضمیرش بر راجع به سیل است و پره یافتن و زکات الیه پوشیدند است و بار و بعضی از نسخ نصف آخر صرع
 اول چنین می باشد که هوا جو سیل است اسبش و در نصوت هوایی با خواهد نویسی با و یک سیل است قولی چو ببرد
 شده را دید عین گهری چکند از خاکیها ساز صفت اندش اللغه در بحر است اصناف تشبیه است و عین معنی و ت
 است و حیا بالقح معنی باران شرم برد و انداز منتخب خوی مرغی را گویند که در حالت مرگ آید و بخار از باران که در باشد و
 اندام کبابیه تمام است و ضمیرش راجع به سیل است که فاعل دیدند و درین بیت صنعت گری صبح منج بکار برده معنی یعنی از دیدن
 سخاوت منج از راه شریکی ببرد قوله محیط نقطه عالم که با آن پری دریا بهمه تن آید از شرم مضی بخشش عاشق اللغه محیط
 بعضی احاطه کنند و دهند و دانه کپور را نیز گویند و نقطه عالم اضافی نیست و حرف با معنی باد و جهت و در شرم مضی اضافی است
 بسوی سب است و ضمیرش راجع به سب است و محیط نقطه عالم صفت است مطلع ثانی در بیان و انکاس منج در
 برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آساست اندش به گرفته مرد را در بر اوج خویش بهرش اللغه حرف
 چه بر اعظم تعجب است و شیر را از برج اسد در آتش باعث آتش بون برج اسد گفته و پلنگ آسایون اندام است کوا
 برج مذکور گفته و حرف مبرحی صیغ هم زائد و در مخفف است بمعنی کنایه و اوج مراد از برج که خانه اوج بهرام است که در تخ
 باشد و در اقبل از اوج بهیست و ضمیرش اول راجع به شیر است و شینانی زاید بمعنی یعنی برج اسد عجیب شیر است که اندام بلند
 پلنگ در شست و بهرام در آب جامی بون در گرفته یا اینکه شیر را از شیرینش عبارت ازین حد و ضمیر که در آتش راجع به شیر
 و بجای می سبیه با بر وجهیم یافته شد یعنی عجیب است در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد آن
 در گرفته خلاصه اینکه آفتاب بهرام در برج حمل یکا اند قوله مراد از آهوی زردی و دود در دم که پنهانی عقبت پیاکان بر
 گوشه باش اللغه مشار الیه است و آهوی مراد از شمس در مرکز کبکثرانی و ضمیر ثالث یکی از منازل قمر و صبح ذاب نیز گویند از زبان بهرام
 جانور است یا پلنگ که از پوست آن پتوین زند و از هم نامند و بخاکنا لیه تاریکی شب سگان مراد از کلب کبر و صحر که این هر دو شکل یک
 برج اسد به جمیع باز و اشکان خوبی اند و بام مراد از طلک شمس مشار الیه شین همون است بمعنی یعنی آهوی زردان برج است که آفتاب
 در دم که صبح کاذب است و صورتی شب عقبت آن آهویان سگان که شنبام ان برج هستند قوله بهیم خام بسیار و قمر که است
 چون بخت میاید دست قلبه فاش اللغه خام در بخت و بمعنی خام و در خام معنی حرم و ضمیر راجع به باد و دست بالضم معنی

و خام معنی چرم و قدامی کشش زلفت خام مراد از قلم که در غول زیر خیزد باشد و کشی و قلم در حالت تحریر می شود و در معنی زلف
 بالمعنی یعنی عجبناح سکنه آئین است که در میدان کاغذ قلم زلفت خام است و در دست محبای قلمی قدامی بهم معنی از آن نوشته
 زاع که خورده قوام عجب بین کانی سیاهی سخن بکاک چین با گفته سر سیم می روز می آرند و تاشش **اللمعه** سیاهی سخن چینی و از قلم
 و سخن چینی قلم ظاهر است ملک چینی یکا غنود گرفته حال است از جانب قلم می آرند که سیاهی می باشد و آن مراد از نخست است و هم عبارت از دوات
المعنی یعنی از خطی طلب نموده ان این مراد که سیاهی است و حالیکه گرفته سترند از شام و آن سیاهی سخن چینی هر روز و ملک چینی
 و عبارت الفاظ ظاهر است و آنچه صریح نمائی گرفته در سر سیاهی آرند از نوشته مراد از سیاهی سخن چینی است که در دست تحریر می شود و بدلیل اینست
قوله جرم آورد از ظلمت خورده از این سیاهی اگر چه بلب گیم گشته بر فم شک و کاش **اللمعه** روم مراد از کاغذ و قلم و در معنی
 که ضمیر شکر و لطف صریح است و ظلمت عبارت از دوات و در آن قلم سیاهی را گویند و آب خضر بهیو از گویند از بریان و درین بیت کنایه از
 معانی جان شکر و روح آفریده مراد از دوات و شک گشتن عبارت از نامیدن می قلم است و در گشتن کلام جمله آن کلام کاف تازی معنی گوا
 و ضمیر شکر را ج قلم است و در شک و صفت بکار برده و لطفش سیاهی اگر چه بر کنار دریا خط کلام از کلمات دیگر و در شک و صفت رسی انگیزه و آن
 چنانکه سکنه کلمات نیارده و توانند این و قلم در روم آب خضر می آرند و درین بیت تشبیه تصادف بکار برده چنانکه درین بیت غنی
 همچون در دانه سارم چشم بر دم سیاه به شک می یاشم رنگا که زخم سینا ای چنانکه بید و آن چشم سیاه میان زمین میارم **قوله**
 تیغش بند بر اند و سر بر ندانگاش به سیاه زنده روشن او خرم آل پادشاه **اللمعه** ضمیر بر جارشین ارج قلم است و بند داشتن
 عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای نیره است و سر بریدن کنایه از تراش قلم است و سیاه ساختن روم مراد از پایی و دندان است
 و آل بهرام مراد از قلم زیر که در شاه به تعلق از اولاد بهرام بود و اگر ضمیر زلف را گفته شود نسبت به و درین بیت صفت گزیده
 صریح بکار برده **قوله** خداوند خداوندان محمد شاه به تعلق به که شاهنشاه هفت قلم خوانند ایلایش **اللمعه** خداوند بفتح و او بر
 خواند را گویند از بر آن صبار شد نمی شده که خداوند یعنی خدا و مالک و معنی ترکیبی این خوانند خدا و مالک است چرا که در اینجا معنی صبار
 و بر این نسبت نیز می آید در صورتی که بگوید خدای تعالی الطلاق خداوند کند چرا که ترک ادب افعال کامله است از حرف نون تعلق شده است
 قرینا از این نوشته شد و فاعل خوانند ایلایم اند و شاهنشاه مفعول آن و ضمیر بر ارج همچو شاه است **قوله** دو صد ملک میان کم شود
 در یک سوی ملکش بدو صد خوان فلک یکا سه از کند رخش **اللمعه** قید و صند معنی سیاه و کم کاف ظاهر است و معنی
 جانب ضمیر در شین ارج می باشد و کند رسی و زن رجو می خورده و دستار خوان چینی را گویند و معنی پیش انداز **اللمعه** اند یعنی ارج

که در پیش سفره و زواری زانو اندازند بوقت چیرگی خورون بگذرانند البرهان لمعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک باشد از دستار خوان عالم او برابر یک کاسه است دوم اینکه بداند یک کاسه است بر چرخ جان سفره عالم است همین قیاس حال سفره خاص را یغنی کرد در مصرع اول بجای در حرف از باشد که کاف تاریخی است قوله حال سفره است بسته در میان یم بکه میگردند زان تر حلق بدو امان بدانش اللغه حاتم النعم یعنی شیشه زنجب یم را در دست مخرج فل میگردند بدو امان بدنام و میگردند زان باج لفظ و آب است و سر و دین باج مخرج است دوم اینکه بیان میگردند ای بسته در یم درین صورت مراد از ذات مخرج باشد و آنچه که بعضی از نسخ بجای یم ننهد بحدیثه خوب نیست زیرا که حرف را در حالت تقطیع از لفظ مجزئ افتد و این سخن نیست قوله مجزئ زبان بند کنی مراد از آنکه دنیا سحر است چو هر زبان محل آتش اللغه سحر بالکسر فسون و جادو کردن از صراح و مخرب در زبان بند توید که برای زبان بی شمعان گویند یا بی آتش است و در حرف تخصیص است و اعدا جمیع حد و معنی سخن است و فاعل کند حاتم است و دنیا چو هر رنگ گویند در اینجا که از تنوع فواید و رنگون باشد و چو هر بودن تیغ غیاث است و زبان از دم تیغ که ماسوا میضبه باشد و بندش گل کند و اصل مراد از خون و لعل آتش هم فاعل ترکیبی و ضمیرین باج حاتم است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایلام قاده لمعنی یعنی آن تیغ از فسون زبان شمعان از بند یکداسی قطع مینماید زیرا که زبان آن هم یک مینای چو هر است و مینای چو هر برای پری و برکت نمیباشد و خطا از شیشه زبان پیش را بنماز نظم می نماید قوله اگر ماسی زدن که در باج است کلک بدنهنگ سبز و گلاب آن جویت صمد است ماسی زدن مراد از قلم چیده یورق طلا و لفظ جوهر و جوهر جامعی جوید است و رعایت در یاد روان محل ایلام است و حرف کاف در مصرع اول برای بیان است و در مصرع ثانی برای رعایت است و صام معنی تیغ و تنگ جیسر یا نیلگوئی جوهر فواید گفته و روان معنی جان معنی در محل ایلام است پس آب روان کیستانی خواهد بود و اگر روان معنی جاری گرفته شود که تصنیفی خواهد بود و قابل پس نیست و آب آن در برابر و مراد از دست مخرج لمعنی یعنی کلک مخرج که جویده در است اگر در زبان قابل ماسی زدن متعوضند پس صام صمد باعث نیلگوئی تنگ سبز بدان در مصرع اول تصدیق است و آن چنانست که کلامی لالت سوزار در بعضی قصود است تقدیر کلام الفاظی است یکی از خدات و امثال آن رجب و شواری فهم معنی باشد و این از معانی فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع چو برانی میگویم اقبال داری زین هم قوله در آن موضع که در یا خاک بر سر کلاه و شش اگر از امتحان جوهر خیر است این بان نامش اللغه موضع معنی جاگه و از دستش ای از شرمندگی بسیار غشی است و در جیف خیره او ضمیرین باج مخرج است قوله سید

و خوشه می باشد و کماله ز قاضی خوان هم است از زبان گل نوی کل است سرخ را بخار او از چهره و سفرش از فتح جاک
 خوش و حرف را یعنی برای **لمعنی** یعنی ای سطلو شیا م زلف تو بر ما سرگشته است و برای یگان خط تو کل سوری مفرش است یگان خط
 تو بر آن کشته است و قوله یا قوت باب از آن در سیراب به خورشید تابان غم آن چهره موش **اللغة** یا قوت کما از لب است یعنی
 انداز می در سیراب لغیم اول مراد از دندان تاب یعنی تب تاب غم یعنی عشق **لمعنی** یعنی یا قوت لب از دندان اید است و خوشتر
 چهره موش تو ای چهره بی خط تو خورشید به قیاس است و مکنیک یا قوت عبارت از چهره معروف باشد تاب یعنی چرخ تابنده غم مراد از غم
 باشد غمی خورشید از غم شک چهره شما تو در هیچ و تاب است و تشبیه به چهره با حرف و نیز در خط است و در خوشی است و در غم بی مقام
 از دست خواهد رفت فعال آنچه که نسخه کل بجای می یافته شده است هر که کل سیراب مراد از زنا را خواهد بود و قوله ان دوده که خاکش
 بر ورق ماه + دودی است که زو بر لب به سوخته است **اللغة** دود یعنی اول بر زن رود یعنی دور و چراغ از زبان در بخار مراد از سکه
 و ورق ماه عبارت از چهره و بای دودی صیغی در موصوله هر دو شیء و سوخته معنی عاشق **لمعنی** یعنی از زبان خط قسمت اقرون و عشا
 سوخته و آنچه بجای آن در صبر است نسخه هر یافته شده و یک است فعال قوله شرم تو که از غم زنده تیر جگر و در چه ترکی است کمان
 هند و بجه در کش **اللغة** حرف از قبل از غم بر ای بیان تیر جگر و در است یابی کی برای حد است و کمان او از ابرو و هند و چه
 تعجب اصناف مراد از مرد یک و کش بفتح کاف تازی معنی غل از زبان قوله تا بجز در شمشیر کمان می لفت به بر باد که جان و که
 انداخت ز تر کش **اللغة** تا بر مراد از تمام ذات تیر است به زیر که بر زو یک است غایب باشد و بجز در شده معنی اندرون رفتن بجز در شمشیر
 شدن در آن عاشق تیر را به چو است خورد و خیال کرده زیرا که جگر در پهلوی است و دل در پهلوی است و ناگاه معنی مطلق تیر و بخار مراد از
 غم و فاعل انداخت همون ترک چشم است که در است بالا گذشت **لمعنی** یعنی از وضعیکه ترک چشم تو بر باد که جان ماند و برین انداخت آن ترک
 تا بجز برین فروفت و بیکان آن تاب لم فت قوله آن عقرب شبنم که سه نترال شده به صفتش زو بر لب من غم کش **اللغة**
 عقرب یعنی که در غم نام هیچ شتم از پنج آسمان در بخار مراد از عقرب شبنم زلف است و عبارت از چهره و فاعل زو عقرب **لمعنی**
 یعنی زلف تو بر چهره اوخته و بد بسیار پشیمان کردیم قوله بایاد تو خاک جگر و خکا زان در سینه مفرش تو چونش بود خوش **اللغة**
 اصف و چهار برای قسم است و حرف را یعنی برای او سینه مفرش خیال فیض یا سینه مفرش شده و نوش معنی شهد و در نوش و فیض صفت است
 کار خرد قوله در کش قدیم می که جنیت کش که در دهن به برای زنده و در با کفند بل برش **اللغة** در کش در بخا معنی برش جنیت
 شخصی گویند که آب کوئی سکنه جنیت معنی آب کوئی است از زبان جنیت کش که در دهن با صفت بسیار خود که در دهن باشد معنی با صفت

مراد از صبح و شسته اند و بر بالفتح و ثانی شده گلو که با طلا و نقره را که میزند که در زمین جامه است بکار برند هم از جامه و میسند
 و غیره از برای این پنج از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از زمین است و هر ای زراعت و ده مراد از خورشید است و فاعل فاعل
 کش کرده است و برایش است سفید نگاشته گویند و اینجا مراد از روز لمعنی یعنی ای مشوق می بنویس که قناب از صبح که در
 بر طاس فلک است و هر که نه خورشید بر سر میاید و محنت زده در کش اللغه و طاس فلک غنایابی یا تشبیه است و هر که با کسریه
 مجهول موصوای معنی محبت و محنی دیگر در کل میام است و فاعل نه خورشید تنبیه اعتباری کلمه صبح متعلق به صبح اول است
 و در کش معنی بنویس لمعنی یعنی ای مشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ششم را بر طاس فلک بنهد یعنی ششم غرض میاید بنویس
 و این بیت سوالی است حق میگوید که میوشی بر باد شخصی عیاشی عشرت دوست میکنند بر باد محنت کش و غمزه چنان است که این محنت
 زده بیاعت حاصل اند و غم عشقش خود را از لذت عیاشی انداده **قوله** و تشنه لبی تشنه اندیشایم از خاک در شاه چاه آبش لاله
 این بیت منتهی است بر بیت اول و بر او مخفف و اوست و یای محروقت لبی خالی است و آب معنی آب و تشنه لب است از تشنه
 و در تشنه تشنه تشبیه است لمعنی یعنی اگر سبب است نظرات زای تشنه لبی است امر صریح ثانی که درین بیت صفت کش
 بسوی صبح بکار برده **قوله** انشاه که در معرکه خاک خم شیش به تاج سترم شد آب رخش اللغه اشاره آن قلم است
 و معرکه معنی جنگ و دشمن نام است سترم بود و عام است به هم میزند حرف عطف و او باشد قبل از آن حرف است و درش نام سلطانی
 از این را لشکر منوچهر و تیر اندازی نظیر خود داشت از برای آن لمعنی یعنی صبح تا چنان باد شاه است که در جنگ خاک بر خاک
 سترم تاج سترم و آب شیش رخ آتش که دیدانی سبب بخش بر و گردید و هم سبب خیر که تاج سترم و لبه وی آتش قرار داده شود
 در میدان جنگ که سترم است **قوله** باز سرخوش گماش بر خویش به آئینه زینت بر طاق منقش اللغه ماه مراد از تاج
 که کوی مد و موصول از طلا و نقره باشد و حقوق برین حدیث علم را هم گفته اند از برای آن و کمات ضم کاف معنی دلاور آن
 و سپاسیان ای جمع کنیت است که معنی دلاور باشد از صرح و منتخب بجای این لفظ نسخا سی یافت همگی غلط اند و فاعل آن
 همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است لمعنی یعنی با پی سیر سپاه تو سیر و بر طاق منقش فلک آئینه زینت است
قوله ای صفت جلال تصدیق برده و افاق به زبان نیکوتر که بر دانه زرخش اللغه ای حرف مذکر صفت سنانی
 که مخرج باشد درین بیت صفت آفتاب بکار برده صفت آفتاب سیر و آوازه و جلال معنی مرتبه و بزرگی و سبب مجزئ
 معنی غلبه افاق صبح افاق باشد از برای صفت و آینه است که تصنیف میکند فلک سپاس بر تو و غیر مرئی یعنی دانه افاق

با خورشید باعث تفاوت جانین نظر که بر همان شود ای مرد کور در سابق نوشته دید یاتند باشد اینها نظر از قیاس و
 آن هر دو همان باشد این قیامت خواهد بود و تا قیامت عطار در آفاق بی پایان گفته که در یک جهت و تفاوت میان
 آنها از آن سبب نوشته که نوزده درجه فرق میدارد و بیجا تفاوت تقارن می شود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود
 تا بر میزند شب از جرم خورشید و صبح از زلف عمارت که همین دوش فاش اللغه در میزند شباضافه ششست و درم
 بالکسب معنی هم که اطلاق این بطلیات اطلاق آن بر علویات اکثر است خورشید و او معلوم معنی خورشید عمارت که بر آن تخفیف
 میم اول معنی است و از آن جهت مدار و عمارت لغت مراد از خورشید مشار الیه همین عمارت دوش بر زمین معنی پشیمان باشد آنچه
 از سر و تا بقدر یک جب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح رخت سیمین باعث سفید طبع لانی و معانی صبح گفته و شاعر
 از رخ و آغاز شب را با انجام سحر داده زیرا که چنان از بریدن سپهری سر بریده مرده میشود بر همین منطقتان انجام نامی در این
 یعنی ناز مانیکه بر شمع رت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمارت ویزانی و سار است این صورت قیامت خواهد بود و تا قیامت
 قوله خورشید بقا باد شه و روی ویش در اخف چو باکی بر آید ز چه کش اللغه خورشید که بقا حکومت و تسخیر و کمال
 مثل خورشید داشته باشد با و کلامه عانیست و ضمیرش اینجاست و خف بافتح در زمین فرو رفتن و گرفتار شدن
 از کفر و یا مجهول مایه صول است و آن صیغه ناضی است و کش بفتح کاف تازی سکون ثانی نام شهرت از او و از الله نزد
 به خشت مشهور نشسته بر گویند حکیم بن عطاء که بفتح است و او در مدت دو ماه هربا این چاه سیکم نواحی آن شهرت برین
 می آورد که چهار فرسخ و چهار فرسخ بود می اندخت از برهان المعنی یعنی ذات محدث مثل خورشید باقی و نورانی با و در دخی شمع و
 از راه رفتن بر زمین مانند باکی از چه کش بر آمدی نور و بی بقا باد

قصید و تمثیل و تعلیم و آوردن بحضرت حق غزل و صبح و نابودین شهنشاهی و نای
 قوله ای ل تیر ساغر غم کش به ساغری بری خرم کش العروق این قصیده در تخفیف محبوب و قطع و واقع شد
 بر وزن قاف علان مفاعیلن اللغه آنچه که بجای تیر و نسخه نشسته یافته شد معنی جریب شد و غم مراد از غم و نایست
 غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بری خرم حال از جانب فاعل کش که در آن باشد المعنی یعنی ای ل جریب غم کشنده و نای
 غم دنیا را دور کن و در آن لیکه بری خرم باشی ساغری محبت آبی نبوش قوله نه بگاه لایزال آید و طار و برین
 عالم کش اللغه نه آوردن معنی تو به کردن یا لایزالی بر نیست است المعنی یعنی از عالم کاری مدار و بسوی

بر سر متعارف تمام که آن تمام برای ایمان که در علم نفس است بکشش نفس فرود آید ایمان کن قوله و در انفس
 بیرون آید روح را از استین می کشش **اللغة** قصه معنی نقصان معنی قصر یعنی شیت و محل ایام به روح معنی عیس
 روح را که گفتند ایشان را در بخار و از طوق است و او استین است غوش است بطریق مجاز و می گویند که این چیزانی
 که او را مثل بی بی مریم هم بدیشمارند و در از جانب او معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است می آید یعنی
 جان در آن اعتبارات و در نقصان بقا است بیزن آرد بعد از این روح الله از استین مریم کشش می گویند
 و تمامی شایانی نیاید بین جناب موح تحریر فرموده که حور کماله روح است چرا که قلبش باشد و قصه و در آن
 و نقصان است و ایام است معنی قصر و مکان است و در صحنه ثانی معنی عیس علیه السلام است و در آن شایانی
 بقدر نیاید که هر چه که در غوش باشد است با استین می کشش و از حور عیس می آید روح و قطرات است که استین نقصان است
 باشد و از قصه و مریم را طبع است که استین است حال آنکه فکر معرفت حق تقابل از معانی است نفس جان را
 شوم کلامه قوله بر کشش عیس استون بیشتر از طویلید در کشش **اللغة** سوزن عیس می یزد قصیده حضرت عیس
 باستان میسر نیچون بعلک چهارم سید ملائکه خوانند که بالارش بر نام شده که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز بر او دارد و آن
 سوزنی و کاشکسته دشت فرمان یکه همان جان بخش و از زار برانی حرف است **ان** الیها است و طویلید می آید
 مشتق از طول آن سنی و از باشد که در آن با چندی سپانند باز بهار عجم در بخار و از قطرات سوزن هم با فتح و قس
 معنی سوزن تخفیف و استحال فارسیان هم آمده و قطرات سوزن سوزن کشید کنایه از تیرگی و آزار
 چنانکه حق جل و علی فرموده **كَيْفَ خُلُونِ الْجَنَّةَ حَتَّى يَكُنْ أَجَلٌ فِي سَمِ الْجَا طِ اَعْنِي** و غرض
 کافران در جست و جوی غایتی که آید شد و سوزن این تعلیق محال است در امور دنیا و در قدرت است
 هیچ محال نیست آیدیم بطلب عیس می آید از دل جان است و سوزن کنایه از دنیا که مانع عروج است عیس

اشاره باعمال نویسه و رسم کشیدن آن محال است عبارت از داخل کردن اندرون نیست بمعنی یعنی خیال
 غیر از خاطر و در کتب بیاعت و در کردن خیال غیر اعمال نویسه خود را که در پشت او زن آن ای حسنه ساختن آن که بیشتر
 را در سوزن کشیدن او داخل حبت با زغال قوله سایه حمت خدای به بر سر از آتش جهنم کش اللغه یا ی خدای
 برای نسبت است و حرف از ترجمه عن تجاوز است بمعنی ای از آتش و در مانده سایه حمت آن را بر غیر و کتب اعجاز
 باعث انداختن در دوزخ باشد از آن محترز باشد و امریکه موجب غل حبت گرداختن قوله صبح بسیار میزند به جهت
 سوسو کش اللغه بمعنی کریان بمعنی یعنی ای مخاطب به محمود نیاستی که صبح غفلت تو منیخه پس از اختیار محبت
 الهی حالتی پیدا کن صبح از نا شیر دیدن لث کریان پاره کن ز ماتی گرد و پس حقیقت او که نیست بجا نام کشید و حجاب
 ممدوح چنین تحریر نموده یعنی کسیکه بسبب غفلت خست و سرستی صبح بر غم تو گویا خند با بسیار نیزه در کمال غفلت
 و لث کثر محبت الهی حالتی حاصل کن و غم داند و باشی نصوت صبح نیزه را در نام معلوم شود و در محققان این حالت
 اول به چهارم است تم کلامه قوله جل زین خاک چرم را به نیم شب بر سر این هم کش اللغه جل بالضم و تشدید
 پوشش متوران گویند و فارسیان تخفیف لام هم دارند و خاک با دل کسو به چیز که آن سفید باشد و عموماً سی پی پیدا گویند
 خصوصاً از برای حرف و از اول صرح ثانی حرف است و او هم معنی سیاه زنگ جل زین خاک چرم را از خورشید
 زیرا که خاک چرم کما یا ز فلک چهارم است و او هم مراد از دل باعث سیاه عصیان کشی از امر بجان بمعنی
 یعنی در وقت نیم شب خورشید و امر رفت الهی بر دل خود روشن کن متو باش قوله شاید در ادعوی کن پینل و
 بر عذر هم کش اللغه در شاهد در احضار تشبیهی است و وجه شبه دعوت است که ادبای اسد در الهی بمنزله مطلوب
 میماند و عروسی بای صدی و نجای یعنی مادامی نیل رو کشیدن یعنی ترک کردن رونقون آن چیز است و عذر با سر
 بمعنی خسار مرهم مراد از خیالات و نیوکی در محبت الهی به دو و یکیند بمعنی یعنی در محبت الهی کل کن خیالات

در ساله سر بای کشف بفتح اول فوقانی نوشته درینجا مراد از دهن ارجحه معانی غمزه درینجا معنی مژه بریم زدن میباشد
 المعنی یعنی ای مظلوم یک جودیکه زکین با دامن سیرک درین نشین پسته نشان کن بسیار مشکلیست لکن چشم تو عجب چشم
 که در حالت غمزه از با دامن کس نفع دارینماید لعل تو عجب لعل است که در حالت خند و شیرین از پسته می نشانند قوله درشت
 که بر چرخ رویت اغی شیده بوقت طلعت و چرخ دو پارچه شفق اللعنه درشت است ای قبح انجاشد بکشت
 و در چرخ روضاقت بیست خورشید از عشوق طلعت معنی نمود و ظهور و چرخ از دندان و شفق نمایان است چرخ
 هر دو لب المعنی یعنی معشوق با وجودیکه فلک بقت ظهور چرخ شفق غنیمت لکن چرخ در معوج چرخ است که در دلی
 بوقت طلوع و چرخ شفق دو پارچه شود ای بقت ظهور دندان لب از هم جدا شود قوله ترا از ان و شکوه عشوق مراد
 مراد ازین شبهه می زرد و ان تر اللعنه لهما می عشوق را بیاعت شیرینی شکر و بسیار می عشوق گفته و مراد از کنایه
 از دندان شبهه شکلیست سیاه رنگ پسندی است گویند درینجا و شبهه از دهن و در دهن است و عبارت از دهن
 عاشق که علامت عشق است و زینت بالکسیر می معنی و بفتح با وجود قول کسیر مراد معنی سیاحت
 از منتخبین بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق ترا بوقت خندیدن و حاصل میشود ای قبح دندان می
 من اینجا که پیش قیاس بر خندید باشی یا ای سر زانیدن من از دیگری خندید باشی که میگویم قوله رسته تو بهر کی
 شکوه خیم به بخیچه لعل تو کثیر روان سرفندق اللعنه پسته کنایه از دهن تک معشوق و بهر ای تمام با جوض و
 سکر مراد از بوشه بخیچه بفتح اول و جیم فارسی سکون ثانی را که ذکر کردیم از زبان و اینجا کنایه از دندان لعل است
 بلکه که درینجا مراد از دهن است و روان یعنی شتاب فندق کثیر و سکون بفتح و ال سیوه سر خراگ مشابه
 بانگشت درینجا کنایه از بخت است و بخت بد از دندان فتن عبارت از منع سوال محال است المعنی
 یعنی ای مظلوم بی مروت وقتی که تمامی عمر با جوض عمر از تو طلب میسازم تو این را بخت میگوئی و بخت بد

میگیر می مانع میشود قوله لالی که بر اوراق لاله شده نشود: خدا را که است از ترشحات عرق اللغه لالی
 بافتح جمع لولو مراد از شبنم و حرف کاف بعد از آن یعنی چنانکه است و نشو و نشین معنی بگردد و پشیمان خدا
 بالکسر معنی خوار و ترشحات معنی چکیدگی های قطرات یعنی چنانکه شبنم در رق لاله پشیمان باشد بر آن نه خیار و نه قطرات
 عرف نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال مصرع ثانی جواب باشد حرف کاف معنی خود شود بمعنی یعنی آن لولو
 که بر اوراق لاله پشیمان گردید که است اینچون اب میاید که از ترشحات عرق خیار یا از که است قوله شکسته دل بر هر بد
 زان روزی که بر میزد صبح تو طلقه و غش اللغه بر هر معنی محبت و در لفظ بد درین بیت بیت با فتح
 مظهر در موضع مضمرت یا مجهول را خور روزی اندست و صبح مراد از چهره و غش یعنی سختین تا یکی اول شب از غش
 در اینجا مراد از خط و در الفاظ هر دو بد و صبح و غش صنعت ترا دو طباق هر دو بکار رفته بمعنی یعنی از روزی که خط و
 حسنت و وبالاستاد من ترقی حسن باعث عدم حصول صول و فیض شکست قوله مفید است بر خیر زلف تو
 خورشید به چو بد بر و انعام کلم مطلق اللغه خورشید مراد از خیار و انعام الکسرت و ادون حاکم مطلق مراد از دست
 خدای تعالی و در مقیّد مطلق صنعت مطابقه بکار برده در اینجا مراد حاکم مطلق معنی است چنانکه بیت بلاق برین دل است
 قوله خدا گمان سلاطین متعلق به ابوالجاء عظم شهنشاه برق اللغه خدا گمان معنی پادشاه خداوند است و متعلق به
 از خدا گمان سلاطین ابوالجاء کنیت معنی است و حق معنی است قوله نهاده کاشته خور برین که بگوید: نه مانده سفره کل بر
 نه براد و نق اللغه کاشته مراد از آفتاب خور فاعل نهاده باشد بخار اعتباری و در کتب طبق اضافت مقلوب بکار گرفته
 و مراد از آن آسمان است و سفره کل زیر سفره فلک بوالکب بمعنی یعنی هرگاه آفتاب طالع نمود فلکانه رونق کو الکب مانع
 قوله تمام مریع کشا و از ادهم: چو صبح زین زدند و ده بست بر بق اللغه تمام بالکسر زین کشا و از ادهم و برق
 زین ادراک گویند مطلقا و معنی بجای از سفره محل بر و نقره هم آمده است از بران و تمام مریع و از کو الکب کشا و معنی علیها
 کرده و در ساخت است و ادهم معنی سیاه رنگ از غش و اینجا مراد از شب زین زدند و ده مراد از خورشید یعنی مریع
 فلک باعتبار سیاهی صبح و شب تمام بمعنی یعنی گاه صبح خورشید بنموده کو الکب و در کز قوله بشاه چمن عین
 اطلس سیاه به در فلک عمامه زلف جبهه زرق اللغه شاه چمن مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فلک
 و در فلک عمامه زلف که تبخیر است و خورشید جبهه از زرق فلک نیلگون باشد مفعول آن از زرق مقدم معنی جمله

بعضی کتب است و بنام عامه اینست برایت شمع گفته اند و بنام خاصه بنام صبح افروز و به نثر لفظ زاربت سیاه ورق گفته
خط سفید را از نثر شمع و خط سفید گفته صبح بنام مقدم حرف تلمیعی برگاه این بنام در صورت و نثر لفظ زاربت کثرت کو
المعنی یعنی برگاه صبح کو اکثرت و بنام دیگر روشنی خود ظاهر میکند و بنام دیگر آینه بنام و بنام دیگر زنده بنام این هم در بعضی کتب
جوتی اللغه سپید آینه را از خوشه بنام لازم است بمعنی ظاهر شد این بنام مقدم است و فاعل بنام که در متن است آن کو اکثرت
باشد و بنام فحول آن جوتی بمعنی کوشاک جام زمره جوتی فلک باشد و اصناف حرم بسوی جوتی جوتی بیان است
کردن نثر و صورت بنام حرف نثر بمعنی یعنی برگاه کو اکثرت خود پوشیده از کتاب ظاهر شد و بنام طلوع شمس و سواد
و بیاض حرمه و بنام که در انداز و در آن جوتی اللغه طلوع شمس و بیاض حرمه و بنام سواد شب و شب و شب
معنی ناز و شبی نوشته و بنام که در آن انداختن نثر و بنام که در آن نوشته شد یعنی نثر و بنام که در آن
و بنام که در آن یک شب چنان معلوم میشود که کو یازغ و شبی از در و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
که صبح در او روی است و در ورق اللغه نثر استون نام عمارتی ساخته معنی است که نثر استون و بنام که در آن نوشته شد
از معنی و در ورق بدل و معنی معنی سپهر و در ورق مراد از خوشه و صبح را روی بیابان گفته حرف کاف و عمارت
المعنی یعنی فلک عمارت معنی است از این معنی صبح در آن عمارت یک معنی از سپهر و بنام که در آن نوشته شد
عطف باشد چنانکه شمس نیز از زمین و ع که در فلک بنام نثر بر بدیع فلک عمارت معنی است و معنی بر در یک مرد
دارنده سپهر و درین صفت گریز بسوی جوتی حرمه بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
که محیط روان اندر یک ورق اللغه بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
محل ایها هم دست معنی بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
حرکت گفته و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
است که فلک با وجود اینهمه کلانی خود در بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
غرق عرق بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
بر وزن نهی است که کلمه تحسین تعجب باشد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد
و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد و بنام که در آن نوشته شد

تو تاز و شاداب قوله زمین جو تو خود را چو آسمان می پازد دست ز سرخ روی هفت طبق اللغه و فضا
در و تخمین خطیست دست معنی اشرفی و ز سرخ معنی طلای حمرد دست ز سرخ مراد از کاکب حرف نه اقبل از جو دست
این بیت تقیبت لفظیست یعنی زمین بسبب بشتن قر و هفت طبق خود را پازد دست ز تاز آسمان دیده
چه جای حرف بریدند و نصوت هیچ جا تقیبت نیست یعنی زمین بسبب جو تو خود را آسمان می پازد دست ز سرخ
یافت حال آن بین است که هفت طبق پازد دست ز سرخ می پازد دست ز سرخ نوشته که زمین جو تو خود را تاز آسمان
وید که پازد آسمان است و حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این ترکیب است قوله لای فح را ب
آنجنان گزند که کیسوی غول است پرچم سرق اللغه لای بالکسر معنی نیزه لشکر و ضب بالفتح و سکون ثانی معنی
بر لپه قائم از شخب فاعل که و ند ملازمان معنی یا قصا و قد و غول اجناس کلی بظاک شتم بصوت ثمر که بر پا می چینی
استاده پای را داشته و دست است بر سر نهاده دست چپ و دینی بچکان بوسی گرفته و پرچم معنی دم گاو که
که بر سر نهاده و بر بند و سرق بفتح اول ثالث بر زن سرق علم را گویند از بران المعنی یعنی علم فرج تو بر جبهه
اند که کیسوی غول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو کیسوی غول شد قوله حصار قد ترفع بطریق شد بیکه
ریگ که است در ته خندق اللغه حصار بالکسر معنی قلعه و حصار قد اضافت بیانی یا اقرانی است در
بالفتح معنی بر داشتن از شخب اسی بلند نمودن المعنی یعنی خج نسبت بلند قلعه مرتبه تو یک یک که بود خندق
نیماید و کیسوی خج ظاهر است و طعه دو ماهه بود و جز می سیر کب جم که در بنی به بنی گفت مخبره اصدق
سند خوش و خضر و یکقدم که زند چهار ماه و دو بساط خاک اخ اللغه یای روز می حدت است و سیر با
مصد می است بعضی قرار و کب بالفتح صیغه اسم ظرف است خیریکه بر سوار شوند و اکثر اطلاق این بر آب می آید کن
در بنی المعنی تخت است و جم را در حضرت سلیمان علیه السلام در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام
است و کسایه اللغه غد و هاشور و ر و احما شهر اسی صیر جگای آن کیاه راه است
و سیر شام آن کیاه راه و بنی بفتح اول و قل بالکسر ثانی به تختانی کشید کلام خدای قرآن باشد و بفتح اول و
پیغمبر گویند از بران در شیدی البصر و کثرانی موعده و یای معرو و نوشته است و در هر دو تخمین خطیست مخبره
بمعنی خبر و صدق تر عبارات از و ات حلتان و یام را در جنیل علیه السلام فاعل زند و در و دهنده است فاعل

اول قلم باشد و چهار ماه مراد از تقسیم که شکل ماه میاید الحق کلمه تصدیق معنی است یعنی لغتی تحت
 سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و مانند تیر قیاسا چهار ماه را یک
 قدر میسر قوله زجوت که خبر میاند و عالم مذکر که کند بر منافع اللغه حرف است و مذکری سایی
 موصوله و ضم اول که کلف شد و در تنجیب معنی یابد و میانه است و در انجام از خطیب و اعطای سبک بر جمع
 سبک است و در قیاس اول سکون ثانی معرب که است معنی گدازی خوتن از برهان لغتی یعنی از سخاوت
 تمام عالم جدیدی ال انداخت که و عطا کن فقه مفسران و تو کمری تمام چل کرده و در عیش نشاط افتاده و غیر
 از این محرم هم و این طلب است قوله بیده زرد و خورست چنانی بد که از الف شود و مال و منطق
 اللغه در لفظ بدوضع ظاهر و موضع ضم است و بد و بزرگ صد و خطیه اگرین از برهان پندی تو را نامند و در خور
 بفتح خا معنی لائق و لفظ غور غایت بد و محل ایها هم تصادف و جدا بیایم محمول معنی آن چند آن قدر و الف با هم جمع
 معنی هزار است و بد معنی حد یک چون نفی و دش ضرب کنند عددی که حاصل آید آنچه بعد از ضرب حاصل آید از آن بد و مال
 گویند و جذر باعتبار اضافت جذر و خود دو قسم است یکی جذر منطلق که چون دسام را در نفس خود ضرب کنند عددی
 بد آید چنانچه عددی که چون را در سه ضرب کنند حاصل شود پس عدد سه جذر و عدد نه جذر است که هر دو عدد منطلق اند
 و دیگر جذر صم است که از میان آن بیخافانه نیست مال در بیجا معنی سبب است منطلق ضمیم هم فتح طان منطلق آورده شده
 گویند و این هر دو لفظ غایت جذر و محل ایها هم قیاس دارند و ضمیر ارجع بد است پوشیده نماید که درین بیت صنف طلبانه
 کرده که احتمال کرد و با وسنگها روپیه داشته باشد لکن با وجود و با کل سو قوف و دشمن آن احتمالات هم از نو دگر چه پرو
 کتر غیش و زبر که الف جمع است و در دلائل عرب جمع کتر از سه غیش و پس مراد از الف سه هزار باشد و میزد و سه
 هزار نو دگر چه روپیه میشود معنی لغتی بیده برای او آن قدر مال خزانه لائق است که اگر جذر سبب آید شد بد منطلق
 آورده شود کتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الف جمع تالیف عدد کم از لک باشد می تانند و نو دگر چه روپیه نمیتواند و چنین
 آن استهای ندارد و قوله همیشه تا از عین قرآن شد بد که نور نور بر و از حدیثهای حدیق اللغه حرف تا بری استهای
 غایت است و عین رو عین البصر معنی ترکیبی آن چشم کاوت است و آن را است که در بران نیز اگر کسی وقت طلوع آفتاب
 کور شود و این را برچ نور یا جایی چشم واقع است و این در سندی روپنی نامند و نور او ان الفصح معنی سکون و نورانی باشد

معنی روشنی و جلی و مدق لغتین سیاه و زرد و اصداح و دست از شجب حقیقه با عینیکه در میان داشته باشد کرد و دیوار را
 باشند از شجب در نور و نور تخمین ناقص و مدق حقیقه مدق صفت متعاقب است المعنی یعنی نماند نیکه نماند و بر آن ان نشد نور از
 چشم و کند و این قیامت خواهد بود ای قیامت قوله چو کلک سی سی پیش از آنکه سر بر بد سر زبان عادی تنیع با اشیاء اللغه پیش
 معنی قبل اعدای التبع و کسر ال صیغ جمع الجمع است معنی دشمنان المعنی یعنی قیامت دشمنان و در آن یکدیگر روی
 دارند تا آنکه قبل از سر بریدن این اشیاء کجافته ترا دمی عازیت بغداد که ناکون گرفتار بمانند و دست و دست که قبل از بریدن
 قبل از اول باشد اشکاف میدهند قوله و شک بهر کس که در سر بماند چو نای طلق گرفته میان خلق خلق اللغه شکاف
 با ضمایمی خود و هر باشد خرم کردن معنی سرگردان کردن انکار نمودن لفظ با متعلق مخرج ثانی است و خلق گرفته معنی کسی که می
 او افشرد و باشد و خلق اول جمع اول سکون ثانی معنی با سواد الهی جهان خلق لغتین معنی گفته شدن از شجب و اینجا
 ملا و دلیل خواست و حریت عطف قبل از خلق معنی دلیل حذف است قاف خلق معنی جهان جمع قوف است المعنی
 یعنی کسیکه انکار از محبت اگر دماند و گلو گرفته در میان مخلوق افشرد و دلیل با و آنچه که میان دست محمد حجابی
 قافیه خلق لغتین گلو گرفتن و فقه کردن نوشته از پیا و گان با سخن شناسی بعد است زیرا که لفظ خلق معنی مذکور بود
 کسوت است آنچه در شجب صراح نوشته است نه بفتح نون از شکر از متعال زبان قال است که از انید آن بهیال
 این امر محال معنی تحریر شرح و دلف قاف از معانی گنبد بالامان تاکید اکید دوستی خوش خصال مهر سپهر کمال از دست
 این شکسته بال با خاتم رسیده حالاطاوس خامه را بخایان معنی ردیف لام خزان میازم
قصیده یائسی دلف المأمون قصیده در بیان معنی یائسی و کریم و بیخ سلطان سخاوت شاعر قوله
 صفه یور و بلا نقطه زین بهر حال به الفی را که در عین بود گوشه دال العرض این قصیده و بحر بل شبن صدر
 سالم و خوشو با مخبون عروض ضرب مقطوع مینع است و بر زن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن اللغه مصفر بالکسر
 بعضی تپی خالی مجاز معنی خالی از جوین میان معنی دارد و کوچک است و این صفه زین و اهل سبقت علامت
 برج محل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زین کنایه ز خورشید الف عبارت از برج ثور است زیرا که علامت
 ثور الف است و نمیه در در و رابع الف است و عین معنی چشم است و دال از منزلت برکت ابرای نیکه منزل
 مذکور که پنج ستاره شکل دال عربی است و گوشه دال از انوار الی که کن بر کنار و لب برین شان کل دال افصح است

و این تار هج زنگ تمام مقام عین است از این باعث است که لعل کوز عین الثور و عین المتبر نامند که هجی از راه
 مجاز است تا لعل که بیستم در این قرار داده اند و فاعل فعل و چه صفت و چون آفتاب بعد از برج حمل دخل شود می توان
 باعث حمل فاعل فعل گفته و نقطه زیرین فعل اول الف ثانی است بمعنی یعنی برج حمل از آفتاب هج سال برج ثور
 را این نیست می خشد چنان برج ثور که چشمتا لعل کوز بر است دوم اینکه عین بعضی آفتاب شده و مراد
 نوشته دال حرف لام باشد که سی عدد می دارد از این لام سی روز باشد که آفتاب برج ثور مدت سی روز می ماند
 سیوم اینکه عین بعضی چشم چشم الف حرف لام که بعد از نهمه و هفتاد و نوشته دال او از همون لام یعنی چنان الف
 زیورید که نوشته دال جای چشم است و ح ف لام جای عین است چهارم اینکه حرف عین هفتاد عدد و
 گوشت دال حرف لام شد سی عدد می دارد و فقط سی است هفتاد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد نوشته
 که لام باشد و حکم عین در و این حرف طبع از نانی است و معنی اول تیر است و عظیم شاه نوشته که آفتاب را گویند
 و گوشت دال لام است و در عربی لام لا نیز گویند و حجاب بجد را سی یک است و آفتاب برج ثور می بگردند
 تم کلامه اگر از این آفتاب برج مذکور می بایست زیاده بود می تواند شد قوله کا و باز از من بزرگ تر گرفت و در
 چراگاه پازر کس این سبب تلال اللغه کا و کنایه از برج ثور است و بار بعضی بار دیگر و بمراد از برج حمل زیرا که برج
 مذکور بصوت بر است و کل ر در مراد از آفتاب تلال الکس جمع کل نوشته بلند را گویند و سبب تلال مراد از فلک است
 سبب تلال این گرس باعث پری از کو اکت بمعنی یعنی بزرگ برای جرم بدن کل زرد دارد و آن گفته بود کا و از
 و بیش گرفت و چراگاه پازر کس فلک و درین بیت نیز مضمون بیت بقی است قوله غنچه و خند و صبح ازین
 است که است و هر دو واجب پازر تلالا مال اللغه ازین معنی برای هر دو مراد از غنچه و صبح و ازین
 تلام مراد از زغال ص سره مالا مال معنی پر با وجود لفظ مالا مال است و چون غنچه از زغال پازر زده و

یعنی چنان که در کتاب عین الثور و عین المتبر نامند که هجی از راه

که میان غنچه است و پروردن حبیر از زرعایت خورشید المعنی یعنی باعث خند هر دو نیست که
 در تصرف خود ز میبارند خلاصه اینکه موسوم با بگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجله کلشن طایع
 هست شیرازه اوزر و در قها همه آل اللغه سبز مجله صفت دفتر است دفتر سبز مجله را و غنچه که شکفتی کم
 آورده باشد جامع معنی جمع کننده و کل اعتبار اعتباری مع غنچه گفته و ضمیر شین و اراج بدقراست و شیرازه عبارت
 از زرد می میان کل است آل معنی سرخ و ورق اوزر برگ است المعنی یعنی دفتر سبز مجله غنچه که موف ان
 گل شمشیرانه دفتر زرد و ورق آن آل سرخ است و اصل طبع دفتر سبز مجله را و از آسمان آشته جامع است
 رنگت بود زکانت و طراوت اوزر و در اوزر و می میان کل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلاسه
 و بعد این چه بیان است قوله لاله اخضره بخون غرق و نقشه نمش چون مصیبت زرد و کج کردن نیل سبز آل اللغه
 ضمیر شین اراج بلاله است کج کردن و نقشه باعث خمیدگی شاخها گفته و نیل سبز این باعث رنگت گفته و
 سبز بال کسب و ام حرف سیوم با یوه و پیرامی چه پوشیده شود از منتخب قوله با زحل پرچو رینغ میخلت پرفت
 طایس یکی با سفیدی پر بال اللغه با زحل پر اوزر خورشید است چل پر رعایت شعاع گفته یا چل با زین
 که عدد چل میسمی است و از چل او میسمی است و از میسمی هم او داشته که نو و عیدار و چنانکه طایس است و ازین نو
 حرف صاد مراد است زیرا که حرف صاد هم نو و عیدار و از صاد و چشم است چرا که صاد و شبه چشم است و چشم
 حسین است و حسین معنی آفتاب ان میله و از شب و مخلص بالکسر فتح لام چنان مرغ شکاری را منتخب طایس یکی بال
 سفیدی بیای مجهول اند عبارت از زرد و سفید روز ظاهر است و یکی رعایت خورشید گفته و بال و یف امر است
 از بالیدن یعنی مصد المعنی یعنی چون خورشید شب طایع خست زرد بالیدن فت ای یلید قوله شکست سر
 و بجا فوشتگر می پیش به چون چو زانده این معنی و است و بال اللغه مشک هر حرکت معروف است

و ترکیه مد و راند پیرن نیر و دم کلامه قوله در خم ماه فوت سوخته دل مردم را علم حرکت های ستاره چین
 شمال اللغه ماه نو را از ابر و سوخته دل مردم بقلب فضا یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المغیر
 برای آن حرکت یعنی جنبش در بنجام از عشو و انداز و غمزه و کرشمه طلوت و حرف با قبل از همین معنی ظرف است
 و چین شمال است و چین در صنعت طباق است بمعنی یعنی برای شکان کشت چشم تو در خم اثر کا حاجی است
 و کا حاجی جانب چپ می باشد و ضرب میگرداند و دم اینکه سوخت صغیه یا ضعیف شد فاعل آن حرکت هاست ای
 جنبش چشم بود قوله و منت دید خود گفت که بی هیچ سخن به سیریم است که بنقطه فرو اندازد ال اللغه
 برای عطف است و بی هیچ سخن معنی بیشک بی قیل قال نقطه فرو یعنی جوهر فروست که جز لا تجزئی میباشد
 این و تکمیل قائل است بهیچ وجه نباشد مگر در حکما قابل قسوت در و خم خیال باشد و دال به شد یعنی دلالت
 بر چیزی از انتخاب بمعنی یعنی مطلوب بر تو جدی خود است که در نظر نمی آید لکن خرد و از او گفت که بیشک
 بر سیریم است که دلالت کند بنقطه فروست قوله چرخ پر دید چو بزرگس تو چشم انداخت به گفت صاوت
 نون یافت مجال اللغه پرید صفت چرخ است عبارت کوکب از عبارت از چشم چشم انداخت ای میساک
 بیامی حد شبه چشم است و طلقه نون شبه بار و مجال الفتح حاجی لان گویند از انتخاب قوله زلف سیه چو کشته
 خورشید افکند بدشت چون خورشید شاه جهان میون فال اللغه میون معنی مبارک فال معنی شکون درین است
 صنعت کزیر بسوی رخ معوج که ده بمعنی یعنی هرگاه زلف تو بر کوشه خورشید تو سایه افکند مانند خورشید مبارک
 فال شد بزرگ خورشید هم سایه خورشید معوج است می افکند قوله آن محمد علم و جم چشم عیسی م و ان قضای قد
 قدرت خورشید ال اللغه علم ففتحین معنی نام نیر و بطریق اول چون هم معوج محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی
 محمد علم سیکه نیر او مانند نیر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود یا آنکه همان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان و زان

جن انسان چشم برزن علم معنی چاکران خدمتکاران منتخب کشف عیسی که مسکه کلام مثل عیسی علیه السلام داشته باشد
 که مرده را زنده کند و مضار ای مسکه را می او مثل تضایض کند و برده و مقصود شد قدرت مسکه مرتبه مثل قدر که حکم
 خالق جن بشر است داشته باشد و لوال الفتح بخشش از صرح خورشید الیکه بخشش او مانند فیضان رسید بریزد و روانی
 اهل بحیان طاری باشد و اشاره آن حدیث بر لغی معنی یعنی آن مروج باکند و کلا است قوله شاه پیرم
 انکه غایب چوین به روز کین و نظرش خنجر صد رستم زال اللغه پیرم سب ح را از ان گفست که از نسل پیرم کورست و چوین معنی
 سبکا و کند و روز کین یعنی روز جنگ و در رستم زال صاف ابی است و زال جزن مال نام پیرم است و چوین از ازار فیض
 بوجو آمده و باین م خوانند از برهان المعنی یعنی مروج ما ان با شاه است که روز جنگ خنجر صد که از ان مثل رستم و نظرش سبکا
 و در لفظ چوین بهام است که پیرم چوین یکی از صاحبان خنجر پیرم است که بسیار را غروب لهند چوین گشتندی قوله کشی کرد
 قلم چوین خود شن آن و به سر کون یار چوین است سیه عی خال اللغه زان معنی ان سبب نکون یار چوین که از ان سبب
 باشد و کنایه از شخصی نیز است که از حالت سر زان کند باشد از برهان لفظی قبل از نکون سبب است قلم المعنی یعنی قلم
 مانند دشمن کشی کرد و ازین سبب از سر وخته مثل لاف سیه مثل خال است قوله ای گفست پنج محیط است از قطره آب
 شسته روی مین عوی جال اللغه درین بیت صنعت التفات بکار کرده و معنی است و معنی از بر محل بهام محیط
 معنی سبب است و عبارت پنج گشت و است پنج محیط گشت قطره عبارت از تنوع و تضاد و سبب و معنی جال تشبیه است
 و وجه تشبیه تشبیه است المعنی یعنی چنانکه از آب یا کرد از روی و شسته میشود بهین نظر از آب تنوع و وجود و تنوع تمام و معنی
 شسته دیدای هر دو و معنی شد قوله خصم بکیش ترا خنجر تو قربان و به تیر از بی آن وصل کمان است و بال اللغه بکیش
 معنی بذات مضاف است بسوی ترا و قربان معنی نفع و از بی معنی برای وصل پیوستن و بال معنی سختی و عذاب و تنوع و بال
 فائده پوشیده ماند که و بال خورشید و و و بال قمر و جدی و بال عطارد و در قوس و و بال زهره و عقرب و حل و و بال
 مریخ در میزان و و بال شتری در جزا و منبک و و بال زحل در سرطان باشد المعنی یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و
 تیر ازین جات مخالف کشی محروم بی نصیب اندازین باعث تیر پیوستن کمان هم و بال گشت چرا که تیر پیوستن کمان مقصود دشمن کشی
 مروج بود چون از روی این جو نیاید این وصل کمان او را چوین و لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد در گونید از وصل
 قوس در و بال میباشد و الفاظ کیش معنی ترکش و قربان معنی شسته تیر اندازان لفظی معنی معرفت با کمان محل بهام اند

قطعه اندازد که از لغزه مردان نبرد و در دل کوه چو سیاه افتد زلال به آسمان یک کسین نماید در چشم
 چو بجای سرخس تو کشاید پربال اللغه مردان نبرد مردان زمان جنگی که پادشاه باشند و زلال بالکسر معنی خندان
 و زانیدن از منتخب همای سرخس مردان همای است که بر چتر پادشاهان صورت بازو و پاهای از لغزه و طلا سیاه و پربال
 کشودن معنی طوطی کردن است و هر چهار ایات آید باین قطعه تعلق بسیارند معنی یعنی در روز جنگ چنین است
 چون همای سرخس تو طوطی کند بان بلند می بزرگی باشد که افلاک پیش آن مثل کس نیز نظر آید قوله فرق کرخی مثل
 تو باشد آندم روح قدسی زیر جیش تو گردان حال اللغه فرق معنی مکرر می آید افلاک ششم و آندم خال
 مردان از روزگین و روح قدسی مردان از حضرت جبرئیل و زیر لفتختین جمع قلیل مردم کمی را گویند که در مقدمه یا لشکر
 بر راه روند از برهان مردان از چو کیدار جیش بر روزگین معنی لشکر معنی یعنی پل بقدره قوی شبه باشد که کسی
 زیر قدم او بود و ملائکه چو کیدار لشکر تو بودند و در فرق و قدیم تصادف قوله روح تو بار ولی حامی او
 و دایمی پنجگانه چرخ ولی حامل او چار لال اللغه روح بالضم و حامی محله معنی نیر و کشف دارد و شبه نیر
 با ظاهر است که مثل بار هر که میگذرد جانش میگیرد و حامی معنی حمایت کننده و نگهبان ده دایمی او را در ده گشت و
 بالکسر معنی سپه سوار سفید از برهان خاک با چرخ تشبیه بزرگی شبه است حال ما نحن فی معنی دراز است
 باصطلاح علم نیست فکلی باشد میان هر یک فلک آن فلک ششگانه که تدویر کوکب شمس آن کوکب باشد و سوا فلک
 شمس چار لال او از چار فلک است معنی یعنی با وجودیکه چرخ بارنده هلال است لکن پشیم فلک است که هلال
 در آنده او هستند قوله سلیت از سر زش کر زو سنان و دیدم و اندام عذر او سپوش غزال اللغه سر زش
 بکسر نینجا معنی سر کوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب سپوش بزرگ بوس پشیم بکندم را گویند از برهان غزال
 معنی بزرگ است و درین بیت صفت لاف و شرم و تب بکارفته معنی یعنی قیل تو در روز و عاز از سر زش کر زو
 استخوان و شمس مثل آرد و از سنان اندام شمس مثل پشیم سوراخ و دیدم او با چالی خود را از شمس قیوم قیوم است
 که سر و پشیا حاجت پمال که دن نگین شسته اند که لعل را با چالی که بزم قوله جان عدلی و آئینه تبع اندم و صوت لایسک
 بود و آن لال اللغه اصدای جمع عدست و آئینه تبع اصدایانی تشبیه است و آندم مردان از روزگین و لایسک بانی
 معنی گل تیره و سیاه رنگ از برهان درینجا لفظ سیاه بعد از طریق صفت کاشفه است و زلال بزرگ الکی

گویند که در میان بن هم رسد و او پره است پر از آب تا آن آب را آب زلال خواهند دان کرم را اندک حیاتی
 ندو حی است و زلال معنی آب شیرین صاعری است از برهان حیوة حیوان المعنی ای همانکه از تحت آب مصفا
 کل سیاه عا نه نشو بهرین بنظر اندیشه تنوع تو جان عد که سیاه مثل کل باشد و از سیر و دین کاتبع توازیام معرکه
 بری آید جان دشمنان از جسم شام باشد و تنوع تو مینماید قوله کف کف ترا وید ترا و می فلک بنقده
 همان یافت از و یک متقال اللغه کفه بالفتح و الکسر و التشدید فایله ترا و را گویند از منتخب کشف و کف
 بالفتح و التشدید یعنی چه و کفست از صراح منتخب در کفه و کف صفت است و در کفه کف و در ترا و می فلک
 اضافت بیانی است و باشد که در ترا و می فلک مراد از برج میزان باشد در نصوت اضافت لامی له بود و در لفظ
 نقده های بر نمیست است ای آنچه تعلق بنقده داشته باشد و آن باح سبب خوانه بود و فاعل یافت ترا و می
 فلک ضمیر از و راجع بکفه است و متقال الکسر هم زنی است که چهار دیم باشد از کشف از حاشیه کفر معلوم شده که
 متقال بیت قیراط را گویند و قیراط یک چهارم صبه باشد و حبه ششم صبه باشد و یک شصت حبه یک کاشه گویند
 پس او ازین اندک است قوله صورت سوره برایت تو آیه فتح بدرمت دشمنان و غنیمت دشمنان
 بر کسب بر موصده فرمان براری کردن در وید را و نیکو کاری بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب صراح وید
 بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی لیس البی ان تولوا ووجهکم قبل المشرق والمعنی الهمی
 نیست نیکی که اثر بدایت و سبب مغفرت تو اندک مگر آنکه بگردانید وقت نماز و نماز در اجانب مشرق و غیر
 اگر قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید سمت مشرق و مغرب باشد دشمنان مضایبوی که معنی سبب
 است ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمنان هم فاعل ترکیبی است ای دشمنان و المعنی ای
 شامل تو آیت و ثانی نیکی نیزه تو آیه فتح است که آنرا فتحا لک الخ باشد و دشمنان دشمن

[illegible]

شفتن است تم کلا درین بیت تفایر اعتبار است **لمعنی** یعنی کلب برنجی شی پاد گل از بر سر خاتون لاله اند خند خلا
 ساینکه هم لاله بود و هم کواکب **قوله** لولوی اند و بر بام فلک طشت کبود غایبی می شود روی زمین با شمال **اللغة** یا محمول است
 لولوا اند است و جابج این یارای می حدت تحریر فرموده یعنی یک قسم لولوا کلامه فاعل اند و طشت کبود که مراد از فلک است
 بتغایر اعتباری غایب شوی معرف که مرکب شک غنیه درین البان غیر باشد از تخت نکشاید بپسندای جگانه مند و شمال
 باد که از طرف قطب نبات لغش و در تخت غنیه **لمعنی** یعنی طشت کبود بر بام خود لولوا رسته که دو باد شمالین را
 خوشبودار گردانید و دوم اینکه بام فلک مراد از بهشت فلک یک باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار ندارد و فلک
 هم میگردد و او را غایب و از سبزه باین طور که رنگ لیه سیاه می باشد رنگ سبزه بسیار ناز و خاریان حکم مساوی است
 سیدرای از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین و سید **قوله** در چینیاعت بسوی جرحه نشان نیاید باقی آواز
 و از خستنان لاله **اللغة** جرحه نشان را اطلاع بان باشد و باقی سیاهی حدت بمعنی او از دهنده به پیش فرشته که از
 عالم غیب از دین هم فاعل است که بمعنی او از او است از تخت کشف لطائف و خستنان بسوی لاله خستنان
 لاله را مراد از سیاحه آهست که زوال ندارد و بیت ثانی بیان او از است **قوله** کاسی جاتی چو جام نه بجز روزه خون گری
 وخی باقی جوی طبل عشرت زن دلال **اللغة** مناجا بمعنی خاکند و مراد از آدم بر پیگار و روزه دارد و پیچیده جلدی
 و گری امر از گریستن از جام صفت تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام هم چون تو میخوران وقت غمی خشی خفته از
 شراب میریزند و طرا بمعنی خراب نشیت و خراب را در بران بعضی شراب نه و بوزه خانه نوشته و کوشدن من طبل عشرت کتیه
 از قاض شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در احوال صیام خراب تا با تمام غم غماری سیکه و ندیس میگوید
لمعنی که این مناجا جاتی قدر شاد روزه بسیار بودان بیت پیش و بجز آن مانند جام گریه خونین بکنی اخراجی باقی از
 رفتن بضایک مانع مینوشی تو بودمانه قیاض عشرت باشی یا مناجا جاتی و خراب باقی فاعل است **قوله** هر که
 گوید می حرام است اخوان حرام به هر که گوید می حلال است خون او را و **حلال** **اللغة** خون بمعنی دم **لمعنی**
 یعنی هر که حکم حرام بکشد خون او را که در حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان
 زیرا که در ندیب زندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که می مراد از شراب محبت آهست باشد و دوم اینکه خون
 بمعنی قتل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است خون سخن او در شرع نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است خون

بر خشتن او نیز در شرح طلال است زیرا که در امراض طلال میگوید فیماثل قوله که ترا میگویم سیلی از هوا افکن الف
 در حرف با است سیلی لام را افکن مال اللغة هو بالضم هم ذات باری تعالی و سیلی بیانی مجهول معنی عشت
 و هو یعنی هو بنقصانی و الف لام کنایه از پای هوا و پای مال است بمعنی یعنی هرگاه پای هو بنقصانی باقی
 و وصل باشی هرگاه پای مال بشکنی ترک سبابه نبوی کنی و وصل با فقر باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف از ل
 لام دور کرده شود هو ماکه مقصود است باقیما ند قوله تا کشیدی سر و سوزن از دل آزاری خلق به نفس تحریر
 جلالش کی در آید و خیال اللغة حرف تبار برای تبار زمانی است و نکشیدن یعنی نوار شدن حرف از قبل از
 دل ترجمه من بیانیه و خلق مصد بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتابی اقلیدس در تحریر طلال یا صنایع خود
 جلال باشد و یا تحریر معنی نوشته گرفته شود و ضمیرشین ابع است بمعنی یعنی تازانیکه از دل آزاری مخلوق
 طالب و خود باشی نقش جلال از دستعال و خیال آید باشد قوله بد چای گرازم پس سیلی خالی در رخ کند
 سنگون با و در رفت و رسیده با و چو خیال اللغة این بیت هم بقوله الف باشد مصنف ازین پس ضابطه
 ای بعد ازین بمعنی یعنی اگر بعد از او که لذت وصل الهی موهبه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد که غفور الذیم
 و سبیل الله اکرم که در ستا مستقیم تا که یکید دوستی از شریعت فیما یزید عظیم و بحر معارف و شریعت هم قلم انداخت
قصیده هاشمی فی تمجید و بیان طلوع خورشید و غروب و یونانی محبوب شیرین و جود
 قوله خورشید لا جود و نقطه زرشده رقم هجری با بسیار در خط جام صیغ المعر و ض این قصیده در بحر مسجع
 مسطوی موقوف است و عروض ضرب مسطوی مکفوف است و در این مفعول فاعل اللغة و رقی لا جود
 کنایه فلک نقطه زرد از خورشید معنی جانب صغیر شکم است و در ترک شود عربی باز ترجمه است و در او از
 خط جام در اینجا خط جود که بالایی جمیع خطوط جام بود فائده پوشیده ماند که در جام هم مفت خطوط بود
 اول بالایی جام خط جود دوم خط بعد از سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه که مقیم
 فرونی از رشیدی قاری و از جای معلوم شد که در جام هم خط بود و غیر چنانچه کسی نظم نموده
نظم خط بودند اندر جام جمشید که گران بود و است روشن نام چشم
 از آن خطها نخستین بود بلف با و دوم ازرق سوم جو زار پیریز او

المعنی یعنی اسی سحر که دید افتاب آمد حال اجماع شراب است به قوله زان سینه نهاده زان دهرمان به بلبله
می چکد از شر قادم اللغه زان سینه او از شر بینه عبارت از خوشی زان دهرمان به مصنف به چنانچه پیش
نوشته شد و بلبله در بیان الفتح و در منتخب غیر بالضم معنی صراحی و کوزه لوله و کرا و متعارفات از لوله
صراحی است و در هم بالفتح معنی خون و ریخام را از می گلگون المعنی یعنی اسی مملوک تمام از صراحی می چکد
نوشته می بنوشد بنوشان که سینه وقت می نوشی است قوله جام چاه تمام شد سوس پیرین ان به ماه نوش
قفا شفقش در شکم اللغه جام را ماه کامل عایت پر شدن و پرینت سار و معروف و ریخام را از دهن
و ماه نو را از گشتان در حالت گرفتن جام صوت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی تمام جام که
ماه کامل باشد بجانب ندان روشت حال انجام چنین است که ماه نو در این شفق در شکم است یعنی نیز جام بنوشا
قوله کف چه برآمد ز جام جام برآمد کف به است جز زین صیف سینه پر از قلب می اللغه کف اول معنی رید که
چرا که باشد کف فی معنی است و کف برآمدن جام کنایه پر شدن جام است زیرا که وقت پر شدن جام غیر کف بالا
نمودار می آید و است معنی تحقیق و زین صیف مراد از بیایه طلای کو چاک قلب میم را از می است زیرا که چون میم
قلب با کوزه کنند حاصل شود و کف تخفیف است معنی یعنی حال گیریم نیست جام بر می شد بهر نهاد و تحقیق
مانند زین صیف پر از می معلوم میشود پس نیز این کفر قوله نقد روان به باز ز قلب لعل به تاملت از غم
خاتم و سازم اللغه نقد روان معنی راج است و ریخام را به بعضی حایت و در قلب معنی زان را به ریخام معنی زین مقلوب است
زیرا چه چون زین مقلوب نمایند زین است آید در بعضی حیت الکو است ریخام را ز قبیل اطلاق کل بر خبر مراد از الکو
و لعل مراد از شراب است اسی از الکو شراب بر و حرف تار علیت و یا بهر الی تار می است و ضمیر راجع به قلب است و هم معنی
المعنی یعنی معشوق نو که شراب بنوشی و می نوشم به معنی می باشد نقد جان میست به و شراب است به آرازانیکه و
از غم رهای یا بخت نم آن لعل و چرخ در این می نوشی بهر قوله خیر که وقت سحر غم ده را امید به پی می نخستان عشق
ساقی بزم قدم اللغه فاعل سید باقی است قدم بالکسر معنی پیشگی است بزم قدم مراد از فیض الهی مراد از ذات حضرت رشت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلا طایر فلک بر کشیده ساغر ز چرخ راز و صبحیم
اللغه تشنه دلا معنی عاشقان و غیره می طایر فلک متضایانی فاعل کشیده است ساغر ز چرخ مفعول آن المعنی

یعنی برین میوش منیوشان خورشید بیاورده قوله دوش که قوس بلال چون زه سیمین بود و گشت باز کوئی قیاسی
علم اللغه قوس یعنی کمان است و قوس بلال جنبانی وزه بالکسجه کمان است و زه سیمین اعتبار است برین کمان
و همچون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کوی زمره او از کوکب خجسته گریانی ظلم لغتین برین
شدن از منتخب قیاسی ظلم مراد از فلک یل شب است یعنی دوش که قوس بلال زه سیمین در اظهار کرد و قیاسی
تا یک شب باز کوکب گردید کوی کوکب بآمدند قوله در عوض تاج لعل و از کمان کمان به طلبت پوش لاجه
اللغه عوض بالکسر معنی بدل و عوض یا غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید کمان برین
مخفف کمان است و آن سفیدی است که شبها بطریق راه آسمان بگذرد آن از بسیاری را می جاکسیر می گذرد
فی البراق قطب یا ضم معنی نقطه فرضی است و قطب لی سمت تحقیق در گذشت چون که اولیا را به سیه می شود
لهذا قطب سیه پوش گفته یا ازین سبب گفته که جرم قطب نقطه فرضی است یا سیه شی قطب اعتبار
گفته و حرف را معنی برای است و هم برین قلم معنی نشان کار باشد یعنی معنی چون قطب لعل فیت ماه در بر
ان برای قطب چه زین نقش از کمان او و این سمت هم طوف است سمت بیت اول بخلاف حرف عطف قوله شب
شب آسمان آبله و هند و سمت آبله حلقه بگوش از بلال بر در شاه عجم اللغه ابله یعنی کسیکه دانا چو کبوتر
باشد و آسمان را اعتبار کوکب آبله رو گفته و هندوی بیامی حدت معنی کسیکه نسبت دهند و آبله باشد از آن
برای یا نگشت سیه و نکی فلک است و حرف از قبل از بلال برای ساج حلقه است عجم بالفتح نقطه نهادن حرف
و اعراج و ف باضم کند زبانان باشند گان ملک عجم و ف معنی ملکی که خیر برایشان خصله معنی ملک است از این
توران مردم غیر عربان نیز گویند و نه زیاد و نه بهر چیز منتخب شوند گویند که چون دم و دیگر بلاد و ملک است
و باعث تا وقتی با هر یک با حلقه کامله کردن می توانستند خاموش نمایند از اهل ایشان را عجم گفته یعنی آنکه
و کند زبان مستند شاه عجم درین بیت مراد از مدح است و درین بیت صفت کریم مدح بکار برده قوله سیه لطف
آله خضر عالم سیه یا ماه ستاره سیه یا ماه عجم اللغه یا شاه موصوفه ستاره سیه یا ماه عجم صفت آن ستاره
کسیکه سیه او بر این ستاره باشد یا خود ستاره سیه او گردد یا سیه او باعث ملکی است که ستاره باشد و عجم علم
سکینه او مانده نیزه زحل الله علی الله علیه و آله و سلم مانده است و سیه او سیه ایشان باشد مطلع شانی

اگر کشیدی ز زنگ لفظ تو چنانچه ترک تو چنان باز آید اوستی بم اللغه زنگ مراد از سیاهی لفظ و صیغه
 از سفیدی چهره و چشم بر زن علم یعنی لشکر و ترک کنایه چشم و سیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و هم بر زن بمعنی
 زهر و دستور تبرست که برقت جنگ نیزه را بر هر ادا میکنند و در لفظ چنین زنگ ترک صفت ایهاست
 یعنی چون عشق لفظ آراسته نموده غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف با چهره آراست غمزه هم کارگر دیدار میکند
 که تا وقتیکه زلف تو اینکار نکردی چشم تو همچنان نمودی قوله آتش گویای شت تکبیه که در ترن سبیل و یا
 شت خم زنده گردیم اللغه آتش گویا اشاره بلب است و در ترن یعنی در آید و در اینجا مراد از سخن یا دندان
 و سبیل یا عبارت از زلف است و قلم بر زن الم بمعنی محبیه است و اینجا مراد از رخ سبیل یا زلف بجای در تر
 منجه خشک و در خشک هم دیده شده پس خشک بمعنی خالص خواهد بود و خشک مراد از سیاهی یا از سیاه
 سبی باشد قوله می کند آورد و سبیل تو نفس پنجچه پدید آوردش و سبیم اللغه مراد از رخ و
 سبیل عبارت از زلف پنجچه بالفتح زاله و تکرار را گویند از برهان و اینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
 لفظ دوم عبارت لب آتش در محل ایهاست و درین بیت از روی تعجب میگوید معنی یعنی ای مطلوب
 جای تعجب است که ما رخ ترا سبیل تو کند و پنجه دندان ترا آتش لب و سبیم پدید می آرد و پدید میکند بر
 آتش زاله آوردن البته محل تعجب است قوله است بر اثبات حسن چشم تو بض جلی دارد از آن و می نون
 بر سر صادی رقم اللغه بض بالفتح و تشدید صا و مهمله بمعنی آشکار کردن یا اصطلاح علم اصول نوعی از
 آیات قرآنی که ظاهر ممتاز کرده اند کار تشابه که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعا و احل الله البيع
 و حرم الی باجره که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی طلاق بر آیه ظاهری گفته که بوضا
 بعضی مقصود دالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را بض گویند و جلی بمعنی ظاهر روشن
 و از آن معنی از آن لب نون مراد از ابرو و صادم مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است بمعنی یعنی چنانچه
 آیات مخصوص برای اثبات استیادار شده اند پسین منط چشم تو برای اثبات حسن بض جلی است ازین
 سبب آن بر صادم نوشته میدارد و فی تحقیق کلمه نون بر صادم و نویسنده بض حاصل شود قوله چاه بخدا
 تحت از لب خشک تر چند بز آب چاه چاه تو قلب نم اللغه در چاه زخا ان صا تشبیه است

و ما ضمیمه جمع مستحکم در عربی که معنی است در محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بحیم عربی معنی مرتبه ثانی بحیم
پارسی مراد از همون زخداست و از قلب نم مراد است ابین طرز که چون نم را قلب یا زکونه نمایند من بدست
که ضمیمه واحد مستحکم است و در شک تصنف تضاد است بمعنی یعنی زخدا آن از لب بسیار شک است پس
چند چاه از عدان تو آبروی مرتبه من بیرون قطب و بر زن رود و معنی ناله در محل ایهام است و در چاه و چاه
نیمه است و آنچه که بعضی نسخ بجای چاه بحیم نازی در مصرع ثانی نسخ ما بجای نم نسخه نم نظر اندازند
(۱) از قلب بحیم مراد است او حرف از قلب از قلب بحیم است معنی چاه زخدا آن لب بشین حوی و بی حوی
خواهد بود قوله دید و بد اختران سخت زهرت چو دید روی از خورقرون لعل از زهره کلمه اللغه مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت قطع بریدن ضرورت و اختران مراد از
و هر معنی دوستی و محل مراد از لب یا و من دید بد جزای هدم است و چو دید شرط موخر و درین بیت در بسیار
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته قائل قوله شخه ابروی دادی حاجب کمان پنهان و ترک است
به تیغ ستم اللغه شخه بالکسر معنی کو تو ال حاجب یکسر است بمعنی چو بد و در بان در کمانه ادن تیغ بختاری است
و ترک است مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غره و خوار یا عبارت از همون ابروی خندار قوله خاصه لبه شاهی کو
بسیخ کرد و بد کردن بیا و چون سر خاسه قلم اللغه یای شی موصوله است و ضمیمه کو راجع به است نظر
مجاز بیا در شخصی قرار داده برای او گردن هم خیال کرد و درین بیت صنعت گری به جمع معنی است مطلع
ای کف و شمشیرت قطره آبی ویم قطره نو نار بار و زیم تو بحر نم اللغه در بیت صنعت اتفاقا بکار برده
لغت نشر غیر است هم و قطره آب مراد از شمشیر ویم مراد از کف که معنی دست است بمعنی دیگر در محل ایهام و در
و بار ویم و نم تخفیف خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیب است و نار بار یا خور زیمی گفته بمعنی یعنی تیغ تو
خور زیم مخالف است و مقابل شمشیر است و تو دریا اندک است قوله بجز دست خاک بر سر خود کرد زان به اگر جهان
ان نشان بجز در علم اللغه حرف زان به از بحر بسبب و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و اگر در کاف فارسی مکتوب
معنی نواحی علم بر زن شمشیر معنی شمشیر بمعنی یعنی بحر سیاحت و تو از غایت شک بجز و خاک انداز قوله
رومی بودی مت کلک که راه بجز به شک بچین می بر از خسته و مبدع اللغه کلک رومی عبارت پیچیده بود

نورق طلای گفته و سودانی بدست یک غلگه سیاه است و دو مباحث کار مخالف عقل که در میان یکدیگر سخن خود ملک
مشاکت خیر از جنبه شک سیاه و از راه دیگر باطله غلگه است و بحر مراد از دست مخرج و شکایت از سیاسی و دوات و
صحن ادا از کاغذ و حبس عبارت از دوات و دو مخرجی خون مناسب شکست غلگه این بیت الحاقی باشد در یکدیگر سخن
صحن مخرج یافته خمش و قوله تیغ ترا با قضا سر در میان به خاک ترا چون قلم ماه زیر قدم اللغه حرف را در هر دو جا
برای است و قضا است که حکم الهی در حق مخلوقات دفعه واقع شود که بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور
لهذا قضا است امر و قدر را سو و در میان بعضی مابین بعضی پیام در محل ایام ماه مراد از کاغذ و فعل سیاه یعنی به قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا سیکو که برای تیغ تو در حالت حکم اجمالی نه الزام حکم تفصیل در میان او چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است بر همین شرط برای تیغ ماه غلگه یا ماه فلک زیر قدم است قوله هر که کند سر کشی از خط حکمت چون
باید و دفاروی سی چون قلم اللغه با کلمه دعایه است و در دافنا صنا یا نیست و سیکو قلم از دو ظاهر است
در یک قلم از سیکو میشود و سیکو از دو در یک است یعنی بعضی هر که از حکم تو سر کشی تا نشیمن کند رد می مانند قلم و دفاروی
ای میراد قوله قدر ترا جای باش بر سر یوان عرش به ختم تو صاحبش انوسو کتم عدم اللغه قدر سکون ثانی
بمعنی مرتبه جای باش اسم صدر تکیه است احیای بشیدن صاحبش کثیر کنایه از مرضی بسیار چرا که اکثر بیار بر قضا
سیاه و انوسو یعنی آخواب که اهل بند برلی طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پژه و عدم بمعنی نیستی یعنی با وجود
و ثمن تو نیست پژه عدم است و در اینجا کسی خوف کسی نباشد لکن بعینیت پژه است که ختم آخواب هم در این و سیکو
قوله ملک بتولائق است ملک بدین معنی بل به فرق فریدن تلج کاوه و سندان دم اللغه ملک با لضم ملک است
از متجرب قبل از لفظ ملک حرف عطف قدرت و حرف و او بعد فریدن مضایقه فوق است قول از سندان ابی انوسو
که میان انوسو و دم آید چنانکه حافظ فرماید **س** ماومی و زندان تقوی به تیار سکر دم دارد و کاوه و فتح و او و کا
عربی نام سنگریزه شوه که فریدون آید کرد و بر صخره خاک آورد از بر این سندان و وزن رندا او انه می باشد سر گران
و سنگران و در بند می این این نامند و دم بالفتح انبانیکه زر گران بدان تشش افروزند از بران و در بند می
و سیکو نامند و صنف درین بیت چنانکه مخرج را فریدون ختم سنگر قرار داده میگویی که از درجه ختم ششیا لائق

جمیع مردمان میسرند چنانکه تو بیاقت ملک داشتی لکن بتوسیر شدیم بیاقت هلاکت داشتی باور سید علی اکبر بدین
 سزاوارست زیرا که سرفرویدن سزاوار تاج بود از پرده غیث عنایت تاج شد گاه آنکه بون سندان و زوم داشت
 آن سباب کینه باو داد کشت قطعه در بعضی ملک صورت حال عده خود که ریاض شست لایق بیت المحرم
 آتش موسمی و دوا بسجاک کرد به آبله و روسی خورشور و باغ ارم اللغه بعضی لغتین معنی دیوار گرد و شهر قطعه
 و حائل نین جیض دار و بیت محرم معنی کعبه حرام مسجد است بعضی منع در بنیام صد معنی هم مفعول است اطلاق نه کنه مع
 شد است بسبب بزرگی از قتالی که در و باشد بکنایه فی التفسیر البصای و آتش موسی عبارت از تجلی آلهی موسی که در طوطا شد و بون
 و باو سجاکا به از نفس عیسی که در رازنده سیکر و از برای شور و زینش که خاک شود و نوعی از درخت که از سلج وارم جزین می
 نام شست شد و او درین بیت جمیع و او بر این تعبیه است و آنچنان است که میان منبع یکسر عین میان منبعی بفتح عین آید چنانکه
 در میان منی انکار درین شعر خواجہ حافظ **من انکار شرب این چه حکایت باشد** ظاهر انقیدرم عقل کفایت باشد **و**
 یعنی ملک تو مثل شست است و من تو مانند خود است ملک تو مانند کعبه است و من تو مثل حائل شست است ملک تو مثل آتش سوزان
 که بر سر کوه طور بود و در شش تو مثل دوست و ملائکه مانند باو سجاست که مراد از ان عجز باشد و شش تو مانند گرد
 و ملک تو مانند خورشید تاب است و من تو مثل آبله است ملک تو مانند باغ ارم و شش تو مثل شوره است و من تو مانند بون است چنانکه
 این شمایا محال است بچشم بون تو در ملک محال است و درین قطعه صفت تضاد بکار برده قوله خیر و شر ملک وین
 و نال است به تا بتوفیق یافت حکم امام الامم اللغه خیر و شر مراد از نیک و بد درین هر صفت طباق است و بعضی در
 تعقیل بعضی پیران امام معنی بشود امام جمع است معنی گروه مردم از منتخب امام مراد از خلیفه رستم و حرف پارسی
 ابتدای نامی است قوله ای خلیفه ای کاه نفا زامو و منی لطیفه علی گاه عطار کرم اللغه خلیفه مراد از شاه روم یا
 ذات باری تعالی باشد و ولی معنی دوست و خداوند و بنده نیک و مقرب حیات تعالی و ریخا مراد از نائب نظام و الفقه
 جاری شدن معنی اجر نیز و مخفف و امی حرف از مخفف از بسبب و لطیفه کنونی چیزی نیک و منتخب و سخاوت و سخا
 حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است قوله رایت را می نام گرفته امام به شمس یا لعل که هم اللغه شد
 را در تراد و بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و یا بالضم اول معنی پادشاه است از منتخب غیر و هم با کسر
 و فتح عین معنی جمع لغت درین بیت صفت است و شمر است معنی یعنی نام را می امام و هم معروفید فلک است

ای زیست و هایت گرفته و سایه خدای سی صبا نعمتها نام نیر و گرفته و بجای نعم نسخه نم معنی با در هم ویدند
 فتح و تا نصیب بیری رفع عذاب و کاه و حیرت قیدگاه کسبت ضم اللفه فتح معنی طفر و نصیب معنی قائم و بیری فتح اول
 و ثالث علم را گویند از برای آن رفع معنی دور کردن و برالته می معنی کشیدن قید و اینجا معنی مقید است کسبت فتح اول و سکون
 ثانی معنی شکستن و ضم بالفتح و لشد می معنی پیوستن و فتح و الفا فاعل و ضم و ضم صفت ایها هم بکار برده معنی
 یعنی از و قنیکه تو علم ابرای دور کردن شمن قائم ساخته از آن وقت تا حال کاسی شمن کشا کشتی افواج مقید است کاسی شمن
 اعطای بسته است صفت طباق هم بکار برده قوله پیش ضمیر است چه صفت حسابی نیافت بر سر لوح یا عقد و خبر
 اصم اللفه صفر بالکسر معنی در میان تهی این اعداد نیست بلکه برای پیشی مرتبه عددی آید چنانچه قبل الف که عدد
 یک دارد و بیاید که حسابی نیافت ای حقیر شد و هر گاه ویدرتبه نیافت در لوح بیان اضافی نیست و لفظ
 سر قبل از لوح زائد است و عقد معنی کار شکل و خبر بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطق اول آنکه هر عدد یک چون
 از اصم و در فرض کند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون ۳ را ارفض خودش ضرب کند نه عدد سالم و چهل
 و سه صده چهل و نه صده که عدد حاصل آید چون کامل شدن عدد کسر شش جزو چهل نه جزو کور باقی ماند لهذا
 خبر مذکور تغییر بی باشد نه تحقیقی و چون این خبر و خبر و خود بدالت صحیح ناطق و دال نیست بلکه با اشاره
 نظیر و لالت می کن لهذا اصم گویند دوم با کسب نیک عدد سالم را بید و آن معنی یعنی ای عدد و یا چه
 از روز از آن حال ز که می محاسبات مان خبر هم بدین کسر بر سران و خبر و بیاید پس چنین امر شکل که حل شد
 محال است پیش ضمیر را کسای توانند صفر و اهل صاب نیست و بسیار است اقوله است شد از عدل تو روی
 زمین اینجا که بد چشم نه بیند بجز ابروی در اضم اللفه روی زمین معنی تمام دنیا و کاف را خبر مصرع اول و ثانی
 است و این فارسی لغت است لایخی علی المتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو بخوان که طبیعت
 صحیح طبعان بی پاک پاک و صا کرده که چشم بیندگان غیر از ابروی مملوک موجب آرایش است کجی نمی بیند
 قوله گوئی از آن است صبح که وقت بحر و قنبره میزند بر سر نیل خیم اللفه یا کجی اگر چه ساکن است و اینجا
 بعد از ورت مقابل حرف متحر که همین باشد اقامه و قنبره بالضم و لشد می معنی کسب اینجا را از ورت
 و نیل خیم لفظ صفت مراد از افلاک و خیم کسب اول فتح ثانی جمع ضمیه است المعنی یعنی چون صبح بوقت کسب

کند ۸۳
۸۹

بر حیه افلاک می بند کویا زانش است قوله که چه بیدان خواص سبب برکت تنگ به حامل تخت تو با و صهر و یکبارچ
 اللغه اگر چه درین بیت لحنه متفاوت است اما صحیح از این شته شد حرف با اول بیدان یعنی برستی و خواص
 معروف و خدا و کار از و راسته و معنی خدا و کار ممتاز از مطلق ممتاز از ان سبب است و تنگ نو از یکه برین سبب
 سازند از بر این حال معنی بردارنده و صهر و بالفتح معنی است سبب یکبارچ بهتر از بر این جم مراد از حضرت
 سلیمان المعنی یعنی معنی روح فی زمانا حاکم اکثر شایسته مگر فرمان دای باد و غیره ترا حاصل نیست یعنی ازین
 از فضل خدا حکومت جمیع شیای از روی باد که مانند حضرت سلیمان تحت ترا حاصل باد باشد قوله چرخ کلیقا در
 کف حکمت نهاد و در بد آنه چرخ شوق لاجرم اللغه تفاد بالفتح معنی اجراء و لاجرم معنی ناچار المعنی
 یعنی چون کلیق اجرائی از فلک و وار و کف حکمت ازین باعث شوق مانند فعل ناچار و بد است قوله
 کینه تافته از کمر ترک روز به بر سر بند و دهند به لکن در برم اللغه کینه زرم مراد از خورشید ترک روز و صبا
 بیانی خود روز باشد و دهند و مراد از شب لکن معنی طشت و لکن در برم مراد از فلک بر کواکب حرفا بر اینها
 زمانی است و تواند که کینه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد المعنی یعنی تا زانکه روشنی از خود
 دور گردد و امی وقت شب می در فلک وقت شب کواکب نیزه این قیامت خواهد بود امی قیامت قوله هر کفر
 مثال سبب تاشکست به باد و چو زردست چهره ز روشن م اللغه قراضه بالضم معنی ریزه ز که سبب
 و لیاقت که زدن باطل نداشته باشد و ریزه ز که ز تراش مرقاقل قد سیم قلاسه که تراشه قلم را گویند و سبب
 بالفتح فرمان برداری کردن از بهار عجم و دست معنی شرفی که لیاقت سکه میدارد و درم لغت معنی اندک
 و افنده از جهانگیری و مجاز معنی چین چین آمده چون شرفی چین چین باعتبار نقوش باشد اینها چین
 المعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری موش شکسته کرد و بجایا و ریزه ز روشن ماند شرفی بر
 از چین چین باد قوله تا لکن آسمان شعله دار است به دو چراغ قو بار شمع سراقی م اللغه در لکن آسمان آفتاب
 بیانی و شعله دار معنی شعل دارنده و شعل شب مراد از ماه و قدم یکبار اول فتح ثانی معنی همیشگی و سراقی قدم مراد از
 عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لکن و معنی حسن آداب دست میزد و پس باشد که شمع سراقی قدم خورشید باشد
 المعنی یعنی تا زانیکه فلک شعل دار شد شب است امی شعل شب ماه باشد و زو سیدار و این قیامت خواهد بود

اتنی قیاست در دو چرخ تو جبر می نور با کشته سر قیاسم کرد و قوله حاسبه مهر باو در پرت لرزه جوهر در تخی و کان زود
وقتی شب م اللغه بدو هر نیکه از مهر نقصان باشد ای بخلق بود و تبت لرزه خورشید از مهر من است و وقی بالکسر
نام مرضی است که صبا آن ص روز بروز لاغر شود و در م بالفتح صد این در اینجا را و ازین سر و دکن میشتی است بمعنی می
تا وقتیکه کمی میشتی روز و شب باشد و این قیاست خواهد بود و ای قیاست حاسبه خلق تو مانند خورشید است و ازین

قصیده در وصف علم و ادب خوش خلق و محدث شیرین م قوله

بیانکه ایت سلطان شهنشاه عالم گذشت از فلک طایق نه طارم العروض این در بحر محبت مخزون
است نه نشخ فاعل غلظت فاعل غلظت یا صغیر است و مامو ان فکر طبیعت خود است و سلطان سل
و شهنشاه عالم بدل از دست و چار طاق با طار حطی بالف کشته نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشرفانی و در پهنای
راونی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد بکنایه از البرهان و فلک چار طاق اضافت تشبیه است و بابت که اضافت
طرف بسوی طرف بود در صحن رت چار طاق معنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم جز آن آدم معنی سقف یا بالا خانه
و نه طارم مراد از نه فلک است بمعنی یا ای طبیعت به بین که نیزه محدث از فلک عرش گذشت قوله یا
حلقه درگاه شاه دار است که در میانش کم از نقطه بود عالم اللغه در حلقه درگاه اضافت یا نیست عالم غیر
ناسوا لند قوله یا که مرکب را چگونه وصف کنم که با دو کوب بکشتن گنج تمام جم اللغه مرکب بر وزن سبک است
بر آن سوار شوند مگر معنی است که شتر تعالی است و کوب بکشتن اضافت می اواز میخ فاعل است که باعتبار و در صورت کوب
میدارد و دو خاتم بر وزن قاسم معنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام بمعنی یعنی طبیعت خود یا و بین
که است محدث را بجه طور این تعریف کنم که میخ بکشتن انگشتری حضرت سلیمان است یا انگشتری انگشتری حضرت سلیمان است
میخ بکشتن آن است باو زیاده لیاقت و رتبه و ازین است قوله که دشتی باو سیان است آن به که دشتی باو سیان
رو و بیکه قدم اللغه حرف کاف ص دیت که سیه است دشتی یا می میخ بکشتن است باو می میخ بکشتن است
یا تو صغیری و در اینجا کنایه از تیر می آب روان مراد از کیسان روی هموار و تیر می آب و دشت عبارت است از سیاه
و دو قدم که نقش فعل است صورت ماه بپایند و مستسا بالفتح دوری بیابان با خود از سوف بالفتح که معنی بو کردن است
چون اسیر و بیابان که کم کن خاک افکار گرفته می بود و معلوم می کند که در راه است یا در راه کم کرده پس کثرت

استعمال لفظ دوری میان منازل باشد از منتخب صراح و کثر لفظ کای لای کلنه و زائد است بطریق محاوره آورده و چنانچه
 اسانج بند که بکایت سخنان مطلب خواهم آورد و ای درختان لمعنی میباشد عبارت تیزی با دست و باعث
 هموار رفتاری در میان آب نشسته است که در دو قدم شش است یا نیز در بین چنین آب کندی نیست و در بعضی
 از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دید باری شستی انج باری معنی بکار شستی بای میچون حد است ای باب
 شست که نام حد است که قدس فی شسته اند اکنون مینا خرن براتی تفرقه از شست که معنی دیگر معروفیت بصا و شسته
 و از شست مراد حرف سین است از آنکه حد سین شست است هرگاه سین در میان آب نوسید پس شست آید
 و بلد فارسی عربی باعث قرب مخرج کالوا حد است و دوست محمد مصرع اول چنین شست ع که دید با و شست میان
 آب و در آب شست با کسر الفتح حاصل بالصد است از شستن مضامین لبوی میان آب و ضمیر اربع لبوی با و قوله
 شست میان آب و در صفت است معنی بیت اینکه کدام کس چنین با و در یک شست او میان آب باشد شست تا به
 سافت یک قدم طی نماید این آب مخرج هم چنین است که در آب است و سافت شست تا به یک قدم طی میکند مخفی نماید
 که بودن آن آب مخرج میان آب اعتبار اید است نه باعتبار این آب می نوشند تم کلامه و رکاکت این آب چه بیان
 زهی میکند و از غلام سام حرام و زهی میگوید و سجاد و اللغه زهی بر زن خنیه گفته تخمین و آب
 و مخرج رکندری باعث و نیداری یا ملک گیری گفته و در غلام سیکه غلام او بسیار تبه عالی برابر دارا باشد
 یا در او غلام او باشد یا پادشاه غلام او در او باشد باشد و سام بر زن لام پد و الی ستم باشد از برهان
 حرام بر زن غلام معنی تیغ و مخرج را میباید است هم عبارت تقوی طهارت گفته و بیضای مع سوسه
 که مثل خورشید میخشد و سجاد مخرج را عبارت زنده کردن ل مردگان افلا گفته المعنی یعنی
 اعجاب و شایسته که از جمیع پادشاهان است زیرا که در وی برگی معجزات و عظمت سلطنت هر و موجود است
 و قوله زهی سراسر خا بود کبرای ازل و خنیه در تو حرم سر اوقات قدم اللغه خا بود بر زن با وضع است
 در رستان برجه علی خوب نفیس بجای این نسخه ایوان هم دیده شد و این بسیار نوب است و کبریا با کسر معنی
 بزرگی از منتخب و ازل بر وزن غزل معنی همگی در میانیکه است و نباشد از کثر و حرم خاطر که اگر خانه
 از حار و لواری سر اوقات بالضم سرایده با خنیه از منتخب صراح و قد کسر اول و فتح ثانی معنی قدیم

همیشه بودن یکی اوصاف حق تعالی است از کشف و تعجب المعنی یعنی عجیب نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در پیش
 میماند و عجیب دروازه تو چار دیواری سرانجام صفات حق تعالی است ای اتم صفات حق تعالی در تقسیم است قوله
 غلام حلقه بگوش تو باد شاه عرب بد کدای تره فروش تو مقتدای عجم **اللغة** با کلمه عایه است و حاکم درین بیت
 مصنف در آوردن لفظ شاه عرب گستاخی الحار فرموده اگر چه مراد مصنف از دیگر پادشاهان اسوامی سوال الله علی
 و سلم است مقتدای بالضم یعنی مشیو او ریخام او از سردار المعنی یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرانجام عجم
 کدای تره فروش ملک تو باد یا کدای تره فروش ملک تو بذاته سر عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب با
 قوله نگینه دار بند چار بالش زرین بکسیکه دست ترا بوسه او چون تم **اللغة** برای نگینه چار بالش زر
 همون چار دیواری خانه باشد که نگینه درومی شانند و خاتم بفتح تا فوقانی معنی نگشته است قوله نیز چه
 رومی بهر شبی زاید به زهر خدست تو همان بهفت شکم **اللغة** هزار مراد از بسیار و چه مراد از کواکب
 زاید صیغه حال است و فلک اسفیت شکم باعث بهفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش بلند و
 بهفت شکم بهفت فلک زرین او باشد قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت به گرفته دست بود
 اجل خیل و چشم **اللغة** دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
 و برادر اجل خواب باشد زیرا که **النوم** الموت واقع است و خیل بالفتح معنی گروه سواران از بهار عجم
 و چشم بفتح جستن معنی جا کران و خد سگاران از تعجب مراد از خیل و چشم در اینجا لاجتماع با بیان **اللغة**
 یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحقان و بگریخت
 قوله نه فتنه ماند و تقدی نه ظلم ماند و حفا نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم **اللغة** فتنه عذاب بود
 از متعجب تقدی تجاوز کردن از حد خود و مجازا معنی ظلم و ستم آید از متعجب کنز و خیره و سقم بالضم معنی بیمار
 المعنی یعنی در زمانه تو در شیا غم و الم و ستم هیچ باقی ماند قوله الم ناید لطف زبان استقامت کردن
 الم جزئی نیست مبتدا را هم **اللغة** الم معنی رنج و این کلمه است مفرد چون مرکب نید اور از جمله استقامت
 و لم نجد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدای کلام برای استقامت می آید
 و خبر یعنی گاهی مبتدا معنی ابتدای کلام و حرکت قبل از لطف محقق است بمعنی **اللغة** یعنی در زمانه

رحمت انجائیم المورخ کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج و الم گرفت و شنیدیم نمی آید بجه که الم کسب کمتر است
 کلام را می ستانم می آید و آن صورت الم مفرد که معنی رنج است میسر و دلند و در زمانه الم الم الم کلام مبتدا باشد خبر و
 اگر بی نیست قوله زبان برید و تن زد و در وسیع با و یکسکه کشند از حکم تو چو قلم اللغه با و از علیله با و که
 بود است و این جمله برای عاقل است معنی اینیکه از طاعت تو سر کشی کند حال و مانند قلم تبا به با و قوله بجا خانه کرد
 ز خفت دست به که خفت بخت خرد شتری به بیع شکر اللغه کار خانه کرد و در معنی کار خانه فلک است که در بار
 کتا بیاز و نیا و عالم از آسمان بطریق افتاد نیز نوشته است و خفت با لکه معنی بلند می حرف ز قبل از خفت سبب است او در خفت
 اصناف بیانیست مثلا الیه خفت که لفظ خود باشد مخدوف و در صیغه حال می یعنی میخرد است و شتری نام ستار قاضی فلک که
 بیشتر است و بعد که گویند او را و معنی خریدار در محل ایام بیع سلم نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزی را به نام را پیش از بیانیست
 آنچه بیعت شرط شرطه اولیه اول جنس جابجی کند یا جو و غیره و دوم نوع جابجی نوع با سفید سیاه و قدر جابجی یکین یا درون بیرون
 چنانچه قسم اول یا قسم دوم ایجاد یا غیر آب داده پاک از آلتش تخم اجل یعنی دعه جابجی است و از یکماه ششم جابجی
 یعنی مکان ساینده جنس قمره هفتم المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپی است روپی معنی یعنی بر یک سبب بلند
 در واره تو مقر است این معنی که مشتری با وجود سعادتی که در خفت بخت سعادت خود از واره تو می خرد و حاصل سعادتی
 قوله سبتان یکجج فداش صد عمره است که پانگاه تواند چو بیگاه حرم اللغه صمیه شین راجح است و عمره بالفهم معنی زیاده
 و عبادتی است حاجت اگر که احرام سبت از یک موضع تنعیم که با فاصله سه کوه است از که میزند و در اینجا چه کست لعل گذارد و باز یکبه
 آن طوطا خانه کعبه نماید بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف بیت الله است بار و می کردن میان که صفاد مرده و ستر و
 موهای سر یا کوه تا کردن آن یا ستر و تیر است و پانگاه و جزان بجا معنی صف لغال جاسی ستران باشد از بران بیگاه با بیاب
 فارسی جزین تیر یا معنی صد و مجلس هر دو آمده است از بران محرم برندن الم که اگر خانه کعبه آگوشند از بخت چنی یعنی اگر
 بر شتا که قبله گاه حقیقی است یکجج باشد فدا می آن جج صد عمره است زیرا که ادنی مرتبه بر اهل بیت که کعبه است و این معنی بجز
 لشاعر مالا یجوز لغیر و بجای فداش نسخه مثال بهم نظر آمده قوله لوی ففتح تر نصب آن بکن دند که افند بر غول است
 بچم اللغه لوی بالکسر معنی غول و لشکر و در لوی ففتح افتاد از بیست و یکبکون فی معنی قائم و فاعل که در لفظ
 فاعل ملایم معنی روح باشد یا مراد فضا و قد و غول الم شتار است بخداست شتمن شخصی در دیو بیت گرفته و طاسک معنی

طلاس خود که اکثر بر ریایات باشد و چه بافتح معنی دم کا کو بی لاطلاق برچم برای زند که دسته یوهای سید یا بریم سیاه
 بر ریایات نصب زند و در بند آنرا پیر یو گویند و در الفاظ فتح و نصب صفت ایهاست لمعنی یعنی نیزه فتح و نصبی که کرد و اند
 که آن نیزه فلک است ششم بطاسک برچم افند و بالان سرغول شده یا افند غول آن طاسک برچم او گردیدست **قوله** چو ترک امر و
 سه شد سوار بر او هم سپهر بر پیش افتاده شسته های م **اللغة** امر بی ریش ساد و رخ ارجح و ماه و از آن گفته که ماه ساد و خطیر
 خود ندارد و حدیث اهل مطبع ترک آخر ماه مراد از بلال نوشته و غوی این است و آدم الفتح معنی سیاه از منتخب پنجام از فلک سیاه
 و شسته های درم مراد از افلاک که بر کوب تغار اعتباری **لمعنی** یعنی هرگاه ماه براند کوب تیر طلوع کرد **قوله** کلاه فقره خاشاک خزان
 مرصوع و قبا طلاس نیزش مکیشان **معلم اللغة** خام معنی خام کلاه فقره خام تغار اعتباری مراد از همون قمر است و هم
 بر دوشین راجع بجاه است و مرصوع معنی ترصیع کرده شد که معنی در امون است و در بندی جز او گویند قبا طلاس نیز مراد از فلک
 نیز رنگ **معلم** معنی هم فتح لام معنی نقش انتخاب **قوله** راعی دی او از ترنج ز تاشی به صنیای چهره او از طلوع صبح و هم
اللغة رواج بر وزن فد المعنی چادر و عودی باینست بمعنی سیاه یا کج تیرگی مانند چوبی دور دایمی و می او از ترنج هم
 هر دو رواج بجاه است و حرف اول تجاوز نیست و ترنج بوطیه معروف که از کلابتون غیره برگوشه ردا و اگر گفته و دشاره سیاه
 و ترنج زمره مراد از خورشید تاشی معنی پید شوند از لطائف و درم بر وزن م معنی معلوم و اینجا کنایه از سیاه **لمعنی** یعنی چادر
 ماه که شب باشد از تجاوز کردی غروب شدن خورشید پید میشود و جناب مدح تحریر فرموده که ترنج و اینجا کنایه
 از ستاره هزهر که دانه کناره شرقی یا غربی آسمان میباشد و یا جرم قمر تغار اعتباری زیر پاشی بای
 مجهول حد یعنی چادر سیاه آن که عبارت از شب است ترنج زمره همیشه زیر پاش است تم کلامه چنانچه مدح
 بجای نشی بنون نسخه پاشی بیاه فارسی تحریر فرموده و واکل اهل مطبع و حالت پاشی یا فارسی ترنج زمره مراد
 خورشید نوشته **قوله** کساد تاش او تنگهای کیمیه زرد کساد بر سر و شام **للمعلم** مشار الیه در
 همون است و تنگ جزو منکته مقداری از زر و پول باشد از برهان تنگها کیمیه مجاز امر او از کوب ظلم
 بر وزن علم معنی تاریکی و اینجا مراد از شب **لمعنی** یعنی روشنی قمر که کوب بشکند و ظاهر کرد ای هرگاه قمر نمودار
 کوب هم ظاهر شدند و شام بر سران قمر سائبان یکی اندخت **قوله** چو چاک میشود از قرف و یک ریاب
 قمر و ترست زمره و اتفاق هم **اللغة** چو چاک ای جنبه بصورت بلال فاعل میشود و باشد و حرف عبارت

در تفسیر این بیت از آن شیخ

عشق است یعنی هرگاه معشوق من لطف بر چهره می آورد لطفی پدید می آید که لشکر عشق از ملک سینه عاشقانه پلک
می آید و در تمام کلامه برای اظهار غریب این زبانی ندارم که بیان از من قوله شوق مثال خواب لکنم مرقوم بکتابهای
عشاق کتابهای علم اللغة شوق مثال باضافت قلب امثال شوق و خواب محض خون تاب است که معنی خون
خالص باشد و یک نون از آن هر دو نون بموجب حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک ضمیمه
و کتبه بر وزن نصیبه معنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیر از منتخب و کتبه های غم باضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه
چونم تارکی که در حالت غم و لشکر کشی می بندند و غم معنی عشق است و کتابه با کسر بر وزن و ساده آنچه خطاطی نسخ
یا شغلیق یا طغیر بر ساجد مقابره و رازده و غیره از قسم آیات فتح و غیره می نویسند و بر طبق علم آیات کفر و الله
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قسم معنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح و اینکاشه
المعنی یعنی از کثرت جذب عشق مانند شوق بخواب خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم می
درین بیت تصدیق لفظی است قوله زبانی است که تر نشاند در یا قوت به خط زغالیه زنجیر است که در علم اللغة
که تر معنی در قیدار و ریجام از دندان یا قوت مراد از لبخ یا دهن غالیه خوشبوی که می باشد از شک غیبه کاغذ
و در بیان انتخاب در ریجام از ریاضای باطنی است و بقم اگر چه تشبیه قیافه است مگر فارسیان تخفیف آن هم تعالی آن
چونست رخ زنگ که در مندی مجینه گویند و ریجام از چهره یا لب المعنی یعنی عجب تو که آیدار در یا قوت نشان
و عجب تو از غالیه زنجیر کرد اگر در بقم که همه حیران است قوله زبانی است که در یا قوت نشان
کار با بر علم اللغة به مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با پسته در مثل ایام فدا ده زیرا که دستور بعضی بلاد است
که پسته بر بریان نخام می کنند و بخورند و بر معنی بریان قوله بخور دانه ای آفتاب مهر انگیزند که دید زده که برین
در و در علم اللغة زده کنایه بدان و پیوسته ستاره جمع است و ریجام از دندان و در غم بالضم و فتح عین جمع می
کرده و پوشیده و در اصل لغت او غام معنی الحام در دمان است و در آورده است از منتخب غیره المعنی یعنی غیر دمان قوله
که برین در زده پوشیده شد دیگر جاکسی نیست قوله بخور دانه ای زهر بلال از پسته که دیدایه که آفتاب گیر خرم
اللغة معشوق از سره بیاعت کثرت عیاشی و عیاری گفته و بلال از یک که از می و برابر بلالی تابان و خدا
یا از می او بدایه بلال گردید باشد یا بلال خود از می بود و در حین کثرت در صد مصرع ثانی که اسیه است و سایر از

و آفتاب عبارت از چهره المعنی یعنی این عالمه لفظ مخصوص است که سایه آفتاب هم گرفته است و دیگر جایست
 قوله کم آمدی نشد تیره از بی آفتاب تو با منی چه عجب باشد از سه آید کم اللغه و لفظی که تخلص مصنف است و منع
 منظر در موضع مضمر باشد و تیره شدن معنی مغوم گردیدن کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شهرها جمیع می آید و در شب
 نمی آید المعنی یعنی یکی ملاقات تو که گذشتیم زیرا که تو ماه هستی کم آمدن با عجبیت قوله چون ملک است خطبیه
 که هر دو بر ذوق استند کم اللغه خطبیه بر معنی مرغوب جایست منظر لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین
 نسخه سبب است نیز یافته شده و در هر دو اشاره بکلمات خط ماه کنایه از کاغذ و پهره مطلوب هم و هم کشیدن خط شیرین با
 صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گری بسوی مخمور بکار برده قوله خدا گمان سلاطین تعلق
 کردید خلفا و الحاکم به عظم اللغه خدا گمان بادشاه بزرگ و خداوند کار عظم باشد از بیان در محقق اضافت این است
 و گزیده بالضم اول قبح و ال ای معنی انتخاب کرده شد از برهان خلفا جامع خلیفه و ابوالحاکمیت مخمور معنی صاحب گوش کشنده است
 یعنی آن خبر که مذکور شد که درم خداوند کار سلاطین مخمور تعلق است چنان محمد تعلق که منجب خلفا مندر ششین رسول مقبول
 علیه و سلم است قوله اگر سبک است تو نمی بیند او ش به مندر ششینی نهال که کم کرم اللغه درین بیت صنعت التفات بجا
 برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف معنی دست است و معنی دیگر محل ایهام و منی بیانی حدت معنی کما
 و مثالی ششین بطریق اصناف قبل اند که راجع بنهال کرم کرم است و مثالی مثلثه معنی میوه و سرسین مصلح و وزن قر معنی لغزانه
 و درستان مجاز معنی شهو است که اول سبکون ثانی بر وزن نرم معنی درخت انگور و کرم ثانی بر وزن نرم معنی ششین و سحاب
 و در نهال که مضارع عام بسوی خاص است و بعد از ان صاف نهال که مجموع بسوی کرم ثانی اضافت یا نیست واجب لفظ تمام
 و کف معنی زید جایست مخمور محل ایهام است و در لفظ منی بیانی حدت و منی ثانی برای نفی و در هر دو ثمر باعتبار لفظ و در هر دو
 کرم صنعت تخمین ناقص خطی بکار برده المعنی یعنی اگر درخت انگور سخاوت ابروست تو تری بنمید و میوه درخت انگور سخاوت
 بشهوت نشدی خلاصه اینکه شهرت وجود سخاوت از است قوله چنان زانش تیغ تو گرد ظلم انداخت به که روی آب
 نگرد و بسیر او درم اللغه حرف کاف برای علت است و درم بالکسر مخمور و مجاز معنی بر چیدن انداختن کرد و ظلم معنی
 معدم ماضی نیست و سیر معنی قیام و حرکت و در آتش ذکر دو باد آتش صفت بطلان بکار گرفته و بجای این نیز چنان
 و بجای انداخت نسخه که درخت هم میزند لکن جهت لازم خواهد بود و حرف کاف برای بیان چنان المعنی یعنی چنان تیغ انداخت

بطلان جهان محروم شد که از حرکت و قرار با دین های سحر که لفظ صین بسیار و صین با هم تعلق است بر می آید
 قوله مباد آئینه عمر تو می تیره نه اگر چه صورت بچاره صد بار و دم اللغه در آئینه عراضایانی یا تشبیه است و وجه
 صفای است آدمی بایستی و حد بعضی بکدم و یکوقت و بناسبت آئینه در محل ایستاد و صورت بی چار صد قسم
 صورت چو آنکه چون از لفظ صورت حرف تا آنکه چهار صد عدد می آید و در کند صورت یا قیامت که در روز قیامت خواهد
 و همه عالم را بعد و خواهد ساخت لمعنی یعنی قیامت بر آنچه صورت آواز کند لکن آئینه عمر تو بکدم تیره و بکدم
 مباد ای بدام زنده باشی و صریح ثانی چنین هم آید اگر چه صورت بچاره صد بار و دم به بی معنی مباد
 قصید و بیان عدم عشرت و بی شبانی کا و بار جهان گذران کریم **عج و ن**
 قوله بخر صبح رومی خندان ندیدم بخر شام زنگی گریان ندیدم العروض این قصید و بخر شام
 شمن سالم واقع شد بر وزن فحول فحول فحول فحول اللغه یا ثانی رومی زنگی برای تنگست و خندید
 صبح ظاهراً و رومی اکثر گریان زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید صبح من ده طعم
 چو زنگی خوش است بخر گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک می آید و قوله بخر زنده
 در زیر نیل عماری بپسید شتر زرد کوبان ندیدم اللغه عمار بی الفتح و تشدیدیم آنچه پشت نیل
 هند و در آن نشیند و آن منسوب بعمار که نام وضع است و عمارتی تخفیف نیز آید از کشف بر این نیل
 عماری مراد از فلک و سپید شتر زرد کوبان مراد از روز باعتبار خورشید قوله هیچ بن سپر را
 ننگیده مایی بخر که در زیر تیرش کمان ندیدم اللغه می چون کمان به جامه شب چهارم که می
 باشد و ننگیده شده حال است از جانب مفعول که می باشد تیر مراد از عطار و که بر فلک و دم باشد و سه فلک
 اول است و کمان آن ای می اندکمان که حمید بصوت هلال می شود و تاریخهای آخر و در لفظ ندیدم
 انکار است که در معنی اقرار باشد ای بدیدم لمعنی یعنی بدیدم در حالیکه کما تمام بر نگذشته است و بخر
 کما که گذشته در زیر عطار و حمید بصوت هلال بدیدم قوله شتر شرق رومی بخود بر نیاید که در
 غرض از زنگ پنهان بدیدم اللغه شتر شرق کما به از خورشید بخود بر نیاید مراد از کمال خوشی است
 و پای مفعول در روزی زانکه است و حرف در از قبل در حذف است و حرف کما تعلیلیه غرض یا لفتح

و سکون ثانی معنی مغرب است و منتخب نام مراد است و در لفظ ندیدم استقامت است بمعنی یعنی خورشید
 و در روز از راه خوشی در پیرین می کشد ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را پنهان می نمیم پس یک زره جفا
 خود داشته همه عشرت یک روز میکند یا بخود بر آمدن معنی طلوع نمون باشد در نصیحت معنی سبیل معنی
 بیت اول است قوله زوایای پنج را طوف کردم بیکه ان پنج یک با ما ندیدم اللغه زوایا بافت
 گوشها جمع زاویه از منتخب علاج در اینجا کنایه از برج منازل قمر و اشکال جنوبی و سما و غیره و لکن اگر اگر
 گردیدن چون حالت غور کردن چیزی از اگر و او می بیند لهذا مجاز ازین غور است بمعنی
 یعنی در گوشه گوشه اخلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست قوله مگر زهر پنج شوی از الی که خبر از آن
 افغان ندیدم اللغه یابی الی برای حدت است و زهره را زال باعث کشیدن له زار پنج شو بهر
 پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری زحل باشد گفته و آفتاب باعث شوش سماعی در داخل است
 و ناله زار معنی ناله که در حالت ضعف باشد و در اینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق
 طلوع میکند و افغان در اینجا معنی ناله با و از بلند که در حالت قوت باشد و ناله زار معنی یعنی شاید که
 زهره یک زال پنج شویست که غیر از ناله زار افغان از وی می ندیدم قوله غزالی زارند و ده صنف
 بحر در دم که پایان ندیدم اللغه غزال زارند و ده مراد از خورشید و صنف هم جزین بی هم معنی شیر و ده
 از منتخب و عربین معنی همیشه و صحرای جناب ممتنع نگاشته که فاک کسره از صنف هم که در و این فارسی
 شائع نیست ظاهر صرغ اول صحیح چنین بوده شباه غزال زارند و ده شیر عربین یا چنین باشد غزال
 زارند و ده صنفی را هم کلامه کترین مولف عرض مینماید درین بیت تکلف بلا ضرورت بلکه صنف
 صنف عربین لقب آورده صنف عربین کسیکه در ذات شیر بشه خود داشته باشد آن مراد از خورشید در برج اسد
 بشه خود سیدار و دوم که گمانی و صنف ثالث صبح کا و بگوند از برهان بمعنی یعنی غزال زارند و ده
 که بشه او شیر باشد یعنی این مگر که شب باشد دیگر جا پایان ندیدم قوله به بهر دم که در نظر تیر پیش بحر
 تنقیران ندیدم اللغه بدرام بفتح باره و خود جزین اندام معنی خوش مخورم از برهان اگر سبب ظاهر
 کسور جزین اسلام باشد نیز معنی آریسته شکوه خوش باشد و در اینجا در میان است و نظر تیر که در دم لغوی را و دیگر

و بهرام میخ را گویند که جلا و فلک است و بر آن لضم بار موحود و تشدید را بمعنی بسیار بر زنده و قنیر و در خدایات اول
و مانع بیان تباهی خرابی و عدم حصول کامی نافع از حال ازانه بیان میکنند بمعنی یعنی بهرام که ستاره آریست
بخوبی غور کردیم غیر از نقصان و رت فایده در آن ندیدیم **قوله** یا سعد فلک مشتری بهیچ بانی مکر و عدل ندیدیم
اللغة یا از اسرار و صفت موصوف مشاهرت بسوی فلک مشتری نام ستاره است که قاضی فلک
باشد بانی بمعنی بیع کننده و فروشنده و مکر بمعنی کید و عدل لضم اول بخش سیوم و او بمعنی دشمنی کردن
از لطایف بمعنی یعنی با وجودیکه مشتری ستاره در بازار سبیل و ریخ فروشیدن مکر و دشمنی ندیدیم چه
و یک آن او بلفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار سقوف الآخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد **قوله** چندین ز رانده شمع منوره صنایی در آن شتم ایوان ندیدم **اللغة** ز رانده شمع
عبارت از کواکب است که بر فلک شتم باشد و حرف یا در ضیاء است و شتم ایوان ضیاء طلب است
معنی یعنی در آتش نیار و نفع نیست چرا که با وجودیکه فلک شتم انقدر شمع منور میداد و لکن این هیچ
روشنی بمقابل آن عالم عقی ندیدیم **قوله** جو بروج طاقی نهم خست بزم بهیچ پایه تخت سلطان ندیدیم
اللغة این بمعنی طاقی بانی حمید و طاق نهم مراد از عرش سلطان عبارت از ذات برتقا
است **قوله** روان در حسیض زمین کرم به که دل اوردان دروه شادان **اللغة** روان بمعنی
جلد و حسیض بمعنی پستی و پل بمعنی خوشتر کاف بر اعلی است و ذروه بمعنی بلند می گوید و در آن
ذروه اشاره بطاق نهم است بمعنی یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم زود در پستی زمین پیش
کردم و ذروه حسیض صفت طباق است **قوله** خیز مرکز خاک یکا گویا کن به میان خم صفت چوکان
ندیدیم **اللغة** مرکز محل استاده که در آن چیزی نقطه که میان از به کار می باشد و مرکز خاک عبارت از آن
که قائم مقام نقطه دوار افلاک است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چوکان بی که حمید میدارد و در اینجا
چوکان مراد از صفت فلک خم بالفتح عبارت از خلوی افلاک است بمعنی یعنی خیز زمین زیر فلک کسی
انسان حیوان غیره را بهیچ مضطرب بقیم ندیدیم **قوله** یکی شسته دل بر خاک مغرش بهیچ شاد آب جانان ندیدیم
اللغة شسته دل بمعنی ضابطی غم و پاک ذات و لفظ شاد آب شاد است و مغرش بمعنی فرس ترا

از بهر آنکه در خاک مغزش اضافت مغلوب است اسی فرسخ خاک بود شاید آب اضافت بسیار آتشی باشد و وجه
 صفای مرغوبیت است و لغظ اول موقوف الاخر و جانان اضافت الیه دل است که از دو واقعه المعنی یعنی یکی جانان
 شش دل بر فرسخ خاک ندیدیم بغیر آب اسی هم معلوم است که اندک اندک جهان گرد جسم کلب پارا به بجز زیرش خانان ندیدیم
 اللغه جهان گرد معنی کرده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم که ایضا یافت قلب اسی کب جم موصوف است و یا
 معنی تیز یا موخر است و جم در بخار حضرت سلیمان است و ضمیر شریف اجم مرکب یا زاید باشد المعنی یعنی در زمان
 ارام نیست که آب جم که علم بر خورسته میخور و حالا از کوشش فلکی او را زیر ران و ان میلم و غیر از زیر ران خوانان
 خود نیست اسی شب در روز او را از سواری و وقت فرصت نیست جانب مع فرمود که ضمیر شریف اجم شاید آب و بیت یا
 مذکور شد و بخار آب آبی متعصب است که در برابر باشد حاصل آنکه با و اگر مرکب سلیمان علیه السلام بود است و کرده جهان
 و سبک فتا است بجز زیر ران شاید آب بر تین زیر ران گیری ندیدیم هم کلامه شد و قائل قول گلستان
 باغ الهی که او را به بخار بر طرفستان بدیم اللغه گلستان باغ الهی گنایه از حبت که در صرح ثانی از بوستان
 و حرف کاف برسی است تمام است و یا کاف اگر حرف چه باشد بسیار است و حرف چه یک کاف یا چند ف کاف
 و حرف بر در بخار معنی درست و نام معنی شش بخار او را تکلیف میسر و مشقت که در حالت عبادت رود و بعضی
 میبود و محل پیام است و طرف جزین فیه معنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است **حَقِيقَةُ**
بِالْمَكَارِ وَ حَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ اسی و اگر گفته شد است حبت بکرویات نفس اعلی رنج کشی عباد
 و اگر گفته شده است آتش و رخ بار زدای نفس اعلی لذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال است که او را
 مع کاف حذف جواب المعنی یعنی از بهشت چه می پرسد در دوم اول آتش است بعد از آن حبت است کسی آتش اسی
 تکالیف عبادات را بر دارد و داخل حبت شود و آنچه در بعضی از نسخ این شعر چنین بدیدیم **قوله** گلستان باغ الهی که او را
 بجز باشد کوفه رستان بدیم و این بی تکلیف است می آید **قوله** گر این چار زن زیر نه شود سر تند به سه فرزند او را
 جز نشان بدیم **اللغه** چار زن یعنی اربع عناصر نه شود این عبارت از نه فلک سه فرزند کنایه از نباتات حیات و حیوانات
 که موالیله گویند و حرف المعنی برسی است و ضمیر نشان اجم بچار زن المعنی یعنی در دنیا یا بی انتظامی این چار زن است
 نه شود بران بدیم و این چار زن باعث بی مانی برسی فرزندان خویش خود و این سه تن را بی مانی که نوکر داشتن نمیدارد **قوله**

از آغاز کون سرخجام گیتی به نهادی به از نوع انسان ندیدم اللغه معنون بالفتح معنی بود و هست شدن از
 و معنی موجودات دنیا مشتمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا از سرخ و نهادی یا تنگیری معنی پیدایش و خلقت
 یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم قوله لبست راسته دیدم و نقل به که جز دل از ان پسته بران ندیدم
 اللغه دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و ضم چنانکه مشهور است غلط است معنی چیزیکه بهتر است
 از قسم ترش و نمکین کباب و غیره خوردن از قابوس فرید و صلاح نوشته هوامتنقل به علی الشرب و ریخام را در
 لذت بوسه است المعنی یعنی لب طلب لب پسته دیدم و در لذت بوسه است که بجز بیانی و لهامی شاق چیزی را
 از ان فایده نیست قوله زاندر می ترک سرت اورا به محراب خفتن پشیمان ندیدم اللغه نامر می می صدی
 معنی بی موی و ریخام را از بی حیای است و ترک سرت معنی ترک بدست و ریخام را از ابرو و ضمیر ارجع بدست
 و محراب بالکسر طاق درون سجد بطرف قبله باشد و ریخا کنایه از ابرو المعنی یعنی با وجودیکه ترک است در محراب
 سجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم پشیمانی است لکن ترک است اندک است از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
 قوله نظر بر خال سیاهش که دم به که طفل حبش و گلستان دیدم اللغه طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
 چهره و ندیدم مجازا معنی دیدن خواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی او گلستان دیدن خواستم یا ندیدم
 معنی خواب و بخت یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی او گلستان که چشم ندیدم قوله سحر غریب زلف او نهاد
 به بر شد این سحر اسکان ندیدم اللغه معنیرین بیاد و نوبت است ای محبوب یعنی سیاه خوشبودار باشد و غنیم نام
 خوشبوئی معرو و دهند وی بیامی چو نیکه است و مراد از چهره و حرف بر عده زانده است و اسکان معنی طاق
 المعنی یعنی این طاقت برآه رسیدن لاف او را و دیگری نیست قوله اگر خند یگانگی کرد با من به جفا نش
 با خویش چندان ندیدم اللغه اگر معنی اگر چه که ترجمه آن متصله است و چند مجازا معنی بسیار یگانگی یا
 مصدر است المعنی یعنی اگر چه آن مطلوب جفا سی یا مکن و لکن سبب علیان محبت جفا می را چنان حال خود
 بسیار ندیدم و آنچه جفا می شده و فایده شده معنون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد قوله
 از ان جان پر خون باز را مانده که از دوست بزنش حرمان ندیدم اللغه از ان معنی از ان معنی از ان معنی پر خون
 معنی مخوم حرمان بالکسر اسیدن فی ضیق المعنی یعنی از ان سبب جان مخوم باز است که از معشوق مجبور شد

فی الضمی دیدار محال میگردد **نذیرم قوله** هر جا که چون قطب کردم سکونت نه بخیر غربت از بیخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطه فرضی است در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت معنی قیام و غربت معنی ساقط شدن
 در بیخامرا و از عاجزگی لازمه سفر است **المعنی** یعنی تا وقتی که زیر فلک برای حصول نیا اضطراب کردم از فلک جو
 ندیدم و از آن بقیه که مات قطب یا این می کشیدم فلک هم پیش رو عاخر دیدم **قوله** از آن روی رویم زین شد
 که برینج بخیزد سیر سلطان ندیدم **اللغة** از آن روی معنی از آن سبب که سر این پادشاه است این
 در فارسی لغت است چنانکه درین مصرع از ایشان سر صندل آلود کرد و درین بر وزن حنین بنسبت
 بزرگه در ولون باشد و در سیراب معنی در آید و سلطان صفت و سیراب است و مجموعه صفت و موصوف مراد
 از اشک روان **المعنی** یعنی زرد روی من بسبب گریه پیوسته **قوله** ولیکن هر جا که رفتم در آن ملک
 بخیر خوشترین هیچ سلطان ندیدم **اللغة** کلمه لیکن برای رفع شبهه از بیت قبل ناشی شد بود و آن است
 که چون صنف خود را در بیت اول گریه است به شبهه لائق سماع شد که گریه لازمه فلاح تکلیف است لهذا
 درین بیت رفع آن میکند و این کلمه است در آن می گویند و ضمیر در آن باج هر جا **المعنی** یعنی اگر چه کرمان
 لکن هر جا پادشاه هستم **قوله** لشکر متذکر و تدریش فتوی به چه بود از جلالت که من آن ندیدم **اللغة**
 تذکره معنی یاد دهنده است مراد از غلط فقه و حدیث شریف است و تدریس معنی سبق دادن فتوی بالفتح و در
 این مقصود بصوت یا حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان چه است و جلالت معنی
 بزرگی **المعنی** یعنی در جمیع اشیا مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم **عنی** جمیع
 دخل اعظم دارم **قوله** سزاوار خود را پس بشکر نیردان به خیر خدمت شاه گهسان ندیدم **اللغة** گهسان
 پیمان معنی جهان روزگار باشد از برهان شاه گهسان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریه لبوس معنی
 بکار برده در مصرع اول تعقیب لفظ است **المعنی** یعنی بعد از شکر خدا لائق خدمت کردن و غیر ممدوح دیگری
 ندیدم و کلمه خود مضاعفه است **قوله** بجانش که خاقان چین نبودم که کارش بخیر عدل و احسان
 ندیدم **اللغة** حرف باقیمت و ضمیر در پیشین ارجح است و در مصرع اول تعقیب است اسی من نبودم خاقان
 چین کرد خاقان لقب پادشاه چین است **المعنی** یعنی پیمان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

و ان مدوح چنین است که من بنده را خاقان چنین کرده است یا این خاقان چنین بنده را طبع من کرد و قوله چوب
 فرق چترش نظر باز کردیم: بهایش بجز مهربان ندیدم **اللغة** فرق معنی سرو باز معنی کشاده معنی
 جانور معروف در محل ایام و منیر شین اول راجع به مروج و منیر شین ثانی راجع به است و دستور مقرر است که
 بر چه سلاطین شکل طلا و سن بهاد غیره جانوران سها یون از زر و نقره میسازند **المعنی** یعنی چون
 بر چه مروج دیدیم بهای آن خبر خورشید یا فتم ای خبر مروج فلک چهارم سید مهربان این کریم قوله
 چه حجت رسان بطریق رسید: محیط کفش که پایان ندیدم **اللغة** حرف چه برای تعظیم است و حجت معنی
 و اساتش و کف دست و محیط معنی همد و محیط کف اضافت تشبیه است و حجت معنی بگیرد کف معنی زبده
 در محل ایام **المعنی** یعنی در ایامی که مروج که انجام می شیب بخلاق بسیار حجت رسان دیدم قوله نصف علامان که
 بجز قیصر در ایام خاقان ندیدم **اللغة** صف بفتح اول و تشبیه یافتیم آمده و قیصر با صا و بنقطة بر زن حیدر
 بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را زاید می و شکم مادرش کافند و آن فرزند را برودن آرند چون
 بادشاهان قیصر که اعطوس نام داشت چنین بوجو آمده بود بسیاران بدین اسم کسی شست بکاف فی البرهان و
 بر وزن جایی سلاطین حکام و بزرگان هندوستان گفته اند از برهان خاقان لقب بادشاه چنین است **المعنی** یعنی
 بادشاهان نصف علامان مدوح یافتیم قوله تکرار حش بجز بد چاچی: یکی طوطی شکر افشان ندیدم **اللغة** تکرار
 بالفتح بار بار کرد و اندین از انتخاب بد چاچی بیایمی نسبت به طوطی شکر افشان مراد از شاعر شین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه تخت و نیمه غنیه و کریم مدوح

اصی خلقه درگاهت سرانده عالم: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم العز و این قصیده در بحر زنج
 از ب بروزن مفعول مضاعفین مفعول مضاعفین **اللغة** ای حرف ندا و ناسدی آن محذوف که مدوح باشد خلقه
 مراد از خلقه است که بر در چپا کنند و دایره عالم را از فلک ل برانده عالم را از عرش بالایی همه است شق
 نیمه چپری و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه صبا و جماله معنی میدانم جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی**
 یعنی ای مدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک صد میدان برابر ملک سلیمان وجود استند قوله ای پایت
 کرسی فلک ششم: وی دهن چترت را سایه فلک عظم **اللغة** حرف را در هر دو جا معنی است و کرسی پایت

یعنی تخت کو چاک فلک ششم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو بدرجه بلند است که بر آسمانی دن پادشاه
 آن تخت فلک ششم جای تخت کو چاک واقع شد و چتر تو سجده بلند است که بر عرش سایه دامن اقدار و یا بگذر
 عرش سایه دامن کنار و چتر است و دستور پادشاه است که برای بالاکنایدن پای تخت چهار کسی با کسی یک
 زیر پای می نهند قوله سطحی که وقایع راست به نقطه خط او به کو بهی است که در عرش صدق بود و غم لغت
 با صطلح اول بند سه این طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکب شود از خطوط و خط مرکب شود
 از نقاط زیرا که چون یک نقطه بر یک نقطه دیگر نایک سطر با نیم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون چهار برابر یک دیگر کشند
 سطح بوجود آید و یایی آخر آن موهوله است و حرف المعنی برای است و ضمیر اوج سطح است و ضمیر شین راجع بکوه است
 و حرف بر وزن بر فمعنی کنار و قاف نام کو و هر که محیط عالم او بسیار بلند است و غم معنی درج کرده شد
 المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه است به نقطه از خط آن سطح کوه کلان است چنان کوه که در هر کنار آن صید کوه
 قاف مندرج کرده شوند قوله آن جنبه که جاست ز دور دامن او دیدند خشک تر عالم را از یک سوزن کم
 اللغه ضمیر اوج جنبه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک تر مراد از مجرور و این صفت بقا
 است المعنی یعنی دامن جنبه تو سجده کلان است که تمام جهان و از یک سوزن کم است پس قاف کلانی
 آن جنبه باینجه قوله آن سحر که پاست و سنت که بگاه عدد بر سبزه شاد است در یکا ششم اللغه اشاره
 درین بیت و اول برای تعظیم است و عدد بر وزن یعنی شمردن از اظلام و شط بالفتح و التثنیه کرانه رود و جوار
 و ضمیر اوج سحر است و در در یایی فلک انصاف نیانی یا تشبیه است و وجه شبه رنگی و کلام المعنی یعنی محدود
 است توان یایی در برابر است که بوقت حساب شمار و یایی فلک با وجود این کلانی که بسیار و بر سبزه کنایه
 برابر ششم ای اندک است قوله روزیکه میرایت افروخت مهر است به عوار از سرف خود است به و سحر
 اللغه یایی محمول روزی برای حد است و رایت اول مرکب رایی نامی خطاب آورده رایی اضافتی
 است و مه ثانی مراد از مایه که از طلا و نقره به علم لشکر کنند و رایت ثانی مفرد معنی علم فوج است و پرچم دوم
 کوی که بر نیزه بلند المعنی یعنی روزیکه ماه را قوی مایه علم بلند است عوار از سرف خود پرچم بر او است و بجای سحر
 نسخه بهر یافته شد و جانب و جنبین ترقیم فرمود که عوار از سرف خود الهامه اول کسیر معنی مهر و سرف و مه

بفتح معنی باهترین است اول مرکب را و نامی خطاب فی معنی علم و نشان فوج و ماه راست آنچه از نقره طلا بصورت
 ماه است کرده بر علم فوج هستند و هنره که در آخر جواز است فاریان اکثر میخوانند و اینجا بصورت و وزن قطعی را
 نجای می دهند جواز بر سیوم است از فلک ششم بصوت اومی نزد اهل صد بصورت دو کو که تم کلامه قوله گفته
 تو که داند تاثیر حکایت به زانوش نه هر شد شیرازی نگریه و هم اللغة خاصیت تشبیه صا و جمله یک سو و یا حتی فی
 مفتوح معنی طبیعت لم فی معنی اگر چه مدح خاصیت بگرداند ای رد و بدل کند زانوش شیر نه هر شد و از شراب
 غم گریزد و معلوم نگذارد است که شیر از آتش بسیار سیرسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود قوله آن جمیع
 که از نام تو لطیفی نبرد و حبابه به یکسیر اقامت با و بصورت قیامت هم اللغة حرف در قبل از حبه حذف است و خطبه
 باضم آنچه با حبه و لغت خطاب بصیحت و و خطه خلق الله باشد از مستحب فاعل خبر و خطبه است و طفت منور آن
 و یا ای لطیفی بر غیبت است و یکسیر اقامت باضلامی معنی یکسیر که برای ستاده شدن ایام بوقت آغاز نماز
 و ضم معنی پیوسته ام معنی یعنی در روزیکه از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خطبه شود و نام گیری
 خطبه گردد و در آن روز خدا کند که قیامت بیا یکسیر اقامت با و بصورت قیامت پیوسته با و بجا لطیفی
 بنسخه لطفی و بجا اقامت نشیء است هم دیدند قوله با گوهر نظم من جری سخن غیره آنی بنده گریزد و در بزم عالم
 حرف با معنی مقابل است و در گوهر نظم اضافت تشبیه است و غیر می مراد از شاعر دیگر و بجا ای بنسخه عرش بیای معروف
 معنی تخلص شاعر هم دیدند و آلی بیای تخم معنی آبداری رونی و نشه عالم را از مزاج قوله کین برگ گل است آن خار
 این لعل خوشابان سنگ به این تر است آن خاک که این شهر کلابان هم اللغة حرف کاف برای علت است
 دعوی است قبل است و اشاره این در هر دو بیت بعد بجانب سخن غیر است و این الف و نشر غیر متناهی است
 و در تر معنی در آبدار و هم بزرگ معنی نه قوله این شاخ نبات است آن شاخ است که این جاست آن نیز
 و این رقم اللغة شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوه پاشی است بهر تپا بسته شود نام عشوه خواهر هم اللغة حقیقت شیرازی
 که دانی البهار هم و شوب معنی آینه و در شوب شکاف مناسبتی بیانیست بجا می نموده غم هم دیدند و رقم بزرگ
 هم نوعی از آرد پاکه خلوط پاکه سفید سیاه زرد میزد و قوله ایقنه روح آن تقعه کاغذ به این زمره و اوچ و بی
 و در همه اردم اللغة روح باضم معنی جان است و حیرت قرآن نام حضرت عیسی نام حضرت جبریل علیه السلام تقعه بفتح

و سکون عین الازکا غده پوست و او را سلاح انتخاب زمره مجربان و معنی زمره است بهشتی چیزی که تکیه بخان
در محل تایش و سناجا باریجا و پستش و چیزی درون زبان است نام کتاب از تصنیف زمره است بکنانی البرهان و او را
پیغمبری اسلام معنی است که این امور میگردند و در مجربان زمره معنی آوازه بلنقاره و آوازی که بسیار میگوید
و او را هم مجربان میگویند و در کتاب اند و باز معنی کار معنی زبان هم آمده است از زبان بجای مردم
منتهی شرم یافته و صحیح است که نام شخصی که به تصنیف است ^{قول} هر چه از این فاجعه شکر شده ترا می باشد
از زمره دارم ^{اللغة} فاجعه بکسر زنونانی معنی زنی که کشاد باشد و موت فاجعه نام سوتیکه در اول قرآن مجید است
و چون فتنه آغاز قرآن ^{اللغة} فتنه از فتنه نامند و در اینجا سوره الحشر است و فتنه معنی کشاد و در سوره بقره
معنی ترند و نصرانی پیش پست را نیز گویند از زبان حبیب بن مفضل از منتخب زمره فتنه را طایفه می و زمره چند
نام کتاب زمره است از زبان فتنه را می شرط است و در معنی دعوی کردن از زبان و فتنه و فتنه
اشفاق است و زمره معنی میرند است و در کتب این پنج و ترا می باشد و در اشعار میگوید فاعل زمره باشد ^{اللغة} معنی این گاه که
درین طلب کشاده شود معنی مقابل من اگر چه دعوی میخوانند که در باشد تا کن پیش من یکبار و در حین ^{اللغة} و در این شیت
اقبل بطریق جمیع معنی و فتنه ^{اللغة} قول میگردند زمره در دربار دولت و بزرگ شریف و در زمره ^{اللغة} یا شهر می
و باره بر وزن ^{اللغة} معنی دیوار حصا قلعه شهر را گویند از زبان و در اول بزرگان و در میان باشد و بارگاه ^{اللغة} در میان
جبهه شستن زمره از زبان ^{اللغة} میگوید و در این معنی است که در درگاه ^{اللغة} یا شاهان است و در میان ^{اللغة} نصیب
که اندامیکو یکبار که در درگاه ^{اللغة} میگردند و در این معنی است که در درگاه ^{اللغة} یا شاهان است و در میان ^{اللغة} نصیب
و جانب و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه
بر جان ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه
نامند و در فتنه معنی ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه

قصیده در مصلحت کل و ستغنی بودن خود و گریز بحدیج مدح قوله

ما که چه دریم قدم از قطر که تریم ملک و کون یکی جویندیم ^{العروض} در بحر مضارع ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه و در بارگاه ^{اللغة} معنی زیارت یا معنی بارگاه
و در این معنی است که در درگاه ^{اللغة} یا شاهان است و در میان ^{اللغة} نصیب

و دریم قدم اضافی بیانی است و دو کون معنی و جهان بمعنی آن محل ایستاد و شاعر در بیت بیانی اوست و استغای خود
 کرده قوله در شیم و شمره از میان حکم بد چون تیغ تهره شکم چرخ دریم **اللغة** در وجه معنی اگر است و در شمره وزن پهر بر است
 و نه دارد و نه است و این سرش را تاس باشد و غایت تیزی بیشتر مرد کم بیلان از بد معنی گویند و شمره شمره است کو چانه و شمره
 سران باشد سران با یک تیز می باشد از بر این سخن باشد و در شمره اضافی بیانی است و میان معنی نیامد که در شمره
 و در میان حکم اضافی است و در بالکسر معنی خورشید معنی این اگر بر شمره یا شمره شکم شکم قوله از نوک حلقه
 به نویم و در فعل سب حلقه کش کوشش **اللغة** معنی بالضم معنی تیز و حلقه کش کوشش معنی فرمان و کند و در نویم
 باز است که از نوک نیزه ترنج و غیره را در میدان داده می برد قوله آنجا که عرض من به خمران دهند و در اینجا تحت مملکت
اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی کوشی علی و بند قضا و در معنی از نوک معنی نام باد شاهر و محل ایستاد
 مملکت بركات ثلثه لام فتح کاف معنی مقام سلطنت باد شاهی صمد و از بسیار و درین بیت سوجه و در خود بیان میکنند
 در بر و گاه که کون ملازمت بدین معنی بداندیش خیر **اللغة** سجای زنده نشخه زویم هم دیدند و فاعل نند قضا و
 قدرت و در شمره حای معنی ناگهی و در شمره و شمره تخمین ناقص خطیت و در شمره و بداندیش صفت است قوله چون
 حایه خیر سیاه با: پیرایه بند شمره است و هفت کشوریم **اللغة** چون تشبیه و پیرایه بند معنی زینت و در شمره
 معنی دنیا و شمره صفت سیاقه الاعداد **المعنی** یعنی اگر چه بظاهر این کم مرتبه بیداریم که مانند خورشید است
 سیاه هم روشن از اید ازین است لکن عبارت معنی زینت تمام از ذات ما قوله چون در چه فعل هم با و پای: در شمره
 هم عالم **اللغة** باد با معنی سبب فرق معنی سروافه معنی تاج **المعنی** یعنی اگر چه هم فعل سبب بظاهر برابر است لکن
 معنی زینت است قوله زان مانه اگر چه بتیان چهره است: به سبب رتبه زویم **اللغة** زال معنی زن و در شمره نام
 در شمره عبارت سیم رخ در محل ایستاد که سیم رخ او را بر شمره که در بود و وقت حضرت که سیم رخ سیم رخ یک خود با و این
 زال توید باز خود کرد و در شمره بالفتح معنی مکر و حلیه و لقب نال در شمره چاک با فسون مکر شمره و که سیم رخ سیم رخ حافیه از سر
 و چهره معنی زینت و در شمره معنی به است و تهمینه معنی توید **المعنی** یعنی اگر چه ان نایا راه مکر و حلیه شمره به معنی غایب
 و در شمره لکن در او می زبردستی او برین محال و مطیع سخن از شمره که زینت به بهایان است چنانچه برای شمره حافیه بود
 چنان هم که برای زویم سیم رخ تویدیم قوله که شمره غلام در شمره و انما جام کف ماست در خوریم **اللغة** شمره نام

شماره هفت که سوره است و در غرض خالص لائق و در لفظ و ادب است **المعنی** یعنی اگر شریک غلام و خورشید جام که در لای
ایلی سر سواریم **قوله** اینجا که فصل طالع زدیم و اینجا که شهر علم عمارت زدیم **اللغة** در خبر کمال است و طالع با هر
طباخه زدن بر یک روز و در جهان یا و بعضی نوع از تخت بد طالع نشستن خطا و اول الضم و ثانی لفتح بمعنی در وازه دور
بر و تخمینان است چون که شرف دریا از در و انظام شهر از در و از آهنگی که **المعنی** یعنی شرف و فصل طالع شهر علم
قوله بر باد شاه حرم آباد لایزال چون ج جام هر وقت سحر خوریم **اللغة** حرم آباد بمعنی شهر که این معنی صوت و لایزال
صفت آن مجموع شاه حرم آباد و لایزال عبارت از سجانه تعالی و در لفظ و اشتراک است هم معنی خورشید بمعنی محبت باشد
و لفظ خورشید بمعنی محبت است **المعنی** یعنی بر باد وقت سحر جان سحر که جام خورشید خورشید بمعنی جام محبت است
قوله و انقباض طالع اظرفه لیم و در عتقا و تابع شمس **اللغة** انقباض و زدن انقباض بمعنی فرمان و از آن فرود می آید
و طالع بمعنی فرمان و از خلیفه و از ادراج و در آن قسم ممکن شدن از با عجم و تابع بمعنی شمس طالع صید علیه السلام
قوله و انقباض طالع اظرفه لیم و در عتقا و تابع شمس **اللغة** انقباض بمعنی فرمان و از آن فرود می آید و در عتقا و تابع شمس
کنایه بنابر روز و موقوف بمعنی است و موقوف بمعنی وقت چیزی است که کنایه بکلیه **المعنی** یعنی در وقت و از آن حکم خدا
نماز بخوتی است **قوله** وقت نماز خسته و گریان بخودیم و کاه بنای مفسد محروم مضطرب **اللغة** خسته و از نیاز است و نیاز
بالکلیه است از این انگیزه می بخارم و از دعا و مفسد بمعنی افلاس از آن و فقیه مضطرب بمعنی طاعنه فقیه ضرر رسیده و مجاز بمعنی بی
و بیچاره **المعنی** یعنی وقت نماز از خوف و از نیازند و گریان بخودیم که در شرح هم منع نیست وقت عمار و درگاه خدا و نماز
و بی قراریم **قوله** سبتان یک که ذوالجلال او هستی ز ما محو کنی از نیست که **اللغة** ذوالجلال بمعنی صانع است که
و شارا الیه و خلعت و در پیش منشی صفت تضاد است و از نیست که بیرون می آید **المعنی** یعنی سبتان یک
حق سبحانه تعالی توئی مایلی نیست شکر حضرت خالق کون مکان بیکند و از جان آن فضل آن بیکند و دستا
در بعد از قلبی مجروح که انسان **المعنی** **محمد عثمان** شرح قصایدیم از بد چای لقب بفرمان تمام سید اکون افضل
و در مظاهر سبیل قلم در هوای مدعا یعنی تحریر معانی شرح قصاید روایت نون پرواز سید هم **قصاید و لفظ**
قصید و سبایا غزله و بیانی خود و علم او و تعریف عشق و عشق مجاز و کمال عشق
قوله ای یاد نور روح و نایم جان کن و کنه جلالت عقل و دل جان حیران العروض این قصیده در بحر هزج ثانی است

صد و ابتدا از بی بعضی خواند بعضی سالم عرض مریخ و زنی مفعول فاعیل مفعول فاعیلان اللغه
 بر وزن بی حرف بدست میسازد آن مخدومست که ذات باریت باشد روح اول الفتح بعضی اسایش و فرست باشد
 بالضم بعضی معروض باشد و در هر دو روح و غیره جان تخمین ناقص است و کند بالضم بعضی پایان خبری حقیقت خبری المعنی
 است و حقیقت خبری که اول جان عقل حیران قوله سرست و سار که بر بنویسوی + مخرج وقت را که
 در مان اللغه سرست یعنی بدو صحرای فتح بسیار و بسیار شدن آشتی از انتخاب العجی از قفس سستی و در مان
 فرمان معنی علاج و در اباء المعنی یعنی کسی که از می صالت است گردید از اسب پشایدن ممکن نیست و بر می مخرج
 سحر تو که عکس غیر از وصل متصوّنیت قوله بیدار است را بر کنه و سرحد و در اباء را بر کنه و پایان اللغه بیدار
 بالفتح بیایان شد و در بیدار خیال در کمال ضاقتی بیایانیت و سرحد بیایان در کمال لفظ سرحد
 و محل تضاد قوله در عجزت غول لانی چشم است به صدوی ترانیت پشت از شغل اللغه در بحر غم غمت
 تشبیه است از غول معنی غوطه زن صا و غول لفظ است از آخر مصرع اول و تقطیع قطعی شود و لا بد از آن که لا بد غلام و بنو غلام
 و خد سکار باشد از زبان معنی در شد و محل ایهام و در بیجا مراد مرکب چشم و کو تو تر معنی که لیدار و بیجا مراد از آنکس که
 و پشت مراد از حساره از و ضمیر شین راجع بلکه اوجاب مخرج و مراد که ضمیر شین راجع نحو بعضی است هم کلامه خوبی این است
 المعنی یعنی در دیار غم علامان چشم که مرکب باشد عجمی طه زند اند که تاکنون کو کو شکایت شد آن لاکنج
 سلطان مستند قطعه و دشمنیه مراد از عرش این است همی آمد به کامی جگر خسته وی تیر و دلان به بر خوان کسان کی خورده
 چون به بر خوان آتش یک نیم شبی همانا اللغه و دشمنیه منسوب بدش که شکسته باشد و مصرع نمایان هر دو ای
 حرف نداد بدست و جگر خسته و تیر و دلان که معنی شوق شکسته دل مکه خاطر با صفت آن نیست تا حاصل است او خور
 معنی خورشید معنی طعام محل ایهام ناخواند روحی شده و شوق و لفظ ایفا بر سه جد است نیم شب معنی نصف شب
 یک نیم صفت است المعنی یعنی شب اعرش اندکوش این که ای پشیمان طراکی در دنیا و میل و خوار کردن و خوار
 ای شب بر خوان آتش ذوق و شوق فیضان آتش شد یک شبه و نصف شب همان شو که البته حاصل کنی و هر چه
 نموده باشی قوله در لاف تبان کم شوخته که سیدانند به سر زید و هند را از طرف سه ویزان اللغه که اگر چه
 تقصیر است که که معنی لاف مطلقه آتش است و است به سر زید و هند را از طرف سه ویزان اللغه که اگر چه

و سر در معنی نگویند که با بالاباشد و طر بر زن بر معنی کنار و سر او از چهره معنی یعنی انشعاف مطلق
 و نیا پیشانیش زیر که جان بکند و دهنه و را از گوشه ماه او زبان کرده اند آنگاه که از هم او زبان میگردد قوله
 بر خویش هیچ از غم عارض نشا کجاست ^{باز} است یخته و گوشه لالتا اللغه بر خود چیدن بقا و بکشدن از چهره
 و چهار شربت و حرف از بسبب او مرج صمیران کجاست و با سبب می حد مراد از خط و لالتا مختف است است که مراد
 از چهره ملگون باشد و غم هم معنی اتی خود هم معنی عشق المعنی یعنی محلی طلب عشق تبار باعث خوشی بشا و همید خوش
 می چو فخر می کنی در حقیقت این دلی ترا غم است پس سبب این غم فخر کنن زیرا که بر خواره آن بتا چایا است که در
 لاله زار نشسته است خواهد کرد و گویند که مار در لاله زار است می شود و زهرش افزون میگردد و جناب روح ارقام فرموده که
 بر خویش چیدن از انتقام ما خزانده بر جا خوش نموده چنانچه در حرف از غم معنی عشق هم کلامه قوله
 بسته مر جان ش در شور شو کافیه مر جان اعصم از دیدن آن اللغه مر جان وزن از آن بسته گویند
 از دریا میزد و دریا را نیز گویند از بر جان و تحفه السعاده و ترجمه اش بسبب مر و اید و در نوشته او بسته مر جان
 مراد از لب بان مطلق که سنج مثل مر جان است و شور می نامد و آن در حاشای با و معنی نمک محل ایام و کلامه گفته که مر
 از کاف علت و افتد است مخرج است مر جان اول صرح ثانی مرکب مر که از الفاظ تخصیص است و از جان مر جان
 و نیز مراد از لب بان مطلق المعنی یعنی محلی طلب عشق است و شایسته از لب بان معنی آن لب بان مشهور
 که حسن فی دار خاص جان اسباب غم لاحق خواهد شد و در هر مر جان تخمین تمام مر کتب است قوله چون تلخی عمر تو زان
 بسته شیرین است از چون بسته کنج در ادراش غم بران اللغه تلخی عمر بایستی معنی رنج و کمال زان که لب از
 بسته لفظان بسته شیرین مراد از لب بان مطلق محمول بر لب است که بسته را بران نکاست و کرده بخورند معنی
 چون ترا غم صفت عمر بسبب آن لب مطلق یعنی افاد بسته خود را برش غم کباب مکن عشق او را در سار قوله آن
 چشم در آن بسته است که کتاب محراب بسته از دودل است اللغه زان معنی آن و بینی صغیه واحد فرا و معنی بگرد محل ایام
 و محراب بطریق درون که بطرف قبله باشد چون طاق ند کوره در میان است اینا محراب که در دستهای او و چشمان
 و محراب اینا از او معنی صفت مطلق بان آن است که از اینا خبر رنج حاصل شود چنانچه چون چشم در میان بسته
 که از اینا خبر می بینی که از دودل است بسته است پس نیز با نقصان چون را درش از قوله چنان نقش را گویند

و در این طایفه به یوسف که به او چاکند زندان **اللغة** چوگان بکاف فارسی و جزین لاجن پیغمبر میباشند که از
 گویازی کنند و حرف بمعنی برستی و گویایی از زنده اند چاه و از سفاک زنج و عظیم شاه و از غیب نشسته ازین
 محل نظر است و زندان بمعنی قید بمعنی یعنی ساجی بکاف و زلف آن معشوق بایک و در این کجاست آن طایفه
 که یوسف که عاشقان در آن زندین حالت عشق ترا هم میفکند چنانچه قولی می یزدان چنان در اینجا منظر
 بی آب بکنج و در حال که ایمان **اللغة** بدو ریخا بطریق که ز شاعرانه خود در شخصی بکاف قرار داده و بدان معنی میباید
 و چوگان به او از زلف به مراد از چاکه که این است و بکنج مخفف سیکنج بی آب بمعنی بی آبر و بی عزت و حالگاه معنی سید
 چوگان بایست و این تغییر قومی است در اصل لکه میباید بود چه بان رفا سی معنی کوسه و حالگاه ایمان
 کنایه بخند خدا که در قیامت بمعنی امی اسخا که از ایمان بر پیش خا بود و سبب عشق از زلف خود را در چاکه لاسی
 میندازد و بجای آب بنسخه بچال هم آید قولی هر که بکشد میان شریعت و در حال شو این حضرت نه چوگان
اللغة یکی گو مراد از مقروءیت و حرف را بمعنی درست و در حال ترجمه فی الحال است که بمعنی فوراً با و ضربت
 بمعنی ضربه ایداد و این ماله است و نه چوگان و از نه فلک الفاط گوید و این حال چوگان محل ایمان
 یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون مرادند فلک بنعم شو قولی که در جهان این شیخ ساقی بزعم عشق
 و سو جهان شیخ خاک و سلطان **اللغة** جهان لکسر جمع صبت از قابوس ساقی بزعم عشق مراد از مرشد یا خدا
 یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و عشق کنایه عشق محقق و سو بزرگ شو نسکاسته شبن طوخی و سی
 و سلطان مراد از مخرج و درین صفت که بزبوج مخرج **اللغة** یعنی اگر طالب است پس طلب کند
 و اگر طالب عشرت هستی خاک در مخرج باش قولی اجری هشام روم جزیه خور ترک و چین و فرمان و شرق
 غرب یعنی شش هستان **اللغة** اجبار بر وزن مخرج و زینه طعام هر روز و بجا جان او بان تا از لطیف
 و جزیه از قسم نقد و جنس بعضی جان بخشی از کافران بگیرند و فرمان **اللغة** یعنی در ولایت هم مردم اکثر
 طغای بن محمد صلی الله علیه و سلم هستند ازین مخرج ما از شام روم خراج میگیرند بلکه اجاسید به چون در ملک
 ترک و چین اکثر قرضه کفار آن بوده اند از ان جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب و ازین کلمات مراد است
 که آن شاهستان است و یعنی که سفر کلام میباشند اعلی فرس بجای این معنی که مفسر کلام خود با ندم می آید

و صیغ الکازند لفظ غریب است و محل ایهام است قوله اما کسیست اما به طبق مینا: تا پشت تحقیق غریب
 این خوان اللغه در کتاب برای تنهایی نانی است اما کسیست غریب است تحقیق اعتبار بر بودن گفت و طبق مینا از
 فلک نه خوان و اوله فلک لفظ غریب است و محل ایهام است قوله از مایه ریزان باد و مجلس و غفوفه و در حلقه کوشا
 باد بر که و خاقان اللغه مایه معنی خوان و ایهام است و مایه ریز معنی خدسکا و کها که حال طالع اند از زنده و زنده
 مایه باشت و غفوفه ریز معنی باد شاه چین از بران خاقان لقب و شاه گستان است و معنی آن پادشاه بزرگ است و ایهام
 درین بیت لفظ دال از زنده و لفظ یاد و لفظ نون از لفظ شان حالت تقطیع ساخط خواهد شد و عروض منضرب این صیغ است
 چنانچه در غفوفه غایبان او خاقان غایبان واقع است قابل قوله انهم زنده می شود با و کوشا و غفوفه و بشیرین از
 قطعه در معرفت یزدان اللغه باد معنی یقین و خبر معنی باد شاه بزرگ در بنجام از معنی و بشیرین معنی در خوب است
 و خبر و بشیرین ایهام است یعنی یعنی اگر چه معنی کلام دیگر که در معنی خدا باشد بطاهر است خواهد شد اما این را
 که می تواند دیگر در معرفت خدا و خوب این قطعه نداند قوله صد ملک سلیمان با و تو ما خشنه: هرگز نشود و تیرا بنج این
 اللغه ملک سلیمان بیای نیست مراد از باد شاه است پادشاهان ایشان عروض منضرب این صیغ است چنانچه شود و
 مضاعفان خ اسی دیوان مضاعفان مقتضی است قصید و تعلی شاعرانه و کریم جمیع معنی شاعرانه
 قوله و به زار زدی در چرخ لولوی بارین: بقلب نقد روان زان دی در بازار من العروض این قصید در بحر
 مشمن صده و ابتدا و مشو با سلم و عروض منضرب محذوف و در نش فاعلان فاعلان فاعلان علت اللغه و به بالفتح
 ر و و چه و آنچه بدان و معاش کرده شود چنانچه زمین می باشد در بنجام و به زار زدی در چرخ لولوی بارین و معنی اول و سکون
 مانی مهر سلیمانی که سفید و باشد و در بنجام از خیمه است و لولوی معنی مروارید بزرگ در بنجام از قطرات اشک و قلب معنی ناله
 و نقد روان معنی نقد است لکن روان در بنجام معنی جان است و در معنی سبب باز آمد از ذات المعنی یعنی چون چشم در حصول
 دنیا اسباب بسیار است و زنده زار زدی در چرخ لولوی بارین و معنی جان ذات من هم ناله کرد و یاد کشی ت گریه و طلب دنیا
 باعث زار زدی و کد کشی قوله هند دی یوان بن نضرخت شادی از آنکه: بیشتر می نهاد نقد را چای در بارین اللغه
 که یوان بنهم ستاره محل است باد شاه ملک هند و محل کبریت بیشتر نام ستاره که بعد از کبر و قاضی فلک است و معنی خرد از نقد
 را چای مراد از عشرت و سقره اهل تحسین است که ستارگی که زبان می کشد می مندش خانه دوم و دوازدهم مضاعفان را و می

و کلمه از آن معنی از آن سبب و کاف لغزش برای تفسیر آن درین بیت کمال نامرادی خود بیان میکند یعنی شتری
 که کارش تمام دولت سانی همه است چون نقد عیش و عشرت در قبضه قدرت نم نهادن و پسندیدن آن گاهی معنی دولت
 می بخشد چگونه عشرت می فروخت و لفظ من بابر عایت شتری فروخت در محل ایهام است قوله پیش ازین
 بیغیر زین فتنه طرشت زین در خوش آمد خوشنایهای زارین اللغه پیش از آن معنی قبل از آن بیغیر
 مراد از خوشید و طشت ز مراد از فلک اعتبار روشنی صبح یلیاحت و شنی شفق صبح المعنی یعنی قبل از طلوع خورشید
 و در یاد خدای تعالی و فریاد میکنم و دوست محمد بجای زین شمع روز معنی یوم آورده و طشت روز اضافات است
 نوشته و کاکت عدم موزونیت این است قوله هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خوشی صبح در خند آرد و گریه
 اللغه اندکی بای صحت عمر بالغ و ضم اول سکون تانی اسم لکته التي عمارة البدن المعنی
 یعنی لفظ عمر اسم است برای قی که در آن عمارت ای آباد آید و میشود بسبب حیات بلکه از فی لطیف شرح مشکوة
 و در خنده و گریه صفت تضاد است المعنی یعنی چنانچه کسین شمع از اندکی بون عمر خود صبح را میخنداند و چنانچه
 گریه بسیار این وقت هر صبح را بر من میخنداند چه که صبح میگوید که من بقدر عقل و لب و لسان میگویم که تو بنفقت و گریه
 بر من میگوید پس اینحال او دید بر من میخندد قوله سحر صبح و گریه های گرم شمع به آتش اندر جو در زنده و دل افکار
 اللغه آه در آنکس و حالت حسرت و مصیبت باشد دوم شعر برای صبح سبب ازیر که بوقت سحر نخستی باد و سحر نخستی میباشد
 و آتش بخود زدن گریه گرم شمع ظاهر و دل افکار معنی می که از سحر مطلوب صبح باشد المعنی یعنی چنانکه آه و صبح گریه
 که گرم شمع درین سحر و آتش میزند و میوزاند بر من بخاطر آه و گریه گرم من است و دو قفا میکند چون صبح و آتش در آبیار
 قریب از دال و آه سحر که سحر در آمدن گردید یا که آن آه سحر در آتش قوله با همه مهر که در صبح خنجر کشید
 تا چه باز بیا کند این گهر کار من اللغه حرف با معنی با وجود در مهر است اگر هم معنی محبت هم معنی خورشید باشد فل
 دارد و میکند صبح و خنجر کشیدن بعد از صبح کاذب صورت خنجر سید رویا با اعتبار شمع که صبح باشد و حرف تبارک
 تجايل است معنی نید باید باری معنی ترب کر و حلیه باشد و اشاره این بد که هر سوس فلک زانه که سهوفی الله من است
 المعنی یعنی صبح با وجود یکدست و درین خنجر بر من میکشد پس قتی که حال و سنا اینچنین باشد دید یا که این بد که فلک
 که دشمن جانی من است آنچه تمام با هم خنجر آرد و دوم اینکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بد که خنجر گریه

که برین صبح که است پس بیدارید این خود بد که است با من چه خواهد کرد و میومد که فاعل خبر کشیدن که باشد یعنی با او
 این صبح که است باین که فلک از این که خدا آن خبر کشید مسعد بلاک آن صبح میشود پس بیدارید برین شبانش
 هم خبر چه خواهد کرد و چهارم اینکه صبح بیدار است که با من است که بیدارید با من خبر کشید است و بیدارید فلک با من
 چه خواهد کرد و ای معلوم که هیچ خواهد کرد و از آنکه من صبح مسعد است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلک بیدارید و حال
 تباہ مراد بیدارید با من که بیدارید این صبح که است خود دست آن که حافظ من شد هرگاه اراده آن که بیدارید با من
 خواهد شد صبح که محرم از دست مطلع خواهد کرد پس بیدارید از آنکه است دهم اینکه در قبل صبح خدا باشد و حال
 افعال بیدارید است یعنی با وجودیکه این بیدارید با من محبت تمام دارد و صبح ای اول حامله خبر کشید پس این ل معالده
 این بیدارید با من چنین است و بیدارید باینکه خبر کشید که خواهد شد پنجم بجای تانچه خود باشد چنانکه دید شد پس این معنی خواهد بود
 که صبح باعث محبت که با من میدارد و بیدارید با من خبر کشید است پس تحقیق فلک بسیار که من بیدارید با من خبر کشید
 بیدارید مراد از صبح باشد غمی صبح با وجود محبت هر بی برین راه بذاتی خبر کشید پس تحقیق خداوند که این که غلام صبح
 باز با من است باینکه حرف چه بر می آید ای ای معنی بسیار باشد و کن معنی میکند و ای ای و جو محبت تمام که
 با فلک میدارد و حال تباہ و مظلوم مراد بیدارید باینکه خبر کشید و مسعد قتلش میشود پس تحقیق بسیار از بیدارید که این که هر کار
 که باعث دیدن آن بیدارید است آن بیدارید که صبح باشد دل بد آمد و مسعد قتل آن بیدارید که قتل قول خاکسار بیدارید
 آبرویم رفته است بگو بیدارید ان گزود و دل بخیر من اللغه خدا که حرف عطف خفت است با هم یعنی بیدارید
 صبح صبح ثانی گو بیدارید غمی مخاطب است در حالت باینکه نامید و بخیر مراد از قیاس باینکه نوع یا که اکوب معنی است
 هستند معنی یعنی مخاطب کن و کند استم و ابرویم رفته است پس آن بگو که ما دشمنانم نشاد کردند و من مراد از بیدارید
 اهل دنیا برای منیدارم و در آید خاک و باد صفت تضاد است قوله که کوردان شود و بی چشم از روی آبی از دانه دانه خون
 از سنیه پزار من اللغه بی ای معنی بی غری و بی اجری خطاب که مخاطب کورت و شوار افعال ناقصه است که محتاج هم در
 باشد پس اسم آن دانه دانه خون است و جبران روان المعنی یعنی مخاطب قطره قطره خون دل من بگو که از سنیه پزار پس
 چشم زده در روی اجری روانه شو که اجری است دوم اینکه مخاطب آن کثرت که چشم من بی شب و آبی نداده پس تو
 بگو که دانه دانه خون دل من باینکه در مدح و ستایش تو شوم و آنکه که مرا می آید و بی لایق گشته و نقد آید و نقد آید

پس بدانند دانه خون ل که گوشت از چشم روان باشد تا بر روی نوشته خویش گریه خویش کنم و بجای می نشیند در دوم با فیه و سیاه
 دست محرم و حالت هر پنج چنین شده که مر سبب در بی آبی درد چشم دانه دانه خون از سینه بریان گوی که روان می شود است
 که خون بگرییم و میرسد که سحر یعنی چنین کرده شود که در بی آبی مرادیده دانه دانه خون از سینه بریان گوی که در چشم من روان
 گردد و بر تامل سید است که سجا می قند در دو چشم از دو چشم بودی ولی و سبب بومی نیز سیر که سحر یعنی چنین کرده شود که
 بی آبی گو که مرادانه دانه خون از سینه بریان من در دو چشم من سبب بد اینکه بی آب شد ام روان و بد آنکه در نیت خطا
 از بی آبی است و در دوم سبب بی آبی است و نیز سیر که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون ل که در مرادیده
 بدر دمندی من در دمنش از سینه بر آتش من دانه دانه در دو چشم من و آتش و مال تم کلامه قوله در کمان چرخ
 گر آتش ز تیر سحر خرم نگردد حلقه از جوشن مقدار من اللغه مخان چرخ بوج و سبب باضا بشی می اواز چرخ هم بودی
 چرخ که هم که در شکل کمان است و آتش ز ندای لبوز اند و تیر سحر کمانه از روشنی صبح کا ز سبت و آواز سحر می اینز گوی که از
 روی سوز در و باشد و دعای بد اینز گویید که زانی البرهان باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن و
 کودن سلاخی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است جوشن حلقه و شک استیم باشد و ضم اول و جیم فارسی هم آمده
 که زانی البرهان و در بهار عجم یعنی زره نوشته و مقدار در بخا میا را معنی قدر و مرتبه بعضی یعنی اگر چه خطوط شعاعی
 خورشید فلک تابناک میکند و میوز اند لکن چنان عالی مرتبه است که از زره مرتبه من یک حلقه هم نمیداند کرد و در
 نوشته که شهر است چون بخواند که بخانه کسی تشنه و لبوزند و اجازت نمی تواند آتش بیکان تیر سبت میکند
 معنی سبت اینکه اگر تیر سحری بوج قون لبوزند و این قوت قدرت حلقه از جوشن مقدار از خرم نیار و کرد الحاح
 اگر چه دعای سحر مخفی دارد اما مقدار من اثری نمی کند قوله گو سیر و افتاب گو عطار و تیر شوند سحر و اوقات
 این قدیمان آثار من اللغه که و بکاف فارسی است از گردیدن معنی شدن بجای گردن سبت که سبب است
 المعضی یعنی اینجا طبع اکب که سست و فلک من باشد که قدیمید من از خاسته سحر خواهد چید یا عث و در خورشید
 سیر و عایت ترا و عطار و تیر گویند قوله در صورت فلک گرفت و امن در دو چشم رسته ز غشته ندید که
 و ستار من اللغه در صورت صواضا تشبیه است و فلک مراد از عرش و عفت و امن از انبساط فلک زیرین غشته
 بر درین دو معنی منته و غشته بکامل هم آمده است المعنی یعنی اگر چه صورت فلک بد و چون من سیر از لکن کبیر شده

که در اول کلام بنویسند و ستارین بیاحتیاجی بر آنی است که این بقوه صورت را برین چه خواهد کرد و برای آنکه این سیل غیا
ور شود با و خواهد داد و فاعل داد گشته و ستارین و بجای شونده ز غشته شونده را غشته هم یافته شده و
همین است ای شونده و ستارین جنبش کند قوله خرم که فرود بر ذره که گشتان با کم کرد و دیگر این سیل غیا
اللغة خرم که کنایه از باله است و در اینجا مراد از قرص و دیاجی بی زامه و دخل ملک نیز گویند و ستارین
یادداشتن و در اینجا مراد از معلومات و دریا و لفظ که در گشتان با خرمین است بمعنی یعنی بعدی معلومات
می آید که اگر قیامت آید ماه از فلک فرود بر ذره از معلومات من اندک کمی خواهد شد قوله ربع ربع چار ربع است
خمس یافت: عاشره تخته باغ از عشر یک انبار من اللغة ربع یا حی تانی بر وزن سبج انچه از رعت میل شود
از شرح مضایب و ربع بالفتح و سکون موحده سر و مقام و منزل و منتخب غیره و ربع دوم باضم چهارم حصه چار
مراد از چار اطر و خمس باضم معنی پنجم و شش حبت کنایه از دینار و عاشره معنی عشرت است ای از حال شکار و هم
حصه کثیره و ان از جانب کمال نائب عامل و محاسب پس از عاشره محاسب و نه تخته باغ با ضا قلب و از نه
و عاشره باغ نه تخته حضرت میرزا باشد که بنده با اهل حکمت پیشین افلاک و عقول با و تعلق دارد و مراد از قضاء
باشد از حق تعالی و عاشره باضم معنی دهم و حبتی فاعل یافت عاشره باغ نه تخته است و ربع مضایب و ربع و ربع
مضایب چار ربع و چار ربع مضایب شش حبت است و این توالی اضافات نامی است بمعنی یعنی پنجم
انبار ای من یک انبار نقد و کلان است که عقل و ایتقاد و غیره از دهم حصه یک انبار من چار دهم حصه پنج
انبار شاعر اگر هزار من بود عشران صد من و خمس این صد من من گردید پس این است من بان هزار من است پنجاه
حصه بهم رسید و ربع ثانی بر وزن سبج معنی شش و دوا و عطف و میان چار ربع و شش حبت اگر خوانده شود نیز این است
و چار ربع مراد از اربع عناصر خواهد بود یعنی حال کشت اربع عناصر تمام نیا چند ان یافت و خلاصه تقاریر و است محمد
ربع باضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس باضم یک یک چیز یک چیز
چون پنج را پنج حصه از پنج یکان حصه را خمس گویند و عشر باضم ده یک چیز را ده حصه کنند و یکان عشر گویند
معاشره فلک چهارم حصه بر چهارم حصه شش حبت که شانزدهم حصه شش حبت باشد پنجم حصه دهم حصه یک انبار
من یک حصه است و دریا گردید معلوم شود که حاصل پنجاه حصه یک انبار و مقدار شانزدهم حصه شش حبت است

حاصل تمام اینها در این است که هر یک از اینها را در هر یک از اینها

یا در اول ربع یعنی مال باشد پس معنی اینکه مال چهارم حصه چهارم شش است عاشر فلک پنجم حصه پنجم
 یک انبار من یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش است نسبت بمقدار یک انبار من بقایت اندک است تا دیگر انبار
 چه رسد یا اینکه ربع بر وزن بیع یا رختانی معنی حاصل گشت باشد اعنی محصول مزارع چهارم حصه چهارم شش
 نسبت بمقدار یک انبار من شش فلک پنجم حصه یافت و نیز بر کتب ربع اول الفم معنی چهارم حصه باشد از چهارم
 حصه مال محصول مزارع هر چهار ربع شش است را عاشر فلک پنجم حصه از یک انبار من معلوم کرد و محصول
 مزارع چهارم شش است نسبت بمقدار یک انبار من پنجم حصه است کلامه عجیبی که یک بودن این کلام ظاهر
 قتال قوله عصبان و دو عالم است اگر دو هم بسو و دیدش قم از دفتر خازن من اللغه عصبان معنی میدان
 و مساحت بالکسر معنی پیون آنچه دوست محو بفتح نوشته خطا کرده و بسو بالکسر نسبت معنی پنجم حصه از
 و طول ان نسبت قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شش عرصه است در قم معنی نوشته و فاعل فعل و هم است
 و حار بر وزن چرا صیغه مبالغه معنی بسیار نویسد که مراد از میر دیوان باشد و آنچه دوست محو بجای بسو بنویسد و معنی
 عید کمی معلان بشاگردان می نویسند و بجای حار بنویسد احوار بفتح جمع و عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
 خطا کرده قتال زیرا که لفظ مستحق بسو است نه بشو معنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک بسو ای
 اندک است قوله نصف ربع عشر آمد در ترازوی قاره تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من اللغه نصف ربع
 عشر معنی ششادم حصه باشد زیرا که ربع عشر هلم حصه گردید و دو قار بفتح معنی استیگی و تحمل و اگر انباری کردن و
 در ترازوی قارضا اقرار است و حرف را تر را برایت وزن شد باید خواند و ادرار بر وزن افعال معنی روزینه که در
 هر روز خرج باشد المعنی یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و استباد نیا از حاصل خرج یکت و ششادم حصه آن چنانکه
 خرج روزینه من ششادم من غله باشد و عشران ششاد من غله باشد و ربع این ششاد من نصف این است من دین
 که پیش ششاد من ششادم حصه باشد قوله سکه در فتوی سبق بوزن چنین قیاب نه لکن تنکهای لعل و انبار من اللغه
 فتوی بفتح معنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق معنی غلبه و بر جیس بر وزن ادرار ششاد من ششاد من لکن کبر و قیاب
 فلک است و آفتاب متعلق به ربع ثانی و فاعل کرد باشد و لکن بر وزن چنین طشت بی آفتاب باشد و تنکهای لعل معنی شرفی
 و چون طلا از سرخ نیکو بند لعل گفته و نه لکن مراد از تنکهای لعل مراد از کوکب یا بر وزن افعال است

دیگری بواجب و مقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است بمعنی یعنی بنده و باقی غالب شتری شد و خیرید
 که انسر و با شاه کوکب است و صله این عالمه بر سر منطبق بر از اشرفی اشیاء کرد و خشن بسیار و قوی است باین
 یکیز زلفت کشت و شمال به سینه بر نور انداز گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل است و یک پیکر شمالی در زلف ال
 نصیب که قافیه اش تر و زو و خیزت نوشته شد با یزید و زلف لباس لب و یک پیکر مذکور و دشمن است زیر اهرام و جها
 کوکب صبر گرفته اند و درین بیت گنجینه معنی گنجست و اسرار بافتح جمع سیر الکر معنی را **اللغة** معنی سینه شمالی
 از گنج راز هار من که یکی بر تور بانی باشد بر نور انداز مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پیکر شان نجم و در خیالات گنجینه معنی
 خواهد بود ای راز هار من در سینه شان **اللغة** گنجینه گنج راز من است و دوست محمد نوشته که نسبت یک پیکر زلفت
 عبارت از نسبت یک ستمان صنف باشد که فیض انب صنف شد باشد و در چاشمال نیست بیکانگی استقامت
 بوده باشد تم کلامه رکاکت این میزان از حد است **اللغة** مصحف جلد بهفت آیت یا پاره می بسیار و دیار غایت
اللغة مصحف بالکسر الضم چیزیکه در صحیفه یاد رساها جمع کرده شود از منتخب و مصحف جلد مراد ازین فلک است
 مراد از سبع سیاره او حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی **اللغة** بیاساقی آن چهره شیکه
 خشنده و خورشید ای در شب تیره الم و می سیاهی حد مژده شهرت و یاد راسی پاره و باعتباری روزه
 بر حمایت بر آمدن به هر روز شکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است بمعنی یعنی فلک با سبع سیاره قرار بر یک
 از شیک انوار من سی پاره دید در سیاره عایت قران ایهاست و در نه بهفت و صحت سیاقه الامه **اللغة** قوله
 قدسیان اندر نماز آید و باشد و نیاز به سجده او را مثال ملک شعاع من **اللغة** قدسیان بهضم و شکران صلیح
 او لیار الله و اما بمعنی همیشه و سجد الضم بالفتح خواندن خطاست بمعنی واهنای در رشته کشید و او را جمع و در
 و طیفه و نسخه مطبوعی ملک یک است بمعنی یعنی شعاع من بدج با کیرگی سید اند که همیشه و شکران از نماز
 در اشعار من سبع خوانی بنماید **اللغة** عقل کل او در بیستان اسرار ازل به طفل ای خوان شمرده جان معنی **اللغة**
 عقل کل کنایه حضرت جبرئیل و در بیستان معنی بوستان است که کتب خانه باشد از زبان ازل تا که آغاز ندارد و در
 قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی طفل ای خوان مراد از نو آموز و پند می **اللغة** یعنی اینکه معنی
 که عقل کل معنی بیستان اسرار الهی غلط است زیرا که کتب خانه مذکور جان بمعنی من معین عقل کل است بمعنی **اللغة**

سبق داده قوله از شراب نیرالی دوستکامیهاده: جان مستان حضرت لادن شیرین اللغه شراب نیرالی بیانیست او
از مضیان آبی و دوستکافی بر زن و معانی و شکامی است که می خوردن با معشوقه و بیاد و ستانست و پیاله شرابی اینگونه
که کسی نوبت خود بگیرد تکلیف کند و معنی ساغر و پیاله نیز که هم آمده است از زبان و سرست یعنی بست و درینجا از غایت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد نیاد و در سرستان حضرت مراد از بدستان می عشق آبی فاعل به دل بشمار المعنی
یعنی لادن شیرین میخانه وصال نیز و شقایق کمال میدارد که جمیع عارفان آبی شراب مضیان توشق خدا توضع میکند قوله
شاهبازان رواق کبریا راقه و لونه و طوطی سده نشینان شکر گفتار من اللغه رواق بالکسبه الضم معنی سقایی که در مقدم خانه باز
از مرید پسندی این چهجه نامند و کبریا بالکسبه معنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیا ائمه یا صالحی یا ملائکه یا
وزنه بر زن حصه آب دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچینه اندازد و این در پسندی چنانکه از تخب و غیره در مصطلحات
که آنرا در پسندی که نوبتی می نمایند و طوطی سده نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام سده پلنتی مقام اوست و در شکر گفتار
افشا تشبیه است المعنی یعنی جبرئیل از شکر گفتار من جبرئیل ملک نموده ای گفتار عارفان انگیزه بسیار شیرینست قوله چون شمع
از خود برافروزم چراغ آفتاب نیز روز و شب گردد و تصدیق بر سر تا من اللغه حرف چو در صبح اولون را تشبیه و از روز و شب
لازم می روشن می شیم و چراغ آفتاب بضاف ادنی بجانب اعلی متعلق بصبح ثانی و روز و شب معنی مدام و درین هر دو
مطابقه است و تا معنی تاریک سمرانی مراد از کلمه تنگ تا یک قطعه از آبا و از چراغ تعلقات روزگاری نور باشد المعنی
یعنی چون من ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن بشویم تنفاضه از ذات دیگری در ندب عشق کفر است یگانه
رتبه چهل کرده ام آفتاب ام تصدیق خانه من بگرد و قوله زان سواری با که باشد صادقانه شب به صبح را
در خواب نده خاطر بیدار من اللغه سواری مراد از مقبه و توجبه بخدا و مشاهدت که اولیا ائمه نصف شب سفر نمایند و
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده معنی گذاشته است و زان کب از آن معنی آن سبب است
المعنی یعنی بیاعت آن سواری با مشاهدت که ماصداقانه در دل شب بیدار می آید و می آن خواب بجدی تیر
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن خواب صبح را اطلالت است دوم اینکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب گذاشته بمنزل مقصود رسید یعنی قبل از طلوع صبح از در دو و ظرافت بدست می آیم
سوم اینکه یعنی تشبیه حصول آن سواری مراتب مشاهدت که صادقانه از نیم شب باشد خاطر بیدار من به حاصل کرده که

وقت سوری خود صبح را قبل از سکارتی رفاقت خود ندیده و خوابگاهش چهارم آنکه صبح که دعوی صفت
 می کند خاطر من این صبح از آن سوری مشاهده که صادقانه از نیم شب می باشد خواب سیده ای اگر اینهم صادق
 بودی در آن خانه موجود بودی در نصیوت بجای مانده نسخه دیدم مناسب است پنجم آنکه بجای آن نسخه این بود
 ز او بجای مانده نسخه دارد باید خواند حرف را در هر صواب اول در نصیوت یعنی برای باشد و در صبح ثانی برای طرف
 اسی آن مشاهده که برای رفاقت در نیم شب می باشد خاطر سید این وقت صبح آن مشاهده که سید را دعوی بود نیم شب
 دیگران مختص من برابر است و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کلام کس صادق وقت
 نیم شب رفیق باشد صبح را که از جمله صادقان از جمله رفاقتی صادقان خاطر سید این در خوابگاه اشتیاقی صبح را
 صادق رفاقت صادقان ننیدند و نیز سید که تقریر یعنی چنین نماید که صادقان از سوارها کلام رفیق باشد
 اسی که ام وقت یا صفت طاعت صادقان این لفظی سوال است جواب اینکه نیم شب فوق ایشان است ای
 وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر سید این در خوابگاه داشته است اسی صبح الاقی رفاقت ایشان
 ندیده است کلامه و سیر لفظی این چه بیان قوله از سر سودا نام غل خوار قلم جان عیسی می بخار و عطسه افکار من ^{للقه}
 سودا یعنی سیاه و نام غل از اخلاط اربع و کل بضم کاف فارسی یعنی انگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاک
 بآب اینچه را گویند از زبان در اینجا از کل بکسر سیاه است و جناب مدوح تحریر فرموده که کل بضم کاف عربی در ترکی
 خاکستر را گویند چون دود چراغ مناسب است سوختگی حکم خاکستر دارد و لهذا در اینجا از کل مراد دود چراغ است که جزو نظم سیاهی
 دوات است تم کلامه کثر بن سولف گوید که لفظ عیسی متضی مرغ کل خوار بکسر کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از ^{للقه}
 پائیده بود و آن خفاش است فاعل جان عیسی اشاره مضامین جان بخش عطسه یعنی نخاع که در مری و چینهک گویند
 و اینکار جمع فکر از رشیدی و عیسی نام گویا که از آن عطسه خیزد و محل ایلام و عطسه لعیسی علیه السلام نه است زیرا که چون در
 اول نظر آدم علیه السلام بنور محمد صلی الله علیه و سلم افتاده بجز دیدن عطسه آدم را آمد حسب آلهی حضرت جبرئیل ^{عطسه}
 در مری خود نگاه داشته و حالت بغوغ آن با عطسه در مری با گریان بی بی مرتیم انداخت و از آن محل عیسی جانید و بعد از آن راه
 حضرت متولد شدند لعیسی یعنی کنی آدم سخن استم این سر سودا نام غل کمر مرغ کل خوار است عطسه افکار من جان عیسی امی مضامین
 روح افکار امی نویسد و دوم آنکه عطسه افکار من آنچه بر قلم می نویسد آنست ای خوب است در نصیوت سواد صفت در

بی بخار عطسه افکار است سیوم انیکه فاعل میکار و جان عسی باشد عطسه افکار مفعول آن عسی عطسه افکار من جان میسندیده
و جان بخش عالمی است که جان عسی آن عطسه افکار را بر قلم که سودا غدا در مع کل خواست می نویسد نزد خود میدارد و چهارم انیکه
بای مجبول ز اندر صاف نباشد فاعل میکار و مع کل غدا قلم باشد و خیالت معنی چون چنانست ایمنی راه دیوگی
و چون قلم عطسه افکار را جان عسی که با عطسه افکار تقی و ت از آسمان تا زمین میدارم نویسد پس اگر مجنون معنی چنین
افضل این چنین زل نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل میکار عسی باشد و جان صاف بسوی عسی بنویسد معنی بیت پنجم
سحر کرده خواهد شد که عسی عطسه افکار را از سر قلم که سودا غداست جان می نویسد ای عطسه افکار را با جان و سبگوید و
سید اندم کلامه کتر متین میگوید که ما سوا قبا حنا می گیر قباحت صریح درین تعبیه نیست که فقط جان با علان فاعل اند
میشود و آن غیر رضا یا موصوف یا لمعی تعبیه و غیر ذلک بودن با علان خوانده می شود قوله از دوا شست عطشی را
در نیت بیان به حاوی بهر شست عطشی نقطه بکار من اللغه بدانکه در دوا فکلی اختلاف است بعضی معنی دوا یعنی
شست میگویند چنانکه در باب صفت همین است و حاوی معنی در گیرنده و بکار با کاف فارسی وزن مردان نام قرار
که نقاشان آن دوا کنند و عرب آن افکار است از زبان المعنی یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
سجده می گیر است که احاطه کننده شست دوا عطشی است چنانچه مفسد از رساله نیت مذکور شده باید دید
این چهار جمله تا شرح کفتم زین پس به ذیل عقود و کار و دست استعاره من اللغه تا شرح امی مخالف شرح و پس
کبر اول فتح ثانی و سکون بین بی نقطه معنی بعد پس از بران ذیل بالفتح دهن از کفر و عفو معنی بخشش و بجای نخبها
نخبه دعاوی جمع دعوی هم دیده شده و درین چند بیات غرض دستای سکن المعنی یعنی در بیات قبل آنچه که
گفتم جمله مخالف شرح است اکنون بعد ازین دست طالب حضرت من ذیل عفو ذات باریست اطلاق بخشش
از خداست قوله خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین به چنین جرات نماید نفس شیطان را من اللغه یا کلمه
دعا به است و بعضی دیگر محل ایام و با جماع خاک و باد آتش صفت مطا لقه بکار رفته و جرات بعضی دیگر
و سایر معنی باشد المعنی یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود سنگا گیر می کند بر سر خاک بادای ازین خود فرو
مروده به قوله من کم زان مور کور اسایه نبود بر زمین به نیت هستی بود در معرض آثار من اللغه زبانی
استادان و تنقید ام که قسمی از مور باشد که نیت این سرخ بسیار کوچک و اگر چه سایه میدارد و مگر بخونی

لفظ غشوة و معوض بالفتح و رای جمله مکس و هم مفتوح معنی جامی هر کردن چیزی از تحت صراحت المعنی
 معنی سجدی نیست هم که هر چیز که معدم و غیر محسوس باشد در نظر من است و بزرگ جنبه می آید از پیش من
 نیستی هستی سیدار و معنی از معدم معدم ترم قوله کمتر زان معنی را حلقه سازد قطره آب: شاید این
 حال اشک است و تن بیار من اللغه قطره آب بفک است و معنی که قطره آب محیط او خواهد بود
 بسیار لاغر خواهد بود و شاید معنی گواه و پس معنی کائنات المعنی یعنی اینکه دعوی کردم که از ان موثر
 کمترستم و او را یک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیار و اشک من شاید هست که قطره
 اشک تن مرا حلقه ساخته است قوله با و پیا خاک پی آبی بدم گرد جهان بر سلطان فردغی یافت کار و بار من اللغه
 با و پیا معنی هرزه گرد و خاک پی آبی بیایی وحدت موصوف صفت است و آب معنی عزت و ابرو است و با
 بالضم مخفف بودم و سلطان مراد از مدح و درین بیت صفت گریز بکار برده و در خاک و با صنعت تضاد است
 المعنی یعنی یک لغوی ابر و بودم از در مدح عزت یافتم قوله این زمان شاه جهان فخر نامم کرد نامم: ربع
 از پنجه و حل رفت شد با چار من اللغه ربع بالضم معنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم و هم حصه چیزی
 و کلمه یا چار کب از حرف با که اسم است و سه عدد میدارد و از لفظ چار معنی مقابل و از پنجه مراد عدد است
 و از حل سه و مجموع این نو و سه می شوند اگر ازین مجموع ربع رفت ثنیت و سه بدست آمد چون این
 و سه را با سه عدد حرف با ملحق کنند ثنیت و شش بدست می آید المعنی یعنی محلی مراد درین بیت
 فخر از زمان بخشیده است که از عمر ثنیت و سه سال نقضی گردید و لم نیکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد عشر
 مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بنصوت بجای رفت و شد ثنیه رفته شد باشد و حرف با معنی خود بود در ثنیت
 از لفظ پنجه و حل عدد و لفظی مراد دارند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نو باشند پس جمع آن نو ربع عشر برآید ثنیت و سه
 ماه بدست آید معنی بر وجود من سال ثنیت و نه ماه رفته شد چنانکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید و کلمات
 پنجم یافته غشوة الاکثر اغلب الحاقی باشد قوله تا ششم بر و یکش چنانم حلقه نیست: چون نگین زینت بام
 و در و نو این اللغه خاتم بفتح تا و کسر آن معنی انگشتری اصافت و یکم اقتراف نیست و حلقه نیست امی نیست
 ختم نکردم المعنی یعنی از زمانه طاعت من رتبه کامل و رتبه عالی حاصل کرده ام قوله زینت پیش کش من لغوی که شاه

حلقه اشرف ملک دانه شهوار من اللغه بکران معنی است خوب بهتر از زبان حرف و او در هر دو جالز و سید
و حلقه مراد از مجلس معنی سخن گفتن است بالانوشته شد المعنی یعنی بعد از این گنجش من لازم است هم معنی است
نعل او را در گوش خواهم انداخت و مجلس اشرف جهان و لازم است دانه شهوار اشعار من

قصید در بر آمدن خورشید غائب شدن شب و کریمه بدح و حلاله

خورچرخ هند قرص ز بر سر این سبزه خوان بی سفره گلرینه را باز کند شب نهان العروص این قصید در بحر منقح
مطوسی نذال است و گامی وضع ضرب آله و در نش منقطن فاعلن منقطن فاعلا یا فاعلن اللغه خورشید معنی خورشید که فاعل
منه است و قرص که نیز مراد از خورشید متغایر اعتبار است مفعول آن و سبزه خوان مراد از آسمان سفره گلرینه عبارت
از کثرت کواکب و در لفظ خورشید معنی خورشید و صفت ایام بکار رفته المعنی یعنی چون خورشید بر می آید شب سفره
گلرینه را پوشیده میکند و شکند این قرص را یک از شکند کاسه سیمین در طبق آسمان شکند و شکند مراد از
و از معنی سبب او ضمیمه اوج قرص زیست و ندرت حکماست که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشیدی اندک باشد
میگردد و از نور عاری میشود و هر قدر که از آن بر می آید پر نور میشود المعنی یعنی اگر چه خورشید خوشگانه نیست و گمان
کاشنه قمر فلک بیست شکسته میشود قمر که چشمه بی غم دلاسی دمی را از خاک بیرون آید میان محیط از دو طرف شدن
اللغه چشمه بی غم کنایه از خورشید و لامی بسکون باری حمل گل سیاه و تیره رنگ گویند که در ته حوضها و جویهای
از برمان و جابا بضم تاریکی شب از منتخب و لامی جام مراد از شب و خاک مراد از زمین میان معنی در میان محیط
در باری گرداگرد اگر در گویند و بیجام مراد از فلک و دو طرف کنایه بشرق و مغرب فاعل شد چشمه بی غم است المعنی
بدانکه روانه شدن خورشید بدو طرف مشرق و مغرب از آن سبب گفته که خورشید در حرکت میدارد و یکی فتن از
مغرب بجنب مشرق که این حرکت مخصوص است و نهایت بطی است چنانچه در حرکت چهارم حصه آسمان باشد
طی بنیاید ثانی فتن از مشرق بجنب مغرب این حرکت طری است و بسیار است چنانچه چهارم حصه فلک
بدو طرف طری بنیاید و بعضی از دو طرف جنب مشرق تا بتان مشرق رستمان گرفته اند چنانچه بودن و مشرق از قرآن
شریف ثم ثابت است کما قال الله تعالی رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و درین بیت خورشید بطریق
عجایبات بیان میکند المعنی یعنی عجیب است که چشمه بی غم است با وجودیکه در میان در باریا مذکور

آنکه بظرافت چشمه های عالم بدو جانب روان است **قوله** چشمه جاهی رسیدن سه نوبت است تا بشیر بگوید شفق غور
 قرآن **اللغة** چشمه کنایه خوشنودهای مراد از برج حوت پنج سه نوع عبارت باکشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
 جام صورت بلال بر می آرند و نوبت بالکسر مراد از فرستادن است و نیز با صفت ستاره معرود در نیامداد از دندان
 و بد مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق غور نیز کربل علی خورنده شفق است شفق مراد از شراب شفق خورنده صفت
 جام است که شراب در خود میگیرد و قرآن بالکسر معنی نزدیکی و معنی بهم بودن و تکرار و یکبارگی در محل ایهام است **معنی**
 یعنی ای مظلوم خوشنود برج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی اوجیت باشد پس نگشتان
 خود در مان کن که جام پر شراب بدان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بشیر یارسد او از شرف لاحق میگردد و درین
 موسم خوشنود را بطور غرائب چشمه جاهی رسید گفته و نه جاهی چشمه میرسد چشمه در جاهی صفت ایهام درین بیت ظاهر
قوله در عمل ساحری که در غمت جفت : ما رسیه طقه ز در طرف گلستان **اللغة** عمل معنی کار و ساحری بایستی
 معنی جادوگری و غمت معنی نقص معنی اکنون در محل ایهام ما رسیه از لطف یا حظ و طرف بروزن برت معنی
 گوشه و گلستان مراد از چهره **معنی** یعنی ای مظلوم بنگه ما رسیه بر کنار گلستان چهره تو طقه زده است چنان معلوم میشود
 که خط تو غم ساحری کرده ما را از اطلبید است و دستور ساحر آنست که از زویر سحر طلبی و غیره میبازند و از راهی آیند
 و دم اینکه ما زلف تو که بر حسنه آویزان بچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود اکنون که خط تو بر آید چنان معلوم میشود
 که خط تو عمل ساحری بکمال رسانیده که غم ما گری کرده **قوله** نیت خراب و نیت ماه نوی هر سحر نیت پیشتر تو
 مستتری در کمان **اللغة** یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همنه نوشته است تکلیف است و سحر مراد
 از لعلان پیشانی و چهره و چشم را تشبیه ستاره و مشتری یا عت سعاد یا بطوسی حرکت یا از راه لعلان داده
 کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ هر بار موز است نه یای موحده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است
 درین صورت و معنی بیت قباحه لاحق میشود آن است که ماه نو بلال اسبکونید و شمهای اخرا ماه بوقت سحر هم
 بر می آید چنانچه بر کسی بشود نیت صحیح بهمانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
 حاصی عطاشد و شکر الله شکر است که انرا **معنی** یعنی ای مظلوم ماه تو همیشه در سحر غنیاشد و مشتری اگر چه خانه او
 برج قوس است لکن همیشه در قوس غنیاشد و این از جوی عجیب است که نوبت است که هر سحر موجود او چشم تو محبت می آید

که دادم در کمان میباید دوم یکی شتری که در کمان باشد شباهت در عالم نیست الا چشم تو قوله آن خطه
 عارض است آن نه نقشه است و گل به شاخ تر سنبل است بر برق ارغوان **اللغة** نقشه مراد از خط و گل عبارت
 از عارض ارغوان بر زن بهلوان گل است سنج رنگ که خار ندارد و از زردی و حیان گل بود و یک باشد و رنگ شاخ
 و نسبت گل بسیار با ناز این باعث او را بر کل غلبه داده و معرب او از جوان است از برهان غیر ذلک **المعنی**
 المطلوب خط و عارض تو مانند خط و حصارهای دیگر معشوقان نیست و چیزی که شبه به خط و عارض محبوبان باشد
 ای نقشه و گل از آن هم برتر است بلکه خط عارض تو چنان معانه میشود که شاخ سنبل تر و نازد بر برق ارغوان است
 و برتری سنبل از نقشه اول سیاهی رنگ گل و دم خوشبو سیوم باریکی ریشها قوله ترک تو خسته دادم در خم محراب
 هست بر این مصیبت روی سیاهش نشان **اللغة** ترک مراد از چشم و دادم معنی همیشه و معنی شراج محل ایست
 و محراب مراد از اب و مصیبت معنی گناه کار شدن روی سیاه مراد از مردم چشم و صمغ شبنم راجع به ترک است نشان
 معنی ال **المعنی** یعنی چشم تو همیشه در حیدگی محراب خسته است و کار بی ادبی میکند چنانچه بر این گنای گاری او
 سیه روی او دال است قوله مردم از انشا الله اطاعت شدند بدین بر روی فساد چشم کشادن توان
اللغة مردم معنی مردک است و چونکه لفظ مردم هم عطف کنند اصیغه جمع آورده شد و پیش معنی از پیش
 و در کشادن این استقامت اقرار است که بظاہر اقرار و معنی انکار باشد و درین بیت صفت گریه بدیع مدح مجاز
 برده **المعنی** یعنی مردک چشم غلو که ستمکار زمانه بود حالا بسبب انشا الله میل کننده بندگی شدن
 اشاره است از سر خم آوردن پیش ازین حال طالبان خود چشم فساد نتواند قوله خضر کند گیس
 بنو سیاحین بنو شاه ملک استین یا فلک استین **اللغة** بود بر وزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک بنو
 فلک معنی فرشته و از استین از قبیل اطلاق ظرف بر ظرف مراد از دست **المعنی** یعنی آتش جایت جایت
 حضرت و بی حکمت تمامی نیا کند نگین است و بیاعت اصدار که هست بنو است و بسیار مذکور و در اینجا
 مرده سیاحین است و سبب مبالغه آن در گوئی چون ملک دست است و عبارت لغات چهار ماه است یا
 رتبه بلند فلک استین است **اللغة** علم ما ستاره چشم آدمی قدم محمد حیدر توان **اللغة** محمد علم یک علم و توان
 علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و افع تاریکی های کفر و دشمنی چشم اسلام و مظهر و منصور بخاطر عالم باشد

صفت شاه است و چشم بوزن علم چاکران خدایگان از منتخب ستاره چشم کسیکه چاکران مثل ستاره لا یتقیا
و قدم بوزن کرم مجازا در اینجا معنی مرتبه و جلال و جلال حضرت عیسی علیه و آله را متبع دین محمد صی بنام
ایشان بشود و معروفست **لمعنی** یعنی مدح آدم است و جاده و جلال حضرت عیسی علیه و آله را متبع دین محمد صی بنام
پیغمبر است و طاقت و توانایی مثل حضرت علی علیه السلام **قوله** پرچم منجوق او در شکن خود گرفت بگوشت خورشید را
همچو خط و ستان **اللغة** پرچم موسی و مگاد کو بهی بر سر علم بندند و منجوق بر وزن صدوق با هیچ علم را گویند
از زبان **لمعنی** چنانکه خط و ستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد بر همین منط پرچم منجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک گرفته است درین بیت بیان بلند می نیزه مدح است و ضمیر اوج علم است در بیت
گذشته **قوله** ایکه بر وزن و پنجره ام هر چه پیش تو چو بین بود و در وصف کین چون بیان **اللغة** درین بیت
صفت انعامات بکار برده و اضافت پنجره ام لامی است و هر ام پنجره میخ باشد که جلاد و قال فلک که نیند و
معنی ناقص بکار و میان معنی نیام **لمعنی** اسی مدح تو چنان هستی که پیش تو منتهی جلاد و فلک مثل نیام بکار است
و لفظ چو بین بالقلم بهرام در محل ایهام است زیرا که بهرام چو بین شخصی بود معروف **قوله** روز و غامی تو گرگ و میش
نامی عدد و در شب عدل تو گرگ و میش پاشی شبان **اللغة** و غامی بوزن و فامعنی جنگ و حرف و او
در هر دو جاز و میست و شبان بالضم و بالفتح معنی چو پان که محافظ گو سفندان باشد **لمعنی** یعنی روز جنگ تو گرگ
نامه برآوردن از طوسی دشمن در شب نصف تو گرگ را مالش دادن بامی چو پان لازم **قوله** حلقه درگاه است
دایره کاغذ و دیگر بود از نقطه عرصه هر دو جهان **اللغة** نمره ثانی در لفظ دایره توصیفیه است و عرصه معنی میدان
و نمره آخر نقطه برای حد است **قوله** روح قدس خست روی هند بر دوت بد برشته صد که راه از تو لامکان **اللغة**
روح قدس جبریل است در دهنان معنی سجد و اطاعت کردن برشته معنی بلند رفته و قمم الکسیر بوزن جمع قم که
بلندی هر چیز باشد **لمعنی** یعنی حضرت جبریل خست که روی خود برشته تان تو نهاده سجد و اطاعت کند پس برین راه
راه صد ساند از بلندی لامکان بالافتتاح نام برشته تان را نیافته **قوله** تا بر چار زین چو پیش شو است بدار عالم را شاکو
صاحبان **اللغة** حرف تا بر امی تدار زانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر را دانه فلک آبا علی نامی است
و اول احوال بصلی گویند و در عالم اصابا نیست و صاحب قران بکاف افتاد و کشف آن معلوم که وقت افتاد

لفظ پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و بیج قرآن در طالع بود و بعضی گویند که در سال
 ولادت او زحل مشتری قرآن عظمی باشد و این قرآن عظمی در سالهای فراوان باشد و همچنین بود و باید که در این معنی
 یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی بود و نیاید قوله در و سحر گاه است رقیه الیایم خضره مفلس گاه است خازن در یا دکان
 و در و بالکسر معنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف تخفیف تخانی سحر و افسون انتخابی بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون
 گویند که برای شفا خوانند **المعنی** یعنی در وقت سحر تو برای الیایم خضر افسون شفاست که ایشان شنیدند و در وقت
 می یابند و مفلس گاه تو بر کسی است که خازن در یا دکان باشد و دوم اینکه در وقت سحر تو برای الیایم خضر افسون
 که ایشان او را خوانده شفا می گیران یا شفا می خود حال می نمایند و خازن در یا دکان خورشید باشد به گاه تو مفلس است که لب
 اسباب است قوله سحر عقول نه در شهر علوم نه در باغ امانی نه کل روح امینی نه جان **اللغة** عقول جمع
 عقل و جمیع بای معروف برای خطاب است و در اول ضم معروف و ثانی بفتح معنی در و از ده شهر علوم مراد از ده
 سر در کائنات است صلی الله علیه و سلم و در و از ده آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
 آمده **أَنَا مَلَكُ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ أَمَانٌ** معنی این در روح این نام حضرت جبرئیل است جان
 در فارسی معنی روح و در عربی معنی بن است **المعنی** یعنی برای عقول ریاستی که گویند عقول از تو پیدا شده خود
 گویند هستی و بیاعت صفات کامله مدینه علوم هستی نه در و از ده علم و این برای شوا جائز است و دیگر از اجازت
 و باغ امنی نه گل که گل از تو وجود آمد و حضرت جبرئیل هستی بیاعت شرف ذات نه جان قوله که کشید
 قلم سر خط حکم تو بروی سیاحتش کن چون ببردش زبان **اللغة** کشید معنی اعراض کردن چون
 هر گاه **المعنی** لغوی روی او را سیاه میکنند هر گاه زبان او را می برند قوله خیر و شر ملک حکم ترا و او را
 که تو سرفراز شد و دود عباسیان **اللغة** خیر و شر مراد از نیک بد است و حرف را غیر ترکیب بدل افادت
 یا معنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم دود و دود بر وزن روم معنی
 خاندان است **المعنی** یعنی خلیفه روم حکم نیک و شرک بر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عمر رسول
 صلی الله علیه و سلم بودند از اطاعت سرفراز حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود قطعه تازی خوش خور
 بر پشت کبوتر بدبوییه زلفند از اغشیان به پایتخت تو باد بر سر سرفراز قبه خیر تو باد بر سر غورسانان **اللغة**

حرف تا ابتدا میست و خروش یعنی شور و طشت کبوتر را از فلک و بیضه از عبارت از خورشید و زراع سیه کلمه
از شب و وجه بیضه از دهان انداختن خد جا نوشته شد باید دید و قبیه یعنی کلس در خروش و خن خطیست منقش
المعنی یعنی تازیانه که سحر باشد و مرغان شو کنند و از شور اینها زراع از راهیست فلک بیضه از دهان انداختن
و این تازیانه قیامت خواهد بود ای قیامت تخت تو بالا از فلک باد و یایه او بر سر راه سیر افروز و قبیه خرو
بالا از فلک باد و سالیه بر سر خورشید بایان بقصید درآمد **خُنْ اِنْ رَسَدَ اِنْ مَاسِی وَ کَرِیْمَ مَاسِی**

قوله تیرمین در جولان از سپین گشان به خدای تیر که گوشه نشین است کمان العروض این قصید در بحر
رمل ششم صد و ابتدا سالم دشو با مخبون و عروض و طرب مخبون تصور درش فاعلان فعلان فعلان فعلان
تیر در هر دو جانام ستاره عطارد از برهان و جولان بختین معنی دیدن چون ای طار و قنابل و ت سیمانه و قنابل
منشود لهذا عطارد در آفتاب گریخته گفته سیر را و خورشید تیغ کشی و با عقبا خط و شعاعی است و خد و تیر می
خوش خوشا به باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظی می بناسبت کمان محل ایام است و گوشه نشین معنی مخفی
و کمان ساز و لفظ گوشه هم محل ایام است و کمان مراد از سیر قوس این یا حلی است که خورشید قوس سیر
و از لفظ خورشید همگی کوکب قوس از نظر نهان شده پس صنف نهان شدن کوشه نشین گفته المعنی
ای مخاطب سبب خورشید عطارد در جولان بین و از راه تعجب صرع ثانی بیان میکند که واه واه تعجب است که
از کمان ای از برج قوس که نشین نهان است و هرگاه آفتاب قوس سیر قوس سیر باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهد شد و جناب ممدوح خریف فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب گویند در برج سرطان از راه تیر ابتدا
خریف است چه خریف و لغت موسمی است که در آن میوه ها نخته از درختان چیده شوند زیرا که حرف معنی میوه چیدن
است پس از شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان معنی تاختن و سیر
کشتن آفتاب است یعنی موسم خریف به بین که چه ترک و تاز خود تا بید آفتاب میازد و در صرع ثانی مجازا مراد از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بجاه تیر تعلیق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابل
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدیت نه قوس تم کلامه دور خوبی این چشاک است زیرا که
خود استامد و دست محمد نوشته که تیر و سیر است بسبب خوف سیر که تیغ کمان است و از راه تعجب که میوه چیدن

که از کمان یکطرف است ای نزدیک کمانیت هم کلامه و اهل مطبع ایسر کمان از تیغ آفتاب مراد داشته و کمانیت
توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار تنهایی معنی است صحیح دیده نوشته شد قوله سهم آن تیر چنان فتنه که در قلعه باغ پنهان
زین سپر آویخته از نوک سنان اللغه سهم معنی بیم معنی دیگر در محل ایام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخرین ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز و استع
خریف داشته و ظهور خریف در تیر ماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و فتنه معنی دور شد و شاخ و برگ
الآخر فاعل فعل آویخته است و زین سپر که مراد از برگ زر و یا عبارت از میوه های خسته است فصول آن و سنان
کمانیه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعه باغ اضافت بیانی است بمعنی یعنی خوف آن تیر چنان از عالم دور شده
که در قلعه باغ شاخ سپر زین را از نوک سنان آویخته است و از کسی میوه نشویش خاطر میدارد و دوم اینکه چنان است
معنی غالب شد باشد یعنی خوف آن تیر چنان بر عالم غالب است است که با وجود یک شاخ و در قلعه باغ موجود است تا هم
سپر زین از نوک سنان آویخته و هر دم مستعد صلح است و در صورتی که هر که از کسی می رسد صلاح خود را دست
میدارد و چون در موسم خریف میوه های خسته می مانند و برگ درختان زرد شده و میوه ها درختچه میشوند و سنان
ظاهر نمودار می باشد لهذا چنین گفته و صحت که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته قوله زان
لولی چه صدر پشیم در بره درو اگر در سر پرده زلفیت زان اللغه لولی چه در اصطلاح حرافزاده را گویند زیرا که در
برهان لولی معنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلول که معنی بجای می بی شرمی است نوشته و صدر به معنی
سینه پوش و جاسه نیم تنه از منتخب و غیر آن که اول در رشیدی انکیا و ثانی را مرزنی نامند و چون که پرهای زان تخت
و کشیف می باشد لهذا صدر به چنین گفته و بجای ششم نسخه سیمین بی جا است و نوایر وزن هو المعنی سامان ملک است نام
بمقام زرد و زده مقام موسیقی و در فتنه و آنگاه را گویند چنانچه در برهان است و زان از اسرارچه زلفیت باعث
افتادگی بر گیاه و میوه های زرد گفته بمعنی یعنی زان حرافزاده که صدر پشیم در بریدار و سر پرده زلفیت زان را
ملک خود کرده و در وی ناله کنان است و در الفاظ نواد پرده ایام است و اهل مطبع نسخه سیمین گفته نوشته که زان مراد از
ایر و لولی چه باعتبار تلون و صدر پشیم مراد از آب باران و در باعتبار رعیدی که در گلوی زان باشد و نام
پرده مناسب بی و سر پرده زلفیت آسمان و قرآن ای زرد را زان که در تم کلامه دست محمد نیز در حالت پشیم

نوشته که قسمی از راع است که سفید باشد و راع را که صفت بلولی بچه کرده است الهانت است زیرا که مرغ خراش
 و صدر و بالفتح شاما که یعنی سینه بند زمان یعنی راع لولی بچه شاما که سپیدین در بر کرده گرداگر و سر برده
 زلفیت خراش در نواست ای شادی میکند تم کلاسه در کاکت هر دو ظاهر است قوله در بیا هم است
 سکر کون مخمل به کوی کویت زرد و خرمشکین چکان **اللغة** یعنی لغل و آبی نام سیوه است که آنرا به نیز
 گویند از بران و سکر کون عبارت از سفیدی مالک اند که زرد می مرکب سکر کون مخمل کنایه از سیوه است
 آنمخته بر سیوه بهی و حالت مالیدن از جاسه سخت صفا میشود و زرد می بر آید و در هندی رنگها نامند و
 گوی اول بیای معروف خطاب است و ثانی بیای مجهول حدت هم است و شکرین مراد از شاهنای و خشی
 و نزد اهل فارس نیری سیاهی نیکوئی حکم ساوات سیدار **المعنی** یعنی این مخاطب بهی چکان بگوئی ایگه می خرم
 شکرین است و در هر دو لفظ تخمین ناقص خلصیت و اهل مطبع از شاهنای آبی آفتاب سکون باعتبار زرد می از چکان
 مراد گرفته و کاکت این بمرن از بیان است قوله سایگی آن معنی جا در کلی بر سر: چون عروسان بصیریه روی
 بچکان **اللغة** سایگی بکاف فارسی نام سیوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انکو سیاه نامند و تخم او سرخ
 باشد و جا در کلی معنی جا در سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصیریه بایست مردم
 عبارت از مردک دیده است و در می بچکان نیست ببرد چشم مراد از انکاسخ و نسبت سائگی عبارت از تخم سرخ است
المعنی یعنی سیوه سایگی آب صنم است که جا در سیوه سیاه رنگ بر سر سیدار و مانند عروسان در مک پر زنده
 بچکان ریت که تخم سرخ او باشد قوله سبب شکل زنج یار و معنی لب یار: که زنجون لعل غامی است و درون
 نشان **اللغة** معنی معنی حقیقت است و لب یار شیری گفته و حرف بر طاعت است و لب یار طاعت
 سرخ رنگ گفته و قبل از درون حرف او صفت **المعنی** یعنی سبب بر بصوت زنجون عشق است حقیقت از راه
 لذت برابر شیرینی لب است زیرا که از درون سرخ و از درون شیرین است قوله شکل مرود و وجود بهم رو یا به جاب
 نامی روان بهر لوسی از جان **اللغة** عود نام ساز بر است که آنرا مانند ستار و غیره از نیه که تیا کنند و چون
 که و با هم مقابل پیوسته ساز به صورت مدور مخروطی که امروزه را با سازند و رو یا اگر بایستی تخانی باشد
 مقابل است و اگر بایستی موحده باشد یعنی رو به است و نامی معنی گلو و بعد و ان حرف را بطرف است و بهر

ای براتی ششخیدن بمعنی یعنی صورت امر و در باع گوید و عود مقابل نهاده اند جانب کل و جزی زکات است
 برای ششخیدن از جان آنها و لفظ عود و نامی نواد محل ایام مذکور له نار برادر برادر و سرخون آلوده و آنکه
 بیدست کشد خنجر زین میان **اللغة** نام معنی انار و در معنی سولی و در اینجا مراد از شلخ و فاعل برادر و نام است و
 سرخون آلوده که تغایر اعتباری است میو انار باشد مفعول آن میو انار را بر عایت محمد بود و خون آلوده بر عایت
 و آنه سرخ گفته و بیاید و خستیت که بر گهاش شلخ خنجر باشد و میان معنی نیام و کمر و در است میو معنی یعنی آنکه
 انار است و این حالت است که سرخون آلوده را بر در می کشد و آنکه بیدست است و این حالت است که خنجر زین
 میان می کشد و بر گهای بید خنجر زین عایت زرد بودن آنها گفته قوله دیده ابر در افشان چو عقیق لب
 ساعش ز افشان چو کف شاه جهان **اللغة** نسبت در افشانی با بر عایت ترشح قطرات و بلب بار
 باعث گفتن سخنان جان افزایا باعث خند دندان بخا و ز افشانی ساعش باعث برگ ریزی در مو و خنجر
 و شاه جهان مراد از محمد و درین بیت صفت که نیز بجا رده و باعث زرد فکم مطلع دیگر نوشته **مطلع**
 اسی بت ماه خرد و مار خط و موسی میان به خنجر آخر یکی موسی کشی کوه گران **اللغة** خد معنی خسار و ماه خنجر
 خدا و شل ماه تابان باشد و مار خط اسی خط نو که زنده شل مار است مرجان عایشان از جانب و ج تحریر و مؤه که مار خط
 یعنی خط و از زلف مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موم را از کوه کوه کران عبارت از این
 کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته **میان** است که کوهی موسی اندر **قوله** پرده روشی یا
 تیک زده شفق به برقه چهره مهر تو یکی پاره دغان **اللغة** تر یا مراد از دندان یک زده شفق عبارت از دغان
 تنگ یا لب کلکونی مهر مجاز امر و از روشنی از قبیل فکر ملزوم و ازاده لازم و پاره دغان عبارت از خط یا زلف است
معنی یعنی حجاب چهره خنجر خط یا زلف **قوله** فکر زلف تر لاله تر و شمشاد به لعل در پاش ترا خنجر در پیش نهان
اللغة مشک معنی سج و حرف در هر دو جا معنی بر است و لاله تر عبارت از چهره کلکونی و شمشاد و بالکمره و از لعل
 باعث آنکه بر شمشاد و شمشاد به و نامی زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و در پاش عایت خند دندان یا بایت
 کلام جان افزا صفت لعل است و خنجر بالفتح زاده و گوگرد را گوشت یا زبانه و در اینجا مراد از دندان و لعل
 یا درین بیت زکات **معنی** یعنی برای سج زلف این معانی ثابت است که لاله تر و زبانه و شمشاد و سیدار و در این

در این کلام ثابت است که راء در پیش پنهان سیدار و قوله زره زره بسترش قلیا و قطع: در دل است اگر
 هرگز که نقصان اللغه زره زره معنی جزو و لفظ سربالای تیغ زانده است و قطع بافتح معنی بریده و صد معنی
 است و در لفظ بد و ضعیف در موضع مضرت نقصان معنی کمی معنی اگر در دل محبت تو کمی گیر و جزو و جزو قلیا
 و در لفظ زره و بد و ضعیف ایهام است قوله خیز چون صبح می زن بشکر خنده زمی: پیش کین غریز بار بار
 اللغه شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد حرف زابالای مخفف از سببیت و بدیش لفظ
 از ان حذف است و ساغر زرد را از خورشید و زربار باعث لمعان گفته و همان را از شرق معنی باری
 معشوق قبل از ان که این خورشید از شرق برآید باعث نوشیدن می شود باش خنده عشرت کن و بعضی نسخ بجای
 زمی نسخه و می بجای کین نسخه که مرکب از کاف و حمیمه او که در بخار اوج صبح است و بجای برآید زنهان نسخه برآرد
 زنهان یافته شد در صورت فاعل برآ صبح باشد غنی پیش از آنکه خورشید برآید شراب بنوش قوله شفق می
 سوی پرین تر و تا کنده یک سه چاره پنج هلال تفران اللغه در شفق می افتاد تشبیهی است و پرین عبارت
 از دندان حرف تا برای انتهای است و سه چاره مراد از جام بلوری یا سیمی پنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت
 گرفتن جام از او چنانکه صورت هلال بر می آید و قران معنی نزدیکی و فاعل کند شفق می است و یک چاره
 را با پنج هلال قران کردن بقول آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نزود تا پنج انگشت با جام نزدیک
 کند قوله کشتی رسوید بر بای کون غرق شود: همدان کن نمای رسوید لعلجان اللغه کشتی زمره از جام زرد
 و در بای کون معنی می است باین طور که معنی دریا می است و چون بیم را کون اقلب نمایند می بدست آید و غرق شود
 ای برگرد و وجه بالضم و بالفتح معنی افت و کوشش از شیب و جراح فاعل کیشی ز رست و جولان لغات معنی
 دو ان المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش ان کن انجام بجانب لباید قوله هر که باده چمنستان
 آبی نوشد: و در غرض ساغر خورشید چو کف شاه جهان اللغه چمنستان آبی مراد از اینجا محبت الهی است و در غرض
 بالفتح معنی لائق و منزه از اجزای است و خورشید و کف دست و معنی زبده و محل ایهام شاه جهان مراد
 از مروج و درین بیت صنعت گری رسوید مروج بکار برده المعنی یعنی بنالکه مروج ساغر خورشید سر او را بر چین
 لفظ انکس نیز ساغر خورشید لایق باشد قوله حاکم روی زمین ابرو و بعضی اقلیم خضر و کنگر کل اما کس سلطان اللغه

بر روی زمین یعنی تمام جهان و ابر بالضم مخفف اجر کی در لطافت یعنی وظیفه و در زیره نوشته و کل تثبید مضانست بسوی ملک
 که موقوف الاخر است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بن واقع شد که مراد از معنی است **المعنی** یعنی حاکم تمام جهان و روز نخست
 صفت اقلیم خسرو و تنگنا و جمیع ممالک مخرج است **قوله** ای فریدون فروارش روشن سامح آبتین است بدید کرشای
اللغة درین صفت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته و بزد که در آتش فتنه تمام
 بهلولانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صفت تیراندازی عدیل و نظیر خود داشت از برهان روشن یکبار و از جمیع معاد پنجام صفت
 گرفتن و طرز عادت سپان است چنانکه در بیان فتنه و سام نام جدیم و صام جزن علام معنی تیغ و تین و بزرگ استین نام پدر
 فریدون از بهائیکه می رشید می آب معنی عزت و ابر و سوید نام پادشاهی طلیل القدر وید الفتح و تثنید ال معنی قوت و کرشای
 باشند نقطه دار بزرگن لها سپ نام یکی از اناهایی جدیم زال است و او پسر از و باشد که از تبار حبشید است از برهان و آنچه
 جناب مخرج و شرح بهمین مقام کسب کاف فارسی تحریر فرموده برابر این است و در آتش روشن و سامح و موید و صفت شش
 بکار رفته **المعنی** یعنی المخرج تو کند او کند هستی **قوله** جرج زرین کله و سبز قبا با همه جا به بهیجونی پیش سر کلک سرستین
اللغة کله زرین خورشید سبز قبا صورت جرج است و فی در بخار مراد از نیزه یا شکر سر دومی تواند شد زیرا که بستگی بسیار
 بهر دو موجود است **المعنی** یعنی جرج با وجود اینهمه مراتب که میدارد و شل فی پیش قلم و تسقذ است که هر چه در پیش آید
قوله نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری بد که سوخی دم بدیارد و از سر است **اللغة** قلم یا شکر بخار شیرین شکر
 منقار گفته و بجای منقار گفته که اول است و در دم مراد از کاغذ و دریا کنا به است مخرج و هندستان عبارت بدست
قوله نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر کاغذین جامه کسی بر سر باز از جهان **اللغة** سهم معنی خوف و معنی تیر و
 محل ایهام است و حرف از سببیت و بجای سهم علامه افتاده شد و کاغذین جامه و خط از آه کنا به کاغذ یا شکر
 بیاعت نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند و صبر را در کاغذ پیچیدی بپند و کاغذین به از عجز و چاگی و ظلم و از
 باشد از برهان زیرا که سهم بعضی لایت است که مظلوم جا به غدین پوشیده بفریاد می و در چنانچه در هندستان مشغول
 روشن میکنند **المعنی** یعنی سببیت و در زمانه کسی غیر خط و شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست **قوله**
 چون بجان ندید که دلجویی عذ شد تیرت بهر دم از خانه بگری میکنند غش از پی آن **اللغة** دلجویی در مطلق معنی تسلی و در
 معنی بر آوردن و جستجوی کردن ل باشد و از پی معنی برامی و ضمیر شین راجع به تیر است ضمیر آن راجع به دلجویی است و لفظ

و بی محل ایهام المعنی یعنی تیر و از راه نفوس و بجوی دشمن تو خستیا کمان از راه کج نفی ادراک و بجوی از راه معنی
 اصطلاحی کرده و از خانه بپوشانخت **قوله** در غرضش از آن نیزه کنند هرگز به زنده شدن بی آفتاب است
 بنان اللغه آتش بتجارت اعتباری مراد از غرض است و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی بر آوردن آفتاب
 معنی عزت و اثر و حرف باد بنان برمی صحت است و در حالت مرکب یعنی سرگشتان محل ایهام است و در
 آب صفت مطایفه است المعنی یعنی غرض از آن سبب آتش عودا بالا برده است تا که دشمن بر آتش نصب گردد
 و ثان بدست نیاید بجای نیزه کنند و نسخه تیر کند هم آمده **قوله** کسی از عدل تو شیر آید آه و بره را بی زبان بود
 و درین خود جز بان اللغه حرف از سبب است و اجم بر وزن الم نستانها و انبوه های درختان ایچمه واحد
 منتخب کشف و شیرستان شیر که بوی انسان نهمیده باشد تا بان از اتحاد و بریدن بی زبان بیای تحافی معنی
 نقصان و ضعیف شدن را به آه و بره است المعنی یعنی المید چنان است که بسبب آتش شیر برودش آه و بره بی
 در دهن خود مثل زبان مینماید و درم آنکه مراد از شیر سرج اسد و از اجم سپهر نیزه نگاشته آه و بره کنایه بخورشید خانه
 آفتاب سرج اسد است و در زبان سخن خطی است قطعه خلاف تو اگر دشمن بیرون دم زد و به نیست کلید قفل
 ترا بیج زبان به کلید است از شر نار مجوسی یا قوت به فارغ است از ضرر صودی باغ جهان اللغه خلاف معنی سخن
 و معنی درخت بید در محل ایهام و لفظ بید در بیدین هم محل ایهام است و در کلید است اقبال انصاف تشبیه است و در حقیقت
 مرغوبیت است و حرف کاف و صد است ثانی بر می علت است و مجوسی بیای مصدی تو هم قش است گویند تو هم
 بودن یا قوت از شر نار مجوسی این سبب است که چون کفایا قوت را بر پیشش کردند یا قوت هم شتر تشکلی رویا
 چون جهان نیست لهذا قوت این است و در نام ماه سر و پندی ماکه گویند جهان با کس جمع حبت از قابوس المعنی
 یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلده است اقبال انصاف نیست زیرا که تو مثل یا قوت و جهانستی
 تو مجوسی با ضرر است پس یا قوت از شر نار مجوسی نیست و باغ جهان از نقصان ضرر صودی فارغ است و جناب مدبر
 فرموده گویند که یا قوت در آتش می شود ظاهر بوجوب قول مصنف در شر که در پیش ضعیف است غیخته باشد هم کلام
 سبحان الله اگر چنین باشد بسیار است **قوله** که به بیچاره رسد عکس کفنی شبی به و کشد غرض از آن که کاشان اللغه
 بیچاره و آلاجه است بیخ گویند که مانند که را جذب کند دشمنی از آن زده باشد از سراج و شیشه بیای شش بر می حدت

و فرین مه ماهه را گویند و راسته و منی بیا ماه هم نامند چنانکه در اینجا معنی یعنی ایمن و چپ و گنینه و سجدی چنانکه کوشش و است
 که اگر عکس آن گنینه بود یک شب بریجا و اندک بجا و انصاف است و به حال کند که ماه را از راه کشتان فلک بجانب خورشید
قوله و تصاعد کند ی که در اقصای سوی خورشید چشم عقرب شود و مدنی نور در آن **اللغة** و منصف و اگر که مرکب
 از دو عاقله و حرف شرط باشد و تصاعد بر وزن تقابل یعنی بلند رفتن و کند می شود و بیانی مناسب است و الصاق باین می
 بصیغه مضارع است و عقرب مراد از برج عقرب است به شهر است که عقرب چشم ندارد بلکه دویسی نظامی از راه انبساط
 قایل کوشش و هم نشینند چنانکه گفته اند و لیکن چون در مهبکام جوش + و سوراخ و پند سوراخ کوشش + و معدن **اللغة**
 کان از غریب و در آن بختین نام منزل چهارم است از منازل قزوآن یک کتب است نیکو شش سرج و آن بجا چشم نور
 و فشد و عین البقر نامند شش چون کسی بوقت طلوع بیدار شود و از شرح قرآن پس بدین منتخب **المعنی** یعنی باین
 تاثیر در آن دور کردن نور چشم است لکن اگر که در وقت بیداری فلک کردی و این دور در آن جا کردی و در آن
 چند آن صفا نور بخشی شدی که چشم عقرب است که در محض است سعدن نور کردی قایل **قطعه** نام است بشرع بافتا
 نهاده و تلخیص زرین که از آب رخ ماه بنان به هم سرخفت و با حقیقت برادر و در همین اندر و شش افسر است عیان
اللغة این هر دو بیت در اکثر نسخ نظر نیامده و علی که ای قی باشد به حال ازین تمییه هم شاه محمد پیرن می آید باین طرز
 که سر شرح چنین باشد و الرضا الف قاسم ماه مراد از نقطه است زیرا که ترجمه آب است و چون از راه مار اینها
 حرف های مدوره باقیاند و چون شش الف و بار ابریک بنویسد اسم است آید و از سر حرفت حرفت هم و از حقیقت
 جا از سر اد حرفت هم و از افسرین ال مراد است چون اینها را بریک بنویسد اسم محمد حاصل شود و فاعل اینها نام پاک و
 تاج زرین بنفول آن **المعنی** یعنی نام پاک و بشرع و بر الرضا می آید تاج زرین چنان تاج زرین که از آب رخ ماه بنان
 و نیز سر حرفت و باز حقیقت مع سر اد و در همین نام تو لبیب روشن طریقه افسر و مدوین اسلام و خود و شش عیان
قوله اشی تا باقی سر فاتحه بر زن و مرد و دی دعا های تو سر سجده بر سر جوان **اللغة** سر و در و جا
 مقطوع **اللغة** معنی شروع و فاتحه تحقیق این نقطه نوشته شد و اینجا معنی دعا است و سجده یا ضم معنی تسبیح است و اینجا
 مجاز مراد از وظائف **المعنی** یعنی ای محمد شروع و جانی هر دو زن تمنا سازی است و آغاز وظائف بر سر جوان
 تبرکات دعا های عزت و جاهت و در سر جوان صنعت ملائکه است **قوله** باغ فردوس مجوزیم بیار ای سر

نقل شکر طلب شکر گیر و بخوان **اللغة** فردوس یکسر اول شکر را گویند باغ انکور را نیز از زبان نقل بالضم و بفتح آنچنین
 از شراب بخورند **المعنی** یعنی مخرج صوری باغ شکر است مکن نرم خود را آریسته بکن مقابل فردوس بنین از که نرم علی راز و
 است و نقل شکر طلب مکن شکر گیر و بخوان که این شیرین از نقل شکر است **قوله** وقت آنکه که برانده آفتاب بدو چون صبح خند
 کاسه ز بر سر خوان **اللغة** مانده یعنی خوان طعام است و در لفظ بدو دفع مظهر در موضع مظهر است و کاسه ز بر سر خوان و کاس
 ز برین **قوله** ز بر میاست درین کتبه **مگر** بهر پیرایه مدح تو ز خاقان بیان **اللغة** زگر می صفت گری
 و نه خانی کتبه های نسبت به نوب یک شب هم در محل ایام است و عقد که با کلمه معنی بساک که بود از انچه که
 در یک شب گفته است و حرف بالا می خواند بیان که با شایسته است برای بیان **اللغة** است یعنی از خاقان
 بیان من درین قصیده که در یک شب **مگر** بهر پیرایه مدح تو بسیار صنعت گری است **قوله** تا برین ز غور شین
 پاره چهره بدرام ز راند و ده **اللغة** درین مکرک مضا سبوی خوشیاضافت بیان
 یا تشبیهی زین معنی زینت کرده شد و مضمون بفتح بیان شکر است از صراح و جرمه بفتح بر وزن نرجه پس خنک گویند
 یعنی آب که سوی اوسف باشد و با معنی بحیم فارسی هم آمده است از زبان پیرام بالکسر معنی آریسته و جرمه پیرام او از
 روز یا فلک و ز راند و ده عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب صفت جرمه است **اللغة** معنی تارانی که شب است پس
 ز راند و ده عنان روز برین ز راند و ده غور شین برین باشد و این قیاس است خواهد بود ای قیاس است **قوله** تا بود ز غ
 درم دار و حاصل حقوق **اللغة** چون که شاهین ز راند و ده و در میزان **اللغة** ز غ مراد از شب و درم عبارت از تری
 و حاصل نام غریت سفید ز کاکش منتخب درینجا کنایه از روز و در حقوق کوفته شد و لاغر و بار یک هفتاد از لطافت و بجا
 کنایه از کسی و شاهین بر وزن آهن پرنده است شکاری و زمانه دراز و چوب تر از و را نیز گویند از زبان درینجا اول **اللغة**
 و در تانی ایام است و شاهین ز راند و ده کنایه بخورشید و منیران درینجا مراد از برج مفعول است که هرگاه خورشید در دایره که در
 کوباهه شب از نشو **المعنی** یعنی تارانی که از رخت خورشید بر زمینان در کم و شب در از نشو و این قیاس خواهد بود ای قیاس
قوله با در صرغم منیر بر گریه بر گریه تو چون برگ زان در میان **اللغة** منیر قیاسی و حیات تو در شب
 مرگ اشتیاق نیست و بی برگ معنی بی توشه و بی سلاح و هر دو برگ تخفیف نام است و زان معنی انکور یا ویرقان لغت است زنجار
 چشمه و در **اللغة** معنی یعنی تاقیاست شومن بی توشه تو منیر بر گریه بر گریه تو منیر بر گریه تو منیر بر گریه تو منیر بر گریه تو منیر

نسخه تویج یعنی طعنه زدن هم باینکه تهمت قصیده در بیان عشق بد و جمال ملیح و دیگر مردمان
 تعلیه دولت آباد و تعلق خان برادر موصوفی و این را پوشانیدن و ستاره شاه روم محمد شاه
 قوله بنیان دولت شبه بود و غرض همان بود که سومی ملک و دیگر شرفان اعراف این قصید در محبت شمس مجنون
 مسجع است و زرش رفا علی غلام الله بدلیکه احوال دولت شمس و چهل و پنج است و ملک بضم لام یعنی
 پادشاهی از قاجار بود و دیگر نام شهرست در دکن که دولت آباد و چهار و از برهان یعنی گویند مالک انشهر و زمان
 قتل خان برادر موصوفی یعنی محمد مراد سنه مذکور بجزی لغو شعبان یعنی دیگر نزد برادر خود بطریق قاصدی
 روانه فرموده قوله خطاب کرد که ای بد و جمال ملیح بد و بنیک روز روان چون در میان الله خطاب کنی سخن کی
 رو و گفتن از منتخب فاعل که موصوفی باشد که باعث بزرگی شان کور کرده و در مقام برسی این خطاب است و در جمال ملیح کس
 توصیفی است و ملیح یعنی شکله و بعضی لام جمال اموقوف خوانند و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که ملازم موصوفی و در بیان
 اسی در ساعت یعنی بعضی بنیک از هم غلام نوشته اند و در ستم دستان اصناف این است زیرا که دستان بر این یعنی زال که
 پدر ستم بود نوشته یعنی پادشاه و فرمود که ای پدر با جمال ملیح و بنیک سلطنت چنانکه ستم زال باعث حیدر
 فتح مهم میکرد و مقصود بی آوردن بجانب دیگر روان شود قوله نصیر پادشاه ابرنده و مقصد به حفظ پادشاه داخلی
 هر دو جهان الله نصیر یاری دهند و حفظ نگا دارند و بزرند مقصد کنایه سخن سجان به تقاضای لفظ شادال
 نیست که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جواب معجزه فرموده که مراد از مقصد دیگر است
 سجان اسد صرف قید دیگر و این پای است قوله تو دیگر بخوش کن دولت آباد است بد که جازای در او نیست
 با جان الله جازای نوعی از بهار گوشه است که از اشرفانی و در سندی راوی گویند چمنه مطبخ را نیز گویند که از
 ایران جان با کس جمع حبت و در لفظ دو که در دولت آباد است و در چار و شست سیمیه و ظاهر و بخار و شست
 یعنی حبت که شست شهور اند نیستند بلکه جازای راوست که از شست با جان نام بهار دارند و دوم اینکه جازای و موصوفی
 که معروف است این جازای نیست بلکه خود شست با جان آمد جازای راوست و سوم اینکه قبل از لفظ شست لفظ بر خفت
 ای جازای راوست با جان نیست قوله ز خط مملکت اگر چه یک نقطه است بد و مملکت ختم شد و در بیان الله
 خطوط سطح که طول بی عرض است این مرکب از نقطه باشد که از سه بعد است و هر دو حضرت سلیمان و جواب معجزه فرموده

که از جنس سنگ و سیمان علیها السلام هر سه تواند شد کمتر بر یک گویند هم که یکند و همیشه کلمه لغوی است
 لیکن فرموده آفتاب خالی از خاک نیست قوله صارا و از علو آفتابان علو دارد و بدانکه حلقه و کوه است آسمان آن
 صارا بالکسبه یعنی احاطه از منتخب علو یعنی قشاید و بلند می باشد از علو و از علو یعنی دست بلند کردن آنقدر که
 توان بلند کردن منتخب در علو و علو خفیس خلطیت و سندان یکسر اول بجزن رندان شکله آهنی را گویند که بر تخته دریا کج
 میخ می زنند تا کسیکه خواهد صفا خانه را خرد و از کیند حلقه را بران شکله آهنی زنند از بران این اسم است لایت است حرف نا معنی
 است لمعنی یعنی حلقه در آن وقت آبادی جدیدی بلند است که برای آن حلقه آسمان سندان گردیده است باندان او
 خود آسمان گردیده است قوله فضای عرصه یک برج جارا کانش: محیط نه روضه سبز و صفت شاد و در آن اللغه فضا
 کشادگی و بجای فضا نسخه فضا کرده است و عرصه یعنی میدان جارا کان عبارت از چارویاری این صفا الشیخ است
 دستور است و است که بر گوشه دیوار صفا یک نیای میکنند محیط معنی احاطه کنند و روضه یعنی شهر پناه نه روضه نیز از آن فلک
 شاد و در آن بضم ثالث و سکون راع و دوا و است کشته و بنون زد و پرده بزرگی را گویند مانند شاسیانه از بران است در آن
 کنا یعنی فلک بجا اعتباری لمعنی یعنی کشادگی میدان یکسج از چارویاری و احاطه کنند محیط فلک است و
 درین بیت رقی حکو یکبار که اول لفظ بعد از آن محیط صفت گفته قوله فضای او چون از راع قبل به هوای او چون
 شکافشان اللغه فضا بر وزن رضا یعنی وسعت صحن خانه نسبت کل سبیل درین یار با عشت گلگونی چهره و لفظ
 قوله نوا می نغمه اطوبه بقا شوند: ز طوطیان شکوفای هرستان اللغه نوا یعنی آواز و معنی نام تمام می و معنی و محل ایام
 و نغمه آواز خوشی که گشت و اطوبه بالضم آنچه مردم را در طرب آرد و معنی ساز و مرز سیر متعل می شود و اطوبه بقا آوازی است
 ای ساز که برای بخشیدن تقاست و شنوند بالکسر فعل آن روزنگان آنگاه باشندگان و است آباد و طوطیان شکوفای کانا به
 بلویان آن شهر المعنی یعنی آواز نغمه ساز بقا از مطربان شکوفای هرستان سلی آن شهر آنگاه غیره میشوند قوله غراب که
 جنگ عقاب بر نوا: جو طوق نای عراقی ز نای خوش احسان اللغه غراب بالضم معنی نرغ و نوا معنی توشه و معنی دیگر
 محل ایام جنگ بالفتح معنی جنگل و معنی دیگر محل ایام و نای عراقی بهترین فی با است و بسیار خوش آواز باشد و نای
 معنی گلو و احسان بالفتح جمع کن آواز باشد از منتخب و غیره لمعنی یعنی چنانکه نای عراقی از طوق خوشی آواز غلبه سیر بر محیط
 زار و آواز عقاب غلبه بر دست جناب و بر تحریر فرموده که معنی نای آنقدر که برود و قوت طوطیان بجه عقاب میریزد و گوی

خوش آواز خود مانند خلق تائی عراقی است هم کلامه نه در قافله رزمی روح قزاقی سر آب او بر ده چرخ خاک
 در که مآب چشمه حیوان اللغه آب یعنی آب یعنی در سر آب جهان سیرابی روح افراشته است که چشمه حیوان است در لفظ
 خاکه و آب صفت تضاد است در لفظ حیوان مناسبت چشمه صفت مراعات نظیر است و این تناسب فنی نیز گویند
 ضابطه اش نیست که در کلام چیزهایی که با هم نمی‌روند و شسته باشند و اینست تقابل تضاد جمع نماید چنانچه
 درین بیت سلمان سادجی ۵ جواز زاغ کمان کرد و عقاب تیر و پان به شو بوم جو شوم و شوم جنب با کمانی
 اخذ ایق البلاغه و این بیت و نه بیت بالا و نه بیت آینه مقوله بهاد شاست بخطایب بر قوله جوامه بیت اقبال
 رزم ماکر و به به تیغ سترخ کوه دهاش قران اللغه ماه ریت یعنی ماهیچه علم است که طاسکی متصل باشد و ماهیچه
 سجا بنایت و این سوجی اقبال و این سوس رزم و این مجموع مضامین سجا بنایت است و تیر چرخ کوکب طار در آلودگی خاک
 و دوم است و تیغ کوه یعنی قلعه کوه که در هندجی بی نامند و تیر شین اصح بدلت آباد است و قران یعنی نزدیک یعنی
 در محل ایلام یعنی ای بدجانه که هیچ علم اقبال در روز جنگ طار و نزدیک کره به همین نظم تیغ کوه های آن
 دولت آباد طار کرده است قوله جلال و است نبات زمین غنیه و آب چشم حصات فلات او مر جان اللغه
 بعل یعنی لبه و است مراد عشوق و نبات یعنی روئیدگی و معنی دیگر در محل ایلام و حصات بفتح شکر زده و فلات بفتح
 در اخر تاسی قافای معنی بیایان آب باشد باشد انتخاب و مر جان بفتح مر و اید کوکب که در هندجی شکانند و غیر
 عبارت از خوشبوار و مضامین چشم که کلمه عاشقان باشد مخدوم است و بجای غنیه نسخه لبه لضم معنی مر جان و در تیر و جفا
 و روح این بهتر فرموده که تیغ زلف کوید که غنیه ابالب که لضم نیست بخلاف لبه که مشبه به لب است پس این بیایان
 و این اگر چه با لسان است اما به نبات تشبیه می‌ارد پس اولی نیست که بجای لعل زلف باشد و غنیه به صورت خود ماند لضم
 یعنی مانند زلف عشوق روئیدگی دولت آباد و غنیه رخ شود است و مانند آب چشم عاشقان که شکافنی باشد شکر زده
 دشت ایلامه مر جان دوم سیکه نسخه لعل غنیه به صورت باشد و غنیه عبارت از طار زلف بود ای که بر لبی عشوق روئیدگی
 غنیه یعنی خطای زلف است بر همین پنج روئیدگی دولت آباد تیر غنیه است قوله در ان جایی اندر رخ بر آب بنید چو جا
 بر در الهمی ملک قلع خان اللغه اشاره آن جایب دولت آباد است و صمیرید و صمیرید به بدو جمال ملیح و غیره
 و رخ بر آب بنید ای آبر و عزت حاصل کنید و قلع خان نام برادر مدح صنف که حاکم دیوگیر بود و قلع لضم قاف لام

در ترکی یعنی مبارکه و بلند و شگفت و در ایامی یعنی چنانکه خاک رخ بآب نهاده است بر همین
شماره ستانه قلع خان رو بر خاک نهاده آب حاصل کنند و خاک آب صنعت تصاد است و جانب و ارقام فرمود
که قوله چو خاک یعنی کمال خاکساری فروتنی تم کلامه بعد در قائل قوله بشه شسته زبان از زبان گریه بگو
زگو لطفت لب سکر خندان **اللغة** بشه شسته زبان است از جانب فاعل بگویند که بد مع هم زبان
و شبهه با شستن است است بشیرین بانی و پیام شادی مانند من مصرع ثانی مفعول گویید است که از زبان و ش
و بجای لطف نشی لفظ بسیار است و در گوهر لفظ اصناف تشبیهی باشد یعنی ساس بد مع هم زبان خود
یعنی قلع خان لغات شیرین کلامی از جانب بگویند که قلع خان چنان هستی که از گوهر لفظ تو لب که لغات مفضله
خندان بقوله فروغ آینه بشه مبارک است به شروق تو شمع معراج **اللغة** و آینه معنی صاف
است و لفظ مبارک با قلع خان یعنی هم بسیار و شروق بضمین یعنی بر آمدن اقبال و شمع بجا مجاز یعنی
روشنی است و معراج بکبر المعنی شایسته معنی یعنی روشنی بر تو عرفان آیه معنی روشنی آینه است
قوله تو فی خلاصه اهل قراضه ایجاد نیز قولی لغات اهل عراضه انسان **اللغة** قراضه بالضم معنی
رزقیم از تحب و ایجاد با لکسر معنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دانش و غیره که در ایجاد و
استند و اهل قراضه ایجاد و مراد از علما و فضلا و غیره و نفاسه بالضم معنی خلاصه و سپید و عراضه بالضم اول
و ضا و محبة و سافرازی و دستان و تحفه بیا و از شرح نفاسه عراضه انسان بافت تشبیهی بایانی باشد اگر
بافتنی باشد نیز از انسان بکمال که حاصل باشد خواهد شد یا عراضه با عقل و فضل و اهل علما و فضلا معنی
یعنی خلاصه علما و تحفه فضلا هستی قوله کف جواد توان قلزم کهرمچ آب که قطره بود از وی محیطی بایان
اللغة کف معنی دست و کف و کف ایهام جوهر و کف اول و تحفیف و بسیار جوهر گفته و بدستید و از خط
بر شقیب قاهره اشاره آن بر تقسیم است محیط معنی همه که بایانی ندارد و لفظی بایان صفت کانه است
قوله بیا و لب بایان معنی خود را اینچه جوهر پیش لبهای خشک نشسته همان **اللغة** حرف قبل از لب معنی
است معنی دست که در محال ایهام که صغیر جمع است مناسب است و کلمه ازین بعد پیش حرف است و تشبیه
خاک است که گدازه پای سحر خشک می باشد و همان بالمفتح معنی مکرر صغیره می از آید که معنی گدازش است

المعنی یعنی برای قلع خان یا برکناره دریائی صل خود مانند بحر پیش ازین گفته گذارو بسوی مرغوب شود که اگر درست بروج
 طالع خود سیلی به چو آفتاب سیوی شمال گردد و آن **اللغة** اوج نفتح اول جزین معی معرب است که بلندترین بهر کوکب باشد و آن
 نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان اوج کمال غرض شد و دست و مفتح درجه جز است بگاه که
 از جنوب بجانب شمال گردان شود در سیلی معنی عفتی و خوشی یا بهر کوی آفتاب لفظ آفتاب بود که در ترکی معنی است صفت ترجمه لفظ
 و باکره معنی غبار در محل صفت مطا بقه است و در الفتح معنی شود از گردیدن معنی شدن است و بجای گردان نسخه شود که
 هم یافته شد مانا است المعنی چونکه شاه جهان آباد دولت آباد بجانب شمال واقع شدند میگویند که ای برادر اگر از خواش
 حصول است درگاه است پس مثل غرض بجانب بل که بطرف شمال است نزد ماروان و یا قوله یا در صفت بریا
 و در مجال بنو خلعت فرخته نام زبان **اللغة** مصفت معنی مانند و سواد معنی سیاه و نسبت سواد بسوی خلعت از آن که ده که
 خلعت خلفای سید کثر سیاه رنگ میباشد نام زبان مراد از شاه دوم المعنی یعنی ای برادر یا در پشاندن خلعت شاه دوم
 روشن از قوله یا در چون مره بطرف با چشم بنه یا ضایع مشور دالی دوران **اللغة** طرف بر زمین بر معنی کنار به
 چشم باضافه لامی معنی پشت چشم باشد یا ضایع عبارت از کاغذ وایت مشو معنی نشان فرمان در بخار و از تحریات و عبارت
 فرمان آ و دالی دوران عبارت از شاه دوم المعنی یعنی چنانکه نزد چشم است بر همین مظهر آن فرمان دوم را پشت چشم بنه
 زمین بیت صفت گریز بسوی مرغ شاه دوم قوله حق خلیفه احمد امام ابو العباس که آفتاب زمین است و سایه ز دوران **اللغة**
 بحق معنی برحق و ابو العباس کنیت خلیفه دوم و درین بیت تصدیق لفظیت المعنی یعنی امام ابو العباس که آفتاب روشنی بخش زمین
 و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه و سلم است قوله ز عدل است که میکرد آسوی زمین بهر هر دو زمین
 بهر این **اللغة** حرف ز سببیه است و آسوی زمین کنایه بخورشید و زمین صفت است و اگر مراد از صبح کا و بزم زمین
 کنایه بخلط لانی که در صبح کاذب میباشد و امور آدم گر که فتن گرگ را هیچ تعرض از وی نکردن مال کمال عدل انصاف است
 و چون خورشید پس صبح کاذب برمی آید این گفته و نمیدانم چرا خلیفه عباس است قوله زهم خجرا و دان که تیر سوخته دید
 میان صفت سپهر آفتاب از زبان **اللغة** سیم معنی خوف و معنی دیگر در محل ایام مرجع او جانب خلیفه است و تیر معنی عطار و دوخته
 صفت تیر است از آن سبب که عطار بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میباشد یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان معنی در میان
 و معنی نیام در محل ایام صفت سپهر عبارت از فلک در میان آن صفت سپهر فلک چهارم است و از آفتاب است از زبان

بنیادی در علم و صنعت دیدن عطار و از آن گفته که عطار و قریح شید بفاصله نوزده درجه یا نوزده مایل یعنی از سوی
دولت خضر طایفه بدین اینجاست که تیر و خفته که بی کار مضرب باشد قنات در میان هفت سپهر از آن جهت قول و قیاس
بدگاه قاهر و پیوند و از آن پس تو و ما و بقای جاویدان **اللغة** جدیدی کوشش و در زمانه و زیدان معنی قبول
کردن و درگاه قاهر معنی درگاه ملک شاه بدگاه خود باشد و پیوند معنی آسیر و سبک لکسر معنی بعد از زمانه و پیوند
عاطفه و بعد از وسیله **لمعنی** یعنی کوشش که در بدگاه غایب یا بعد از آن کوشی و تمام و لازم با هر وقت بقای
و درین بیت باز خطاب از محمد شاه بانی بقلع خان و جواب بحسب تحریر فرموده که و او عاطفه بلفظ تو را بر کن و ما بقای
جاویدان شاه بحیات که مراد از این غایت و نداشتن سلطان باشد مگر کلامی که داد سخن داده قول و چو این خطاب بتر
خان فرو خوانید بپرت بوش و تشو خاصه بیکان **اللغة** اشاره این جانب خطاب نوشته شد در ایات قبل فقط
فرو زاید است و فاعل خوانید و قرقان و دو خان تیره بقلع خان و حرف با قبل از دست یعنی برای دست بوش معنی و
و ضمیر شین رایج بخان است و لفظ باشد بعد از لفظ کنان خدمت **لمعنی** یعنی هرگاه این خطاب از جانب پیش قلعه
نخوانید پامی دست بوش و دوات او باشد قلم محمد کمان باشد و خطاب خطاب بپوید جواب معنی تحریر فرموده که دست
بوش معنی مصافحه و ضمیر شین رایج به قلعه خان یعنی چنانکه خاصه بر این مصافحه دوات سحر کمان شیر و همچنین حالیکه شما از غایت
ادب کوشش و تسکینات کمان پیش قلعه خان روید این پیام که بیان کردیم از طرف بقلعه خان بگوید مگر کلام در
قوله هر خطی که کشد سزید بچو قلم بهر عطا که دهد جان و بهید بر آن **اللغة** هر خطی که کشد ای آنچه نویسد حکم کند و سزید
بهان و داشتن فرمان در هر کسی اطاعت نمودن باشد از بران قلم همیشه تا که شانه از ولایت شرق و به بلک
بیک شیرد آسان زمین باش فرشته قلم زلی سباد از خزان و در سایه سلطان **اللغة** حرف انتهایی است و سزید
بخوید و این باضم خسته شدن بیکت و مبارکی از صراح شرق یعنی جای برآمدن آفتاب که مشرق باشد از منتخب قلم زلی
و در شرق قلم زلی اضافی است و خوشید شرق قلم زلی عبارت از فیضان الهی جلالت و بعضی مراد حرف از دوات
باری تعالی داشته اند اولی اولی است و خان عبارت از قلعه خان سلطان کنایه بپوید خود که محمد شاه بانی **لمعنی**
یعنی شیدا و شکیه خوشید از مشرق بیک و زبک بیک و در این حال قیامت خواهد بود ای تاقیامت سبب نازندگی
خوشید مضمان الهی از سه قلعه خان و سایه عنایت محمد روح ما و در سباد **قوله** قلم و شکر است

اینکه بدرجای گفت سمیع درست اینکه وقت خزان اللغه قطر و قطره کبر و ان فتح و دوم صندقی که در کتاب
 کتاب را نگاه دارند و طریقی که در آن شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی و سمیع یا الکسر معنی ملک رسته و در این
 و فتح ثانی جمع و در آخر الزمان خطاب مصنف بخشید باد شاه المعنی یعنی این قصیده که می گفتند ام قصیده نیست بلکه تنگ
 است و این شعر که من گفته ام شعاریست بلکه ملک مراد درست قوله چو در نهوض شود موبک جلالت خان
 سبوی تنگ شاد بجز و سلطان اللغه بلکه اگر جای شی و قطعه شصت و هفت ماضی است باشد این قصیده همچون بحر وزن
 عظیم است و این بقوله مصنف است و بیت ثانی بقوله قاصد بد باشد و نهوض بضمین یعنی کوچ کردن و در آن شدن
 از منتخب موبک بالفتح و کاف مکرر که در سواران که در سوار می آید خود باز کشف و در برهان فتح کاف پای و لشکر
 و جلالت بالفتح بزرگی و در موبک جلالت افتخار نیست و خان مراد از تعلق خان و سلطان بدل از شاه بحر و
 که مدح باشد و جناب مدح تحریر فرموده که بحر و سلطان بضمین سلطان بحر و که بدل است از شاه و مراد از
 سلطان بحر و مجتهد است هم کلامه قوله خبر کنید چهار که خواهم می آید چو افتاب رسایه زردان اللغه فاعل
 کنی مجتهدان دیگر و در آن باشد قوله چو افتاب الم گویند که بر افتاب بعد شصت سال بر جمال اقبال از دست
 می افتد که افتاب در آن خشان می باشد و در اینجا مراد از سایه زردان مدح است که ظل است گویند شیخ و اعراب
 از تعلق خان المعنی یعنی امی و در آن خبر کنید بل همان تعلق خان مثل افتاب که در سایه خدایا باشد جانب سایه
 زردان که مدح باشد می آید و حرف با و لفظ رسایه معنی جانب است و بجای حرف زانکه نوشته اند خطا
 کرده اند قوله بصید زار پاده بصید زار سواران بصید زار سنان بصید زار کمان اللغه صید زار معنی
 ملک است المعنی یعنی این چاه و ششم می آید قوله جمال لعل و ش خواجه در عمارتیم چو چنانکه ماه رود و در طریقی که
 اللغه لعل و ش معنی مانند لعل ای سرخ رنگ خواجه مراد از تعلق خان طریق معنی آه چو چنانکه ملک است که در کمال
 بلند عمارتیم که جوهر نگار می باشد بجا کشتن پاده و در اول مصرع خواجه لعل و ش و در ثانیه لعل و ش
 از رنگت نیست و در از بلاغت است غلبه این بیت است بانه قوله رکابدار قمر ترخیز ترکش را به شرباب
 خضره خیزان اللغه رکابدار پاده را گویند پاده سوار پاره رود و درین مرکار او را جلوه و احوال شخصی که تعلق می پاید سوار
 از پاره در مصلحتی که در آن سوار است که در قضا و سوار است و با عیش که در آن گرفته و تیرخیز معنی عطارد

درین نام مختصر افتاده است لهذا ترگش اگر گفته و شراب هر شئی مقیق که نوشیده شود درینجا مراد از اب یا حث است
 و اشق حضرت علیه السلام را بد گفته و چراغ امان بلصاف بیانی خود امان باشد و بجای امان نسخه زمان تیر یافته شدن
 پس چراغ زمان عبارت از ذات و سر کائنات علیه افضل التحیات کله با و کله تسلیم آنها باشد ^{معنی} یعنی
 باین جا و چشم می آید و با وی او حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم اند ^{قول} نه نقد سعد شود مشتری او حبس
 به تیر لسی اگر بکشد کمان گمان ^{اللقه} بالفتح معنی نیک بختی و منزل است و دوم از منازل قهر و ان دوستار
 بهر دو سرین جدی یکباره و دیگر است نزدان هر دو ستاره مذکور که آنرا شاید گویند از منتخب غیره درینجا معنی اول
 چنان است و مشتری معنی خریدار و حبس بر زن اولین نام ستاره مشتریست که خانه او برج قوس است و در تیرای
 اضافت شبیه است ای رای او که در تیری و سرعت و استی مثل تیر است و کمان اول بحاف تازی ثانی بحاف فارسی
 درین هر دو تخمین خلط است ^{معنی} یعنی اگر مخرج بیشتر فکر خود کمان گمان بخت ای فکر خود با بسوی اطنی بکشد آرد
 بر حبس آن اطنی اعلی از اطنی دیگران یا از اطنی خود دهد و نقد سعادت خود او را خرید نماید با وجودیکه سعد کبریا
 سپهر است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف با بر موه یافته شد ای اگر پادشاه یا بی
 تیر فکر خود برج قوس کمان بکشد ای پس ساز و مشتری با وجود مالک کمان قوس در از دیگران نهید بعضی نقد غیر
 خود خریدار او باشد و بر صورت حرف قبل از تیر معنی برای باشد و در الفاظ سعد مشتری تیر یعنی عطار و کمان صنعت
 بخارفته قوله بجا جمله بکمان سوارش را خواهد بود ز کامیل سکیت بکشد و ندان ^{اللقه} بکمان بالفتح معنی
 و بهتر از بران لفظ جمله موقوف لا خاست و دیگران سوار با صاف قلب است ای سوار گیران و ضمیر شیرین جمع
 اگر وقت حمله بخاک و ندان پیل از دهنش بکنیم یکی را باندک زد و بکشد قوله اگر پادشاه او بر زمین پادشاهی بکشد
 چون طبق فند کومان ^{اللقه} ضمیر او را به قتل خان قنار دای محکم کند پادشاه او را کوزمین معنی کما و زیر زمین است که زمین
 برشت است و طبق بر زمین سبق نام علی است چهار پای از او ان ورمی باشد که کرد ناف چهار پای به پیر معنی
 یعنی هر یک پیاده بجدی توانا و زور از ماست که اگر زمین پای خود را محکم کند کومان کما و زمین که برشت است
 در بار و در جناب مخرج تحریر فرموده که بلند می کومان در زمین چپید شد مانند طبق لشکش نمود کرده و جادوش
 ان کا و واقع شود مگر کلامه در قائل قوله به نیزه ای کلمه به باید از شرب به به یکایک این که کوه بکن زمین

و نام بعضی از آن و یک دست ای اندک در اطمینان یعنی کمان است

المعنی اشاره آن بجانب بکران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه معنی تفسیر
و بیک بفتح اول بر وزن غلب یک تیری نیز گویند که بچکان آن و شناخته باشد و کسیر اول ثانی مجهول لغوی از بچکان باشد که از آن
بیل کو چاک سازند از برهان مکرر که معنی در میان کوه و میان معنی در میان این برون بیک مکرر را از در میان بکنند و بار باره
سازد و جناب مدح تحریر فرموده که مکرر معنی مکرر و بیک و میان معنی مکرر می تواند که مکرر معنی همگام باشد و اگر در سند مخفی فارسی
شتر که هم آمده است و میان معنی اندرون و میان معنی مکرر که در آن از درون رزه و بکثیرش بکنند یا مخرج سازد و هم کلام
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است قوله در آن چشم شد و کم صد هزارم بخدم در آن سپاه در اینجا نوشته فرشته بجان
اللغة ششم بر وزن علم معنی ضد نگار آن جا که آن لغوی لشکر از منتخب صرح و کم بضم کاف فارسی است و هم در آن حضرت
سلیمان باعث لفظ ششم و خدم و چون که جناب مدح در اینجا مراد از چشم داشته اگر چه کلامی لفظ و ال جبرش نیست
لاکن لفظ و ال را چه بکنیم باز مرقومه انتخاب برابر هر کتاب است و لشکر که اینجا دو بیت آمده و خدم مدح معنی حاکم
و حرف با بعضی درست و بجان در اینجا کنایه بخوابش کمال المعنی یعنی در آن لشکر قلعه خان صد هزار سلیمان
خان گم کرد دیدند کشتی سامی شناسد نیست و در آن سپاه فرنگان یکبار خوش تخته اند و هم بیک حرف با قیل
خدم معنی با وجود باشد و حرف با بالای جان معنی مو باشد و جان معنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود در آن یکبار
خادمان در آن لشکر کم شدند و در آن سپاه و فرنگان مع جان در اینجا قیل قوله در آن چشم و مسیحا می سوی سخن اند
همه بعبودیت و بخت شاه جوان اللغة و مسیحا می سوی سخن کنایه بملکیم بارگاه قلع خان شاعر معنی با عبات
از بر و دیوان قلع خان و مسوی سخن کنایه بکفایت کلام مقبول از این و چون دوست محمد نوشته که دو سیح عبارت اول
و پیاده است تم کلام این یک است بلکه غلط محض شاه موقوف الاخره از محمد شاه و مسیحا مبتدا و جوان خبر آن و
درین بیت صفت گریز بسوی ح مدح بکار برده المعنی یعنی آن سیح می سوی سخن در سر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند قوله خدایگان ملاطین محمد تعلق به که آفتاب سحاب است در بیان بنان اللغة خدایگان معنی
خداوند و بزرگ و در محمد تعلق که اضافی است بدل است از خدایگان ملاطین یا همان معنی تقریر و دوم بفتح بار و ح
و فون معنی نگرستان است و واحدش بنانه است از منتخب و غیره المعنی یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
می کند بر همین مظهر آن مخرج تاریک تقریر می آید و هم بنای در گشتان بنده اگر چه زیاده است و دستور است با در شاهان بخشش

از زبان کم می نمایند و با گلستان دست اشاره نمایند و جاب مخرج مراد از زبان دست نوشته قوله های خبر در
سایه بر سر خورشید بنو لوامی قدر و سایه بر سر کوهان **اللغة** همان چیز یا ضافت لامی تا کی از زندقه بر چتر
سازند و در هر دو جا تخفیف او را در حرف را در هر دو جا معنی برای است و در نوشته عبارت از مخرج هم خوانند
و کیوان تار و حل اگر کنید که بر فلک مخرج است یعنی لوامی مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه آن فلک
افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه ال با همیشه تا که ضیا کاست چشم را در بران **اللغة** حرف تا
برای آیه های زبانیست **فانکده** بلکه تدریجی تقویم علامت نوح بر دست چنانکه کسی گفته **نظم** از محل صفو
الف ز نور نشان یا در جوار جیم از سلطان بن از اسد ال گیر و سنبله یا نه و او نیز آن نهاد و عرق را با قوس
طاشان جدی نهاد و دلو با کاف را با جایی داد و در اینجا مراد از الف برج ثور است و حرف او مصرع اول
بعضی برای است و عین یعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عذمیدار و سی و از گوشه دال عددی است
و در بران نام مترله در ثور و این مترل مرکب از چهار است بصوت دال تازی و شکل آن نیست
و این کوکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویند این و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او ضعیف لاق می باشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم است یعنی همیشه تا زانیکه برای
برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز در آن می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا
ضیا چشم را کوکب بران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد باعث یقین آورده و زنگ کا صیغه مضارع
می باشد یعنی گویند خورشید در بران می گیرد و میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف لام است که در
دال واقع اند و عدد الف لام می باشد و لم که عین چشم باشد و مراد از دال مترل بران باشد زیرا که مترل بلن شکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کنار پائین و بران است چنانکه نوشته شد یعنی مخرج تا قریب که برج ثور در چشم گوشه دال هم
بنابر مخرج است باشد و این قیامت خواهد بود تا قیامت و جاب مخرج ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کنار حرف دال واقع شد یعنی تا که لفظ الف حرف اوسط لام است هم کلامه
قوله همیشه تا که زیاد است این رنجیه با همیشه تا که جاب است با در زدن **اللغة** حرف را در هر دو جا برای آیه های مالی است و
رنجیه بر روی آب از دیدن هوا و عقیده و با و الله می باشد **قوله** عددی که شاه با در شنبه روز چهارم در حق می

در بیان اللغه فیض اول ضم نانی یعنی شمن از تحت و درین بیت صفت لغت نشر برتکار برده معنی چنانکه در این
چهارم درم امی گیسیت و تا آخر راه در مقامی کاسید پس همین حال شمن یا که در شمع و شمع چنان و چنانکه خورشید
در روز بامت بالا رفته بخارات زمین در طولین منظور محسوس میشود پس روز حال شمن بارگاه شاه چنان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز صبح مملوح

قوله ز باز آتشین مخلص چون صبح شد لالان ۱۰ غراب شب بر پشت کرده بضیای پنهان العروض این قصیده در
شمن مبعوزین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین اللغه مخلص مکیسیم و سکون خامو و فتح لایم بار و مو و چنان مملوح
و چنان شیر از تحت کمر و باز آتشین مخلص عبارت از خورشید بجای خطوط شمع و صبح متروک مملوح که در بیان معنی
مکمل خورشید قمری نوشته و در غراب شب ضایانی یا تشبیه است پشت کنایه با سمان و بضیای عبارت از کواکب است
مخاسن است که از دیدن باز و دیگر جانور شکاری که در قفان میکنند غیر از این وقت سحر خود و خود نم ناله میکنند که این دیندی بسیار
و حرف از بسبب است المعنی یعنی سبب طلوع خورشید چون خان صبح باده اند غراب بضیای خود را از پشت فلک
پنهان کرد و از بیم اینکه باز بضیای نقصان ساند و بجای آن لال شمع خندان هم بانه شد و ضیوت و در صبح ضیای
بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از بر آمدن صبح صادق است قوله مگر باز از دمان صبح جام زرد پدید آمد که مرغ
باده را چون یکب شد مقدار خون نشان اللغه جام زرد مراد از اتفاق مرغ باده کنایه برای که بصوت بطور خود
ساخته باشد و یکب نام غنیت که مقدارش سرخ باشد و در اینجا آخر مقدار توقف است و خون عبارت از شمع و از این معنی
بار دیگر معنی نام جانور در محل ایست المعنی یعنی چون که مرغی را مانند مقدار یکب خون نشان دیدم شاید بار دیگر
تغیبات طلوع کرد که شریفی آغاز گردید قوله هیچ یکشته از رونق شعر شما که نارد نقش بند مبع تاب نقش شما
اللغه هیچ جزین که بحکم فارسی جامه حریر زبانه باشد و بحکم ای در جو نیز همین معنی دارد و از بیان هیچ کنایه
از روشنی قمر که بقدر یک شب است و در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه بار یک شبی و شعر شما عبارت از خورشید
و درین بیت مراد از روح نباتیت و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر که صباغ فلک است و گیاهانی نباتات باطن
دارد و رنگ ریزگان یا خورشید زیرا که رنگ جوهر است و طلا و غیره معنی نباتات باطن است المعنی یعنی رونق ماه
طلوع خورشید زیرا که ماه را باب پیش مانده خورشید نیست و در هر آنکه شعر مراد از فلک نیلگون است و نیل عبارت از کمر

گفته امی رونق ماه فلک بر که ماه آفتاب است سوم اینکه هیچ کتبه کتبه با به باشد و شعر سیما عبارت از صبح کرد
 زیرا که وقت صبح بر تو قمر تاریکی پذیرد و صبح نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه آفتاب شنی خورشید نیست
 مگر با شتری میگرد و سوا جوهری شب باشد که زهره آن درست زرد چو پیکر و در میزان **اللغة** شتری معنی ستاره بر
 که بر فلک ششم است و سعد که بر قاضی فلک است و سوا بالفتح معنی خرمید و خفت و شب جوهری گفت بیاعت کوا
 و حرف کاف برای علت است و اشاره آن برای تفخیم است و درست زرد بالضم معنی خورشید چون زهره صاحب خانه
 میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن است گفته و غیر از این هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
 خورشید بگوید سوا طلوع مینماید غلب که وقت گفتن این قصید بعد از آن باشد **المعنی** یعنی شام جوهری شب با شتری حامله
 خرمید و خفت میساخت که چون زهره این معانی را در دست زرد و زرد در میزان پیدا آورد و برای ملاحظه کشیدن این شتر
 و از این ایما جان بود که می جوهری شب نزد مقامی سره سپند است و زنجار یا ویدی خرمید کن این جمله در دو کاندازان
 بسیار میباشد چنانکه بر کوهی شید نیست و سوا کردن جوهری با شتری عبارت از آوردن شتر است و قطعه شتری سوا و میزان
 در محل ایما اند **قول** نهان شتر این پیش و سوا از میان خاست به فروستند نقادان علوی در دو کاندازان **اللغة**
 مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سوا کتبه یا جمله و تار یکی نقاد بالفتح و تشدید قاف
 سره کننده و در میان را از شتر و در این از اصراف می نامند نقادان علوی کتبه یا جمله و تار یکی نقاد بالفتح و تشدید قاف
 بابت قبل هم ربط میدهد **المعنی** هرگاه زهره درست خورشید میزان میان بود برای ملاحظه کشیدن شتری پیش شتری
 از این جمله کاندازان غلبه می باشد از پیش جوهری شب باشد و سوا هم از میان دو گردید پس بدین حال دیگر
 نقادان کار را نمی رسته بگفتند **قول** که دو کاندازان همی لم قلب است بازارش به که از سوا می افتست این
 دل ایما **اللغة** درین صفت لغات بسوی مشوق است و روان معنی جان و در نقد و اضافت تشبیهی است
 پایانی قلب معنی ناسره و بازار کب از بازار که صغیر است معنی پس کن ضمیر شین راجع بدست است حرف کاف برای
 علت است و سوا دانی لف با صاف است ایسی که برای لف است یا سوا معنی چون باشد و اضافت اینجا بابت
 اضافت سبب بسوی سبب است صفا معنی زرد رنگی جان معنی مملو **المعنی** یعنی ای مشوق در باقی این دل
 برده بودی اکنون از نامر سید و نقد روان می شود اگر طلب است دل را سر این پس کن زیرا که ای مشوق زردی

آن که تو او را اطلاع دهید بزرگوار ای از جنون عشق زلف مست اعلیٰ صلی و علی منیت و عظیم شاه نوشته که قرار داد که زرد
دکات در می باشد یعنی این زردی که است از محبت زلف مست پس صلی است نه اصلی بنده که دل من با صفت بلکه صفت
تم کلامه کترین میگویند خدا این کس نمیکند اول زردی از عارضی گفته بعد در سبک میدو در الفاظ روان و قلب باز در سبک یعنی
دیگر صفت ایهام است قوله ندارم وجهه زربزه ای نقد عین نیست از مرچون شکم از روی و پس این نقد راستان
اللغة وجهه بالفتح آنچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجهه زربزه عبارت از اشرفی و نقد عین یعنی نقد حقیقی و اصلی و
نقد چشم زرد و لفظ روی شتر است که یعنی است که بهین وجهه بکبر باشد و به نسبت تکلم معنی پیش باشد و حرف با الی اصل
معنی بعضی است و اشاره این نقد بجانب نقد عین المعنی یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی خیال اینکه منم
نقد سر از جای بیار پس حال من نیست که غیر شکم بگیرد وجهه زرد درم همین عین است پس این بعضی از مرچون استان و
مانند اشک مرا از پیش خود دران قوله مرا بر ساحل دریای موج خون گشته مرده چون شاخ مرغان زرد زرد در جان
اللغة دریا را در چشم و ساحل دریا عبارت از یکایک و مرغان بهرست کینج و شاخ هم میدارد و در میان دریا می
میرود لهذا آنرا نسبت شاخ کرده و بای میجهول جانی موصول است و زرد را در زرد و در جان فی عبارت از اشک سرخ و زرد
شاخ مرغان از آنکه چون اشک سرخ از چشم برآمد مرغان را سرخ بصورت شاخ مرغان ایند المعنی یعنی ای مصلوب طالع من
که بزرگوار دریا می چشم من کثرت اشک خونی مرده مانند شاخ مرغان گشته که از و بر خنجر زرد درم مرغان قطرات خون می افتد
پس حال از جای هم است قوله زربزه است گویا بانی رسته از شکم که با شور ایهامی اشک را بهار کند بیان اللغة بکبریا
کنایه بدین بناتی بای موصول یا توصیفی مراد از خط و شکم کنایه از لب شیرین در شور ایهامی اشک اضافت بیانی است و لفظ بنات
به پیچیده و شور و شکم و بیان در محل ایهام تضاد اند المعنی یعنی المعشوق بر دهنش از لب چنان خط آمده که در اشکات ظاهر ایهام
اشک بریان میکند اسی از دیدن حسن خط تو عاشقان قتی من نمیدگر به یکینه دل میوزند قوله دو حاجب زو شب پیوسته
در تابنده غیبت : که دایم خوا بگه دارند و محراب ایهام است اللغة حاجب معنی از آن پیوسته معنی مدغم در تابندگی و
پس و تاب اند و محراب ایهام عبارت از از آن زیرا که باعتبار خفیدگی صورت محراب میدارند و ستان عبارت از چشم حاجب
پیوسته بایر مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی از آن لوازم خوب و قوی است و بعد لفظ از لفظ این ف است المعنی یعنی
چون محراب جایی اولیاء است و شیار است جامی شان نهاده اند و حاجب زرد در محراب دیدار این غیرت بر خود می

قوله سحر چشم خود از مردم بینی روی می آید از عدل خضر عالم بکانه حاکم دوران **اللغة** تثنی بای می توان گفت تثنی
 بیت صفت که زیج معوج بکار برده و باعث زور قلم مطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی سبب خضر عالم بکانه حاکم
 دوران که معوج باشد که می تثنی بینی و فقط چشم مردم و بینی دست و در محل ایام **المطلع** ثانی دست زیاده
 یافت باز در چشمه میزان به زروی وزن شد کافور شک روز شب بیکان **اللغة** دست ز عبارت از خوشی
 رواج یافت کتاب به غوطه طابع شد چون آفتاب در برج میزان و در موسم اعتدال میگردد که غوطه طابع است و روز شب
 برابر میشود در مصرع ثانی لغت تثنی است **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان افت و در روز شب برابر شد
 قوله جوم بالاسی ترک روز شب سیاه شب به فردنی سوی جدا آید چه در بالافت نقصان **اللغة** هم بالاسی
 بالا و برابر قد و جود مصرع ثانی مراد از شب بالا عبارت از روز و نقصان یعنی کمی بجا آید میزان روز کم و شب زیاد
 میشود **المعنی** یعنی حال از روز شب برابر شد آید چون روز کم گردد شب دراز شود قوله زمه میزان اصل شاه خجسته
 محبت به کی در جانب چین شد فردنی سوی هندستان **اللغة** در میزان ال فتا اقرانی است و شاه خجسته
 مراد از خوشی میزان اصل شاه خجسته عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در وی آید روز شب برابر میشود و راستی
 در اینجا معنی بر است و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب بای راستی و کمی و فردنی همه مصدق اند
 یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال میجو است که روز کم و شب دراز گردد قوله اگر خورشید اجنبی جیب کفتر خجسته
 آید تحقیق است شانه شاه هندستان به تابان **اللغة** مجازاً بفتح جای گذشتن و صدقیت و شانه شاه هندستان
 مراد از معوج که مبتد است و به تابان خبر است **المعنی** یعنی اگر خورشید اجنبی جیب کفتر است لکن معوج مراد
 حقیقت است و درین بیت صفت که زیج معوج بکار برده قوله خد یو شرق و مغرب محمد شنه بن توفیق که
 خورشید است از تیغش میان نه سپر رزان **اللغة** خد یو بکسرتین و کونجانی مجهول بادشاه و بکانه عصر باشد
 برهان و درین تعلق اضافت این است و میان معنی در میان و معنی نیام و محل ایام و نه سپر کنایه نه فلک
 دران روز بیکه اگر در سپه ارسیده باشد به برق تنها گردد و تیرا باران **اللغة** بای مجهول روزی زیاده است
 و در سپه و تنه خلیب و حرف زاده اول مصرع ثانی سبب است و حرف **المعنی** یعنی جو **المعنی** حرف فلک
 و تیرا باران بافتن قلب ایاتی تیرا و باران تیر یعنی شدت باران و فقط با مفید معنی کثرت است و تیرا

که تا پیش برق باعث باریدگی بسیار است و مضمون مصحح اول فزونی است و مضمون مصحح ثانی مع نه ابیات آینه مطهر
 بالمعنی یعنی در آن روز که اگر انگیزی سبب رفتار لشکر مدح ابریه نمودار باشد سبب برق تنهادران روز برای هوا
 باران تیریدگی و دمای نیکه کثرت تنج در جوف فلک باشد که مانا بباران تیر گردد و قوله زرعد کوم سازد بنا
 حضم چاک مرگ و سبان برق در تاز و کیت شاه در میدان اللغه حرف را سببیت و در عبالفتح آواز
 ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را بر اندازد و تنجب و در زرعد کوم اصناف تشبیه است و در ساز و معنی سوخت
 کند و حرف با بالایی نامی که معنی کلوت معنی مع است و چاک معنی دست و کیت معنی لوف فتح ثانی و سکون
 و فوقانی است سرخ بال و دم سیاه را گویند برهان المعنی یعنی در آن روز سبب بر آمدن از زرعد نقاره چنگل موت بکلی
 و شمع سوخت کند امی را بنفشه و چون که برق در میدان فلک می تازد و بر زمین است و هم و الفاظ و ساز و نامی و چاک
 در محل ایام اند و جناب صبح بجای ساز و نسجه باز و خستیا کرده و ترقیم فرموده که در بخار و لازم است معنی در آواز و در مقام
 شرح دوست محمد لائق دیدن است که چه کل فشانها می حاکت کرده و قوله در بای یکراش قضا را قضا راتن بکند
 از قف تغش فلک دلاک جان اللغه حرف را در همه برای ل فضا است وقف بر زن بمحض حرات و گرمی از بران
 و ملاک وزن فلک معنی فرشته و در باب صنعت طباق است قوله قیر مضه خوشنکار و صورت و رقه و عطار و بر
 تیرش یار و زهر در پیکان اللغه مضه بالفتح در مشت گیرند و دستچیزی از تنجب است و رقه و مضه معنی سبزه برهان
 المعنی یعنی قمر در آن روز از کمال هم و ترس مضه کمان و صورت سپهر بخار دایمی جو میکند را چنانکه طاعت مدح
 و عطار که خوش فلک است برای زهر گین کردن پیکان زهر خوش خود را بر سر تیرش می آرد و موجود میکند برای ملاک
 دشمن قوله کنده پیرایه زهر و درج شده پیرایه شود و خورشید چنان به بر چهره پنهان اللغه خود بود و مجهول
 معنی پولاد است که پولاد آهنی باشد و در معنی زهر است المعنی یعنی زهره با وجود مطر فلک بون در آن روز
 مردانی بید کنند که از خود و زهره مدح آتش می خواهد و برای حمایت مدح مسلح گردد و در حشر شاه چندان بلند گردد
 که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زهره مدح پناه خود سازد قوله بیک جمله چنان نهم
 افتد اندر تضامی چرخ که بگزیند از تیرش و در عالم سوس جاراگان اللغه افتد معنی پیدا شود و هم معنی خوف
 و جاراگان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت با بعد صنعت سیاقه الامداد شوق بکار برده المعنی یعنی بیک

حیث ناک او جاعی پناه بجز از لجه عناصر دیگر جا نماند امی از سهم او در آب و آتش و خاک و باد و رخن بهتر است ایندیسی
 از خوف او در آب غرق میشود و کسی آتش میوز و کسی زنده در خاک قبر میرد و کسی چون پنبه نفوش بر باد میرد
 و را با چاراه نوزیران یکی گردون ۴ و در حفظ ده ماسی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** و راد هر دو مختف او را
 که رنگ صمیر راجع بمید و ح است و حرف ر مبعی برای چاراه نو کما به چارفل است و گردن مراد از افسی شب
 و حفظ بالکسر کما فی و ده ماسی بیای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف مبعی دست و در بحر کف اضافت
 تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون صین همایه مبعی اثر و با از تحب و کمتر در بجز او از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان
 گرا از اهر دو دست گرفته یا بیادری دست دیگر نیزه نازین بابا ده ماسی گفت و با پنج ماسی گفت **قوله** را باید خود را
 تیرش ز فرق صبح بخورن ۴ ستان گذر از مرش ز دست رستم و ستان **اللغة** صمیر و دوشین اوج بمید و خود
 مراد از خورشید بخورن صبح یا عت خط طویل که در صبح میباشد یا رعایت شعاع افتاب مع بالضم مبعی نیزه و در رسم
 و ستان اضافت اینی است زیرا که ستان نام زال **قوله** قبا ی غم کشد دبر ز قهرش زنگی گریان ۴ کلاه زنده
 بر سر ز قهرش و می خندان **اللغة** قبا ی غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن مبعی پوشیدن و
 زنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا ششم و کلاه زنده مراد از خورشید مهر مبعی محبت و رومی خندان کنایه از روزی که
 و فاعل کشد زنگی و فاعل هند رومی و فقط مهر صنعت ایهام است و بجای گریان نسخه باکی مبعی بکا کننده هم یافته شد است
المعنی یعنی حال قهر و خشم است و حال مراد چنان **قوله** ز رفعت فتح شرمین فند در جبهه بدان و جبهی از حرکت
 نیاید روز خضر اسکان **اللغة** حرف زاسمیه است و رفع مبعی بلند می و در است فتح اضافت اقرانی اوج بالفتح تشبیه
 و هم بسکون آن مبعی کشتن و حرکت مبعی کوشش و در آن سر اسکان بالکسر مبعی قرار **المعنی** یعنی تا روز خضران دور قرار گیرد
 و در الفاظ رفع و فتح و جود حرکت و اسکان ضمو صرف خوبان نموده **قوله** برای نصرتش انجم ملاکات را با مرم پیش
 حاجبان صمیرا کشید است چون گان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهای عجم
 و حاجبان مبعی چو بدران و بدران مرکب بالکسر جمع مرم که موی ملک چشم باشد و ضم اول هم آمده است از بیان **المعنی** یعنی چنانکه
 ملاکات را برای کسی که مخرج مستعد اند همچنان خیم تیرامردان و سپاهیان مخرج پیش حاجبان و نصیبان است کشیده اند **قوله**
 ز پس دای چاراه داده که ز کا و سار تو بنده که شست شرفی کشته از بار چاراه ان **اللغة** و او چنان دادن مبعی کار خدای

هر دین است و گاه سار جزیین کارزار یعنی کا و مانند است چه سار یعنی مانند باشد یعنی کا و چه سار که کز فرید نیست و آنرا از سار بهیات
 سار گامش ساخته بودند که درانی البرهان غنی یا غنی علی صفت شیرست و بارانچه بر پشت توان بر پشت از برهان درین این را
 گویند چرا با الفتح یعنی چیدن از برهان بارانچه لایمی بار که برای چیدن حیوانات مستعمل باشد و این مجموع را گشته گاه و بهر سار
 خوانند گفت و نادان بنوع و او یعنی که خرمید و بجای چرانشه جزا حیم تازی زار مجریه یک است **المعنی** یعنی مدح و عجب
 زیاده داده و ظالم اسطخ مظلوم کرده که پشت شیر خون کننده از بر پشتن با چرامی حیوانات نادان ای خند که دیده و بجای چرمان
 نسخه خرداوان هم یافته شد اینهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الاضرایه خوانند پس در صیغرت معنی ایغی از بند
 که از کشیدن بار چرانشه شیر غنی و خیمه کشت ای خمی گردید و دو کشت از دار شیر بر چرانشه و غنی این است **قوله**
باب تیغ شده شد در و خاک و بهی به که هم گز نه بند چشم خرداوان **اللغة** و بهی بی صول یعنی آن چنان
 نوع و در و بهی صفت ترجمه **اللغة** است و در و بهی صفت طباقی است **قوله** ز سهرم پنجه شیر علم در بشیه است
 فتد شیر فلک چاک همچون شیر شاد و ان **اللغة** سهرم پنجه یعنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم در زربانی قول
 غلبه و بهیست نظیر و در بشیه زرم اشتیایانیه است و شیر فلک یعنی برج اند شیر شاد و ان صورت شیر می گویند
 که در سائبان یا در سارچه بافتش کنند از برهان **المعنی** یعنی در خاک حال گیران چرمان کفم که شیر فلک با و جو خونی تمام است
 پنجه شیر علم تواند شیر تصویر سارچه چاک افتد تا به گیران چه در **قوله** فلک پیل سار اکتوانان چاک است به که کند
 است بر چرخش ببارزی از سر دندان **اللغة** انبان پست بزغاله شک کرده که در دوشان میان بند و ذخیره در
 نهند و اینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار باولی میدهند و تعلیم شکاری آموزانند اول انبان شیر و زغاله و خمره را
 پراز خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل از در پای خود میمالد و از دندان بالامی اندازد و پاره پاره میازد و چاک بود
 انبان فلک ظاهر است مخرج ثانی یعنی گردش دوران **المعنی** یعنی فلک برای پیل یا تو انبان چاک است که پیل
 از راه بازی آموزد و بالاد و در دوران اندخته و حرف **المعنی** برای **قوله** چنان با است بر فرق زمین از با تخته است
 که ساکن است این یک کوی یا تخریک نه چوگان **اللغة** بای باری برای عظمت است و فرق معنی مرکب کوی درواز
 که راضی است و نه چوگان کنایه بنه فلک خرمید و حرف **المعنی** با وجود **المعنی** ای با وجود حرکت دادن نه چوگان
 حرکت نمیکند **قوله** الا با بر چوگان شکلی که سحر است که چای در میان دارد و بر چوگان **اللغة** الاخر قبیله است معنی

الکامیاش از بریان و خطاب این عموم است و چون کان کشین مراد از لفظ پیاپی کوی همین مراد از زرخندان یا چه و چاه
 کنایه از چاه زرخندان یا خور زرخندان و چشمه جوان عبارت از زمین یا لب مطلوب المعنی یعنی بی مخاطب باشد یا اینکه بهر
 زلف کوی همین رخ است و حال آن کوی همین است که چاهی در میان اهر و این قیامت خواهد بود و اسی قیامت قوله
 از آن چه روی بدخواهان شه بی آب تر یاد از زخم سحر چو گان لفت یا گردان اللغه چه مراد از زرخندان و بی آب
 بمعنی بغیرت و بی آب و زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است و کسر وانی یعنی لفظ یا شکا مصرع ما چنین می رسد
 ازین سخن چون گوئیم قصید بیان ستوای میل نهان و کوی روز و شبی است که ما و کوی زینج سیه کرد
 قوله روان شد باز دوزخ چاه زهره و زمین آن که با فور کم از وزن شک سر شد یکسان العروض این قصیده
 نیز در بحر سابق است و نقش مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین اللغه دوزخ مراد از خورشید چاه زهره بحر سبک است
 بهبوط و وبال زهره است و نیز آن مراد از برج میزان کافور کم عبارت از روزی است که می بودن در روز و نون
 وزن موقوف باید خواند و شک سر مراد از شب که در شب ستری باشد و یکسان یعنی برابر و در گرم و در صفت مطایفه
 است و لطف اینکه کافور نبات گرم در اینجا عکس آن گردید بمعنی بار و اگر آفتاب در سنبه در میزان رفت که
 روز و شب برابر گردید و بودن آفتاب در سنبه سبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد نجاشی از نسخه است
 برابر شد گرمی ستری تم کلام سترین لفظ گوئیم چنان ازین تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و ستری برابر گردید
 و رسامات نشاند و خطی این ظاهر است و از چاه زهره و برج جوزا مراد گرفتن از سخن منی بسیار است قوله سبز خندان
 چون تیر بیرون شد نکیش تیر به که اینجا بی سه پرگز نباشد تیر احوالان اللغه سبز مراد از خورشید و سبز زان باغستان
 خط و شاعری و این است که از فاعل شد که سبب باشد و چون تیر ای بزودی تمام و کشش معنی ترکش و تیر معنی عطاره
 ترکش عطاره که چاه دو باشد عبارت است از برج سنبه در اینجا مراد از دنیا یا سنبه بمعنی یعنی چون سبز خندان
 دید که در دنیا بی سه پرگز تیر احوالان نمی باشد پس نیز دانست که هرگاه سه پرین که در ذات من اند افتاده خواهد
 من تیر بی جولان خواهم شد پس آن سه خیالی و از پیشی کرده چون تیر از برج سنبه سرگردان شد و غم اینکه ستور
 اهل دنیا است که تیری برادر کمان نیک دارند و نیکوید که آفتاب بتبار خط و شاعری تیر بود و تیری سه پر
 ترکش نگاه داشتن قابل جولان اند فتن غنی است چون بی سه پر تیر و آفتاب ازین سبب از کشش تیر روان در روان

لیاقت ماندن ندید جناب مصلح تحریر فرمود که درین بیت هر سه نقطه تیر یعنی عطار و باشد و در مصراع ثانی بجای
 نقطه سه بر نقطه سه خوانند و از هر دو سه آفتاب دوازده و معمول عطار و است که چند وجه پیش یا پس همیشه در آفتاب
 میباشد و در زیر آفتاب مثل یک سار با منیر و دو ظاهر و از آن با عطار و از سنبله آید و پیش از آفتاب نیز آن فضا باشد
 لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر اند عطار و از سنبله تجاوز کرد و درین عالم بی اتفاق آفتاب عطار و از فضا رها شد که
 هر دو بفاقت یکدیگر میسر جولان مینمایند فافهم و مائل تم کلامه قوله و وصل و تفصل تیر با مان نو بهار می ۱۰ که چون
 سید حبیب جو بلبل سکینه افغان اللغه تیر نام ماه چهارم از سالها شمس آیت ماندن آفتاب است در برج سرطان
 از برهان این به خزان و موسم رستنا است و جمع ماه با ف نون بر خلاف قیاس شل شبانی روزان اربعی
 یعنی ای مطلوب ایام رستنا که موسم خزان است از وصل خود را از نو بهار غایت فرما که در هر توجون کل هم و شنبه
 شمر پلذت و صل محبوب بر اعی صل خوبی رستنا ظاهر است که خاطر خواه سپارد جان باشد قوله و فرغ لاله خود را
 و باغ صبح را آبی تولاه از پیاله خور زبنا و خود رستنا اللغه در لاله خور از صبا بیا نشیمنی و وجه شبه
 زردی ۳ و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی نشخه تابی هم آید هر دو معنی بار و فوق است و لاله
 در مصراع ثانی مراد از شراب بخ و رستنا اول الضم و ثانی بالکسر است و در هر دو لاله تخمین تمام و در هر دو رستنا تخمین
 ناقص است یعنی یعنی وقت صبح خورشید برآید تو نیز شراب بنوش از سیر باغ مطلب خاطر خواه خود حاصل کن قوله
 می که صفوت در دشت بلال عید یعنی در ایام کلونخ انداز یعنی آخر شعبان اللغه صفوت بهر سه حرکت
 اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت بلال عید بمعنی متعلق بمصراع ثانی است و کلونخ انداز سیر
 و کشت و شراب خوری عیش و عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند که ثانی البرهان بمعنی یعنی ای مطلوب چنین
 می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در در دشت بلال عید بمعنی چنانکه خوشی از بلال شعبان حاصل میشود بهین منط
 از در آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب که حال در او این باشد و دیگر باید چگونه خواهد بود قوله اگر چه رو
 خندان در ازادوق است اینم : که قهارم کشته است اینک زنگی گریان اللغه رومی خندان مرادند
 روز با اعتبار اشعه خورشید و دوق بالکسر هم جایز است که انباز لاله بسیار میکند و بخار مراد از کمی و درم نیزین الم
 یعنی اما سید در بخار مراد از زیادت و زنگی گریان عبارت از شرب است که کوبت فی طر است نیم و در گریان خندان
 تفایلی

المعنی یعنی درین وقت اگر چه روز کم گشته الاکن شب زیاده گشته است قوله نیز صبح خورشید است جمشید و یا حسن
 بنزد اختران است شانه شاه هندستان اللغه خورشید مرکب خور یا ضم معنی آفتاب شید معنی روشن
 خورشید معنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسد بحیث ابتدای آخر الفتح که ترجمه حمار است و چون باشد ضم کنند بواو
 نویسند از رشید المعنی یعنی خورشید یا صبح شاه چین میدانند و ماه را اختران شاهستان می انکارند و لطف
 دیگر اینکه امی اختران صبح شاهستان از جمشید چین که مخرج باشد و خورشید چهارند قوله درین شش صبح
 دهل برام دهل زن که هندستان اقرون است و چین فاء نقصان اللغه درین صنعت بکار برده
 اشاره ایشانست که بجان این ایام که تا و صدیکه روز کم شود شبی از گرد و خنای صبح مراد ایشانست و نشان تحریر فرموده
 اگر درستان شش ماه باشند و نه خنای بایر بی تکلف است دهل برام زدن شش عشرت بدجه کامل بدلا کردن است
 و هندستان مراد از شب اقرون معنی اقرون و چین مراد از روز نقصان معنی کوتا و صبح حال است از فعل
 گشته باشد المعنی یعنی المخرج درین شش ماه بخانه مانده عیش و عشرت بر ملا باید کرد قوله نه بنیکس گر و ظلم کرد
 خاک کبک به نه زینغ آفتاب ملک یعنی سایه نیروان اللغه در گرد علم لفتح اول فضا تشبیه است و گرد تا
 بالکسر معروف و خاک مراد از که ارضی سایه نیروان مراد از مخرج و درین بیت صفت گریز بسوی صبح مخرج بکار
 برده و بازار راه زور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی لب تیغ عدل مدوح در تمام و نیک و ظلم را کس نمی
 مطلع ثانی زهی خورشید مهت شد چون زره سگر دران به بگرد شمع خسارت جو پزانه چراغ جان
 اللغه بهر معنی محبت و معنی دیگر محل ایام المعنی یعنی عجب که نه خورشید محبت سگر دران عجب که نه چراغ جان
 بر شمع حیا تو پزانه امی تصدیق میشود که در بیان نمی آید قوله ترا در لعل ترا از خمر در آید ساکن به مرا طشت زار
 گریه مرادید یا غلطان اللغه لعل ترا در آید لعل از حرف از در هر و جاسبیت او مرادید مراد از دندان طشت
 کنایه از چهره زرد و مرادید مراد از قطرات اشک المعنی یعنی ترا امی عشوق لبیب و لب دندان نمایا میشوند و را
 از دیدن این خیالات که شاید بر من خند باشد یا بر من زانیدن من از دیگری خند باشد بر چهره زرد و قطرات اشک
 غلطان میشود و در خنده و گریه صنعت تضاد است قوله مراد تب ر غم بر دم کیو بهای نماید لب به ترا از شاد
 این نظم سپید به کشته دندان اللغه کبوی لب کنایه به لاک است و سبک دندان اشاره به لب

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان طلبیتم و تو از دیدن این غم خندانستی قوله شد بی لعل تو هم چو کبریا
 شاخ از غم تو دل بریا کن من از هم چو پسته یا لب ان اللغه شاخ شاخ یعنی پاره پاره و حرف از سبیه است
 و سکر و نیکام از مصرت که او را در ظرفی انداخته و شربها آرم در آن آویخته بصوت شاخ نبات تیار میکنند و
 شاخ نبات میگویند و پسته در ولایت بریان کرده هم میخورند المعنی یعنی اگر چه بظاهر مانند پسته است
 میدارم لکن معنی ل بریان من مثل شکر پاره پاره است قوله تنم در دیدم چو مورز و جنبش خطت بلاد چون
 ماریه بر تیشی بجان اللغه مورز و لبیا لاغر میاشد و لفظ مورم صفت ایهاست و لاله عبارت از خساره
 و ماریه از خط و تش عبارت از خساره المعنی یعنی خط و بر خساره بریده و از دیدن بخت زوال حسنی یا قی
 حسن فهمید از راه غلبه عشق تنم مانند مورز و در دید او میانان غر کردید قوله چو شد دل سته مهرت مکش و شنه
 مکش شنه چو ناوک و حکم دار و مکو تر کش مکن قربان اللغه مکش اول بفتح کاف و مکش ثانی بضم کاف است
 و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و مکو تر کش ای مکن از او و ضمیرشین ل است و قربان چیزیکه در راه خدا
 تصدق کنند و بدان قرب جویند از انتخاب در هر مکش تخفیف ناقص در شنه و شنه صفت بدل و در کیش
 و قربان معنی همانند آن است ایهاست المعنی یعنی چون ل من سته محبت شد است پس برای قتل آن دل در انتخاب
 از آب زلال صالت شنه است شجر مکش چون آمدل تیغ غره تو در جگر دارد و لبیا را گند از دج کن او را و بعضی لفتح جایی صفت
 صفتی صفت شنه هم یافته شده قوله تو شاه جمله خوابی و شام چرم لفت و در آن چرمشید میتا چو پاره است سلطان
 اللغه چرم دم کاو کوکی بر سر علم بندند و در شام چرم لفت صفت شنه است و ضمیر در آن ج بر چرم لفت است و
 عبارت از پاره و دین است صفت گریه بسوی ح مخرج بکار برده المعنی یعنی تو ای مشوق بادشاه تمام خوابی هستی و چون
 برای بادشاه چرم ماه را بت بادی چنانکه ماه است سلطان میان چرم او میتا بد بر زمین خط و شام چرم لفت خوشید چو میتا
 قوله محمد شاه بن لعلی که بر شد ز اقبالش و لوسی آل پرامنی او طام کیوان اللغه درین تعلق است اینی تکفوف است چو
 شین لاج چو شربت فاصل بر شد لوسی آل پرامنی که محمد شاه از او دیدم گور بود و طام لفتح راجعی با هم با هم کیوان که فلک
 بنفتم است مراد از فلک شتم است و در مقابل اقبال سبیه قوله بکار شنه صفت میدان زمین شامی که گرد خاک بدوش
 بود و شنه چو چکان اللغه صفت حیوان من عبارت از صفت اقلیم یا صفت ملق زمین در شام یا محمول و صفت او که و بالکسر

از اوصی و شریکی چو گان با عبا خندگی سر چو گانست لمعنی یعنی چنانکه چو گان سر گشته است بر زمین بطوری
 زمین گردان و پشیمان است **قوله** بی نام نبی پسند ماقت و فلک فوت بدو خضر علم و سکنه جبر و عزم
 به بی دلان الفتح و بایستی تسانی معرف و نام مخرج نیز محمد شاه بود و بی نصیح اول و ثانی تسانی کنش بمعنی کلام و بار
 قرآن باشد از زبان پنهانی ضم اول هم آید است و سبب الفتح تکیه بر بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و نبی پسند یکدیگر در هر یک یکگاه
 کلام الله شریف را داند و تقویت جوید و فواید بالکسر یعنی بلند می بلند می فلک مرتبه و شش گانه است و خضر علم یکدیگر علم فضل
 خضر و شسته باشد و علم خضر مفوض است و جبهه الفتح بمعنی نصیب بخت و بالکسر یعنی کوشش از منتخب صراح و در دو کوشش و نصیب
 سکنه معرفت و عمر عدل یکدیگر عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معرفت که عمر عادل لقب
 یافت چنان حضرت علی کرم الله وجهه معرفت **قوله** ملک است احدی مثل شوکت حید غازی بدو بصفت عینی هم است
 موسی عمران اللغه ملک بالضم یا دشتا پی شوکت بالفتح خار و قوت و تیری شدت و همیت از منتخب حیدر یعنی
 اسد دهنده درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و غازی در عجم یکدیگر است ثواب اعدای حین کیند از زبان
 و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و بصفت بهر سه حرکت اول بمعنی پسندیدگی و صفای صفای حضرت
 عیسی علیه السلام یا بخند بود که با وجود در شادی می کرد و ندو که می فی را بنظر بد بلا خطه نفرمودند و است جلال موسی علیه السلام
 بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضا این است **قوله** زینت بخت بلندت را قدم تبارک که سنی بدو زینت
 سمندت را شرف بر تاج و نوشردان اللغه حرف را در صرح اول مفید ضا است و قدم بمعنی پای در قدم و تبارک صفت
 تصاد است و نوشردان مخفف نوشیران از زبان لمعنی یعنی عجب حال تحت است عجب حال است که در بیان
قوله توان تابایی در عالم شد از خورشید روشن به که شمع دود و عبارتی عدل نشد تابان اللغه یا تابایی می شود
 برای خطاب است و فاعل شد و صرح ثانی است و دود بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی محل پیام لمعنی یعنی آن پادشاه
 عالیجاهی که در تمام دنیا این مضمون این سخن از خورشید هم روشن تر است و شهرت و کردید که خاندان باریه صفت
 تابانی حال شد العزم خاندان هستی **قوله** و سلطان سلاطین و آن جماعت غلامان است به که مغفور دارند و تقصیر و ترکش و در خطه
 اللغه سلاطین یا بی خطای جمیع سلطان اشاره آن را بی عیلت است و حرمت مغفور دارند شدن از کفر و عیب
 برای است و مغفور بالکسر فتح فامعنی خود و قبل از هر دو شده ضمیر ایشان را صرح باشد بجا است غلامان حرف نشد و مغفور دارند

هر دو بعضی غلام است و بعضی لقب است چنانچه در خاقان لقب است و شاه ترستان لمعنی یعنی بر سر غلام تو خجانه است و
 از چند بیت که در خاقان با طاعت خود را گفته اند که از جمله این شعرهاست که از شاه ترستان
 و در آنکه در کمال آن غلامان با اعتبار از خود و خاقان گفته اند قوله درین قباخی ز زفر شاهان خاست
 که بانه خیمه میگردد و بگرفت شاه و در آن اللغه نه خیمه را و از آن فلک و شاه و در آن بضم ثالت چه بزرگی را گویند مانند
 شاه میانه و سرافره که در پیش دیوانخانه باشند طوک و سلاطین از برهان بگفت شاه و در آن کنایه از بگفت طبعه
 زمین از برهان یا مراد از بگفت قلم و جابج و معنی اعتبار مراد از بگفت فلک است لمعنی یعنی با شاه
 قباخی رشید که نه خیمه فلک گرفت چه در زمین میگردد و از شاهان خاست قوله برای طبع خاص صبح پریان
 کسوت چه سحر که خیمه زمین زنده بر بام بگفت ایوان اللغه بطنع بگفت سیم بعضی با و چنانچه در پریان بزرگ است
 و برای صحن نقش در نهایت لطافت و زراکت که از فی البرهان و خیمه زمین عبارت از خیمه بگفت ایوان
 مراد از بگفت فلک لمعنی یعنی صبح پریان کسوت هر خیمه زمین برای و چنانچه خاص تر بام فلک نیست
 و بسته آمده بگردد تا که با و چنانچه خاص تر در و جا گیر قوله با ط با راه تو کی بیک کی سر و محیط پنج شاخ
 تو کی در بای بی پایان اللغه بیا بفتح بیایان است از کثر و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
 جایست پنج گشتان قوله عبارتی که از رفتار شاهان بردت افتد بکیسوی سیاه و در و بدیه سحر خوان
 اللغه در عبارتی مایه صو که آه و ضوان با کسرت و بران است لمعنی یعنی آن عبارتی که از طوف باد شاهان
 بگردد کعبه در توبرد می افتد و ضوان آن عبارتی که بکیسوی حور میزد زیرا که جاذب بگردد قابل رفتن و رفتن
 قوله بدو عش مساحت کرده که درون حصار است را یکی خشتش قرون آمد ز سه بعد چهار ارکان اللغه
 به نوع بدو طور و مراد از این تکرار است و ضمیر شین از قبل اما قبل الذکر ارجح بگشتاد و مساحت با کسر
 بعضی پیرون داز سه بعد که طول عرض و عمق است مراد از تمام جهان چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
 لمعنی یعنی یک خشت او بجهت کمال و جهات درجه و چهار ارکان بکنجید و درین بیت صفت سماوات
 غیر مرتب بکار برده قوله ز که علم تو بر خور گرفت ز سه سایه باز دو قسری طبعی نگردد پیش سرگردان
 ذره یعنی اندک و دور یعنی گردش و قسری بوسیله دیگری و طبعی بوسیله خود و جمیع کواکب سیار این حرکت

قصب بانی بکنه قوله که آن هاست درین مقام قیامت قوله سه تا بان رایت بادوایم چون مرایت است که که خسوف
 عبارت از قلم عبارت پیچیده بودن بوق طلائع اول مرکب راعی تا خطی خطاب است و مرایت معنی ما بعد علم باشد و در هر دو
 در محل ایهام و معنی نقل در محل ایهام و در آن معنی لغوی و در وقت و در فکلی که در هر دو مرکب بر و او که با پنج بسوی سه تا بان است
 اگر دشمن کند کردن بخنجر خنجرش بر زن بپا که از کردن کشی کسر بادا که که خسوف و از او دشمن نشیند و شنی عقل علم بود
 کردن و خنجر شنی هاست محل معنی کلو و حرف بر قبل از زن که صیغه ان فانی و غنیب معنی علم جاوانی و کزیر عیج سلطان

طائر لط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ و شکم بیند و ایشان **العروض** این قصید
یعنی بر طایر اگر در کشی چنین افغان بنمایند که اسی مدح اگر دشمنی کشی از تو بکشد **یا فاعلن اللغه** صبح مراد از صبح
معنی هم نمیرد فقط در ان کشی نانی میزد پس عذرا که درین بلف چنین می آید که حرف بر فراج پیشنها مراد از کو اکتب
بصوت بط و در کشی برای این ظاهر است و نالانی این باعتبار قتل است یعنی بط که بختان نالار خوش سمیت زینان
پس اگر دشمنی نیز در کشی بکند کردن و مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد فاعل نصف چون خبری
سند که مخالف بردت آن به که از راه نوا افتد چریده و در حرمان **اللغه** که است نهاد اطلاع
و مخالف معنی دشمن و نوا معنی توشه و سالان جمعیت است و حرمان با لکسر معنی بی نصیبی و در بعضی
تشبیه و افتاد است **المعنی** یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه چریده برد افتاد

آنرا راه سامان و نوشته تجا و ز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجا و زیره و راست مقامی از دوازده
نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نعمه باشد و آن ابوقت زوال سرانید و نو ابروزن هوامه
نام مقامی از دوازده مقام و در بعضی مقام نیز آمده چنانچه برده خراسان عراق و غیره از برهان

معنی در محل ایهاست قوله کسی که ظلم حسانت نبرد از در غم در وی به چاک پای در بابت که هرگز نیستش در
اللغة یا کسی موصوله است و حرف از سببیه است و جناب موصوفین یعنی در نوشته و در وی بالضم میانی
و حدت است و حرف با در چاک ثمنیه است المعنی یعنی کسی که سبب غم و الم از حسانت فائده برداشت قسم خاک
بای در بان تو میخورم که او را از هزار در دنیا علاج نیست قوله نه رفع قدر تو حاسد چنان افتاد و دستی به کسی
خواید که در آن فراز خویش آن نادان اللغة حرف زار صبت سببیه است و رفع بالفتح یعنی بلند می حاسد

عنی غنیت کی عسی علیہ السلام غنیمت

و بهت هزار و شصت و دو و نیک و فکر و ن

سی کردیم بود و تحت زمین میرود و وضیع ناقص

حسبی صفت تضاد است بعضی بعضی نیست می رات

یہ فلاں چارمہ بلا امید بقولہ نہ فعل با واپس تہی کبر و میں

تلفظہ حرف زار و جاسیت و یای محو ابان می مخصوصہ الیائو فی

در ازبکستان ایلی در سندی و چنانکه در ضمیر شبن ارج جانب باریست طبق

مضی گویند که در پاهی سچ مقهور پدید آید و کوهان جزن سوهان مضی زمین است

مده از اسم کو مان میگویند لیکن بطریق مجاز از برهان بعضی اضنی از فعل است تو بر کاف و می خا

مقرر ماند طبق در بای او افتاده **قول** همیشه تابود و نیزج شاهی مختبر این رسم بود که باشد

سبب ان اللغة حرف تبارک انتہائی نایب نیچ باول کسو معرب زکایت اور کتابی باشد کہ منجان

داتا افلاک کو اکابر از این معلوم کنند بکنانی البرهان مزید شایسته کتاب مذکور است و جنبه مسرت که این

سنة شرقية تسمى كونيذ بميم دوم بدلكه سال شمسی صد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر تا آخرین تاباخ فرس پناه

شمسی روز گیرند و پنج روز ایاد در آخر اسفند را افرایند و این پنج روز را خمس مستقره گویند و از آن پنج روز باقی

در کعبه است سال یکبار جمع کرده سال صد و بیستم اسفند ماهه گیرند و اما چینه مسترقه این است اسفند و شنبو

سفندار و شست و شوی و چشمه مستقره این ازان گویند که گویا این خجور از میان سالی در دید داند و بعضی نوشته که

وزیر یکی از اساطین صلح خبر روز اتحاف ممالک او همیشه می برد و حسابی نمی آورد بعضی گویند که خبر روز خدیست

در سطح آبان مقرر کنند یعنی بر این ملاحظه دارند که بعد از عرضه مذکور یکماه موجود دیگر دو و آنرا در سبک لوند نامیده

مظف هم برین است و بلخ بفتح کوفه سکون هم پست کند و بعضی روزی که در شام آن ایام دیدم و شوی و هم

فصل در بیان دقت زمین آوردن گوشت از پوست باشد چون از راه از در شجاع آفتاب زمین می آید لهذا در

بنام کسب است از سبایه نجوم و بان در سندی باید که تفاوت ماه اکبر را مانند بعضی بعضی مسترقه در سراج ماه اکبر

در هیچ شایه تا قیامت خواهد بود پس قیامت قوله سه تا بان رایت باد و ایم چون مر رایت که که خوسف
 نه نشیند بر از جنبش دوران اللغه رایت اول مرکب راعی تا حسی خطاب است و مر رایت بمعنی ایچو علم باشد و در دو
 رایت تخنیش کب تشابه است و خف بالفتح در زمین و در فتن و اگر فکلی لایکزه و در مرکب بر و او که با صبح بسوی سه تا بان ^{المعنی}
 یعنی ایچو تا قیامت مادر روشن عقل تو بمنیه مانند ایچو علم باد که که خوسف و از کوشش فکلی نه نشیند ای شعی عقل علم تو
 از روشن فکلی که می بقیا و قصید و بیان بی ثباتی جهان فانی و غریب بی علم جاوانی و کزیر ^{سلطان}
 قوله صبح غفای است سیمین غ زین دبان و شام در قیامت شکین بیضا در میان العروش این قصید
 در بحر رمل شتمن مقصود یا مخدوف است و رشت فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان اللغه صبح مراد از صبح
 صادق است و مرغ زین مراد از خورشید در قیامت فاخته و کبوتر از منتخب صراح و بیضا مراد از کواکب سیمین
 صفت غمقا و شام صفت در قیامت عاربت دان بن بر وجه و دیگران روز و خوش صفت زین جهان و قی
 میرن جهان اللغه عاربت تشدید تخفیف یا تحسانی آنچه بدیند و بگیرند از مرل منتخب چون خیر
 قیامی ندارد و لهند از اینجا مراد از بی ثباتی است و زین مراد از آفتاب صمد و بالفتح بمعنی شبت و دیگران اصل
 و غروب سرمد اگر گویند از بران جهان فانی با کسر است و در دو جهان قصید ^{المعنی} یعنی بی ثباتی
 اینجهان و دید و فهمید ترکش کن قوله پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر بیت و صبح انیک تھا آئینه دار و در جهان
 اللغه پیشدستی بای صدی صبی غالب شدن باشد چنانکه در بران است و در آئینه ساغر آفتاب یا نیست و در آئینه
 ثانی مراد از خورشید ^{المعنی} یعنی صبح تا حال آئینه خورشید در دمان میدار و در آفتاب فاخته است حال خورشید نیز
 آفتاب تو درین وقت پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر محبت آلهی بیت گیر عبادت کن قوله شبت زین که بر افتد از سر و در چشم
 جام بالالامال مهر از ساقی وحدت ستان اللغه شبت زین مراد از خورشید نیز و در چشم تعجب با صفت مراد از آفتاب و قیامت
 آفتاب از آفتاب کنایه شبت است و در معنی محبت و دیگر در محل ایام ساقی وحدت مراد از ذات باری ذات بر و
 مقبول اسلام یا ذات پر ^{المعنی} یعنی چون شبت و عبادت خدا کنی از ساقی وحدت جام محبت آلهی شبت و بجای آفتاب
 نسخه برگرفته نیز دیده و فاعل آن تضاد است و برگرفته شبت زین نیز عبارت از غروب شبت است و در معنی غروب
 میباشد که بر سر شبت سید اند و جانب صبح تحریر فرمود که چون آفتاب رفته و اندک اندک میگویند که آفتاب است چنانکه بر سر

ذوق و شوق الهی از توجه مرشد حاصل کن تم کلامه فاعل **قوله** حب کل بر بوی مهر من صبح کل که ندچاک بده هر دور از این
 بر گریان گوی ز لب آسمان **اللغة** بمعنی اسید مهر معنی محبت و در هر دو ایام است و معنی شبنم قی و جدت و در کعبه و
 بندی که نوید می است و نسبت گوی با کل ریزه زرد و در میان کان نسبت با صبح آفتاب است **قوله** شب دل بود در میان
 روی چون بدگوشی به زبان بزم تنخ خورشیدش چون کرد از میان **اللغة** بمعنی شب است و گریان روی اعتبار
 کوکب یا شبنم در آن معنی از آن است به تنخ موقوف الآخر و ضمیرش این است شب میان معنی در میان معنی نیام و محل ایام بمعنی شب
 با وضوح و تنخ موصوف بود از آن سبب خورشید بزم تنخ او از در میان او را برین کرد و فاعل کرد خورشید است و اگر تنخ بمضا باشد
 بسوخی خورشید فاعل کرد و تضاد قد یا الله لک باشد و تنخ خورشید عبارت از شعاع خورشید **قوله** سایه چتر سایه آل بهرام است مهر
 لاجرم گرفت نورش عرصه ملک جهان **اللغة** آل بهرام کنایه از مفتح که از اولاد بهرام گوید و لاجرم معنی تا جا و ضمیرش این است چتر
 درین چتر که کار برده **معنی** یعنی چون خورشید سایه چتر سایه مفتح بود ازین سبب نور او تمام جهان را گرفت و خواست **قوله**
 آفتاب ملک من و لا اله الا الله معنی با شاه این جهان **اللغة** مول معنی آقا و امیر المؤمنین سردار مسلمانان و معنی
 لقب معروف و محل ایام خلیفه مراد از شاه و در من و ان معنی فیسان جان معنی جن **قوله** حلقه در کوش غلامش هم شهر هم نجوم
 جرمه نوش اخترش هم زمین هم زمان **اللغة** حلقه در کوش معنی مطیع و نجوم جمع نجم معنی کوکب یا من بقابله زمین معنی آسمان است
 و ضمیر مردوشین راجع به مفتح است **قوله** ای ای قدر تو عفتای گردون چرخه و دوی بهای چتر تو طاووس رهش **اللغة**
 درین بیت صفت القفا که کار برده و لو ابالک معنی نیزه و چرخه بالفتح و فاعل حلقه بازو یا رخا و آدمیان این جمع
 جناح است از جناب و گردون چرخه سیکه بازو یا رخا و بازو یا رخا بازو یا رخا خود فلک کرد و یاباید
 و بهای چتر آنکه لشکرهای از طلا و نقره و مجلس چتر چنان بکینند و سده با کسیرکان حضرت جبرئیل است **معنی** یعنی او ای مرتبه
 یک عفتای با کل فی جنبه است که فلک چرخه است و بهای چتر تو با نخی علوم را تب دارد که کوکب یا یک طاووس در رهش است
قوله در قصر مایه است که چرخ عظم است و تکیه آفتاب سجد گاهی اختران **اللغة** در باضم معنی آستانه و چرخ عظم
 معنی فلک الافلاک که عرش نامندش **معنی** یعنی آستانه مبارک تو که در بلندی عرش است تکیه گاه خورشید و صبحگاه کوکب
 و فی حقیقت شب جمیع کوکب عرش است **قوله** حلقه درگاه جاست عرصه خود عرضه داد و طاووسی نه دانه یک نقطه
 در میان **اللغة** عرصه معنی میدان فراخی و عرضه دادن معنی اظهار کردن و طاووسی نه دانه مراد از عرش تعارض اعتباری

در نه در نه و این عرش نیز داخل است بمعنی لغوی حلقه درگاه مرتبه توان نیست که عرش بجای نقطه است و در عرش
و عرضه تخمین خطیت و در عرش محمد نوشته که یک فقط از حلقه بارگاه تو محیط نه داره دست بیان آن در نقطه حلقه بارگاه
طال محیط تو گفت که بیان آن نه داره فلک استم مگنم کلامه معنی از الفاظ شعر بگفت تمام سخن می آید قوله از مقام
برآمد عرش ایضا رساله راه پنهانند و بارگاه است روی خود برستان للغة باده ای بالاد المعنی یعنی عرش نقطه
از مکان خود با افت بر ای عزم سجد گزاری استانه تو نام در آنجا رسیده

قصید در بیان طلوع خورشید و دست سازهای عرش و آن تند فزان که بر سر سجده

قوله این نقاب شاه فیروزه سپهر بر جبهت شام لعل سینه رخ ز من العروض این قصیده در بحر مضارع مثنوی است
مخوف واقع گشته و زنت مفعول فاعلان مفعول فلان اللغة زین نقاب نقاب اصناف ای شاه فیروز نقاب بر او نه
خورشید باشد باعتبار خط و طبعه یا مراد از فیروزه سپهر عبارت از فلک نیلگون شام لعل سیاه نقاب تشبیه است
اینی لعل سیاه که مانند شام شد و فاعل بر داشته شام است و من لغتین معنی زمانه از منتخب المعنی یعنی برآمدن خورشید
شب معظم ساخت قوله بی مهر شاه یکدیگر روان کرد جامه چاک + شمشیر و کف او بر فرق سر لکن اللغة هر معنی
محبت و یا شایسته معصومه یا توصیفی و روان یعنی جلوه جامه مراد از صبح است جامه چاک کردن کنایه از شوق شدنی
و برآمدن خورشید و تشبیه عبارت از خطهای شعاعی فرق معنی در میان سر و لکن کنایه شکل قرص خورشید بصورت لکن است
المعنی یعنی عجب شاه است که بت است که بزودی تمام جامه های عثمان چاک میکند و شمشیر کف و بر سر شمعان سپهر
و از روشنی این چاق عثمان دید و تلاش کرده جامه های عثمان چاک نمیزند و لکن برینجا معنی شمعان چاک در میان است
قوله هر چه روز از روز خلد چون چراغ که قهر بانه و نکند و دو از وطن اللغة هیچ روز معنی که روز و حرف را از این
و شعله چون چراغ مراد از لعله شعاع و دو مراد از سیاه شب و وطن مراد از خوف فلک المعنی یعنی آن شاه در کلام
روز پنچان خلد مانند چراغ اندید که در سکیاست از راه قهر خود از خوف نکشاید ای آنچه تعلیم بدست سکیاست
و در میکند قوله که صادق تو عتبه این قرص رخساره در مرده روی مازین بی که مزن اللغة عشوه معنی زب
وزن کنایه بخورشید باعث سوزن شعاعی بودن محاوره با لعل در خور و خور وزن و وزن صنعت است تقایق بکار
و لفظ صادق عبارت از بسیار است المعنی یعنی که در در و خدا هستی نام این زن یکدیگر قوله بر لغت باب

منه ساز گوش به برسان غرث است شعله دیده تن اللغة راب بالضم ساری باشد مانند طنبور بزرگ و سکه گاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آموخته اند که گوش کردن گنایه از کمال فهم و بشنیدن همه تن و در شنیدن
از کمال نظر کسی است المعنی یعنی نقد و بصیرت اطلب بیا و عشق آن میباشد قوله چنگ است که هر سو کوئی شنیده
گوش و ز لافری جوی شده که اش از بدن اللغة چنگ نام ساز که چنیده باشد و کند بر یضم کاف عربی و سکون آن
و وقف ال کسر بار و معنی پیرزن سالخورده و گوش اول مراد از گوشهای چنگ است چنانچه می باشد و چون در ظاهر می باشد
بر گهای چنگ عبارت از تارهای است و ضمیر شین راجع چنگ است و حرف ز را قبل از لافری سببیت المعنی
یعنی با و ده یک در ایام سالخوردی و غرض شوی یعنی به نخواست ملاک چنگ یکپیر زن را چون در دست سببیت
سبب که گاهی اوقات بر شتابم و گاهی در میان کنش فراموش می شود و دستور از این کمال است که چنانچه گاهی
چنگ را قرب گوش کرده می دوازند قوله و ف صیت طفلی حلقه گوش طباخه خوار از غرض است خم زده
در اتمه زن اللغة ای و انتفا و طرب المعنی یعنی از اخف و انتفا و طرب است خم کرده و یک سر
باز آمده طباخه بر زخم خواهد زد پس چیزی که مشتاقش از این است و خوشی از این پس نیز از شتاب
از خم خواهد بود و صریح چنانچه هم دیده شد مع از خوف است خم زده اند شاید که حزن و بر وزن تن یعنی مفهوم
و ف صیت سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن این صفت سوال و جواب صفت مرعبه نیز مانند قوله
نای است زردار بر اعضا نشانه دمان و ده ای اندر و نهاده و نه دهن اللغة فی راز و مار از آن گفته
که تارهای مثل طلائی جوی پیچیده باشد و جاب مخرج نوشته که فی خشک زرد سیکر و دونه دمان گنایه بر
فی و ضمیر شین راجع به نای است و ده ماهی عبارت از دیکشتان فی نواز المعنی یعنی فی یک زردار
که دمان سبزه و ده ماهی بر سر نه دمان او نهاده ای این خوراک او است پس شنیدن این بلای بهر
پرنیز کن قوله ساقی است ماه روی در و ده مهر است و نهاده بهر مع بر خوش خوشین اللغة زده معنی
آنکه و نه چنانچه نسبت و معنی دیگر و محل ایام خوش می خوراد و خوشی صفاست بجای خوشین و خوش
و این قیاس از ده ماهی خوش است و نهاده و نه دمان گنایه بهر شتاب و شتاب
معنی خوشی است که در این قیاس از ده ماهی خوش است و نهاده و نه دمان گنایه بهر شتاب و شتاب

و بنا برین ساقی ماه روی مراد از دولت و از اقربای دولت شاهان و دولتمندان مراد داشته قوله زلفیست بر کف
 بهندی به خط از کنار منوشتن فکن **اللغة** کشیده بزنجیر ای سرافراشته و گرفتار بجزیره هندوی بیای شد یعنی در دست کتاف
 که سایه از مقام بلند و دریا ایا جزایر است و خوشین فکن ای علم کل ترکیبی است ای فکند و خوشین بمعنی یعنی الخاطب لب کب
 در دست کشیده بزنجیر است که به خط از مقام بلند خود جایست می اندازد پس این دلیل به احوال قابل دستگی نباشد قوله
 احوال خال زده دود بر تشنه است یا قطره ز لای سیاه است بر من **اللغة** زده دود و قطره ز لای سیاه مراد از خال
 و تشنه و من عبارت از چهره و لای بمعنی کل تیره که از ته چاه و حوض برآید بر بان بیای می نخه قیر دیده شده بمعنی
 یعنی احوال خال نیست که کذا و کذا است پس چنین شئی قابل دستگی نیست قوله این جمله است لعبت طفلان کف نفس
 درین است که شب خیل **اللغة** درین است نیز صفت مراد است که در هر یک صحیح سوال و جواب است و انشا
 به و این عبارت چنانکه در بیات بالا نوشته شد که شب و ساغر و چنگ را با ساقی زلف خال غیر از کس باشد
 و لعبت است که دختران و شیرکان از جامه تشنه بصورت آدمی سازند که فانی البرهان و در هند این گویا مانند طفلان
 کوی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس هستند و زمره باضم معنی کرده و تشنه جزین بکند بازی باشد که بازی
 داشته باشد لیکن او را بوی نباشد و آن بجزکت و سبب پذیرد از برهان خیل بیای مجهول معنی گروه و اهرن برین
 رهنمای بدیهه که شیطان است و دیوار نیز گویند از برهان خیل از عبارت از عیاشان شهوت پرست بلکه درین
 بیت بلفظ لعبت خدشه لاق میشود و آن نیست که طفلان لعبت بازی میکنند پس بباق خود نوشته میشود که مراد از لعبت
 چیزهای بازیست که بهندی که لونه نباشد بمعنی یعنی این جمله شمای مذکوره لهور بازی شهوت پرستان است پس
 یا چنین شیا قابل دستگی نباشد قوله دلخواه خودخواه بجز ذکر ذوالجلال و لجوی خود مجوی بجز یاد و دامن **اللغة**
 دلخواه و دلجو که بمعنی مطلوب معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذوالجلال بمعنی صاحب بزرگبها و ذوالمن بمعنی صاحب
 قوتها چون کبیریم فتح نون جمع منت است در امانند و خدا فی تعالی است قوله جز باجمال شاید قدسی مبارع عشق جز
 باخیال مع شهنش کوشن **اللغة** از هر سه تحقیق سخن دریا بضم اول فتح ثانیست و درین صفت کرد به چایب مع
 است قوله کوشن غایبش از سلطان چین روم و اگر دهمند سر به چشم شده خن **اللغة** ضمیر شین باج شهنشاه
 و ملکان و امیران و دریا با خیال و در کوی و شاعر طبع او بود قوله خیا که معنی خیال است

این سر غزل تو دریه ریان ای صبا ازین **اللغة** ضیاء وزن دیار و دو ساز و نغمه باشد چه ضیاء سازنده و چه
 را خوانند از برهان و سلطان عهد و ادا از مخرج و حرف را بعضی برای است و لفظ را بالایی غزل را است و مضمون این مطلع
 بطریق غزل دانسته مطلع ثانی ای سبیل تو سلسله گفتن بهین علت نه را بار بار بشکر نیز تر زین **اللغة** درین مطلع
 خطاب عشوق است و سبیل مراد از لطف و سلسله معنی زنجیر و دشمن مراد از مهر و هزار بار ای بسیار و شکر زیاده می بین من
 اول هر چیزیکه بر دشت سنج باشد مانند گنبدین تر گنبدین که این تر گنبدین نیز گویند معنی شیر شست نیز از برهان و کشف و انتخاب
 قوله یک در خاک کوی تو آنجا که عرض یافت در وزن اعتبار برآمد نه ازین **اللغة** یک دره ای اندک و عرض
 با لفتح اظهار و من با لفتح وزن معروف است و هزار من معنی بسیار قوله او نگ از سیاقی تو هستی بتار و طالع و خنده
 سیان شفق پرین **اللغة** او نگ بسکون نون و کاف فارسی معنی لسیان باشد که حنت بیلان اندازند از برهان و در سینه
 انجین یا انگنی و چینی که گویند و اینجا محار را معنی اوخته است و سیان معنی کرد و کوهی یا عظمت مراد از سر برقی مایه عبارت کرد
 و طالع معنی بگزید و ظهور کننده و سیان یعنی در سیان و شفق مراد از سرخی لب و پرین بروزن چمن پر دین گویند و این چند
 ستاره است یکجا جمع شده که فی البرهان و اینجا مراد از دندان **لمعنی** یعنی حال کرد تو ای معشوق چنین است که آنگه و تبار
 آوخته است و از لب لبیب خنده چمن دندان ظاهر کنند است و نوز و شعری فرین کلافی سرین هم از لوازم حسن است و
 بادام نیم خواب تو نیم خوابه بلال و شمشاد کل پرست تو همچنان سمن **اللغة** بادام نیم خواب مراد از چشم معشوق چشم معشوق
 را نیم خواب از آن گویند که از راه غفلت عاشق از روی می بیند گویا که غمخواره است و نیم خوابه و همچنان معنی نزدیکی و ملا
 مراد از ابرو و شمشاد یکسر اول نوعی از سیاح است در رعایت سبزه می خوشبوی و فتح اول هم آمده از برهان اینجا از سبیل
 اطلاق کل بر جز و مراد از برگ و دخت شمشاد است که شبهه به طره و لطف معشوقان است و درین بیت از شمشاد و سمن
 مراد است و کل پرست باعث افتاده ماندن بر حسا گفته و سمن مراد از جیب یا ناگوش یا حسا **لمعنی** یعنی معشوق
 چشم تو چنان است و لطف تو چنان قوله چون شسته اندم که لب تاب کم نمو شکل دمانت از سوزن چشم من **اللغة**
 چون شسته امی غر و حرف با بالایی صدمه معنی با وجود است و حرف از بعد دمانت ترجمه من بیایه است و اینجا بیان
 کم نموده است **لمعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دمانت با وجود و چشم من از سوزن کم نموده اندماند شسته
 بلاغتم که شاید این جمله و شش نصیب گردد زیرا که شسته و با سوزن بقیه است قوله بت عورت نگیرم و نصف من

هر چند ناله را بشنود شد بر پیر **اللغة** حرف زبانیست و لفظ هم را بدست **المعنی** یعنی هر چند ناله تنبیه نموده
 در پیر این است و او را بگوید که چونکه او را منظر و محسوس نگردیدم راه نمونی تا لازماً خسته نخواشته بایوس گردیده
 اینکه با وجود این صفت ناله و عشق تو بکنیم و همین نمون کنی عذر داریست **هـ** اینچنان زارتم شد که اجل حجت نیا
 ناله هر چند نشانی داد که در پیر این است **قوله** از چشم مور پس بوم چار صفت کورده از بال پشه پس کند مرغ تهنه کفن **اللغة**
 حرف از دور و جابجاییست در صرغ اول بیان چار صفت کور که مقولاب ضافه است و در صرغ ثانی بیان پنج تهنه کفن
 که این نیز مقولاب الاصافه است و چار صفت کور بضم صاد و همزه کوریکه در هر جانب و الا ان باشد و این ال معنی کافی و بیش
 معنی کفایت و هر دو هم برای صمیمیت و یقین است **المعنی** یعنی باین درجه لا غم که قبر کن در و هر چه از جانب الا ان باشد
 آن قبر یعنی من از چشم مور کافی است و معنی صرغ ثانی را هم چنین قیاس بیکر **قوله** ما نیم خاکه سلطان بجز و پشته تا است
 آب روان بجوی تن **اللغة** حرف و او قبل از خاک از رویه است و سدا بضم معنی استمانه و سلطان بجز و پشته تا است
 بر ای استقامی مانی است و ساکن معنی قیام کننده و روان معنی جان آب مضافت و روان مضاف الیه باضافت
 بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و صفت مطلقه است و در پیر این صفت گرد بوسی ملح محذوف
 بکار برده **المعنی** یعنی تازنده ایم پشته استانه افتاد ایم **قوله** آن نامک نام که شایان و پیراه در رقبه اطاعت خود و کین
 آن **اللغة** نام پدر از شاه روم و در پشته **اللغة** سرین از منتخب وین **المعنی** یعنی تخت دادن از منتخب کشف **المعنی** یعنی ان
 سلطان **المعنی** نام شام روم است که در سن بیدگ فرو سپید است و آن شایان زبان کشید و طبع خود میکند و
 شد کاسه پس سطره او خان کی قباد **المعنی** کلب بکوش خان و الیزن **اللغة** کاسه پسین لام تختانی سید بر خود
 سگم خوار گویند و فقر او گداز و مردم وون است و خوشامد گورانیز گونید از برهان خان بر وزن کان با و شاه
 و ترکستان گویند از برهان و کی قباد و کلب که محمول و غبار معنی برحق و نام با و شاه هم بوده و در ایران
 عهد و با و شاه هم بزرگ تر از و بنود صدال با و شاه هم حکمرانی کرد و درین مان یکبار نوشتند که بجای غیور
 قاف باشد و در فرقه هم حرف قاف نیست از برهان و و کلب پس ترک قاف علیست الی سید کلب
 و قاف علی این و الیزن باشد که بفتح یا تختانی و زار حجه نام با و شاه همین که در و لیر می نیزه زنی معروف
 بود از موند **المعنی** یعنی خان ذواتین از کمال فردشتی کلب بارگاه می لیر اضافت خان

المعنى يعنى باوجوديكه من عن خود كل كسرى شيد لاكن اينجى سبب بلندی مرتبه است كه آن بلندى مرتبه هر چا كه
نميان آيد آنگاه كه شكست با سخن و شمع سپيد كه من عن خود استخوان كسرى يابند و دوم اينكه من عن معنى تمام شدي
با كل سخن و شمع شكست شود قولا تعيت بمرتضى خود فتحها نموده در هم همچون فعل همچون اللفظه حرف مضى مراد
صفيه ياهنى است و صفيه ياهنى تنيع بطورهما لفظ آب باشد زيكه بالفتح صفيه ياهنى است از اوب بتوئي الاخر معنى بوع
و توجه بنبت فتح بفتح معنى لفظ نبوت بان لن معنى زير است و از افتح اول تشديد تان ايل عرب بر احقى كلام بر
مى آرند كه ما بعد ان هم منصوب كنند **لَا تَكُنْ لَكَ اَوْحِي الْكَيَانُ اَنَّ الْعَدَابَ** و لن مضى اول سكوت تان حرف برا
لفظى تا كيه است و از فعل مضارع مضى يادى در كرت مضى يادى ساخته فتح و در چنانچه لن تنيع المعنى يعنى اينجى چنان
ان و لن در هم فعل فتح ميكنند بچون لفظ حرف مضى تنيع نو كه لفظ آب باشد بيا فتحها نموده قولا كه تا در بهار صبح كل زند
سيد مدنه مرغ سخن سراسى نميد چو من چن اللفظه حرف تا بياي نه تاسى زمانى است و در بهار صبح صفا بياست و كل
عبارت از خورشيد مرغ سخن سراسى مراد از شاعر شيرين كلام چمن مراد از خاطر و طبع كه مشتاكلهاى نگين جانى است فاعل
نميد مرغ المعنى يعنى تا قياست كدامى شاعر مثل من طبعيت و خاطر خود ابد يافت دوم اينكه مراد از چمن بزم محدودى با تان
چنان بزم مدح را كه من و ديكم سخن خود ابد و ديديم ايكه فاعل نميد چمن باشد كه مراد از دنياست و مرغ سخن سراسى
آن اى تا قياست دنيا مثل من كسى شاعر است خود ابد و اين بيت در مدح خود است **قطعه** اى مطلع مطالب مقصود كاست
وى مطلع رموز آهې خسته فن و در ميه نه نتيجه چو تو يك خلف زاده تازي بخت مر و طبع اند جازان اللفظه
بالفتح جايى نام شدن و بچام مراد از تمام كنده است و مطالب كبر لا جمع مطلب مقصود معنى مضى مراد و كده نند و
مضاف اليه مطالب مقصود كاست كه معنى مخلوقات است و مطلع معنى جايى برآيدن و رموز جمع رمز معنى راز و خسته فن
معلوفت بر مطلع رموز مخدوف حرف عطف نتيجه مراد از مواليد ثلثه كه حيوانات و جمادات نباتات باشند
و ميه نه نتيجه عبارت از دنيا و خلف جزن برف و زنديك الطوار و صاحب زنتج و بهفت مر عبارت از بهفت
كه ابى علوى گويد شمع چار بن كنايه بار بعد عناصر كه اتمها معنى نمند شمع و بيت تان اى بطله صنعت قيه الاعراض
مشوش است المعنى يعنى اميد و تمام كنده مطالب خسته مخلوقات و اميد جايى پديدان اسرار الهى اى
فن و دنيا از و نتيكه اربعه عناصر و كائنات كسى پديدند و هم نيكه مطالب مقصود معلوفت و معلوفت اى پند

قوله لعل یا ریخته فروزش تر است بی آب باد روی عذ چون چه دقن اللغه حرف تباری استهای نامی است
 و لعل مراد از لب ریخته بالفتح و هم فارسی زاله و مکرر گویند از زبان در بیجا مراد از دندان و ریخته فروزش یعنی
 کندن ریخته ای نمودار کنند و آن آتش تر معنی آتش روشن معطوفت سجد حرف عطف با کلمه عاییه است و
 آتش و آب باوصفت تضاد است و در لفظی آب شتر است که نسبت به عذ بعضی بی آب و نسبت به چه دقن بعضی
 المعنی یعنی تا زانیکه لب طلب نشین ظاهر کند ریخته و دند است روی وی تو مانند چاه دقن بی آب باد
 شکر که از مخز شرح ردیف نون فراغت تمام است و احوالات و معانی تضاد شرح است و بی نامی در
 قصیدهای ردیف با هم ریخته و بیان کن و کوا و تسلیم کن بین ان و شوق و جان کن
 قوله تا تکهای لعل تر پشت بیا ریخته بر روی روز از زلف شک است چرخه العروض این
 در بحر بحر شمنیالم واقع است بر وزن مستفعلن مستفعلن اللغه تنکه بالفتح و کاف بحر بعضی قوس را می
 از زخواه از نقره یا س این مفرس تنکه است از بهای عجم و تنکهای لعل مراد از کوب و پشت میان کانی فلک است
 تا ابتدایه است المعنی یعنی از وقتیکه شد کواکب در فلک داشته اند و در مخفی گردیده چنان متجمل میگردد
 که بر روی شوق روز از لب که سیاه است زلف است شک هر چرخه است و اگر زلف سیاهی به صفات
 ریخته ثانی متعدی خواهد بود و فاعل آن شب باشد بی روی روز شب از زلف شک ریخته است قوله
 در کلام یوسف سیرین لعبان سیمیه خاک سیه زین غم که بر فرق دنیا ریخته اللغه و یوسف مراد از فلک است
 یوسف طبقات یا یوسف سیرین سیمیه که هر یک سیمیه سیرین سیمیه لعل مراد از کواکب است
 زین غم چون لعبان سیمیه در کلام یوسف و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم اللیل ظل الال
 المعنی یعنی دنیا لعبان سیمیه در دایان یوسف سیمیه بر سر خود خاک سیه انداخته قوله نه در رخ بک
 نیاز سیمیه کلمه یک زر و فوطه ته به سیمیه سودا ریخته اللغه نه مراد از هلال است و سیمیه بالفتح و یایی
 معروف و هم عربی نوعی از صریر زر یافته از کشف و در بیجا عبارت از روشنی است و سیمیه کاشته مراد از
 روشنی قلیل که ایسی هلال است و بر از بالفتح و شدید از معجزه اول جامه فروش باشد چرا که بر ریخته و تشدید
 زار معجزه یعنی جایی که گویند از سودید کشف و سیمیه نیاز یا غت چون گفته و سیمیه با اعتبار شکل هلال یا غایت

دیگر تارگان آنها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جاسه نادرخته مثل کمر بند و دستار و دمال امثال آن
 منصفه طلحا و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن شکل فوطه سیدار و یا مروارید مانتاب باشد
 ته به بیاحت نیز اید هر روز گفته و سودا و مراد از سنگی است و بعضی خرمه فروخت لمعنی یعنی هلال در فوطه
 بزار است که کلاه سیاه سیدار و در هنگام سنگی شب یک زرد فوطه مانتاب که ته به باشد پیش خود ریخته و کشاده است
 و فاعل ریخته ماه است قوله این چگ بین مصبوع و ف از بیت مطرب شرف بل ماهی ان گرفته گوهر عضا
 ریخته اللغه اشاره این جانب هلال باعث خمیدگی و مصبوع معنی رگ که شده و بجای این فوطه
 هم یافته شده و مصبوع و ف ای فاخته خورشید را که افزونی و کمی به تعلق بخورشید دارد و یا مصبوع و ف بجو این
 قول گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس از جمله عجایب است که چگ مصبوع و ف باشد
 و بیت معنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره بهیچ ثور و سیوم درجه این بهیچ مقام شرف
 ماه است و تشبیهی به هلال طلا است و صدف مراد از فلک یا هون بهیچ ثور و گوهر مراد از کواکب یا گوهر بعضی از جن
 عبارت از فاخته از نور است و فاعل ریخته ماهی است لمعنی یعنی در شکل هلال بین نظر کن که هم چگ است هم
 مصبوع و ف از تخمیل خانه زهره و شرف بلکه ذات او را مثل ماهی دان که از صدف که کنایه از فلک یا بهیچ ثور
 که خانه شرف ماه است زهره و زینت شرف حاصل کرده گوهر بعضی از ریخته و زهره ماهی آن فلوس که بر بیت است
 باشد خیال کرده و فاخته نیز ستاره بهیچ شکل است بر و قطب که از فاخته قطب نیز گویند قوله موی غول است
 شب یا زلف مغل است شب بهیچ شک محمول است شب درشت و مخر ریخته اللغه غول بود و مخر و دروغی
 غوی از جن دیو که در صحرا و کوه باشد بهیچ شکل که خوانند بر می آیند و مخرم را از ارمید بند نام ستاره است که آن سر غول
 نیز گویند و آن شکل است بر فلک بصوت مری بر پا می خیزد استاده پای است برشته دست است برشته و بهیچ
 چپ سر و دیو چکان بوی گرفته است از بریان غیره و مغل چرخ منبول معنی بهیچ و تاب از بریان و مغل
 و مغل تخمین اید بد حرف است محمول معنی حل کرده و سوه شده ریخته و اینجا لازم است قوله شب زنگی سمین شرف
 چکان روی در پیش و زعفرانی معنی شاداب و یا ریخته اللغه سمین عیالیت ماه چکان کنایه یک کواکب و بهیچ
 ضمیر بین ارجع شب است و معنی بالکسر معنی فتنه و زبوشن آن است شب فریل و بهیچ مری گویند و زعفرانی معنی

تعجب اصناف عبارت از بر تو باد که اندک ناکل نبرد می باشد و دوست محو نوشته که عطفانی معجز شوق مراد است که در
 او ناکل شب در ادراغ او بر کپاره آسمان پدید شود و کلاسه در کاکت این ظاهر است و آب معنی شمع که در هند و کاکت چکانند
 و خیا معنی روح معنی آفریننده و چنانکه داد سخن داده و نخته لازم است و و بیان تو از هر ریز زبانه قوله اطفال بین بین بلب
 در هند و ناختک لب در مهر شان بلب شیر صفا نخته اللغه اطفال زین بلب مراد از کاکت است و بلب ناختک
 معنی لب است و مهند مینا مراد از فلک نیلگون و شک لبی کاکت ظاهر است و بلب ناکت یا بلب ناکت یا بلب ناکت
 و معنی دیگر و محال بهام و شیر صفا عبارت از تو در دوشی یا مراد از ششم و فاعل نخته بلب است و معنی است
 که از بسیار محبت و محنت از بلبستان با وجود خود شیر هم گاهی نخته میشود و صعب بر سخن فهمی و در محله از بلبستان
 همین شب مراد گرفته قوله بین رومی زکی بهم ان درونی این در ورم در خلق شان صبر حدم زین غصه صفا نخته
 اللغه رومی مراد از روز و نکی عبارت از شب و دق کنایه از کمی ورم اشاره بر یاد دق و اشاره آن جایب و می اثنا
 این بسوی نکی و ضمیر شان راجع به خود و غصه معنی غم و اندوه گلو گیر از نکت صفا نام کی غلط از اخلاط اربع است از
 اثر است که ناک ایل او زود می باشد و صفا نختن کنایه از نکت کردن است و چون صفا نختن خود بخود دق می کند یا چه
 برای استغراق سید بند و صفا در خیام مراد از روزی شوق صبح یا زودی روز یا زودی خوردن است سوال
 بدانکه آنچه جمیع شارحان رومی زکی مراد از روز و نکت نوشته است محل نظر است زیرا که بهم و یکجا شدن این هر دو محال
 چرا که بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین بعکس حالا بموجب فهم ناقص خود می نگارم جواب واضح باد که مراد از روزی
 و از نکی بلب یا بلب یا بلب نکت می باشد و ظاهر است بین صفت نختن نمودار شدن صفا از خلق بهر دو نبوت
 میرسد یعنی یعنی ای مخاطب می کاکت زکی شب یا فلک یا بلب کن آن رومی کم ازین این زکی زاید از ان است از خلق
 این هر دو بوقت صبح باعث نمودار شدن شوق صبح کو یا صفا نخته فاعل قوله چون رومی زین سپرده حاملی که
 زکی زود است این خبر از معده سودا نخته اللغه رومی زین سپر مراد از روز یا باعث بودی شیک سپر زین است
 یا رومی زین سپر تغار اعتباری مراد از ذات آفتاب باشد و در خیام مراد از حاملی که در حیوانی است که بصورت مرد
 قائم بدو کرسی منقط بسته و شمشیر حاملی که بهت چنانکه حافظ فرموده و عجز از سحر بنا و حاملی را بهر دو بر کرد و چون
 مراد از داخل شدن اندرون چون است و زکی مراد از شب است بمعنی غلبه بطریق محاوره چنانکه گویند از دست بجانم

و سودا را در سیاحت و فاعل ریخته تکی و چون آفتاب مثل جزا می شود شب سه چهار ساعت گشته در روز داخل می شود
 المعنی یعنی چون آفتاب جزا شد شب کم گردد و در روز پدید آید و لطف اینکه هرگاه در شب شیر را حامل بر گردید زنگی را بر آید
 قوله ان لفظه باقوت سان چون بلف کرد و در آن آه و اوراق کل منی از ان بلوح خبر ریخته اللغه لفظ باقوت
 مراد از خورشید و الف عبارت از برج نور زیرا که زوال تقویم الف علامت برج ثور است چنانکه کسی گفته است از محل
 و الف زو نشان بهار از جو را و جیم از سرطان و غیره بالفتح زمین از تحت ریخته لازم است و هرگاه آفتاب داخل شود
 ماه دومی است که در ایران و توران غیره بلاد ولایت تکمیل بهار گردد و در هند گل خراب گردد و نموداری خزان
 معنی این شعر موجب ولایت این المعنی یعنی آفتاب داخل شود که دید و موسم بهار آید و گلها روئید و میوه ها بر روی
 نمودارند بطریق اولی است که موسم خزان آید گلها از شاخها ریخته بر زمین افتاده اند مگر اول اول است قوله زمین صفت
 تا در بره نقره بعین است بهار از بریا در بر است لوله بهار ریخته اللغه زمین صفت مراد از خورشید و جو در شمال
 محض هم آمده در اینجا مراد از برج حمل و حرف تا اندک است و نقره مراد از روز و غیر عبارت از شب و بجای هم سرشته
 بهر هم یافته شده و هر دو معنی برابر است و معنی دشت صحرا و لوله مراد از قطرات و چون آفتاب حمل آید موسم بهار
 و باران بسیار و در دشت مساوی شوند المعنی یعنی از وقتی که آفتاب در حمل است روز و شب برابر است و از این
 دریا و دشت صحرا بهر جا قطر ریخته اند و بجای در نسخه پر در نصیم دال هم یافته شد در بحالت لفظ ابر موقوف الاخر
 باید خواند و ابر مراد از ابر نیان باشد و حرف عطف قبل از لوله دشت است و لوله مراد از قطرات است اسی از ابر نیان
 دریا و کوهر است و قطرات بهر جا ریخته شد اند و وقت بودن آفتاب در حمل چون بلان بر صدف بسیار و در دشت بسیار
 میشود و زبان رومی نیان میگویند مدت ماندن خورشید در حمل قوله چون کیش تیر از چرم خورشید کمان را در سپر
 منی ز شیر خور قاتل آتش آریخته اللغه کیش معنی ترکش و شیر معنی عطار و کیش تیر کمانه سیرج جوزا که خانه عطار
 است و پیش معنی مقابل و مقابله جوزا با قوس است که در میان هر دو فاصله یک صد شتا و در وجه است
 بفتح حا معنی خورشید کمان کمانه سیرج قوس سپهر مراد از خورشید و شیر سحر کنایه خورشید یا شعاع او و برق مراد
 از گهی و حرارت که مثل آتش باشد و آسا معنی مانند و ریخته لازم است و هرگاه خورشید داخل جوزا باشد شدت گدا
 گردد چنانچه این موسم را در هند و آسا نامند المعنی یعنی هرگاه جوزا سپهر خورشید مقابل کمان گرفته بگشاید مستقیم گردد

سحر نیز در ختم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد و قوله آتش هایت لرزه دار سر طالتش چون ساز دوزار
 آتش شو برین غار از تف حمایت اللغه شایسته لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد طالتش و لرزه باعث
 آنکه خورشید سیب کمزوری نظر از آن منظور میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بطوری آید و سر طالتش و طالتش
 ناشی نام جانور است که در هند سی از انگلی نامند و نام برج آتشت که شکل طالتش و نام درم سواد که سخت باشد
 و در گهای سرخ و سبز مثل باسی طالتش هر شود از کفایه ضروری و کشف و بجا بجا هر هزار با لکسر معنی لغو و چون طالتش
 آتشی و خانه خنثی و بیو طالتش است لهذا نسبت نزاری خورشید به طالتش و نیز نزاری بودن از لوازم است
 و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از بر این جمیع بالضم و در آخر الف بصوت یا معنی تب گرم از منتخب و اینجا
 قافیه خا و ما واقع شده لهذا بالف با فیت لمعنی یعنی جو خورشید اצל سلطان میشود موسم گرما شدت اتم میرسد
 هر سه حرف را بسج در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کمالی یعنی علی المتامل قوله آن آهوی تفتانیش چون گوید در دوان
 ز دواب خون گردد در دوان در جوف غار از خیمه اللغه آهوی تفتان مراد از خورشید است و شیعر عبارت از برج
 و ز دواب رنگ زرد است و اینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه بجا هر سه و ص ح ف که اهل مطیع ز دواب از دوش
 آفتاب مراد داشته و جوف با ففتح شکم و اندرون هر چیز را منتخب غار انوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحول شمس
 نزدیک قلب سردند و اجرات لعل و غیره و جود می باشد لهذا این رنگ زیگان می نامند و بخت لازم است
 یعنی چون خورشید در برج اسد رسد اجرات اندرین سنگ بجا جود می آید قوله در چاه زهر آفتاب ز دواب
 استاب بجا اگر دواب التهاب روی گرا بخت اللغه چاه زهر عبارت از برج سنبه که خانه میوه زهره است حرف
 قبل از آفتاب برای بیان دلوز است و استاب یعنی ماه هم بسیار آمده چنانکه بولوی نظمی فرموده بدزدی که
 استاب و ایضا بدزدش راغ آتشین بنهاد آه من چون بجا استاب بدزد ایضا عرفی است استاب
 شوقی پا پوست دل خود بخورد و بنام زهر فقر و خنک آورد و زین کاب ایضا خواجه جمال الدین سلیمان است
 ازین دقیق چه حاصل سپهر چو از آن نه قرص مهر آید نه کرده هتاب بد و التهاب افروخته شدن آتش و شعله
 زدن آن از منتخب و کمتر و آب التهاب از روی گرا بخت مراد از ساقط شدن شمس گراست و ماه را فاعلی آوردن
 خورشید صفت از راه او عاقله و صرغ اول چنین هم آمده قوله در چاه زهر آفتاب ز دواب بد و بصورت

تجارت اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد بمعنی یعنی آفتاب برج سنبه و نوز را بخ و انداخته ازین بدینست گما
 ساقط شد و هر سه با بر صحیح و حالت تقطیع ساقط میشوند اگر چه در بار التهاج اعتبار است خواه الف از ساقط کنند خواه بار
 لکن بجا میقتضی اقتادان بابت فاعل عظیم شاه مراد از چاه زهره برج دلو داشته نوشته که برج دلو با وی زیست است
 و دلو ز صفت آفتاب است و کشیدن و بر آوردن آفتاب از حبله لازم است و التهاج ترش چون آفتاب در دلو
 تحویل کند آغاز سومی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ما التهاج بر زمین آفتاب در ارد و ما غایت که اب
 التهاج از روی گریخته میگرد و آغاز سر می شود و الله اعلم بالصواب ثم کلام در کاکت این حدی ندارد و قوله نیز
 ز مهر مهر ز کافور را بشک ز تنیک وزن کرده هر بحر زری محابا رختی **اللغة** نیزان مراد از برج نیزان نقطه
 اعتدال است و مهر و ان لک بمعنی محبت و مانی بالضم بمعنی اشرافی و مهر عبارت از خورشید و کافور کایه جزئی است
 کنا به شب و تر باعث خنکی که در شب باشد یا بر غایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده ای برابر کرده و حرف
 قبل از هر بحر حذف است و ز کنا به از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند و بی محابا بمعنی بی منعی
 درین ای کثیر فاعل رختی نیز است و در مهر و تهنیت قصه است بمعنی یعنی بیج نیزان از محبت خورشید و زهر
 شب برابر کرده برگ زری بسیار که دلو و دون خورشید در نیزان باعث همین مقدمه است و قید هر بحر از ان کرده که
 به نسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر بحر می ریزند و چون لعل مطیع زمره از روشن آفتاب رختی
 خطا کرده فاعل بیت آیند در معنی شبه به زری و رختی قوله چون دست خورشید کرم جمشید افزون علم ان
 هر دم از خاک قدم بجای رختی **اللغة** چون حرف تشبیه است بمعنی مانند و خورشید کرم عبارت از مروج جمشید
 نسیم بادشاهی که مقتصدان باو شاهی کرد و افزون فریدن باشد و او بادشاهی و شهبو و بعضی گویند افزون مروج
 است بعضی و القرنین عظم آوردند بکنایه البرانی خواجه و تحریر فرموده که الف درین بر ای وزن شعر است
 است حقا که همین صحیح است و آب بمعنی ابر و فاعل رختی خورشید کرم است و درین بیت صفت گریز سبوی ج
 مروج بکار برده بمعنی یعنی زری محابا رختی مانند دست مروج که خورشید کرم است **اللغة** یا نه نچه را بدین
 احاد و صقرش همقرین بهشتا در ابا است بین زکی و رختی **اللغة** درین بیت صفت سبایه الاحاد و
 زده و التهمه این شعر تمام میگرد که اسم مروج صفت بود و زیست می آید باین طرز که از دو نیمه مراد صمد باشد و چون سزا

و صاحب بران خطا در کافور کایه نوشته و اشارت آن بر اینست

یعنی محبوب منجالی گریان آمد قوله بر لعل غلطان برقیش بر کل روان و فندقیش به و غیر افشان زرقش خاک در ریخته
 اللغه لعل کنایه لب و زریق بالکسر یا معروض و فتح با و قبل کسره یا معروض معبود که بعضی سیماست از منتخب غنیه
 و زریق کنایه از دندان کل مراد از چهره و فندقی لضم اول ضم دال نام میو است و لایستی سرخ رنگ یا بر کنایه شایسته
 و کاهی کنایه از لب یا انگشت خالصه مطلوبه از بهاء عجم و بران و فندقی در بخانایه غیر گشتاده و دست است
 و زریق بالفتح معنی کشتی کوچک بکنایه از لب بران زورق غنیه افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و دریا
 مراد از کشتی و صیغه جمع شین را جمع به المعنی یعنی دریا خالی که زریق لوب لب غلطان بود و لب بدندان میگذرد و در
 ننگستان و در بر گل خسار روان بود و لب بدندان میگذرد و دریا خالی که زریق لوب لب غلطان بود و لب بدندان میگذرد و در
 ریخته بود و باین حال نروم آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زریق مراد از قطرات اسی حال که آمد
 قوله با دوام او بر که نشان عذاب سرگشتان به چکان رومی و ش ازان هندوی میا ریخته اللغه با دوام
 چشم و بر که بالکسر عوض آب که خرد باشد از منتخب و کثره و غیره و عذاب یا لضم مراد از لب صبح و سر که عبارت از کلام
 تلخ و تند که در حالت غم باشد و دوش معنی مانند و چکان رومی و ش کنایه یا بشک کلکون هندوی میا مراد از مردم چشم
 که سیاه باشد المعنی یعنی دریا خالی که چشم نشان بر داشت اسی برانک به دو سخنان زرش می گفت و اشک سرخ
 از مردمک روان بود و نروم آمد قوله از زخم ناخن عجب به از شفق لبه لب تا من با غم زریق لب جان شد ریخته
 اللغه غیب جزین ادب کوشت زیر زرخ را گویند و از غیب نیز خوانند بکنایه از لب بران بجای این لب غیب
 بالکسر معنی غلب انکور که در بخا مراد از خساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از زنی که از زخم حرا
 ناخن بر روید آمده و سلب بر وزن طلب معنی لباس و لب بر وزن ادب معنی ریح و مانند کی از منتخب شید المعنی
 مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق معنی خود باشد پس معنی چنین خوانند بود المعنی یعنی محبوب من زخم ناخن
 که ریح خود کنده بود و سرخی خون که از آن ظاهر شد و کو یا ماه از شفق چایه شد و من این ریح و لب دید جان شد ریح و
 سائر غم ریح و فاعل ریخته صمیرین است قوله کفتم دلت عملکین چرا ماه نوت چنین چرا وین شفته چنین چرا به خاشاک
 اللغه ماه نو کنایه یا بر و در چنین نمودار کننده علامت ریح و الم و رسته پر دین عبارت از قطرات گریه سیم و ماه خاشاک
 از چهره و خاشاک اول سکون ثانی و ثالث بالف کشید معنی خشان خشن و تابان باشد و لضم اول نیز گفته اند بکنایه

و صفت رخشان نیست و درین بیت صفت التفات بکار برده و تعریف این صفت غنیمت می نویسم یعنی بخوا
 کرد که حال بریشان چست قوله نقا که در بزم طلب منست عشقت روز و شب تا تو یاد کردی که این جام
 صهارخینه اللغه نقا اسمی آب دارد و صهاربا بافتح معنی شراب الکوری که از این المنتخب المعنی یعنی این
 معشوق جواب داد که من و طلبی همیشه هستم و تو یادگیری عشق میانی ازین رشک بگیریم قوله یاد آرد
 نوشین لبان چون گل چاک لعل خزان و آن مثل مرغ خورشید از روی زیارخینه اللغه این بیت و تیر
 مایه بقوله محبوب است و یاد آرد اسمی نعیم بدان و نوشین لبان مراد از صوب لبان و مثل مراد از زلف و مرغول المعنی چا
 المعنی یعنی معشوقان مانند گل در خاک و در موسم خزان نعیم اسمی باندک صدقه اجل در خاک خوانند و در موسم
 یاد آرد معنی یاد بکن اسمی از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک افتد در موسم خزان اجل و آن زلفهای لطیف
 نیز دور و موقوف شدند پس اینها مانند زلفهایم خوانند قوله گر بایت جام طرب ساقی وحدت طلب
 کان میشود بیدت و لب کلام جاها ریخته اللغه جام طرب مراد از عرفان ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی
 یا ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ذات مادی کل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی چون دست و لب که
 ظاهری هستند و کلام جاها که باطنی هستند ریخته میشود یعنی ضیای بظاهریست و بر اطن است آری نشان
 شراب صال یا بطاهر کول پوشش و باطن روانی عالم بر روشن باشد قوله آن باو بی چایه دان و آن شمع
 بی پروانه دان و در کلام هر یک گانه دان و بی محابا ریخته اللغه باو مراد از شراب فان و بی چایه اسمی بهیچار و
 بی چون شمع ظاهری اکثرت پروانه تاریک می سازد و ایند اسکیو که شمع جمال کبریا با وجودیکه جمیع عالم پر از است
 چنان روشن است که گویای پروانه است و کلام معنی طلق و بی گانه کسی از شراب حصول درین و بهرند شمشیر با
 و ضمیر زو راجع بیاده و بی محابا معنی بی نیای و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدت همه است و نسبت دان
 این معنی موافق مقام نیست پس گانه مراد از عارف باشد که از اسموا الله بیکانه و باحد ایگانه آ قوله میدادیم
 آن صم و زوز عینه و میدادیم و زوز عفران آب بقیم از چشم شمشیر ریخته اللغه حرف یاد در صمد اول بیت و میم
 معنی شرم و هر خطه و نقطه و عایت عینه و محل الهی است و زعفران مراد از چهره زرد و بقیم فارسی شمشیر قاف
 یزدان المسمی آمده و تحقیق است که درینکه این صمیه نامند و در بنجام مراد از اشک خونی که در حالت خجالت باشد

و شهادت اول و فتح لام چشم سیاهی گویند که مایل بر خن باشد و جواب مدح و چشم شهادت قلب افشا فرموده معنی
 شهادت چشم هم کلامه و حرف و او بعد هم حالیه است بمعنی یعنی آن مطلوب نصیحت را سبب و عالم چنین بود که سیب
 سینه که از سخنان او پیدا شد بود و خطه که به فونی کرد و دوم و دوم اینکه برای آن محبوب اشکاف فی سبک است و بین
 سید او قوله با فتمش و بر چو چنگ من در نوازش او چنگ و صد غنچه زنجیر رنگ از شکاف با خنچه لافقه لفظ
 نوازش است و آنست که نسبت به محبوب پانی و صلح و نسبت چنگ بمعنی نواختن و رنگ بمعنی مانند و صد غنچه زنجیر رنگ
 مراد از کثرت موهایی زلف است و از شکاف بیان آن غنچه زنجیر رنگ است و در پارچه ای دراز تا با بود و در چنگ
 و چنگ تخمین خلعت بمعنی یعنی او مانند چنگ و قبل که رقم و مهر پانی و در سجوی از یکدیگر و او از من چنگ بسیار و حال او
 جهان بود که زلف در پاکشان بود و دوم اینکه غنچه زنجیر رنگ را در از سویی زلف و شکاف و از زلف باشد اصح باشد
 زلف برکنده و پارچه و این بسیار است قوله گفتم منم بر روی آشفته ترا سویی تو ای از شب گیسوی چشم
 رخنه لافقه بر روی روبرو و در شب گیسو افشا تشبیه است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از برام و زار
 قطرات اشک بمعنی نام منزل از منازل قدر محل ایام قوله بکریست خرم سیر همه مسیح جام زنده خون دل بر نم
 در پای تر سارخنه لافقه سیر بالکسر بمعنی عادیها جمع سیرت و مریم سیرای زانیده همیشه و ن شوم است و صبح مراد از
 شراب و فانی از نشه خود مرده دلان احیای ابدی می باشد و مهند بخام را از جامی رو دوت و صندیر شبنم را بجم
 و چون اول خمر را می گفتم لهذا شراب خون دل می گفتم و ترسانام طافقه آتش پست و ریخا مراد از جام زیر که او نیز
 آتش شراب در شکم سیدارد و پستش بنیاید با از آن باعث گفتم که مثل قوم عسی شراب میوشد پای تر سار بمعنی بیایه شراب
 خوری بسیار بی تکلف است بمعنی یعنی خمر یک بکر مریم صصال است که مهاد سجای او جام زنده خون دل مریم همین
 که در پای تر سارخنه شد است و رخنه لازم است و اما آنکه بجای بکریست نخته نکر است بنون گرفته در توجیه آتش افکند
 با و پچای صریح میا زنده الفرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی هیچ قتال قوله جام است عسی بی کمان
 بل بهر نوز و خیم جان مرغ گلشن از دمان با قوت حمر رخنه لافقه جام را عسی باعث زنده کردن مرده دلان
 گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلشن بارت از صراحی شکل مرغ باشد و این تلخیص نقبه عسی علیه السلام کرده که در نسخه
 مرغ از گلخنه برانیده بود و قعد آرا و آموش نمود و بود و آن شیر باشد و حمر بالضم رنگ سرخ را گویند با قوت

مراد از شراب صندیرین راجع بجام فاعل رخیته من کلین است بمعنی جام بیشک نیست بلکه رخیته کلین بر این
 صبر و جان با قوت حمراز دهن رخیته است پس جام و بجا بل رخیته بکسوف و مخفف اینک بمعنی اکنون نیست
 قوله شکل جاب از روی می چون بر کل خضای می نویسی آتش بر فرق وی صد بخچه گوید رخیته اللغه در کل خضای
 تشبیه است و صندیر وی راجع می است و بخچه بای تخانی بمعنی زلاله از بران درین بیت چون جاب بر سر می بدو
 تشبیه داده بمعنی یعنی صورت جاب سر شراب چنان بنظر می آید که بر گل خضای مطلوب عرق آید است بعد
 مسکویه که شراب یک آتش است و بر سر آن آتش بسیار زلاله رخیته نشاند و رخیته لازم است بعضی این بیت را بتبدیل مصرع ثانی
 از بیت مابعد نوشته ع من آتش بر فرق وی از صهب بویا رخیته + دی نام بایستانی صهب خضای صهب صهب
 بویا یعنی شراب کلای رخیته یعنی شکل جاب از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شد بود مانند عرق بر گل خضای صهب کلای
 بود و من آتش شراب که نمای بگری است بر فرق رخیته بود هم ای از تو نوشیدن شراب بر سالی ه دی بی نیاز و بی دانش
 قوله ساغر جوی در قشایان پنج ماه نودان هر دم شفق از دمان روز تماشای رخیته اللغه بویا خضای صهب
 در اینجا مراد از قطرات شراب بوقت می نوشی از شراب می افشانند پنج ماه نوکنا از پنج گشت دست ساقی که در حالت
 گرفتن جام باعتبار خمیدگی صورت هلال مسکویه بود و الا ان گفته که اول ساغر را تغییر کرده و ماه سرخ السیرت و شفق مراد
 از شراب کلکون در روز تماشای روز جشن بار و عید فاعل رخیته ساع است بمعنی یعنی ساغر شراب باعتبار دور و شفا
 مانند است و عبارت یکدیگر قطرات بر این نشان است پنج گشت دست ساقی دران روان است پس آن غم هم روز تماشای
 شفق شراب از دهن رخیته و بعضی بجای چوبه سته خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهند بود که ساغر مبتدا و خور و شفق
 و برین صفت آن وصف با موشو خود رخیته خبر مبتدا و مذکور است و عظیم شام نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب شرح نوشیدن
 و ساغر لایا دارد و تماشای دارد و کلامه غیر ازین معنی بی معنی هم نوشته کترین مولف گوید ابیات قبل اسقوا محبوب گشتن بعد از چاکل
 بلکه درین پنج بیت ترغیب بطلب سحاب است آب نوشی بود و در سه چهار ابیات با بیا این سخن تعریف مخاطب است قوله یا هم چاکل
 سرشته تر از خنجر است ای آتش باورت آب رخ رخیته اللغه خبر مراد از زلف و آتش با و مراد از لب کلکون نیز تماشای
 با و مراد از کلامم آب یعنی آب و صندیر کلکون لایع است بمعنی آب هم در اجتماع از لایع صفت قضا و بکارفته رخیته لازم است
 بمعنی یعنی ای موشو یا چاکل در تو از زلف تو پشیمان شوم دوم اینکه مراد از آتش حصه است در با و آدای می تیری آورنده

چرا که آتش پیمایی با دین میسر و قوله بلا آن بنی نکر و چنانکه آن کل نکره چون من مدعی بل نکر از شوق او گرفته
 اللغه لاله دکل مراد از چهره و بنی و چنانکه عبارت از لطف و دود و مراد از بسیار و طبعی و عشاق و عواید و کثرت
 او از است از برهان او از ریختن کنایه بکثرت او از ناله است زیرا که ریختن اکثر مقام کثرت است و معنی یعنی معشوق تو چرا
 که میبینی بلکه شاد باش که الله تعالی بر خوار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو ناله ساخته قوله غالت چشم
 کافر است که چرا و مردم درست یک نعلی آتش است آن لاله ریخته اللغه چشم است یعنی بختیگر مردم معنی ادب میان یکی
 مراد از خال آتش عبارت از چهره و گلگون چون خال جزو لایفک چهره است و آتش است گفته لاله معنی غلام چون اکثر
 غلامان سبک و رنگی و جوشی باشند لهذا عبارت از لاله مراد کاشته و مضایقه است که لفظ عالم باشد معنی یعنی
 محبوب خال خوار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از جور که دانی کسی رها و نجات نیافت باز او را بشیوه و کباب میکنند
 که آنحال یک نعلی آتش است که آب از مرد و کال لم ریخته تمام دنیا را گریان ساخته قوله لاله و مراد از شکر و ناله
 بهر روزه من پیل لاله که شاد و لاله ریخته اللغه شکر مراد از لب شکر و در بر وزن که جمع ذره معنی مراد از دیدن کلان و سخا
 مراد از دندان و پیل لاله بر وزن میر لاله توده و ضربی کنایه از عظیم و بلند چشم است و مراد از برهان ای بقدر
 پیک مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه و الامر از مدح المعنی یعنی ای معشوق شربالای تو از شکر قبل در
 دندان نهاده یعنی خاموش شستی پس اشعار و مدح و مدح شمار کرده ام و درین بیت صفت کریمه و بی عیب مدح است
 و چون که اهل مطیع بجای از که نسخه سیم و در نوشته خطای فحش کرده قوله سلطان محمد که طغی گرفته و جوهر چشم
 شبه طشت زر در پای مصیبت ریخته اللغه در جوهر صفت تصاد است و شبه فحش یعنی رنگ سیاه که براق باشد
 و در نه آنرا پخته نامند و ریخته مراد از داک چشم طشت از عبارت از چهره و زرد و شکر که از خوف مدح گردید و مصیبت
 معنی روشن دور با خنجر مراد از انگ صفت و در جوهر صفت طباق است و فاعل ریخته چشم معنی یعنی آن شاه سلطان
 محمد است چنانکه سلطان محمد که چون خنجر تمام عالم است و خود ساخته و شکر از راه شکر حدیثات زبان گردید و مطلع است
 ای دست آینه ای هم زبان پنج دریا ریخته و تیغ شرارت هم بر جان اعدا ریخته اللغه درین مطلع لطیف صفت اللغه
 مدح زانی سراید و هم معنی دریا و پنج دریا عبارت از گشتان و عربت خنجر تیغ و در شرارت هم است و شمشیر یا شمشیر
 المعنی یعنی تیغ دست تزیین کثرت میثاق دریا از لاله ساخته و تیغ تو شرارت هم بر جان دشمنان ریخته و جان

اینها را سوخته قوه و طعن خشک و شیمان زدنش از آب روان و در چشمه نوک سنان در مفاصل ریخته لایحه و
 و ریخته مخرج است و آری این عبارت را نیز عایت ابداری و روان و مفاصل حرکات بسیار و در زوایای نوک سنان از آب
 کثرت ابداری شقایق چشمت به اوده و مفاصل بالضم وقع فاصف مفاصل یعنی نگاه و در اینجا مفاصل که لفظ مرکب است
 محذوف است و سقوط تالیفات فاعله بهر حال و درین عبارت چنانچه سوا مفاصل و در آخر آب صفت تصانیف چنانچه
 زدن آتش از آب روان ریخته چون آتش آب روان هم یافته شد و در صورت تنوع مخرج بر آب با نوزدگی خرس حیات اعدا آتش
 و باعث ابداری آب لایحه یعنی تنوع تو بگوئی خشک و شیمان چنانچه است و در نری و روان و آری است و در صافی
 روان و محمول است که آتش قوی است یا خشک بسیار یا شایسته نری بگیرد و تو در چشمه نوک سنان و که گاهی از حیث است که
 مرکب مفاصل ریخته ای چنانچه نیزه تو بیا که گاهی که نکند مرکب مفاصل نمی تواند کرد قوه قهرت چنانچه ریخته فرق خرج ریخته
 سوزن زرب بگذاشته از حباب عسی ریخته لایحه آخته بر وزن ریخته میرن کشید باشد خواه تنوع و غیر تنوع بر زبان حرف
 و اول ریخته خدفت و فاعل آخته و اندخته قهرت و هر دو فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عسی علیه السلام که ماله قفا
 ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه فی جاف تفصیل نوشته شد و تف بالفتح معنی حرارت و گرمی از برهان المعنی یعنی هرگاه قهر
 تو شمشیر کشی فلک اندخته خدایان ظهور حرارت از روی گردید که سوزن عسی که خسته از حیث ایشان ریخته شد قوه لطف قهرت
 ختم شد و در عالم شد و احراق و درخ که شد و اراق طوبی ریخته لایحه معنی است و غیر بالفتح و یا می تخمانی شد و کسور
 و اندر آری سحبه کرانه هر چیز و مکان از شخب اصل و بجای خیز ریخته خیز معنی طلقه هم و ریخته و چنانچه عالم عبارت از فلک
 باشد و شد و هم معنی ریخته است و احراق بالکسر و ختم و سوزانیدن بلکه افی المنتخب و الکثر و کم کاف تاریک یا کاف
 نیز بسیار است و درین بیت صفت لغت شمر مرتب بکار برده و در لطف و قهر صفت تضاد المعنی یعنی چون هرگاه
 و قهر تو آینه در عالم فتنه از لطف تو سوزندگی و درخ موقوف شد و از قهر تو بر گهائی سخت طوبی ریخته قوه غریب است
 آراسته گرد از جهان خاسته و خورشید چون به کاشنوشن احضار ریخته لایحه و بجای غمت سب ریخته ز رست به هم یافته
 و گرد معنی بلاق و ریخته و ریخته معنی پیدا شده و غیر شریح بخورشید که فاعل کاشته است و ریخته لازم است المعنی
 یعنی قهرگاه بر عزم عدو شمر است یا چنانکه سب و در در زمین است ای در ثبات از خوف و همت بحالت خورشید
 بلاق کاشنوشن از احضار ریخته شد و می رسیدی نور و آب کشت و هنگام قیامت بکارگرفته قوه کشت و تابش

داده با بل بحر و بیست تباشیر ظفر شرفا و غراب ریخته **اللغة** تباشیر چیری باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و از آن
 در شانی هندی برمی آورند از بران و در هند این را بنبلوچن گویند مقوی جگر و دافع ریح و الم است و در تباشیر نیز اضافت
 است و تباشیر نانی یعنی تاب و شنی و شرفا و غراب الف ای قلم مقام بنویسند بصب است چرا که مفعول فیه باشد و اصل شرفا
 غراب بنویسند و بعضی آن در شرق و غرب و در جنوب و شرق و غرب صفت مطابقت است بمعنی ایضی کلک جمع بجهنم بری را
 بنهند ساخته و تنه تو تمام شرق و غرب باطل خود کرده و بجای این شرفا و غراب بر وزن فعله بضم فاء و فتح عین جمع شرق
 و غرب هم دیدند و عظیم شاه بجای ایل نسخه عمل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر دیو صحر
 ای جواهرات و دیا می کافی را روشنی قوت دل او بفضیض حروف و کلمات جواهر نگار خود تم کلامه رکاکت این
 برین از بیان است **قول** اندومی رنگی حسین از شام رفته سوی چین در پیش تو در شین بر سر رایت **اللغة**
 قلم را رومی عبارت پیچیده بود و بخول طلایی رنگی حسین باعث الوده بودن سر قلم جدا گفته و شام مراد از دوات و چین
 عبارت از کاغذ و شین بفتح معنی گران قیمت و در شین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و سارا بمعنی خاص
 هم آمده است و ز سارا مراد از کاغذ و ز در اینجا کسایت بمعنی ایضی آن کلک یک می رنگی حسین است که از
 شام سوی چین رفته است و در پیش تو در بای قتی بر زغال ص ریخته است **قول** بر سره جوان ز زینیه تیر او
 شیر ز قیر طفل بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته **اللغة** مه و شیر مراد از کاغذ و زینیه تیر عبارت از قلم
 پیچیده بودن بوق زرد و او تیر پاکیزه گوشواره آگوند از بران در اینجا مراد از حروف و قیر رنگی است سیاه در اینجا مراد
 سیاهی و طفل عبارت از همون قلم دیده قلم کنا به از شگاف و سوراخ قلم و سودا سیاه کلمات و **قول** که آن زرد و سیاه
 رقص شد بر روی ماه چون ماه نو در دست شب ریخته **اللغة** زرد و سیاه عبارت از قلم مرصع کاه
 و رقص بمعنی رقص کننده و معنی نام ستاره که در میان تنین فلک افشاند در محل ایام است و صبح مراد از کاغذ و ماه و فلک
 بقلیم باعتبار یکی و پیچیدگی بوق طلایی شب و از حروف و کلمات بمعنی ایضی آن زرد و سیاه قلم بر روی کاغذ
 در حالت کتابت رقص شد ماه را در تیره خود گرفته گویا که در پیش تو که قرارگاه ستاره رقص است در آمده تمامی از آن
 خود ساخته باز آن قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح شب ریخته دین از جمله تعجبات است **قول** ای یف خوشی چه
 ای ازین ایش چه بهر فعل تو بر روی هزار و زغ غار ریخته **اللغة** خوشی که چه او را بر خوشی که باشد یا خوشی که

چهره او باشد یا هر دو خود خورشید شد باشند و از تن نفع را نام میگویند این از لشکر منوچهر که در تیر اندازی قلیبر می داشت
 کذا فی البرهان و از برش وزن مهورش ناک خ سپید در هم تخته را گویند و سپی لفظها مخالف زبان است بکذا
 البرهان و در بارش هر نیز که تخته سپید چهرست و مراد از سه بلال مضاعف لفظ فعل محذوفست که لفظ باشد در فعل باشد
 تشبیه است بلفظ اضافت آنکه از لایمی هو شائع است حرف از در اینجا معنی است چنانکه در مصرع ع کاویم اخیل
 گرد تمام و غوغا معنی جنگ و نخته لازم معنی یعنی از میخ بلال بر فلک نیست بلکه روز جنگ بیاعت غایت
 قوت است فعل از هم او پدید بر وی خورشید نخته شد است دوم آنکه نخته متعد و فاعل آن باشد مفعول آن حد
 که لفظ خود است و بجای از نخته روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا معنی شور باشد ای فعل است بر وی خورشید
 از روی شور و بلکه خود را رسانید سوم آنکه با فعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود را بر سر و قباب نخته ای
 در آب تاب شهرت مقابل او گردید چهارم آنکه مضاعف لفظ روی ثانی که لفظ خود باشد محذوفست ای با فعل تو
 بر وی خورشید از روی خود شور نخته ای مهر روشن دیده از کمال حسرت آه کشید عاشق گردید و مصرع تاخیز
 هم آمده فعل تو بر وی شب در روز غوغا نخته به و این صافست و دوست محمد ماه نو میون معنی بلال نوشته
 و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا بیت کاشن نشان آن فرست به و مصرع از زخم دست
 انجم جز از نخته اللغه کوه تن دریا بیت هر صفت است و دریا بستی او بیاعت سو که مخرج و نشان آور
 ای قدم ادلیل نشان تشن تیر قناریست و آذر مراد از تیر می جلک و بجای نشان نخته لبان هم آمده ای قدم بستی
 است و تیر قناری و از زخم دست ای از زخم نازبانه که از دست مخرج خورده باشد معنی یعنی آن آب صفات
 مذکوره موصوف است و جنگ از ضرب نازبانه تلخ ش حبه و از سبب بازنده پاها می و کوه کبک بیج جز از نخته و
 پشیمان کرده دوم آنکه دست مراد از دست است باشد هر و پای پشیمان باشد ای معر که از زخم هر و پای پشیمان و انجم از
 جز از نخته سوم آنکه زخم دست با معنی زخم نازبانه باشد و چون زیاد و پیکر است در اینجا مجاز امر او از هر و پای پشیمان
 پای پشیمان است مخرج باشد که پیکر است و یک پیکر است و با هم تخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم
 نازبانه چندان جفت و خیز و تکان بخورد که عرق از پای لایمی نخته چهارم آنکه از زخم نازبانه چندان شمنه آگشته که پایا
 عرق کشد قطرات خون از آن جگه خیم یک بجای کاشن نشان آذر نخته کاشن میان آن نخته شده و عیادت از زخم

و همواری و تشنه را در تیر قماری جلدی یعنی نرم قماری و در میان تیر قمار است چه جای تیر قمار است که ششم است
صفت ششمی هم می تواند شد و جای تن نخه کوکن اگر نصف شمشیر باشد و در پاست یا عث مانند در دست مدح که در شش
باشد در پاست و آب شمشیر است نشان یا عث سوزانیدن خرچات مخالفان گفته یا شش نشان بهیت خوریزی الی شش است
یا شش میدارد و در بیضوت مضاف الیه دست که لفظ مدح باشد و در پنجم مراد از قطرات خون و جوار مراد از ذات ششم
که بحر رسیدن مدح و در یک سبک و یعنی آن تیغ در جگه از نرم دست مدح بر وجود دشمن رسیده او را و د باره کرده
از آن گردانیده و خلاصه تقریر خطاب مدح نیست که جای کوکن نخه که تن اختیار کرده این است و صفت ششمی شمشیر
کوئه تن یا صفت ششمی و سنگینی طایفه پیدایش این از کوئه یا بر عایت تشبیه تن بیکوئه گفته و در شش شمشیر جاکل دارد و پس از
جوز انجم چنین گماید است از شوکت و صولت کامل که سرخجام امو محال است و شوار عاید تم کلامه و عظیم شاه در حالت ششم
کابش میان آورست نوشته که ذات بار شاد ذات آن است که بر سوار است تم کلامه که در تیغ لفظ گوید که اسوار قیاس
و یک قیامت تازه اینکه مدح را در میان شش گفتن بعد از عقل و سخن نمی است قوله قصر ترا صفت آسمان کسری و شش
زان که در حیرت هر زمان طلاق کسری بخت اللغه کسری بر زن نقری بیا می چول ای یک کسری که معنی یک ریزه باره
در آن معنی از این طلاق معنی بیا می و کسری در آخر الف بصوت یا لقب شمشیر در آن و لقب بیکر ملوک فارسی است این لهذا
جمع این کلامه می آید بکنایه فی الخیا بان خان آرد و در بخت لازم و جناب مدح فاعل بخت گردان نوشته و در صرع اولی
لفظی است المعنی یعنی صفت آسمان شش آسمان قصر تو یک ریزه و پار است از این سبب بر قصر نوشته و آن که در حیرت
در بخت طلاق کسری آن بلند می آید حیرت قوله چرخ برین عصمت روح الامین در خدمت بهادر و بران
برامج ادنی بخت اللغه چرخ برین مراد از عرش و عصمت با لکسیر از دشمن خود را از گناه در بخار او از نیا و روح الامین
فرشته امانت دارد و لقب جبرئیل است و براق است معروف در بخار او از سبب مدح شش با لکسیر یعنی در بخت شوکت و در براق
اضافه آفرینیت و ادنی بالفتح قریب تر نام شمس که حضرت صلی الله علیه و سلم شمس را بدان رسیده و وقایع
او آفرینی باین طاق است المعنی یعنی عرش الهی و بنا است و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب تقدیر است و غبار یک
شوکت تو برین رتبه او ادنی بخت است تو بر وجه او ادنی تقاضا می یابد و المعنی که در خصوص این آیه و بیا بکار برده و که خود خود
بالله من شمس و سبب است اعاننا قوله در سخن بارت کسان صفا زده موسی نشان مایه طور خست بچکان و در بخت اللغه

با معنی بارگاه از برهان در کشان حال است از جانب موسی شان جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
 و طور با لفظ نام که مشهور است و در طوخت اختصایابی و یا سی تجلی را بحسب تفسیر الف بدل کرده با وجود این چنانچه اصل را
 و تماشای تماشای خوانند **لمعنی** یعنی در میان بارگاه موسی و شان امی سروران بر جلال حال سرکشی بر استاده اند و این
 معلوم شد که شک بر طوخت تو جلوه خدمت در نه بدین و بن تجلی الهی موسی شان در اینجا آورده **قوله** در شان
 ایات کرم بر خوانند انواع نعم در جانت **الواقدیم** **اللغة** انواع بالفتح معنی اقسام نعم بالکسر فتح تان
 جمع نعمت و قدم بر وزن نعم معنی پیشگی ذات **لمعنی** یعنی لشکر کرم و شان و نعمت ها بر خوانند و از این پسگی بر جان
 امی پنجه ترا عطا فرموده **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف در یافتن **اب** سلاطین جهان یا **یریه** یا **یرحیه** **اللغة**
 مهدی بالفتح سر و مهدی آخر الزمان نام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و کف معنی دست
 و معنی دیگر در محل ایلام و دریافتن امی یا بخش **لمعنی** یعنی ایامی که در زندگانی دین رسول مقبول صلی الله علیه و سلم
 مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آید و پادشاهان **یریه** یا **یرحیه** **قوله** از شتری **الکثرة** و بر خبر حضرت
 مهرت چو برهنگین سعدیو فاریخته **اللغة** شتری نام ستاره سعدی که که قاضی فکاک است بفر بالکسر کشتی که در میان
 وسطی و حضرت و فقر بالکسر است خرد و ازین گویند و هر اول بالکسر معنی محبت و آفتابانی بالضم و سعدیو فاریخته
 و تشدید فاریخته معنی نیک بختی بسیار نام ستاره شتری نگین مضی اطراف سعدیو فاریخته افتاد از حرف نو که بسیار
 آمده و مهر بختی بکسر هم معنی کثرت پیدا شدن لغت است **لمعنی** یعنی چون محبت تو بنگین شتری پیدا شد پس از این
 گرفته و فقر بکسر گزین زینب است بکن و بجای خبر اول لفظ فقر که مضایق می باشد هم دیده شد و فقر اول از این است **موقفا**
 بر نگین بختی بخت از آریسته کردن کند اندین لفظ موقفاست بنگینه انگشتی مصحح اول و از مصحح ثانی شرط است یعنی
 چو محبت تو بنگینه خود لفظ سعدیو فاریخته اندین پس اختیار در محبت سعادت است که از شتری انگشتی بگیرد و از
 فقر خود اختیار کن **الغرض** سعادت هستی و در امضا حکومت خود را بر سعادت هستی اهل مطیع هر دو مهر را بضم نوشته مهر
 فاعل رخیته قرار داده و نگین بر وزن زمین بنا فاعلی قانی تمام پادشاهی و وسطی بفتح بختی و نام پادشاهان مناسب نگین موقفا
 بسیار تم کلامه در حکایت این مین از بیان **قطعه** تلمیذ درین ملک که سنجاق دین بر صده عود شب شان و
 بانوا فلک بکران اوچ سما میدان تو و قدیمه یوان **عشر** معنی نخیته **اللغة** حرفی برای انهنانی بانی است و یوسف زین

مراد از فرشته سلب جزین طلب یعنی لباس جامه گر سیاهی زین مراد از صبح کاذب دم گرم گویند رخ زینت یعنی
 و سیاه زینت صفت گرگ است و صدره بالضم یعنی سینه پوشش و معنی گرفته خرد و پیرین غیمه از منتخب غیره و عموماً سیاه
 که نسبت دارند و بچوب عود باشد و این صفت صده است و در صدره عموماً شب اضافت بیانیت و انشاک اینجا مراد از سیاه
 باقطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیفه ماضی است باز و یاد های هوز و بجای صیفه متقبل صیفه صفا
 بیاعت یقین آورد و دیگران معنی سبیل صیفه و خوب از برهان قبه بالضم هستند می گفتم مانند ش و ریخته ثانی مراد از
 نخل تند و زرد گردید است المعنی یعنی تازانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیاه زینت صبح کاذب برسد و سیاه شب
 کوکب بختی که کب بوقوف و دور گردید باشد و این تازان قیامت خواهد بود و تازان قیامت فلک است و کب کب نوای برین
 نواد و آسمان میدان جو لاکری نواد و از کلس مکان قیامت عرش علی شمرند و کب مراد دوست محمد از گرگ سیاه زینت آسمان
 داشته خطا کرده قوله فصل که از فرمان او میرن شد خاقان آسبخ دیوان از شعر غریخته اللغه فصل کلام
 بافضل الدین خاقانی که حسان عجم گویند شش آب معنی آبداری و رونق و آب و غر بالفتح و تشدید معنی روشن و صغیر
 اوج فصل است و صغیر این اوج تصفیه خود است و اگر ریخته مقدس باشد فاعل او مصف خواهد بود و اگر لازم باشد
 است است و خاقانی هم درین مورد صغیر تصفیه گویند و تصفیه تصفیه خاقانی برین است بلکه تصفیه از آسبخ
 تصفیه در بیان آمدن شب و کوکب و تشابه آن گریز بهج سلطان و مران قوله

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه گرفت عرصه اقلیم هند سیاه العروص این تصفیه در بحر محبت متن مخبون
 مینع و زینت مفاصل غلاتن مفاصل غلاتن اللغه بیاعت بودن و شب سلطان هند گفته و هند
 از شب یا فلک نیلگون و سیاه عبارت از شعل یا کوکب بعد از شام لفظ کن خدمت المعنی یعنی اسی
 مخاطب شام کج ماه و کوکب برآمدند قوله ندای چرخ هند قبابی مرادید که تاجال پوشند ترک زرد کلاه
 اللغه هند و بواو نسبت است و دارند هند اسی سیاه رنگ اینجا مراد از شب قبابی مرادید که تاجال پوشند ترک زرد کلاه
 که کوکب و ترک زرد کلاه مراد از ترک کلاه زرد خورشید بر سر است یا شکار اعتباری خود مراد از ذوات خورشید
 المعنی یعنی تازانیکه زرد یا خورشید پنهان نشد کوکب دارند قطعه نمود جوهری شب بیشتر می سودا
 زهر آنکه درست زرشند بگاه از زمان صبحان در وقت شب یا شب است که بهرست زرش صبح قیامت

اللغه جوهری شب کلاه از او یا باعتبار کثرت انبوسی که الکب است شب او داشته شود و در لفظ مشتری شب است که
 که در اینجا هم معنی خرید و هم معنی کوبیدن است و سودا در اینجا معنی خرید و فروخت و معنی نیکی نیز بطریق این است
 و درست زرد را در غرضه صنمیه یعنی باج مشتری است و هند در اینجا استقبال است و فاعل آن تصادق و بکار معنی دارد
 و زمان معنی زمانه و ضمان ایضا می شود و مجازا در اینجا اطلاق سبب بر است و از جهت در بابی تنگنری
 بعضی نقصان در سود و نقصان صنعت تصادق است و صنمیه این چنین تر باج مشتری است و اگر صبح را موقوف بخواب
 و صادق صفت گوید که لضم کاف فارسی است و از دست نیز می تواند المعنی یعنی جوهری شب مشتری معنی دارد
 برای آنکه بوقت صبح کار بر از آن تصادق در دست زرد خرید با او خواهند داد پس آن درست زرد را مشتری می خرد
 لکن مشتری درین باب تنگنری نیست زیرا که در میان چیز که درین وقت موجود نیست چگونه میسر باشد تنگنری را به ضمانت گفت
 که ای مشتری در سودا شب نقصانی نیست زیرا که بر او در دست زرد بخری صبح صادق گوشت فی حقیقت سودا می توان
 شب که عبارت از طهر سیاهی است و شب موجود است و بعد لفظ ضمان شد لفظ گفت می خورد و قوله گرفت درین بابی
 کلید به چه چیز سیاهی آفتاب چه سیاه اللغه گرفت ای سخن تو در زمین ای تمام دنیا و صادق لضم سبب کسر المعنی سراف
 و شایسته در اینجا مراد از صادق کلید شب فلک است و چه معنی مانند سایه حق متراوی ظل الله بعد لفظ حق حرف و او معنی
 و سایه حق و آفتاب چه پناه هر دو مراد از مخرج و درین بیت صفت کریم سببی مسح بکار برده قوله ابو الجاهل عظمی و ابی
 امام خداگان سلاطین بن محمد بن اللغه ابو الجاهل نیست مخرج و عظم معنی کلان تر و لفظ ولی مضمت بسوی هم پس
 آنچه که بسیار عجم نوشته که ولی عظمی ام کفوف الاضافه می آید خطا کرده و امام عبارت از شاه روم و محمد شاه بعد از بنو سید
 اهل است قوله محیط لفظ عالم حیوان این کرم به ما شرح محمد اساسی بر آنکه اللغه محیط معنی احاطه گفته و در حیرت سازد و
 معنی میدان حیوان کرم ای جایی مانند پیش شدن کرم و در جای دور و گوش انتخاب اساسی وزن سحاب
 بنیاد و پنج عبارت دنیا از مخرج کشف قوله تضاد آن قدری که در او به شنی گدای شود در آن اشیا اللغه تضاد
 تمام عالم آنکه در حق مخلوقات دفعه واقعه و قدر آنچه بتدریج ملوک حکم اولین در عرصه ظهور پیدا توان معنی ظاهر و باطن
 قوی می است و برای شنی گدایانی برای حیرت و شنی گدایانی عتد است و گدای اول شاه تانی خیر آن هر دو شد
 سبب یافت نشد مرتب و در هر دو قدر تخمین یکسان است المعنی یعنی آنکه میان تضاد طاعت و قدرت است که در باب کار و استقامت

جبار که می شوند اعیان و محتاج او نبند و عاجز می شوند و فی الفور که اینجاری باعث بخشش کثیر او شود و اگر شیخی
 قوله زنی که آن نیز آسمان شد + برای چرخ زمره شتری شد بر او اللغه زنی بیای محمول اند یعنی جبار که آن را شرم
 دروده و اینگونه نیز بر آن حرف المعنی برای تیر آسمان معنی عطار و پی معنی مرتبه و سه معنی قدر و شتری معنی خریدار و گاه
 شهر که در سبک مهیا باشد و در مصرع ثانی نوعی تعقیف فعلی است المعنی یعنی برای زنه دادن که آن عطار و از فرود ماه خریدار
 فلک میشود اسی فلک از فرود میسازد که زنه که آن ممدوح نماید دوم اینکه جرج معنی آلات مذکر که آن که بصورت
 حلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد که عطار و برای چرخ دادن و درست کردن که آن به راه خریدار فرزند که در یک حلقه
 و مرکب آن دست شود و جانب معنی فرموده که عجب آن که عطار و عوض ماه که آن برای فلک در راه صدر مرتبه خریدار
 شد تا بجای سج قوس فلک نهدم کلامه قائل در رعایت زنه و مکان تیر و پی و جرج و شتری ماه مناسب میگردد
 قوله قصاص و خوست که هم ناک شود تفاوت + قدر بطریق گفتش زنی مانع تباہ اللغه هم تکلف اول معنی
 رفیق و همراه باشد و راه رفتن که آن فی البرهان تفاوت جاری شدن مانع مانع از منتخب طفره سخن و سخن بر موه گفتن و طعن
 یکدیگر از الفاظ و نیز شین ارجح قصاص و مانع تباہ معنی خطی که خیال فاسد بند و طالب آلات شود قوله حصار جا و توان
 یافت در لغت + که چرخ ریگ کبوی نمودن ناک چاه اللغه و حصار جا افتاد تشبیه است ایستاد آب معنی غرت
 و اثر و لغت بالکسر معنی بلند می دریا کبوی که از نه و قهر چاه آید و نیز شین ارجح حصار جا و ناک لغت اول قهر چاه و نه سخن
 امثال آن که آن فی البرهان المعنی یعنی نسبت بلند قلم مرتبه فلک یک یک در چاه معلوم میشود قوله
 و نیز انجم از آن بر سر اندر پیوسته + که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جبار اللغه چ معنی مانند و از آن معنی از آن
 سبب و پیوسته معنی بدام رعایت ابر در محل ایام و حاجبان معنی حاجب معنی دربان و معنی ابر در محل ایام
 و جبار بالکسر جمع جبهه بالفتح معنی پیشانی و فاعل نهند تخم و ماس و دیو موقوف الاخر المعنی یعنی کوب از آن
 مانند دیده بر سر غالب است که مثل حاجبان جبهه پیش تخت می نهند خلاصه اینکه تحت تو از عرش هم بالا رفتند و
 کواکب پیش او سجد اطاعت افتاده قوله عبا غل تو با خط و زبان اند که هر دو گوشه خورشید میکند بسیار اللغه
 باثانی محمول معنی کرده و سواران از منتخب مانع معنی شایسته دارد و خورشید نسبت خطره او از هر دو مطلوب و نسبت
 کرده سواران معنی حقیقی خود المعنی یعنی چنانکه خط محبوبان خورشید بهر سبب میکند بر خط عبا غل تو فلک است

خوش فکرات سیاه بنامه بجای خلیفه کلک هم یافته شد معنی کلک عبارت از خرد و خطا باشد و خطا هم نوعی از خطا
 است امی غبار کلک تو خطا مطلق و بان هر دو گوشه خورشید که گنایه از کاغذ و خسار باشد سیاه میکنند قوله زهر زخم
 بر جراح طاق زنگاری به زهر زخم عموماً زهر زخم را **اللغة** حرف را سیبیه است و معنی محبت جراح طاق نوعی از ضربه
 چهار گوشه که از اثر شادانی و در سندی راوی گویند بگذارد فی البرمان جراح طاق زنگاری گنایه از فلک زهر زخم معنی طلای
 خاص در اینجا مراد از شفق صبح یا غروب و عموماً بفتح اول ضم تانی معنی ستون چوب خیمه از منتخب عموماً مراد از سندی
 و روشنی سحر عبارت از خط طول صبح یا گنایه از اشعه خورشید خزه خیمه بزرگ از برهان فاعل زهر زخمگاه و عموماً سحر قول
 ان یا بالعکس لمعنی یعنی از اشتیاق و محبت راسته بون مجلس در آن عموماً سحر زخمگاه که از زهر زخم باشد بر فلک است
 تا که مجلس تو در آن باشد قوله سحاب است هر جا که گشت در باران نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه **اللغة** در سحاب
 دست اجاف تشبیه است و در باران بضم ال معنی بارند و در کمال و نون باران فاعلی است و نبات بافتح می بیند
 و معنی مصری محل ایام رسته بالضم است و میتوانند که در بافتح حرف طاف باشد و باران معنی بارش است معنی یعنی
 هر جا که ابر است تو در بارش یا بارند گشت از اینجا بجای گیاه که مانند شکر شیرین باشد میرسد صاحبان تقیه بنده گویند نهم
 بودند مانند که مصرع آخر با صبح اول سحر بیدار نیست زیرا که شکر را دوست نقلت نیست اگر آب با سگفت مضائقه است و این بیت
 اگر چه در اکثر نسخ یافته میشود لکن غلب که در موهبته صریحاً است شکر باشد قوله شبان جان تو در غر از قهار مذهب شیراز
 و همان بنادوم ربابه **اللغة** شبان بضم اول چنانچه و محافظت کنند که کوخند باشند و این معنی بفتح اول شهرت دارد بگذارد
 البرمان مترادف از اسمی نقطه دار برین اختیار سبزه را باشد از برمان قهاری بایستی صمد صغیر مبالغه است امی قهار شدن شمر
 معنی است و آن بند معنی تقوید که در کلمه می گویند آن بند نمازگر محفوظ ماند و درم بالضم و جناب مع و در شرح ارقام شمر
 که در آن بند خیر است که بزرگان و ان خیرین کوب بندند و در سبزه این بایستی بیکان نامند بضم میم کلامه در شبان ال ضمایانی
 یا تشبیه است لمعنی یعنی چون شیر درم ربابه را در همان گرفته از وی الهوای می کنند و او را نمی خورد و گوی یا شبان قیاسی در آن
 نوشته است قوله چو چنگ جمله که باش بکشند از پوست به برین بره شرع از زهر مخالف راه **اللغة** کشید بودن رگ
 چنگ از پوست که مراد از آنرا می دست ظاهر و ضمیر شین اصح مخالف لبیل اضمار قبل الذکر و مخالف معنی دشمن معنی نام
 برده در محل ایام برین معنی با سوا از حرف شرط است و زهر مجازاً معنی رود در المعنی طریق و معنی نموده و مقام محل ایام قوله

فروش معانی مختلفه معانی اللغه شکوه بالضم معنی شوکت و بزرگی از برهان و ترفیع قلوب طبعی عبارت است از
 چهار پنج بیت بالکشته است و صابر یعنی احاطه بمعنی یعنی بزرگی قلوبه تشریفاً لعل از برج احاطه قلوبه معنی یک روزه
 و در درست **قوله** محیط سفت فلک از نقطه کم بابت ۱۰ میان دایره قلوبه و او را **اللغه** محیط معنی احاطه کنه و محیط
 سفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و نیزه آخر نقطه مفید معنی وحدت و قاعلیت معنی است بمعنی یعنی در
 حلقه آسمانی که بر دو منحنی است سجد کلمات که ماه عرش در میان آن آیه کم از یک نقطه یافت **قوله** زهی حصار
 چو در وی جوی بنا کردند فلک چو یک کنوی نموده رنگ چه **اللغه** یای کنوی برای وحدت است و یک بمعنی ته
معنی یعنی آن حصار آسمان سجد بلند می از عرش می رود که چون در آن حصار می افتند پس زیر آسمان فلک مانند یک
 کنوی ظاهر شد و معلوم گردید **قوله** ز شرم خوست فروختن آسمان مین ۱۰ و یکانه سر هر صاحب نقش **اللغه** خند از
 است و زمین ای در زمین و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایلام و معنی مکن و ضمیر شین راجع به آسمان قطعه بها
 است غروب آفتاب شام ۱۰ صبح یا تو بگویم که نیت شک شده ۱۰ چو آسمان بسوی قصر شامه گرد نظر ۱۰ ز نقش
 زیر آسمان قبا **اللغه** شبه کبر شین فتح با موجود معنی مانند و تطایر کشف بجز آنچه هر دو این مضاف است
 است ای شک گمان میانه از آن که با تو بگویم نیت و آنچه در جمع فتح در میان می رود و فقط او را عطفه
 شده است خطای شین است زیرا که شبه معنی شک میگون نانی است به فتح آن و حرف ز اول سینه که آسمان است و کلمه
 کلامه و ریخامه از غرضید **معنی** یعنی غرض شید در شام بهانه بی اصل است پس با تو بگویم که در شامه نظیر بودن آن
 شکلی نیت امثال آن قول دیگر نیت و آن نیت که چو آن همان نظر حیات قصر عاصی کر و سینه بی آن قصر از آسمان
 طلاء آفاده است که نام او فریاد میخواند و دستور است که از دیدن مکان بگذارد و در می افتد و ضمیر شین راجع به قصر است
 جناب مع راجع به آسمان کرده و آنکه داو سخن داده قاعلیت که در معنی این شعر تحلف بسیار گردید پس اینک شک
 بجز عطفه صحیح و حرکت شبه ضرورت نظم **قوله** خدا گمان ملاطفت محمد تعلق به شکی روح ابدین بروج است **اللغه** خدا گمان
 یعنی خداوند بزرگ و محمد تعلق آسمانی است و یا همچون شیء معنی است روح ابدین لقب جبریل علیه السلام از کشف و شرف
 اقصی شین معجمه و را میانه معنی غایت ۱۰ درین بیت صفت بگزید بروج عاصی بجز **قوله** سنان طالعش عظمی مانند کلاه
 شرف و بی فایده **اللغه** در آسمان طالعش اقصی شین و ضمیر شین راجع به بروج و حرف از سینه او معنی لفظ شرف

که لفظ خود باشد مخوف است و خافان لقب با شاه ترکان فاعل تکلف و علامان قوله زنی زود تو بچه گرفت صورت
شخصیت بدی یعنی بفر تو گیت از یکی تاده اللغه زنی نمی برد و کلمات تحسین است و حرف از قبل خود در حرف با ای فکر
سبب است و جو و جوئی بخشش بلکه در بچه که نصف صفت است پس بگو بگو یعنی چون بگویم بگو بگو بگو بگو بگو
ملازمت خیال عدد و صفت میزند پس باعث بخشش بچه صورت شخصیت گرفته است و معنی صغری نانی اینکه لفظ بچه پنج است و بچه
از همین عدد مراد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف صغری و اول باشد چون عدد هشتاد
از هشتاد یک باشد و ده که گشت عدد بچه است و این اجاب الاعداد حاشیه باید بنویسد اسحق بن ابراهیم که گشت پنج تو که سبب
آن از یکی تاده نه می باشد دوم اینکه یعنی سبب فکر تو از عدد یکی تاده و جمع که هشتاد نه شد و چنانکه علامی نویسم بلکه
از یکی تا لفظ ده عدد جمیع اعداد را آورده از آن تعبیه باید آورد و باین طرز که عدد لفظ یکی چهل و عدد چهل سی و هشت است
میشود ۳۸ پس اعداد این صورت است که هشت سبب مرکب کنی یازده میشود که یازده است و از یازده همی می باشد
که ده عدد سیدار و پس از لفظ یکی عدد لفظ یازده می گوشت که ده عدد سیدار و لفظ ده رانه عدد اند پس سبب فکر تو یکی را نه به ثبوت
رسید لفظ ده را نیز ده عدد اند و ده رانه عدد سبب فکر تو ده عدد شخصیت پنج عدد پس پنج را بحال داشته باشد بچه
مراد و استیم زیرا که عدد ده برابر اند پس آن پنج بحال داشته و بچه مجموع بچه و پنج شدند و لفظ ده را هم بچه و پنج عدد پس
از لفظ ده نیز بچه نه حال شدند و لفظ چهار را دو عدد و نه عدد اند پس این را برقرار داشته باشد و دو عدد باین صورت
۲۰۰ نوشتیم پس صغری از هشتاد سه مذکور و ذکر دیم عدد و باقی ماند چون این را با عدد نه که برقرار داشته اند مرکب سازد عدد
یازده میشود و عدد یازده برای اسم یاست و از اسم یازده می مراد داشته که عدد ده سیدار و ده رانه عدد سبب
وقت فکر تو چهار اسم عدد نه حال شد لفظ پنج را بچه پنج عدد اند و لفظ نه را نیز همین عدد پس سبب یکی فکر تو پنج را
نیز نه حال شدند و از لفظ شش حرف دو مراد است زیرا که عدد او همی شش است بحساب حمل و بحساب بنیات عدد
و او همی هفت شدند چنانکه برای فائده صاحبان سخن فهم بنیات اسم در آخر معنی است خواهم نوشت در این باب
و از عدد هفت حرف را اسمی مراد است زیرا که حرف را نیز همین عدد اند و از اسمی را هم مراد داشته که بحساب
حمل عدد هشت سیدار و از هشت عدد حاصل اسمی مراد است زیرا که حارسمی نیز هشت عدد و از حارسمی را همی مراد
که عدد ده سیدار و پس سبب فکر تو که شش اسم نه حال شدند و از لفظ هفت را هم مراد است زیرا که در اسمی هفت

عدد داند و باز از اسامی می نامد و داشته عدد دشت گرفته و از عدد دشت حامی سیم گرفته و از آن حامی
 مراد داشته که عدد نه میدارد پس بسبب فکر تو نیست را نمی کشند و از لفظ دشت حامی مراد است و از حامی حامی می نامد
 مراد داشته که عدد نه دارد پس بسبب فکر تو از لفظ دشت نیز نه عدد بوجود آمد و لفظ نه را بداند نه خود نه بسبب فکر تو نه نیز نه
 حاصل شد و لفظ ده را عدد نه کشند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد و کشند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد کشند
 و قافیه علی الهیم قائم و بدانکه بنیات نوعی احصای اعداد حروف است و بنیان باشد که اهم هر حرف باعتبار لفظ
 که از بعضی حروف و دو حرفی را و حرف گرفته بود که هم او است ترک کنند و غیره تا می که الف است باقی ماند و از آن
 کلمه مراد باشد همچنین از حرف سه حرف اول را ترک کرده و دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند چنانچه با این
 الف بگیرند و دو عدد اول را ال را می یک عدد و شین سیم حین حین شصت عدد و صد و صد و پنج عدد و قاف
 کاف را ششاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و سیم سیم را پنجاه عدد و نون را پنجاه و شش عدد و و او را هفت عدد
 و با و تا و تا و حا و خا و او را و طا و ظا و فا و با و یا را یک یک عدد باشد و سر حرف را که می اندازند اعداد از آن
 نامند بصفتین قوله سر استین حمایت اگر دراز کنی شود و این که دست که با کونه اللغه اخر سر
 الاضافه و این شیرت چنانچه درین بیت کلیم لطفی وایه دستش میگفت و زیر لب گفت که این پنجه از خون
 کسان بگیرد و روزی و از آستین بطریق اطلاق طرف بنظر و دست مراد است و حمایت بمعنی پشتیبانی کردن که مخف
 است بمعنی یعنی اگر نشستی مظلومان کنی که با بدین خوش کار او کشیدن تواند بدین همچنین دیگر از اقسام کیه و قوله نه نه نه
 نه نه روی بر خنکست و شکل فعل شود سه آسمان سه اللغه و شکل فعل شد کنایه به بلال گردیدن سه اول بمعنی قر
 و ثانی بمعنی سه که در سندی مینا باشد قوله عبا کلاک با خط و بران ماند که هر دو وجهه خورشید میگفت سه اللغه
 شایسته دارد و خورشید مراد از چهره و کاغذ و معنی این بیت و تصدیق بالا نوشته شد باید و بد قوله زمین بساط کف با
 است زاز و شد و چوشت فرش مرعف میان خمره اللغه زاز و بعضی زان بسبب مرعف بصم هم و فتح زاز و زنجار و
 و بعضی که گشت زعفران در بود و آن بلا تکلف مرعف القلوب باشد پس شیت فرش مرعف عبارت از شیت شیت است
 و بعضی از نسخ جای شیت فرش مرعف نسخه شیت فرش و ریافته شده و این مراد از شیت طبقه زمین باشد و اولی است
 و هر که عتق خمره مراد از نه فلک بعضی یعنی زمین سیاه فلک است شیت شیت از این بسبب مرعف القلوب که فرش باشد

قد است قوله خود تیشه چو در تیشه خلافت زده نهاد بر سر خود دست خویش چون بره اللغه در تیشه و تیشه
خطیت و خلافت یعنی دشمنی و معنی بید محل ایام و در تیشه خلافت استبایست و بره یعنی بر او آن است
و رو که از آن که بدان چوب تخته را سوراخ کند بکناف البرهان و بهیچون حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند
نیز دست بر سر نهادن یعنی افسوس کردن و چنانچه از آنی خود کشیدن بمعنی یعنی دشمن دشمنی از تو کرد و پشیمان و مانند یا
دست بر سر خود می نهند و افسوس بخورد و قوله سیکه از بار تو اجتناب کند از آن تیر چه بود لاله لاله اللغه
یای کسی موصوله است و اجتناب بکنند در شدن یکسوی چیزی بکناف یعنی انتخاب و بر تیرست و لاله لاله لاله
که در محل اجتناب از چیزی کانی محل قسم یا برای تجدید تصدیق اسلام خود از آن معنی یعنی کسی که پیش نهند و حاضر
در بار است و در تمام همان به تر از آن در حیوانات مثل گاو و گوسفند و این را غلط میگویم بلکه از گویند و غلط
و شتاب مینمایم یا برای قول خود قسم بخورم که لاله لاله است قطعه همیشه تا که بود طالبان عقبی را و یا کجا عبودیت
ستاده باد و بتایب حضرت نیروان و بگو و قلعه جاد و صندل و سیه اللغه حرف را برای تهاجی نیست و بگویند یعنی
بندگی و اسبکسر اول فتح ثانی اسم ذات است و و تفتیحین معنی عشق بکناف یعنی اللطائف و حضرت بانضم یار حق را
و کردن و بالفتح خلافت از کشف و در قلعه جاد و اضافت اقرانی است یا بیا و سیه سیه است قوله بان تو
آباد در جهان کنان تو چنان قوله و گندم و گندم است و لاله لاله لاله بان صغیر از ماندن زیادتی
دست با و سیه مراد از دست جنت میخورد و بالکسر مقام جبر است و المعنی نیز گویند از منتخب و لطیف است یا
به سیه جای بر تهاج تحت تو خوار کن از تهاج و سیه و صدر یعنی صدر نه و حرف کاف
حتی یعنی ایمنج تو تا قیامت قایم جان زنده ستان و در رشتن مرجع سده انشتی بسیار است
نمود و بیان طلوع خورشید و زو غروب شب و کواکب گریه و صبح و صبح
له باز از کلیچه زرشید صبح پاره و شریه بد کرد چرخ کبوتر خاد و العروض این قصید و بحر مضارع
ن از غروب و رشتن مفعول فاعل لاتن مفعول فاعلاتن اللغه باز معنی بار و دیگر کلیچه بضم اول بان کوکب
و باشد از برای کلیچه زرشید و زرشید پاره شدن صبح باعتبار نموداری خطی طول پدید صبح که صورت
ریبان دارد و شعر بالفتح جاسه یا یک ابریشمی و شریه مراد از شب و بد بمعنی بیرون و معنی ماه در محل ایام

و چرخ جی ملک و جناب و چرخ جی دور و این شسته و کعبه بر وزن جود معنی نیلگون از برهان خار بر زن بانه
و آن پاره باشد موج و در قوتی کند انی البرهان کعبه و خار صفت چرخ است که فاعل بد کرده باشد و شعر معنی
آن لمعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل سپید صبح را نمودار شد و فلک نیلگون چرخ شب از عالم بد کرد و
شب که بود حامل شیرین روان شد از مهر و خاتون روشش آورد و از نعل کاهوار و اللغه شب حامل از آن سبقت
که دلیل صانع است ای شب علامه است و نیز باید که فدا چه زاید شیر عبارت از سفید صبح یار و شنی کوکب یکنم
و ضمیر و شنی راجع شب است و روان معنی جاری میهنی محبت و حرف از قبل مهر و سیت و در خاتون در اعنفت
بیانیت و گوارا نعل عبارت از شفق صبح است چون قرین ایند را شیر زیست و آن بشو و نیلگون که در شب است
عمل و شیر روان و خاتون روز از روز شیر و فت و ولادت عنقریب سپید و برای اولادش که خورشید باشد گوارا نعل
شفق صبح تیار گردانید آورد و اور و سفید باضی است ای شب بخت و کوکب روان شد و شفق صبح بیدار و کعبه
لشکر زنگ از حد صبح بگرفت و تیغ برین و کف آن طفل شیر خواره و اللغه لشکر زنگ باضافت بیانی خورگ
باشد که مراد از آن ملکیت و اگر باضافت لامی باشد مراد از کوکب و حد صبح مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از
مشرق هم قرب صبح است و لفظ بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برین و کف آن طفل شیر خواره و مراد از
خورشید و شیر خوار کی باضافت رنجام و روشنی او یا اعتبار سپید صبح که آفت مراد است و حمایت معنی یعنی بر کار
خورشید شب بخت قول بر روی شاه خور که مراد از و در و گوی که درین زمین و دیگر از اقیانوس و اللغه خور بافتح
معنی خورشید و کوکب از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع باشد خورشید کنایه پهلوان است و معنی دیگر محل ایست
و شاه مراد از محد و فاعل دارد و شاه است و یای سپیدی مجهول زائد است و حرف از قبل سار را برای بیان
لمعنی یعنی اینکه شهر است که بوقت صبح سار را کم میشود غلط است بلکه صحیح نیست که چون خورشید محبت محدود
سیدار و لند اشب برای رفع گزند سیدار استاره کرده برای خورشید میوخت و صبح ثانی در بعضی نسخ خورشید
یافته شده و لوسی شب سپید و میکند دوباره و در نصیحت در لوسی شب است و بیانیت و سپید سپیدی که زمان
بر روی لند و در شمس صبح است و ان سار می باشد و در بعضی از نسخه و دوبار عبارت صبح کا و صبح صبا و درین
بیت صفت گزین سوسنی صبح بکار برده قول سلطان خست تقدیم طایفه است و انی صبا جان قلعیم باره و اللغه

دارد یعنی خاک و گهسان چاربت یعنی چارند یک صفتی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار جاده متناهی می باشد
 و نیز صفت عبارت از نیز آسمان و باره بیای و خود برزخ را و در حصار قلعه شهر گویند که در فی البرهان المعنی یعنی معنی
 که فلوچه مرتبه تو فلک نیم دیوار است و سلطان هفت اقلیم و ارجی را نیز یک قوه که از کائنات از بسکه زکشی و شد و نور
 که از او من هزار باره اللغه کستان کبر سین باید خواند و زکشی کل اعتبار بودن زیره رز و اند و لست و هزار باره می
 بسیار باره بودن و من کل غایت و هزار معنی بلبل و محل ایام قوه ششم رواق گردون و طاق کبریت و درین بار
 شمع است و یک چراغواره اللغه رواق با کسر بر وزن عراق ایونیکه در مرتبه و ساخته شود که در فی البرهان و ششم رواق
 گردون عبارت از کرسی جمیع کواکب ثوابت که یکبار در بیت و جابر طاهر مؤلف است و طاق بنزدین کاخ و حجاب گویند
 و کبریا یعنی بزرگی از غنچه و چراغواره بر زن چراغ پاه قندلی و طرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا با و کشد که در فی البرهان
 المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک ششم از راه خردی یک چراغواره است که در و هزار شمع ازین روشن هستند قوه از خلق تا
 بیت فردوس یک شامه و در تیغ و روضه رنگت و درخ یکی شراره اللغه خلق بالضم و فاه و صفت خلق است فردوس
 با کسر است گویند از برهان و شامه بالفتح نام خوشبوی که بصبوت گو ساخته است دارند و پیوند و روضه بالفتح
 زار از منتخب رنگ اسی بزرگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره تیش که جهاز صاع المعنی یعنی خلق
 تو چنین حال قهر تو چنان قوه که از کستان تخت یک برگه است روضه و بر آسمان تخت نه صحن یک ستاره اللغه است
 روضه مراد از شست صفت یعنی کستان تخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که شست است در یک برگه ای
 اند که است و آسمان تخت تو چنان کلانت که این سپهر بر مانند یک ستاره اسی نهایت کو چاک تصور میشود قوه
 خرد و بزرگ هر اندر خلعت توانیک به که در ردای زرین که در قباخی را اللغه لفظ که در هر دو جا کاف فار
 در دای زرین با کسر چادری که کار زر بر او باشد و معنی خار و در مطلع قصید بنو نوشته باید دید المعنی یعنی جمیع
 اعالی دادانی شهر حالا خلعت بخشید تو هستند چنانچه کاهن چادری زرین کاهن بی خار می پوشند دوم نیکه ردای زرین
 حبارت از رز و قباخ را که نایه شب اسی همین خرد و بزرگ زمانه شبان روز خلعت عنایت تو هستند سوم
 که اول بفتح کاف تازی مخفف کاه که در مندی بهوسا مانند و لفظ که ثانی که بضم اول است مخفف کوه و خار و با
 و با هر دو طور بهر دو معنی جائه و سنگ تخت آند و درین بیت لفظ ششم است زیرا که کاه خرد است و کوه

[illegible]

چستان خرنه بجا برده و خرنه را باعتبار مدد چون داشتن علامت قاش تشبیه بلع نعلک است زیرا که ملاقاش
 اشاره بر سرج و از دکانه است و ضمیر در ورج مخفی و عقد ستاره عبارت از خرنه قوله بود بر پاره بود که کوب باشد
 محاق افتد سماره اللغه پاره عبارت از نصف دور خرنه و یا سی بدنه بلع است و کواکب به بدنه ای رنگین بدل
 عبارت از قاش و محاق بحركات ثلثه حرف اول اند معنی کاشتن به و اندازی آن از شام باز و هم باشد معنی سه نهار
 که در آن ایام ماه ناپدید میشود لطائف و متجب و سماره بر وزن شرار مختلف سماره معنی همیشه و اویم کنه افی البرهان
 یعنی چون بلال را کوف نیابند این طریق غریب بگویند آن عجیب چرخ است که بر پاره آنخج بکشد باشد که از کواکب
 دندان بلال قاش اویدم در کسومی افتد ای همیشه نذر دندان خوردگان در کسومی آید قوله لطفی تاج او از زرد
 به پیری کسوتش زلفیت خار اللغه طفلی مراد از خامی و کوهی بسیار بقدر خود و غیره و رنه چون انداز کلان
 گل از وی می افتد و زرد و ده بالفتح مخفف ده و سی که از زرد خالص و باشد و تاج زرد خالص او از گل او که زرد لون
 و پیری مراد از چنگل و کلانی و کسوت بالکسر معنی لباس زلفیت موقوف الاضرع صفت مقدم خار ده است ملین و
 از جامه یخچین باشد و این نیز مراد از زرد رنگی است که در حالت چنگلی همه زرد رنگ باشد و صدف که دوست محمد
 زلفیت خار عبارت از اصول دشته و طفلی و پیری صنعت تضاد المعنی ای طفلی چنین و پیری چنان است قوله
 کمافی را که و سازی بختی زسی پیدا شود و از هر کناره اللغه کمافی بیایم موصوله عبارت از قاش و خرنه مراد از چاقو و کار و
 و نه بی بیایم صحت عبارت از خلی که بر پشت خرنه میباشد المعنی یعنی چون آن قاش بتراشی از هر کناره آن نشانی پیدا شود
 و این را عبارت از همون خرنه است و چون جناب مروج زهی کلمه حسن ارقام فرموده و دقیقه بخان نهیسی گشت سکنه
 کمترین مولف گوید در کار بزرگان عقل و دلی کجاست پس ناسف ایشان بجاست قوله چو او بچکان و می کند او به چکان
 و جوف زریگان سواره اللغه بچکان رومی تخفیف جیم فارسی مراد از تهمها که سپید لون باشند و چون دست محمد نشسته
 که تهمهای سرخ باشند خطاست و جوف بر وزن غف معنی شکم و زریگان سواره مراد از جسم خرنه که زرد لون باشد و گاه
 نزد علییه گهواره است چون درین شعار اظهار اسرار چستان مقتضی تشبیه است چار شمع می پرازم هم امده الرحمن اکرم
 بعد از آن که نارش آید و فرق مرغانی تا کمرش باشد و پس از جسمی چار شمع آید که قلبش را سر خورشید در نظر باشد و سیه صیقلی
 محمد عثمان غنی عنه که این سال چستان از جا بجا فرام آورده و موسوم **کاشن عجائب** گردانیدم نشو و نه نصیرم

سازگار من عجائب خرنه چستان

و فتح غنیمت و زای مجرب و سوار و شوش و شتی که بنیابت غنیمت را باشد و در اصطلاح کلامی است دلالت کند بر چیزی بی
 از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز و دلالتی که در آن خلاصی باشد و فرق میان محمول و لغز است و محمول در محمول
 حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را به اعتبار هم لغز می خوانند و لغز و هم
 مثال جلال ای حکمی که رنگ آن اگر نقطه چکند بر رخ حجه نشینان فلک خال شود چنان نام بر حرف نخست لغز
 که زیادت کنی ای خسرو دین دل شود و در قضی مجرب باقی آن نام بر که بر زبان بر کند رانده یقین اصل شود و لایق
 شرف الدین علی نیردی در محمل سطر آورده که هر چه وجه قصه لغزی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد
 بی ملاحظه آنکه او را دلالتی است بر چیزی یا نه و در محمول چون مطلع انظار قصد اسم می باشد و اسم لغز است دلالت کند
 بر اسمی پس مطلع شمع اشارات سما خائش امر دیگر معبر است و شعور بان متبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکور
 لغز دارند محمولش مجرب و لفظ و حروف باشد باز ترمیمی معین قطع نظر از آنکه او را معنی است یا نه و اگر معما شمارند
 مراد از آن لفظ باشد یا ملاحظه دلالت او بر اسمی هم کلامه و از نهاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و محمول هر دو فیما بین از
 سو جیات حسن و جود لغز است که احوال او است که بر اسمی مقصود که گشتنی تکلف بر آن دو آید و صفات او طولی که دیگر چیز را
 با مقصود آن شرکت باشد قسمی او نامند که مجموع آن مختص با باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شنبه نامند و اگر معما شمارند
 و احوال غریب در ظاهر محال نماید و حقیقت مطابق واقع باشد بر اسمی مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یا نپذیرا که طبع
 را بسامع است و غریبه لغز است تمام می باشد و فائده لغز تجویز نیست و در مقام به لغز چند قصه میر و خلال
 آن تیر صفت که شد بان آتش به و در طول کلیم را ز جو محوش به هر چند بخردی و صغیفی شل است به یکام و به
 از بن دندان حبش امارت آن شکل بدر بشاکی است که دون لیکت دارند و در می خیزان به
 دختر آتش همیشه از شفق باشد قیام و آن همه پیچیدگیها در حریز نشان به صبط را از وی ناید که در می
 پوست کند میکند از دل خود را عیان به طرف او از خوان قسمت لغها دارد و لذت به لیکه و طرفش با
 لقمه بی استخوان به اگر چه دلگیر است و دندان بر جگر افشرد و است به در شمع خنده دندان ساز و عیان به
 چون ترخ زرد است افشار نکند از دست به شسته پادشاه است که افتد در جهان به خواب و لاک
 بند اکثر لغزها غنی است به کی فقیر بنویس از دست رس باشد بر آن کمان من و کج و در میان من است

اس لغز چو گشت دولت در دند پست از پی خدمت جوینم خم که در دهان از طرف لغز زده نشوند و دو گای
 در لغز اسم مقصود را بطریق معانی با خرد ذکر کنند نشان عصاره سنگی که دید پا بر جاید که سر دست نیر و پایش
 نسبت است از آدم بیشتر ذکر کرده قرایش چون صنیا عاشق است و خسته عشق از وی جدا و بنمایش
 تمام شد رساله گلشن عجایبنا قوله چه کرد است آخرین شیرین که خسته زنده به پیوی اوده کناره اللغه
 حرف چه استقهاست و لفظ آخر از قائل و شیرین یعنی لذت و خمر مراد از مخرج و در هر دو لیاقت و لفظ
 ده لفظ به تبه خدمت و چون خرزهره راقاش می ترشند لهذا چنین گفته و کناره اگر تبا می بندی بخوانند
 و اگر تبا می نازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گری بسوی معنی بکار برده قوله شمشاد زبان
 سلطان معنی که از تیغش بود خوریک شراره اللغه صمیر شین باج سلطان معنی خور و بالفتح معنی خورید قوله معنی چون خرزهره
 از تیغ تهرش و دو نیمه باد و که پاره پاره اللغه معنی شبنم یعنی لغز یعنی چون که اول خرزهره را دو نیمه کرد و بعد از آن
 پاره پاره می نمایند پسین لفظ طالع شبنم ابداع قوله تبا صبحی دم در خوان گل زیند بهند از جرم خور زین عصاره اللغه لفظ
 همی و چهار ابیات آخر از ابیات مخفف همیشه نیز خوانده شد و حرف تبا نیز در چهار بیت برای انتهای ابیات خوانند
 عبارت از فلک پر که کتب علی صبحی دم و جرم با لکسر معنی جسم تن و اطلاق این بجادات است بر طواف جسم خور بالفتح
 معنی خورید و رعایت خوان محل ایام و عصاره بالفتح باج و دستار و کلاه هر چه بر سرند بکنانی لکشف و حرف از
 قبل از جرم خور برای بیان عصاره معنی یعنی وقتی که در خوان گل زین فلک صبحی دم زین عصاره را از ذات خورید
 و دستار و جامه کلاه را در خوان نهاده و در میان این می برند چنانچه در اینجا در بار ایام
 شادی حجامان این میکنند و جناب مخرج تحریر فرمود که عصاره بالضم صمیر از افشردن میوه یا می زده از قلم شیرین یا
 زرش و غیره حاصل آید اگر چه باز از خشک کرده ترص بند تم کلامه اگر چه معنی بالفظ از این تبا بنیدر و لاکن اگر چه تبا
 نکته لذت یا سجاد فرموده اند قوله همی تا از سه نوشتاید و خاتون چشم بردست یاره اللغه از سه اسمی از بود
 بالان نماید معنی ظاهر کند و یاره زبور که زبان بر ساعد بند و در بند گنگ نامند معنی یعنی تازانیکه شب بال
 مانند خاتون چشمی در دست خود یاره نقره ظاهر کند و عصا النیه دست که لفظ خود با تبا مخدوف قوله شمشاد
 شاه خاور و درین آید و مشرق یک سواره اللغه لفظ تبا رعایت وزن شعر از بالا این بیت مخدوف است

مراد از شعاع خورشید شاه و عبارت از آفتاب یکسوار یعنی یک کتاب یا آفتاب کتاب که در زبان لغوی
 می‌گویند تا آنکه آفتاب شعاع تنها از مشرق برآید قوله همی تا در زار آگاه دنیا بودین خزره کردن ^{نشان لغت}
 اشاره بالضم برآورده و جوب علاج و غیره از بحر الجواهر منتخب و بجای اشاره نسخه و پاره هم یافته شد لغوی یعنی چنانکه
 خزره را ریزه ریزه کرده شکر سفید بر آن پاشید میخورند بر همین منوط در دنیا یافتند که درون شش شود و این روز قیامت بود
 اتی قیامت قوله همی تا از لب دندان مهر و ستاره از شفق ریزد ستاره ^{نشان لغت} حرف از لب تا معنی در است
 و مهر و مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دهن که حکمت از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب ستاره ثانی مراد از
 دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد و ثانی مفعول آن لغوی یعنی تا از آنکه در لب دندان مطلوب این خط باشد
 که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن ریزد و جابجاء مع تحریر فرمود که ستاره اول عبارت از ستاره باشد
 که مهر و ستاره ثانی به انفعات تجلی جزو ظاهر است که از نو خن ساز باعث نغمه سراسی میگردد و معمول است که
 ساز از نغمه اول مینوازند ثم کلامه سبحانه که بکنه معنی رسیداند و مصرع ثانی چنین هم یافته شد مع خنجه از شفق تا بد
 قوله طنب خیمه اقبال شهادت و فراز قلعه این صفت یارده ^{نشان لغت} در خیمه اقبال اضا بانیست و فراز معنی بالا و یا
 برفزن باره یعنی دیوار و حصار و شهر اگر کنید بکنه فی البرهان قلعه صفت یاره مراد از جمیع افلاک باید دانست که خیمه خنجه
 بسیار کلان باشد لکن طنب او در زمین میباشد و در اینجا میگوید که لغوی تا قیامت رس خیمه اقبال اقبالای عرض
 باد اسی عرش مبتدئه زمین آن خیمه باد و حمد و سپاس انسانی حضرت الهی که از تائید فضل آن از دست این عالمی بیجا
 اسید افضل از انسان شرح ردیف میبخش با تمام بد و بدین شایسته شایسته بیدان بحر معنی نصائد یا تحانی چو لایقیم
 قصیده های ردیف یا تحانی و قصیده ها در اوصاف معشوق حقیقی و تو چه بسوی
 آن نصیحت خویش و ندست معشوقان مجازی و گریه بدح سلطان غازی قوله

اسی در دل هر سنگی از مهر تو تاثیر می دهد سرت بهواسی تو در صومعه هر پیری ^{نشان لغت} العرض این قصیده در بحر نوحی من
 از ضرب مفعول مفعولین مفعولین ^{نشان لغت} اسی حرف ندا و ندا سی آن که معشوق حقیقی باشد محذوف و بهر معنی
 و معنی آفتاب در محل ایام و سرت معنی بدست و نهوا معنی محبت صومعه بالفصح معنی عبادتخانه لغوی یعنی محبت تو
 در دل هر سنگی تاثیر است و در عبادتخانه بدست محبت تو هر سرت چه حاجی انان مخصوص معشوق اند و فی الحقیقت

از مهر تو تاثیر می شود که جوهر پیدا میشوند و بجای مهر نخل در دیوانه هر دو یافته شد پس در اواز در عشق
 و بعضی از نخل بجای هوای نخل می شود و چون یافته شد و در نخلوت هوای اواز می شود و با آنها باشد
 باعث در عشق تو هر سر در عبادتخانه هست هوای نیاید و چنانکه در شان عشق واقع است عشق تار
 خرق ماسوی محبیب **قوله** ظاهر شده چاشق از کرد سر کویت به فرزه خاکی را خاصیت کیری **اللغة**
 لفظ سرزاید است و فرزه خاکی می اندک خاکی و بای خاکی و اکسیری زایت **المعنی** یعنی عاشق بر فرزه خاک
 کویت را اکسیر میداند زیرا که من وجود خود را طلاء میکند و این غیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه ستاد می گوید
 برگ درختان بنظر منویشا به هر رقی و فریت معرفت که کار **قوله** ستان صبح غم کرد و فرزه
 اندم به کز صبح جمال تو بنمویشا **اللغة** صبح بافتح شرابی که بوقت بامداد خورده شود کذا فی المنجب
 و غم معنی عشق و در صبح غم صبح جمال است تشبیهی بایمانیت و بنمو یعنی ظاهر شده و تابشیر جزئی باشد معنی
 زنگ نند استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی پر خرم او باشد چنانچه تابشیر صبح عبارت از روشنی او
 صبح کذا فی البرهان و خودش کنایه بیکر سحری یا مراد از اوزان اذان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد اواز
 جمال تو روشنی صبح نمواشتستان شراب عشق تو در ذکر و نخل سحری شغول شدند **قوله** توان بفنون
 مانده پری داران به دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فنون ضمتین معنی افنون از دار و پریدار کسی
 گویند که حسن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران در خانه زنجیری بندند به همین طریق و دیوانه
 کویت را با فنون و نخلان جلوه در خانه زنجیر عبارت از تعلقات و نیاست توان است و بجای پریدار آن
 پریشان بریز اوزان هر دو یافته شد ای چنانکه مقید کردن محبوب استخوان متعدد است به همین طریق مقید کردن دیوانه
 کویت مشکل است **قوله** زنجیر غمت مانع عشق تو طیب است به از ادویه حمت بفرست تابشیری **اللغة**
 در زنجیر غم اضافت سببیه است و او و جمع دو او تابشیر نام دو ای مقوی قلب مفرح ذات است و در
 شعر مضمون این قول اگر در المحبة علت فی کل داء شفا بود دوستی یکمض است در
 جمیع امراض دیگر اشفاست **قوله** هر چند سپرد ای از آه دلم شیرین اگر دسته مجروحان بر آه بود
اللغة مخاطب مطلوب است و متیرین صغیه امرو ای دلم ترشد باش و حرف کاف تعلیلیه است

و یای تیری بنی حدت است قوله ای بلبل که شو صدیم خاک که بود برق لاله دمی بود از قری اللغه لفظ
 بفتح کاف تازی فارسی برای لب کلی تیری آید ای معنی شو چنانکه درین بیت ۵ کم افتد چنین گفته بود از کم که تاز
 از لفظ هم ای افتد و صدیم یعنی عاشق و گرفتار و کوم کلب کاف علت منیر که راجع بصمیم است و ورق لاله عبا
 از چهره گلگون قیر غنیمت که بر شتران که کین بالند بکنند فی البران حرف از برای بیان است و دام قیر عبارت از
 یا خط است و یای تیری زائد المعنی ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهر می شود زیرا که آن عشوق ظاهر بی تیر است
 لاله دام از قیری می آید و این نیز زوال پذیر است پس بر چنین گفته قمار نیاید شد و دوست محمد نوشته که آن صنم خاک
 محب خود را که چه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند معنی از راه اهرت بر اصلالت می بریم کلامه در کاکت این
 قوله مرغان آبی باز قهر روحانی بود و دام کجا آرد نفس از پی بجای اللغه مرغان الهی عبارت از طالبان عارفان خدا
 و زرقه بالضم و التثنی قیاف آنچه آب دانه طار از گلو بر آورده بدین سیمه اندازد و این در بند می گمانند از سنجیده خیره دور
 مصطلحا ترجمه آن در بند می که هوئی نوشته و حرف با معنی با وجود و زرقه در حمار دار کفیات عالم عرفان و دام عبارت
 کناره تعلقات دنیا و نفس عبارت به نفس مار و انجیری بیای آید کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از حال محبوب شده اند
 المعنی یعنی دنیا داران باین لذات حصار در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روح و خیرت قلبی عرفان
 الهی باشد و ایشان حاصل است در دام نفس مار در لذت دنیا گرفتار نمی شوند قوله چون اسیح از غم زخمش یاد
 کان قافله سورت صهارزده شیری اللغه کان کلب کاف علت و صمیم کن راجع بخط است قافله مو عبارت از خط
 و شیر بیای اندک بایت سعیدی مراد از چهره و شیر که چون در قافله سورت می افتد دل در قبول میکند پس این قافله
 و قبول نیست قوله چون در کشتن مینی که بود او را در صورت آموی و جادوی کشیری اللغه چنان معنی چگونه
 و صمیم شین و راجع مطلوب مجازی بنی معنی می بینی و دیگر در محل پیام حرف کاف تعلیلیه است و آنکه کنایه چشم مطلوب
 و جادو یعنی جادوگر کشیری بنای اندک گویند که کشیر جادو بسیار است لهذا است به تمیز کرده و جادوگر کشیر مراد است
 و در یک چشم مطلوب و صمیم اینجاست کنایه از چهره است قافله المعنی یعنی چون عشوق چنین است که در صوت آید و
 کشیر را نشانده پس به است قافله است یکی معنی اول چنین هم آمده مع چون دمی زان سیم می که بود او را در و صمیم
 می معنی آدمی است و مراد از آن معنی زان سیم باشد قوله در شانزده قیاسی از کشتن روحانی بود و گلو نه تیر

الملقة و بالفتح و ج بالضم ام بدل است که در ابیات بالا گذشت و شاید قدسی لایزال معشوق حقیقی و کوشش مافی کنایه از
 عالم عرفان پاک است و گوهر کتب کافی است و نیز که این باشد سوی شاید قدسی کلک و نه زنگی که هر روز در وقت مجتهد مرکب از
 سفید و سبز و دروغن با سمن و خیره و غلبه در بند سی اوراد و مین ناسند و ترویری بیانی نیکه باز ای معنی مکر و در بی المعنی
 یعنی برای دل طالب باشد که در اینجا چ کرمی نیست قوله از عقل بد شد بد با فعل گذشت از هم که تا یافت ز حرف شتر
 سرایه تحریری اللغة بد اول معنی بزرگ و ثانی تخلص شاعر و در هر دو بخش ناقص و فعل معنی که در حرف با فعل فعل سببیت یا برای است
 و اسم عبارت از نام آوری و غرت و شهرت و حرف ناقص از حرف که معنی سخن است سببیت است و تحریری بیای می ای معنی آزادی
 و باشد که بلفظ تحریر و حرف از معنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد المعنی یعنی از انقضای سبب عشق معشوق حقیقی
 سرایه ازادی یافته ام از عقل ظاهر می که دام قدم نهان است بیرون گردیدم و سبب با سببیت افعال ذکر دارد یعنی که در ظاهر
 ازادی بی نیکی و کوچه گرد می صحرانوردی دست از نام و ناموس شهرت و غرت بیرون کشتم و بجای سرایه تحریری نمانده
 تقدیری هم آمده پس بیصوت حرف عشق سرشته تقدیر از ان گفت که شمت اعلی من معنی است و در نصب من همین بود
 ای سبب بی خردنی موردی افعال نیوکی در مدت مدید صورت ان پیدا کرده بود و بیرون کشتم و رعایت افعال و
 از هم حرف بد تقدیری موجب ضلع نحو که در سنی دخل ندارد و ظاهر است و عظیم شاه در حاکمین نسخه آخرین نوشته که قوله با فعل گذشت
 از هم معنی جدی فعل بد کرد که از هم گذشت که کسی را بد نگویید چنان گشته باشد در بدی هم هم کلامه قوله گوهر شاد
 در همه در بار و تا نقش خیال من زو یافته تحریری اللغة فاعل آمده بد است و نقش معنی نقوش و حروف و مضایف
 مدح که مدح باشد مخدوف و ضمیر و لفظ زو راجع همون بد است و تحریری بیای معنی نوشتن و حرف تا بر الی تدانی است
 المعنی یعنی چون بد از مدت مدید خیال مدح پادشاه میکرد از دست او سرانجام نیافت حال که از فضل خدای آن حال
 از ان بد نقوش نوشتن یافت انی شده بد این راحت آن گوهر بلندی را بر ان نقش خیال مدح می آورد و در بار می آورد
 باران در سکنه و اما که بجای در بار و نسخه بار آوردی خوانند که یک است و مدح اول چنین هم یافته شد قوله در ششم
 جان و نه بسیار کشید دل به در بیصوت در ششم جان صفت تسمیه است و در باضم دال که بر است و این کنایه از نکات و
 لذت های از مانیکه نقش خیال مدح از و تحریر یافته از انوقت در ششم جان بسیار که به لذت و عشرت بر کشیده است
 و ضمیر و در زو راجع بدل است دوم سبب حرف تا برای علت باشد انی بسیار که در ششم جان گوهر کشید است از انوقت

و معنوم شستن معنی ای معشوق تاکی معنوم خاموش نشینی از بین حکم نشومی ازین روشنی از چشم من اشک روان است
 قوله اصل زانبات تر نشه چنانکه گویا پاره شک سوده را بر بزرگترینی اللغه اصل مراد از انبات تر معنی تیره
 نازه در اینجا مراد از خط و پاره شک سوده عبارت از خط و شک مراد از کب سیرین گویا حرف تشبیه است زیادتی حرف
 الف و نهی معنی می نهی است قوله صورت حال خال است ز روی ستان باز کز شب نیر فطه برق قمر نهی اللغه
 شب تیره مراد از مشک سوده استور است که از مشک سوده خال بر روی نهند و چونکه دست محمد نوشته که خال
 بمنزله شب تیره است روی معنی سیاه کرده و ورق مراد از چیز ساده از خط نهی معنی می نهی قوله رنگی خال وی تو
 مردم دیده نیست اب زیاد تر شود روی مجریم از نهی اللغه در رنگی خال خفا تشبیه است و مردم معنی مردک
 و در لفظ آب اشتراک است که نسبت دیده مراد از کثرت گریه نسبت خال معشوق عبارت از رونق و ابلاری
 معنی خال تو مردک من است پس هرگاه اگر و بر روی من می نهی و متوصل میباشی مردک مرا بحیال سحر و فراف
 گریه می باشد و آن خال تر از رونق زاید میشود بیاعت محسن چون هر دو قوله هر سحری زهر توفیق دگر فغانم
 هر نفسی برغم قافیه دگر نهی اللغه یای سحری نفسی بلای حدیث است و به معنی محبت و به معنی دیگر در محل ایام
 در غم بسکون ثانی خاک آلوده شدن مکرده و خوار داشتن و محازا معنی کار بی عاقل از منتخب لطائف و خیال کثیر
 مولف می آید که اگر جای غم نغمه ز غم بسکون عین به معنی مکان باشد بسیار اولی است قنابل معنی معنی
 معشوق اگر چه تو یک روش اندر رفت میکنی لکن بجان من هر دم انداز دیگری نهی و اینجا میکنی پس از بدین
 انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عریه جوئی می پرست بخ بدست و سخت دست آمده که سرم سرمی
 اللغه عریه جو بافتح معنی جنگ جوئی پرست کنایه از وایم انحر که کافی البرهان سخت معنی بسیار و درم
 لضم با و بری ففتح اول و ضم ثانی معنی نمی بری و چنین نهی معنی می نهی ای معشوق با طاعت بان اراده نزد
 آمده که سزا بتراشم من سیاهیش شدم که بالضرور سر من خواهد برید و از در و پیران نجات خواهد بخشید لکن از جوی
 نجات تو حال تباها مرادیده سزا نمی بری بلکه سزاده خود متواضع میشود قوله مهر تو مهری نهی بدل بدست
 رنگ بقا کجا و بد نفس حیرت نهی اللغه دست محمد نوشته مهر اول بالضم معنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز
 تم کلا سبکترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خلاصت مهر نهادن بالضم معنی منفعل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام وضع نظم در موضع سطر است و در شش معنی ظاهر است و شش مراد از دل المعنی یعنی امی مشوق است
 و توهین بر دل نهادن و بد کردن او ای باز داشتن از آه و فغان می خواهد پس این معنی برین بکار ظاهر است که این
 مراد از آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که هر نهادن محبت تو بر دل من بکار نقش بر شتر نشین کشیدن است چنانکه
 اینچنین نقش نگ بقاء دارد و آن غم او نیز صورت نخواهد بست و دل من و فغان خواهد کشید قوله پشت کجا
 فلک سوی تو گرد روی خود سوختن چیت خیر بجز و بنی اللغة پشت کردن فلک عبارت از بی اتفاقی و خرابی
 بالفتح بمعنی ستاره و حضرت کلمه تعلیم است چنانکه درین مصرع ۷۰ در حضرت که درستان بت خانه چنین بانی و غیره
 مراد از مندرج در بحر و صنعت طباق است و درین بیت صنعت گری سهوی مدح بکار برده المعنی یعنی اگر خاک
 استانه مندرج روی خویشی و اعانت او کنی از جانب فلک برای کثرت تو بی اتفاقی نخواهد بود قوله اول
 وین شرع و ملک آفر کبریا و فتح غایت جاه و علم اوست چارم و در این بی اللغة غایت بمعنی نهایت و آخرت
 نماید که ازین بیت هم شایسته حاصل میشود و در چهارم بوجه علم جبر مطابق کسب چنانچه در اول این بیت که اول
 وین الی و اول شرع شین و اول ملک نیم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر نهایت پاره و آخر علم نیم چون این
 جمع کنند اینصورت گیرد **و ش م ح ه م** و ترتیب در دوم نیست که از یک حرف آخر و اول
 شروع کنند پس از آن حرف اول حرف دوم گیرند و بعد از آن باز حرف قبل آخر و در اول بنویسند و پس از
 حرف دوم حرف در اول گیرند چنانچه در این فیه از حرف سیم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از آن حرف اول
 بنویسند و بعد یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی بنویسند چنانکه بعد از ال مذکور با و بعد شین و بعد
 حا و بعد سیم و بعد الف چون این یکجا بنویسند این صورت گیرد **و ش م ح ه م** و ترتیب سوم نیست که از
 حرف آخر و در دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب نوشته و در ثانی کار باید کرد چنانچه در این فیه آخر حرف
 و بعد دوم که الف باشد شروع کرده بعد سیم که بر سر و ثانی است بنویسند بعد سیم دوم بعد دال بعد حا و بعد
 بعد شین چون این مرکب بنویسند این صورت گیرد **و ش م ح ه م** و ترتیب در چهارم نیست که از آخر حرف
 در سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در این فیه اول از حرف شین شروع نمایند
 بعد الف که بر سر و در سوم است بعد با بعد سیم بعد حا و بعد سیم بعد دال چون این مرکب بنویسند این صورت گیرد

شاه معصوم و باجده ازین دور چهارم ترتیب حرف شاه محمد که اسم مدوح است برآمد فافهم خانه من بخت
 قوله شاه محمد آن لی عهد خلیفه زمان بود بلکه گفت در لقب قلمم بر در نهی اللغه ولی عهد بک اصحاب هم می آید
 و خلیفه زمان مراد از شاه روم و جناب مدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید کثیرین لفظ گوید برای تفخیم
 و مبالغه است چنانکه خان آرزو در موبت عظمی رسال آن تفخیم این شعر نوشته **س** در فتن تو طراوت نماند در
 نهان گلست نه آن لاله و نه آن نگین بلکه کن حق نیست که پیش آنجناب خان آرزو چه مصلی دارد که سندش بگهرم
 پس صحیح نمون است که جناب نوشته و ضمیمه او در وراج به محمد شاه و قلمم نام دریا عظیم است و در بعضی اول و فتح
 ثانی جمع در **المعنی** یعنی امیر محط شاه عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و قیامت است
 که امی مخاطب گفت او را بجای بخشش کثیر قلمم لقب نهی قوله حاکم طول و عرض ارض المکرز حدش این پان
 ظلم سیاه خانه رازت سفر به نهی اللغه لفظ آن در اینجا دور بود و بیت ما بعد هم بر این تفخیم است و سیاه خانه
 بعضی بدبخت و بدین از مصطلحات و بدین حرف ابدال قضا است امی سفر ظلم سیاه خانه و بدین معنی برین دور
 و نهی معنی می نهی **المعنی** یعنی آنجان مدوح است که از حدال و دخت سفر ظلم بدبخت راز خانه برین معنی قوله
 بلکه زخوان جو داد پیش رسول آرزو و بدبخت نزد و کون اسفرد ما حضرت نهی اللغه رسول معنی قاصد سیاه
 و در رسول آرزو و اضا بیا نیست و شک تر معنی اعلی ادنی و نیک بد و د و کون معنی دو جهان با خطر آنچه حاضر باشد از طعام
 قلیل و حرف ز سببیه است و مضافه آرزو که لفظ خود باشد حذف **المعنی** یعنی اینجا طلب آن محمد شاه چنان عالیشان
 که سبب آن بخش او قاصد آرزو ترا خدا ن هغه حاصل شد که تو پیش آرزو دخی و حاصل نیک بود طلب یا پس نام دنیا را خسرو
 اندک می نهی امی قلیل سید **قوله** و آنکه شمیم خلق او چون شام جان به عنبر کا و سحر انفسی بخر نهی اللغه شمیم یعنی
 بوی خوش و شام معنی دماغ و عنبر گرین و سحر است و انفس کبک در فتن من بود گرفتن برابر بند پس او از انفس سار
 و بخر بفتح با و خا بوی کند و بان از لطائف **المعنی** یعنی اینجا طلبیم خلق مدوح می شود در است که اگر آن باغ
 جان بر بدبخت عنبر کا و سحر می که بهر این اقسام غیر است برابر بوی کند و بخر سوزی قوله کشتی قالب آب روان جدا
 گریم باز گونه را بلب خود و گر نهی اللغه روان معنی روح و در آینه ان اضافت بیا نیست و باز گونه معنی
 قلب نمایند می شود و لهذا میگوید **المعنی** یعنی اینجا طلب شاه چنان تشریع و مقلد شریعت است اگر چه موجب

کبار را برای عدم نوشتن حکم کند و تو از خیال نگردد انتشار با دیگر بسبب این و بنوشی پس آنوقت گشتی و چون
 از جان جا کند ای اقل نماید قوله پشت ترا چون چاک بر و شکند به که تو به ششمین رسن پیش پشت ترا
 اللغه چاک و چیا سو قوت الاضام ساز کمی حمید باشد و در ولایت بجای تا اکثر ششم یافته و بنده چاکه در
 ششمین رسن مراد از است و بعد پیش لفظ ازین حدست و حرف با لامی ششمین زاید با لامی پشت یعنی بر علی و در الفتح
 یعنی چکی که بسط دیوار قایم کرد و بر تار باز کشد و زبان به گوی چ نامند لمعنی یعنی افعی افعی افعی افعی افعی افعی
 کردی که می لایق معنی ما چنان دیدار باشد است که در زمانه و بعد ازین که مار را پشت کوه چ نمی دارد و نواختن آن کنی
 مدح پشت ترا چاک بر و شکند فلان نماید قوله ز شکند حشو او فرق کجا کند خرد و که تو طوطیهای بر پشت ترا
 اللغه فرق معنی تیر و جدای و طوطیه بیای معروف معنی سگ است مراد از بهار بهار و طوطیها در ضم و ال شبه کثرت
 گریه بهیم طشت زرشیه بر رخ حشو و درین بیت لفظ نشر مرتب است قوله راست فتح شاه نشیب چاکه پیش او در رخ حشو
 کاف از حرکات جرئی اللغه در است فتح اضافت اقترانی بالامی است و نصب معنی استاده و قایم و پیش او ای در در
 و مقابل او در معنی بلند می حروف جمع حرف که بعضی جانب کنار است و قاف عبات از کوه قاف که محیط عالم است
 و بلند می کنار قاف مراد از قله قاف و حرکات جرکت زیر را گویند که در عربی با بین کلمه مجبور باشد معنی یعنی
 ای مخاطب تیر و مقارن فتح مدح انتخاب بلند و مر قع شد که مقابل بلند می قله کوه قاف را همه بلند می سیدارد
 از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای است شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوزیه است و الفاظ فتح نصب و پیش
 و رفع و حروف قاف و حرکات و جر عایت ضلع خود محل ایام بلند قوله البشاسمان تقاوی سه شتری تقاوی ای سر سر رخ
 راز بر قدم چو خورنی اللغه درین بیت صفت التفات بکار برده بجانب مدح و تعابا لکه معنی دیدار و نور بفتح طاووس
 آفتاب و بعضی شمع حریر چرخ هم آمده پس نصیوت اضافت تشبیهی خواهد شد معنی یعنی ای مدح و چنین چنان کنی
 که از راه مرتبه تخت فلک از بر قدم خود می نهی و بر دوشینی چنانکه غرضید بر قدم می بلند قوله روز و خالک از سر چرخ
 راست ظفره سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خورنی اللغه شاه خرم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده قوله
 سلسلهای عنبرین بر سر خورنی مدح و تعابا لفتح معنی چاک و چیم دم گا و کوی که بر سر علم بلند و در است ظفر انصاف
 اقترانی است بالامی و سلسلهای عنبرین شبه بر چیم و خورنی خاکه بوی صفت سیدار و فتح با مخفف و او بر سر خورنی

ستاره تخت بنات انجمن و منی معنی می بینی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آینده در بطند است بمعنی یعنی حرکت
از چرخ علم خود از راه بلند می برنج سه کوب بنات انجمن که بر کسی اند سلسله های خنجرین می بینی ای علم تو بالازد همه
افلاک است که چرخ او از علم زیر آویخته باشد بر بنات انجمن قوله است اعتشام بر علم تقاضی که در بیت احترام
گرفت ظفر بنی اللغه است بمعنی نقوش شانی و اعتشام بالکسر صد شصت مرتبه بوق نام مراد از نشان شکوایت
معنی نیزه و احترام بالکسر معنی صلب و حرمت و برگی بودن و کشف لفتح اول و کثرت فی اصل است بمعنی شانه اصرار و
در است اعتشام و علم بقا و بیت احترام و کشف ظفر اضافات اقتراست و کثرت معنی نمی خالی است و صریح ثانی معطوفت
بر صریح اول بخلاف عطف بمعنی یعنی روزگار نقوش شصت و مرتبه را بشقه علم تقاضی و نیزه تقاضی احترام
بر شانه خود که تقاضی ظفر است می بینی قوله کاو زمین دو تاشو پای جو بر زمین نی به شیف خاک بنات انجمن و هم جو بر
اللغه کاو زمین یک زمین است او است و دو تاشو ای خنجر و شیف خاک کنایه برج است هم بمعنی تیر و در لفظ
معنی زده و حله کمان از انتخاب بمعنی یعنی المیخ چنین باز و رویت هستی که اگر با میخ و بر زمین نی از بار و
صد آن کاو بر زمین خنجر شود و اگر تیر در حله نمی است آن برج است پوشید شود و جابجاء و شیف خاک است
فلاک نوشته کاری نمایان فرموده قوله سفینه شق شود تیر جو در کمان کشی به تیغ زو است خورند و دست جو
سیر بنی اللغه تیغ خور مراد از شقه خورشید یا ذات او تیر در کمان کشیدن دست بر سیر نهادن سعه جنگ است
قوله طفل مراد از در قلب مراتب جهان به ماد خاک را مکان بر سر نه بد بمعنی اللغه و طفل مراد از صفت
بیانیت و قلب معنی بازگونی و دوازگون کردن و ماد خاک است تشبیه است و وجه تشبیه پرورش موالید
و حرف ابدال اضافت است و نه بد مراد از نه فلاک بمعنی یعنی ای محدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهد بود برای حصول مراد خود ماد خاک را که در خاک باشد بالای عرش مکان بازی با وجود و یک
برابر با رفوق است و دست محمد نوشته لا اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب است و هم مراتب جهان از قلب بازی با تیغ
که زمین بالابری آسمان افرو و آری سیر که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب است مراتب را پس ماد خاک را
بر سر نه بد بمعنی لکن تضاد و قیاس و تضاد و هم کلامه پوشید نماید که رکاکت این هر دو معنی که تفاوت ندارند
ظواهر عیان قوله قصر خلالت اگر کند قصر در آسمان به مطلع آفتاب بر خط با صبر بنی اللغه قصر بفتح

گوشک کوتاهی از منتخب درینجا اول یعنی اول ثانی یعنی ثانی و جلالت با قطع بزرگی از منتخب در قصر جلال
 اضافه اقرار نیست یا بیانی و مدار بالفتح یعنی جاد و از منتخب درینجا مجازا یعنی طوالت و درازسی و مطلق
 معنی مشرق و باختر معنی مشرق و مغرب هر دو آمده درینجا اخرا و است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کوتاهی است
 فلک کند پیش مشرق آفتاب خط مغرب بنی ای بجای کوتاه شوند و مشرق و مغرب رشید یکجا واقع شود و در
 اینکه فاعل کند مدار آسمان قصر جلال مفعول آن ای اگر بالفرض و التقدير مدار آسمان قصر جلال ترا کوتاه نماید
 پس تبوض این شوشی و جرم عظیم مدار آسمان از اجزای مقصور و کوتاه کردانی که مشرق غروب می شود و خواب
 محروم خورید فرموده که قصر ثانی بسین مبداء باشد و معنی قسم چیز را بزرگ بر حرکت طبعی او گردانیدن است و جلالت
 معنی همیت و شوکت و محل معنی اینکه اگر گوشک همیت جلال تو گردش فلک که از مشرق بجانب مغرب است
 بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالفرض و طلوع آفتاب به محل مغرب مطمع بر خط مغرب
 پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد و فافهم تم کلامه قوله هفت کوه علم تو بر سر عرش قبه زده نشاء
 اگر مجبور در عوض مکر نهی **اللغة** هفت بالکسر معنی بلند می در کوه علم اضافه تشبیه است و قبه بالضم در کوه
 کلان مانند مجره کبریم و فتح جیم و تشدید را مستقوصه کهکشان و ان خط سفید که شب در آسمان دیده میشود
 از منتخب این بفلک ششم است و مکر معنی مکریدند بلکه مانند یا مرد از مکر کوه که کوه کوچک گرداگرد کوه مانند
المعنی یعنی ای ممدوح چون بلندی کوه تحمل تو بر سر عرش کلشن و بالا از ان گردید پس انرا اوار است
 که کهکشان از اقام مقام کرده کوه کوچک تصور کنی یا بجای مکرید خیال خامی بینی زیرا که مجره زیر عرش است
 قوله چون لباید در میان شتخ شکستور دان پسر کف باسی خوشی بخش بی نه نهی **اللغة** چون
 معنی مانند و مضاف الیه بان که عاشق باشد مخدوف و شتخ شکستور اف شتخ نبات که در بهار عجم است معنی انچه بصورت
 شتخ در کوزهای نبات برشته است و تم کلامه شتخ شکستور او از تشبیه است و معنی بر دو دور و ان معنی زرد و جلالت
 بکسر معنی معنی پیره بی پای **المعنی** یعنی اگر حسن با نای خود بینی از تاثیر یا شستن قی بجای شستن و بزرگی و شتخ
 مانند شستن و در میان شتخ بزرگی مردود قوله تخت امامت ملین تحت تو نشو از شد نام مراجع گرداننده
اللغة امامت معنی میشود امام شدن تا جو معنی پادشاه و مضایع معنی که لفظ خود را بخدمت و مضایع

تا جور که لفظ شاعران باشد حذف است المعنی یعنی سبب تحت بارایی و با چون در جمیع شاعران نصبت
 حاصل شد پس اکنون تر این امر دیگر می بیناید که نام بند خود را که من باشم تا جور و باد شاه دیگر شاعران نمی آید
 ملک الشعر اعنایت فرمای قوله آتش طبع من میر آب همه سخوران به برهه شاه در مراد رفع ترنی اللغة
 آتش طبع ای تیری روشنی و آندری طبع و آب معنی آب و در شایسته است و در موضع و موضع است و بیت و بیت که کالو احد
 قصید در بیان فطرت مشوقان مجازی نیست نه غریب محبت مشوق حقیقی اوصاف
 سخن سلطان قوله ایست باد عشق و مجلس مجازی تا کی کنی نصبت باز فایزای العروض این
 در بحر مضارع شمن از ضربت و زلفش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اللغة عشق مراد از عشق مجازی
 مجلس مجازی مراد از اینجا و حرف با سببیه است المعنی یعنی سبب غفلت تا کی فرشته زلفای باشی قوله
 چند از خط و عذارش شمشاد لاله چینی و چند از دمان و چمن و ارم پشته سازی اللغة عذار بالکسر معنی خیا
 و شمشاد بالکسر و الفتح نوعی از چمن است در غایت سبزی خوشبو که فی البرهان غلبه آن بجان نقشه شده
 که و اینجا مراد از خط است و لاله مراد از خار و باد و ارم مراد از چمن و پشته عبارت از دمان و در مصرع اول
 لف و شمر مرتب و زمانی غیر مرتب است المعنی یعنی تا کی طالب اصل مشوقان مجازی باشی قوله زان چشم
 گیر عبرت کان سخم دو محراب با زمان مرتب است بی غازی اللغة عبرت بالکسر معنی حال تبا و دیگر
 دیده خوش رخ و طاری کردن است لکن در اینجا صرف معنی خوشت و دو محراب کنایه به دو ابرو و مردمان
 مرتب کنایه به دو مرد و اک چشم و آبی کلبه یا معنی منکر و اینجا مراد از کلبه و قاجره اگر آبی معنی می نوش گیرند
 باین خیال که آب معنی شراب است با چشم سبب است و بی غازی بطریق لقب است هر کسی که غار خوانده باشد
 المعنی یعنی از آن چشم شراب بسیار بدکار و بی غازی است قوله زان رخ گیر پیگی دل شکسته دل شد نگاه
 کرد از حسن براه سفر ازی اللغة بندی بیایی مجهول زان یعنی نصبت و اول شکسته دل بودن زلف
 اینکه اول محبوبان لف را شانه کرده و بعد از آن طلق و یوح و بان و می اندازند و حرف از قبل حسن سبب
 و راه مراد از چهره المعنی یعنی نصبت شکسته دل از لف حاصل کن که اول شکسته دل شد پس از آن سبب
 حسن براه سفر ازی غلبه کرد پس نیز اگر در اینجا لف معنی حقیقی شکسته دل خوانی پیچیده آن بر عشق

حقیقی سرفراز حاصل خواهم کرد قوله رویش لبان رویت از ما بران کنار و چه شفته و سیاه است
شهباش از وازی اللغه روز شب بهر دو شهباش بهر دو که مراد از لطف باشد و مضاف الیه که نقطه عشا
باشد و نه است و ضمیرش بادل ارجح بیار و ضمیرش ثانی ارجح بجانب رود المعنی یعنی رودی باشد در
روشن است و از عاشقان بران معشوق کنار است اسی از ماه گوشه گیر است ازین بیت بهرین بیان شهباش
سوی او شفته و پیشانی لکن بمعنی دجیب کترین مولف نیست لهذا میگوییم که بجای زمانی که مابین است که کلمه
است که باشد و اشاره آن کنار بجانب کنار رویت و ضمیرش ثانی نیز ارجح بیار باشد اسی اگر چه رودی از خشان باشد
رویت لکن قیامت در آن نیست که بران کنار و خمار شهباش بهرین اسی شفته و سیاه است پس چه قیامت و سیاه قیامت
نیت قوله آنم که صورتش نامی عراق سازد و دست بگیرد از لطف طرازی اللغه قطره دم در اندم باصو
ایام بسیار و در صورتش آنست و شارب الیه شرب الیه که درین صرح جامع ضمیرش ان یکا لک و ان مشارکتی در یک
قابل لیاقت آن ندارد که ناشنید بان گیر و نامی عراق نوعی از نامی او از بسیار بسیار و سازد و می تواند بود
که زمین بمعنی مذکور طرازی بایست و طرازی جزئی از نام شهر است در حد و چون خبر می باشد از بران المعنی یعنی تو که
نامی قهر الیه می باشد و از قیامت پدید خواهد آمد چگونه مذکاری از لطف مملو نخواهد شد بطلب لکس که در کار آن وقت باشد
قوله تا یک کلچیز در روزی است آری شهباش چو می گردون بادیه ای بازی اللغه حرف تاء بر علت است اسی بمعنی اری
اینکه کلچیز بموضع قاصدی که کانت غنی از بران کلچیز مراد از خورشید روزی می شود و بازی می نماید بمعنی کشا و کشا
کشاده فلک عبارت از کواکب بمعنی یعنی اشیاء طیب که فلک در شب بادیه کشا و می ماند و وقت عمر روزی یک کلچیز در روزی
یعنی نیز چنان طرازی بایست که فائده دریا بهر شب بید میمانی قوله مراد از که عبرت از ان بادشاه عادل سلطان تحت
غرضی محمود شاه طرازی اللغه اشاره ان بادشاه طایب سلطان محمود نوعی است بمعنی یعنی چنانکه چنان بادشاه محمود چنانکه در
کمی خواهی ماند قوله کو خبر راه سانش کو لشکر جاگیر کو تنیهای بند کور کبان زنی اللغه چهار کواکب بمعنی کجاست
و ضمیرش ارجح سلطان محمود و نامی یعنی عربی تانده بهر و میزند قوله که کشا گمی دی صندوق و شکار در
شوشی کوی محمود یا یازی اللغه کشا می بایست محمودی فاعل کیست کشا می کشد و کجاست بمعنی کشا می کشد و کجاست
له صندوق داشته در قیافه می نماید و ضمیرش ارجح محمود شاه و یازی بایست خطاب بمحمود بمعنی در آقا و قیافه می نماید

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین کز امش + سوران کند باری چندان کند باری اللغه شاهی بای معصومه
فراد از باد شاه حقیقی ضمیر شین راجع بشاه بای باری بر می خورد مصدر است المعنی یعنی ای مخاطب کی و اهل چنین باشد اختیار
مقبول کنی حرف بادای امر و صغیف قوی سفید لیسق میثوق قوله در سکه قبولش ز خلاص کردی بکر نقد قلب و در بارگاه
کندازی اللغه ز خلاص بکثیر عجمه ز خلاص کندانی الماد و کردی بکاف عجمی و قلب بمعنی ناله و هم معنی دل در اینجا هر دو است
و غم بمعنی عشق و مضاعف الیهم کلفاظه بانه المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناله سبب اعمال ناله است در آتش عشق او
کندازی تکالیف عشق او اگر ناله ناله از آن در سکه قبول او ز خلاص باشی خلاصه اینکه اگر غم کنی مقبول جان باشی قوله
بواسطه کف حق صبح این خطاب کافیه سومی آوی مرده دل باری اللغه و خطاب حرف تبار خطاب است
در اینجا بمعنی محروم و مایوس بر دو یا ضمیر مستعمل مع الفیه و لفظ اصیغه امر است از آمدن ز می صغیفه امر از رسیدن لفظ مودت کن
لفظ مودت بمعنی آب در محل ایام اندام المعنی یعنی ای وقت صبح سو بایا و عبادت ماکون ایمن لمرده سبب ایمن یا
از تجلیات غم ماحیات لیسق حاصل کن قوله ز از روز کاف تا بش گریه و سیاه غم خورد تا پیش شست میدان بر عرش استای
اللغه ضمیر شین راجع باز روز است و صغیفه امر است و غم خود بمعنی مغموم باش متعلق بزبان روز است و شست میدان
عبارت از شست حنث یا مراد از شست آسمان غیر عرش تازی یا خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد
شد اسکویه بمعنی یعنی مغموم از روز باش که آفتاب در او سیاه گردد و تا ازین غم خورشی عبادت سازی مشیت
بر عرش تازی قرب آبی حاصل کنی و رحمت یابی قوله کردی حق بر اشی بهاد چو بد جا اطوبه بقار صبح و قوله اللغه
اطوبه بالضم انچه بطرب آرد کتاب از ساز مطربان و لفظ بچو چو وضع مظهر در موضع ضمیر است المعنی یعنی انچه ساز
از نور بختن با و از می آید پس بهین بقای از روزش عبادت الهی بنو خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدا می آید مقبول کون کردی چون مع شاه کونی عالمی نیازی اللغه کردی کاف قیامت و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گری بجانب مع مدح است قوله و ای هند کور است کنیت ابوالمجاهد سلطان
محمد شریحان چون مرسل جلالی اللغه کنیت بالضم و سکون ن و فتح تحماتی و تا فوق نامی و اول اول لفظ
آب باشد بضم یا بحر یا رفیع القظام باشد یا ابن یا نبی چون ابو الحسن ابی بکر یا برید و ام الکتاب ام کلثوم و انچه
و نبی الکرم بمعنی شرب انگوسی پس ابوالمجاهد کنیت محمد است و حجاز با کلمه ملکیت از عربی در سکه مدینه و طایفه

که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب الخرج باشد مثل لب چپ شکم که صبح و شب و عیادت و دین
 اما چه بود بر آنکه این نیز جز از ندارد و این کلمات را که نامند کلامه و نه از وزن باز آید سی تا و غیره مکتوب نموده که او است
 وندی بر وزن بازی بهای ستاده غیر ملفوظ و یا بی معروف ضمیر سوخت واحد است چون صنف درین بیت الکها بکار
 زیرا که اختلاف حرف روی زای سجد بود و در جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجز آورده عمدتاً سهولت الیستاده
 بر عیب و اگر چه عیب را سبیل بهتر نموده بر شعر ابرامین خود طریقی نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیب
 قافیه از الکها واقعه اند و او و شاعری سبکی پس بنویسد علم صادر که اقوا و الکها هم صادر اندین کرم تو نوشتی
قصیده در بیان علم قیام حسن مجازی تو جبه لبو می عشوق حقیقی و گریز عیب محض
 قوله تا کی ای شاعر عشق چه درین بازی؟ شام را بطرف روم پرازدین زی العروض این قصیده
 در بحر مل شمن مخبون و در نقش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلین اللغة ماه مراد از معشوق و عشق عیار
 از لب و چهره مراد از حجاب و درین کتایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف یعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
 کنایه لشکر زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند المعنی یعنی معشوق تا کی لب حجاب کنایه از دهان و باشی از خنده
 کنایه و با عشاقان بلطف نشو می زلف را بر کناره رخ پر شکن خامی دل عشاقان را بتیاسازی اضرالار
 اینهم فامیت قوله خسر و از آنکه بجان شفیقه وصل تواند بود زبان و بیجا ده تر لقمه شیرین زبانی اللغة
 شفیقه بوزن خیمه عاشق و مذموش و دیوانه مزاج باشد بکنایه از البرهان و بیجا ده نوعی از باقوت از
 برهان و دو بیجا ده تر مراد از سر و لب لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
 معنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی المعنی یعنی بادشاهان را که مذموش بر این وصل تواند پس تو
 برای ایشان لقمه شیرین از دلبخت و تیار کنی و بر حسن خود شکریه باشی که این قیام نیست قوله تا کی ای
 عاشق گشته بوم خط آن از دور خار و خود سفره زین زبانی اللغة و هم مراد از تحیل و صمیمیت
 راجع معشوق و جانب و جالبی این نکته شان آورده راجع بجانب و بیجا ده تر تحریر فرموده لطف
 عظیم بکار برده و سفره زین مراد از رنگ زر که علامت عاشق است المعنی یعنی عاشق بشان حال
 تا کی تحیل بر آمد خطی مطلوب نمودم باشی و از راه غموم و هموم بر دور خار خود دراز درنگ تا می ریکه این

قوله لب یا است تحقیقی ندیسی مرادید: حقه دینداران و گین زری اللغه یا می محمول آخر تحقیقی را می حد
 است و دومی مرادید که یه لسی و دوندان محبوب و حقه دینداران تشبیه است و در باب الکر معنی برای چه و در آ
 مراد از آنکه لسی یعنی لب شوق که با کذاست پس این اطلاق قلیل چرا که یه لسی قوله چشم خوابان نبود
 خم نون خبر صاوت الف قامت خود چیدن شش زری اللغه خم نون مراد از ابر و دست و کنا به شتم
 و الف قامت اضافی یا تشبیه است و چند معنی تاکی و شش کیک شش شش است که خیم باشد یا جای این معنی محکم باشد
 و کمی هر سطل است المعنی یعنی چشم سطلو بان زیاد ازین نیست که خم نون بهر صاوت پس در غم ایشان چرا
 تا چند قامت است خود را کج سازی قوله زلف یا است یکی حلقه زده مارسیه یا چند پیوسته زخم ابری
 بر چین زری اللغه پیوسته معنی همیشه میباشد ابر و محل ایها م و مضایا که لفظ خود باشد حذف است
 المعنی یعنی زلف یا مارسیه حلقه زده است پس در غم مارسیه چند ابری خود بر چین زری قوله غمزدوست
 سنایت بر آلوده دل خود را چه خست زده این زری اللغه یا سنیانی معنی وحدت است و خست معنی
 مجروح و زوین بضم ز فارسی نیزه کو چاک که سر آن و شاخه باشد کذا فی السراج اللغه و زوین و سنا
 هر دو مراد از نیزه المعنی یعنی عاشق تاکی دل خود سنان زده آلوده مجروح پس این باز و نفرت گزین
 قوله کوزه باده سفالی است بر آتش تر سینه خویش چرا شرب غلین زری اللغه یا سفالی را
 وحدت است و آتش ترکنا به بی کلگون مشرب بر وزن نه شب سیدن جامی آشامیدن کذا فی المختب
 در اینجا معنی خست است و غلین یا لکس که بدان جرت یا خیر دیگر اشتباه باشد و آن چیز که از بدن و در خفا
 بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و اصرار و کشف و تختب مولانا شاه رفیع الدین بلوی نورالدین مرقه و سلا
 احوال قیامت نوشته که غلین خست است در دوزخ که کثافتها و الو و گیاههای خاروران جمع شود المعنی یعنی
 چون از بنوشی سینه خود را خست غلین میازی پس این بسیار بد ازین نفرین گزین و قباب کن قوله
 شهسواری تو چون بکلی دم باشد تاکی از ز طلا غاشیه زین زری اللغه یا شهسواری مصدق
 و یکی دم امی اندک در طلا معنی ز کانی و زرنج و غاشیه معنی زین پوشش برای صبح غاشیه زین از طلا
 کنا به بخور شست المعنی اسی این جا ششم و نهمی باید از نیست قوله پاک اری تو چون مهره یکی روز بخور

تنبیه چند سر برده رنگین بازی اللغه ملاک در بیضم میم معنی بادشاهی مگویت ملعنی معنی همه آرایش رنگینی خود را
 فانی است قوله جای اسایش نخستن تواند بودن جز در آن خانه که یک خط پیشین بازی اللغه آن خانه را از
 قبر است و حرف کاف معنی اگر است و یک خط معنی اندک و پیشین معنی پیش معنی عاقبت اندیشی معنی معنی معنی
 کنی المعنی یعنی ای معصوم در دنیا جای آرام بودن تو نیست بجز آن قبر لاکون در آن خانه آرام وقتی خواهد شد که چون در دنیا
 پیش بینی کرده اندکی عبادت موفقت کنی و بجای پیشین نسخه تمکین هم یافته شد تمکین در اینجا معنی مکان دادن در آخر
 کاف بر این بیان آن است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز آن خانه قبر که چون اندک خط در مکانی و تیار کنی
 آرام در آن یابی و بجای پیشین نسخه تمکین هم یافته شد ای در دنیا اسایش نیست جز در گور که اگر اندک مدت زیر روی
 آرام یابی و جناب مدوح تحریر فرموده که در آن خانه اشاره بنا بود و صندوق است و تمکین معنی مکان دادن در اینجا غیر
 در اینجا معنی اول است یک خط از آن است که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون می باشد و مقابله در آن معنی موت خاک شدن
 حکم کجمله دارد تم کلامه متقا که روح مصنف از صندوق گور برآورده بر حشر بر پا فرموده اند قوله بدجای چه کنی بزم خوقین
 جهان و مجلس آن به که در دایره دین بازی اللغه بدجای چنانچه است بحدف حرف نند و خوقین جمع خاقان معنی پادشاه
 بزرگ و دایره کبیره معنی خاقان طعام کشف می بازی معنی تیار کنی و دست و حال نامی قوله بانه معنی حرکت زنی
 چند فرموده صفت قصه شیر بازی اللغه یعنی معنی مشت و قدرت با کله اندیشه کرده کنی فی المنتخب خرم را و از جمله
 و صفت معنی مانند قصه شیرین معنی قصید مرغوب پسندید و در خرم و شیرین ایام است قوله یک سر سجد او را و ملاک کرده
 مدحی کنی سلطان سلاطین بازی اللغه سببه التسمیه انهای در شته کشیده که بعرف از تاسیع خوانند و بالفتح خوانند
 از بهاء بجم کشف و منتخب و سر سجد او را یک قبل از جمع او را و ادعیه خوانند و بجای سببه نسخه حلقه هم آمده و مدحی میای
 موصوله و کبیر اول ستایش از صلاح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جلایانکه اگر چه مدح دیگران ممکن قبل از مصرع اول
 حذف است المعنی یعنی اگر چه مدح دیگران ممکن لیکن چون مدح می گویی بنوعی بگو که سر سجد ملائکه کرده و درین
 بیت صفت التفات است همانند ه بدانکه التفات درخت دیدن انسان از جانبی بچپانی و در اصطلاح شعر
 تفسیر کلام است بطریق از طرق ثلاثه که مستلزم خطاب غیبت باشد بطریق دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب
 گفته بعد از آن غیبت آید مخبر از کلام غائب خطاب روند و به شکلم آید و علی بد التفات از طرفی بطرفی

صبا لغز عشق من ز می کلبه با آن شه خوبان به که صد جنبه کینیه و غلام کمر برار و بودون جمله ابیات طریحین
 روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع بدیعی خلعت چهل کلمه التفات فن معانی است چنانکه علمای علم نازی
 سقر کرده اند و اگر کسی آن روضه ام که برگ و برش راغ افکند نیز التفات باشد زیرا که قیاس برک و بریم بخوبی که
 گویم من خود بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است که مخالف آن نیز می آید چه هرگاه قصد اخبار ذات خود یا مخاطب باشد
 و اولی مان آخر بود از التباس نیز این باشد ضمیر خطاب تحکم بر آید چنانکه گوید **۵** ستم آن سحر بیان کرد و طبع سلیم
 ستر و ناطقه نام ختم بی عظیم و بیکدیگر گوید **۵** توئی آن رنگ بایه کل و خار که ز جام تو جرعه آید بهر عذرا
 مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام بر صفت و جمله چون صفت افتد ضمیر بی آن بایه بسوی مستمع
 راجع باشد فافهم نکته عالم التفات نیست که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوب سلوکی خوبتر شود و احداث نشاء
 سامع که ایجاد کند و واقع است و گاهی سواقی مقام بطبقه خاص چنانکه در قصید انوری که پیش از خطاب است
 چند در صحت تعالی بطریق غیبت می آید که مقتضی است چنین سببیت چنان بعد از آن میگوید **۵** کنی بل
 کند قوم قبل از طبع و کاهی هلاکت نمود و اگر کار دبی و این تا ابیات اخر غیبت است پس معلوم شد که چنان
 قادر مبدع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب دایه و تیز و وضع منتهی پس رفته رفته چنان شد که گویا محکم
 بسبب ضوع مدوح محمود را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید **۵** عزت ملک توئی ملک ارطک بخش بهالی اخر
 القصید و یا چنین تو انکفت که چون ذکر کرده شد حقیق مجد و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد که ای
 آنکه مقتضی چنین صفت تر است ملک ملک که انبیه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که بشیر گذشت
 و این شعر غیبت است فافهم نوعی از التفات است آنچه درین بیت واقع است بیت القصید باین شکر و آید چنان
 در باینکه و باز است از پس استوار و نیز همین التفات است و آنچه بعضی از نسخ گلستان واقع است **۵**
 گفتم که کلی چنین از باغ به کل دیدم دست بسوی به و نیز از همین قبیل است **۵** سفر کردیم شکست و عهد بی
 که جمله به بنیم حال سلمی به و چون اکثری این اطلاع نبود بخلاف ضمیر مستحکم در اینجا قائل شده اند و آن از نا آشنا
 است و صاحب جمیع الصنائع را درین مقام شاه است سر از لی ربط و منبسط چنانکه نوشته آنچه از کلام بطریق خطاب
 آید امیر خسرو که **۵** بیشتر بودم یقینی بود که دلم هیچ دستان نبرم به تو میری همه یقین را به بطریق که هرگاه

۳۴ در صفات غافل یا غیبت علم به علم و تفکرات در حد

خطاب

خطبات افسوس از جوانی است و ای باد خندان

اینجا خود به چگونگی انفعالات نیست نه از حکم خطابت ز غیبت بدان ظاهر اسباب العلم است اگر گوید از غیبت خطا
 پس این هم محض است زیرا که مراد وستان کنکر است و سیاق تمامی افراده است بطریق که مخاطب بخواب
 در آن داخل و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز میگوید یکدکه آنچه از غائب میگوید شنیدنی است
 دل که عاشق صابر شود و گریه است بهر عشق تا بصوری نرسد فرنگ است چه تربیت شود من چه تربیت
 مرا که چشم بستی و گوش جنگ است به ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر را داده کرده یا از لفظ دل
 حرفات حرف است برخی انفعالات را اینجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود بعد از آن نمی آید اینجا نم کنند چنانکه در
 حشر و وقت کامرانیست جوانی باشد افسوس از جوانی و لب بستی بیک خنده ز دندان بهر دو صد دل آبی از خندان
 در بیت ثانی انفعالات است که ذاتی از صانع و ظاهر است که به معنی و صنایع بدی آوردن مضائق نیست تم کلامه
 سراج الدین علیخان آرزو تخلص چندان کنی ز خاک و گرد و شنیش سر سه مرد که چشم جهان بین را ز غایت
 معنی گوشش و منیر شین باج به محمد شاه قوله استان دشمن آرزو توانی بوسید که قدمها می دازد تا که در چرخ
 الله تبارک و تعالی ثالث معنی و سریان مراد می باشد از بیان بر دین چند تنه اندر فلک ششم المعنی است
 و شاه را آرزو توانی بوسید که قدم خود را بر سر پایی می چینی بلند می کنی که در چرخ جای پایی نشود و این تعلیق
 بالاحال است قوله ملک است شاه جهان باو که تا صبح نشوید بهر روز تو این ساز می سازی الله و ملک
 حرف تا برسی خطاب است و حرف تا ثانی برسی انتهای ثانی است و نشوید بهر روز تو این ساز می سازی الله و ملک
 صبح روز قیامت که ذاتی از منتخب و نوائین بر وزن سلاطین معنی زیاده آسته و نوید یاد باشد که ذاتی از البرهان
 و مفعول سازی را که باشد که در صد بیت است المعنی یعنی نگاهی ای مدوح چنان باو که هر روز او را آریسته کنی و
 بجای چنان منتهی جهان شهب است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
 بگویند هر یک زبان بصد زبان سر این نقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افراتار یک شبان ماندگان
 نه اندر این که فضل و جاست و تا که یک محب محبت نواز دیاری جان این از چنین نصرت قلیل علمش
 بهر آنکه است از این چنین از خلیل عنی از دریای ناپیدا کنایه شرح قصائد بی عدیل و فرغت تمام است

اقتضای حال به خطبها مطوعات نمی آید

آغاز شرح قطعات قطعه بنده در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لایق انتهای

قولی ای قامت لوامی ایست و متباهه بر چرخ کبریا می گردون کم ازها العروض این قلمه در بحر مضارع انزب
 ماکفوف محذوف است و زرش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لواما لکسر معنی علم فوج و حرف
 معنی برای و سد و نام مقام حضرت جبرئیل که بالاسی فلک ششم است و متباهه بالضم معنی جای نهایت کبر
 بالکسر معنی بزرگی از منتخب و بهای نام تاره کو چاک بی نور است بمعنی ای مدوح چنان هستی که برای علم تو
 سدره المنتهی جای انتهاست می علم تو باعتبار بلند می مرتب تا با بخار سید است فلک تبه تو سجده عباد گرد
 است که گردون با در و بر گرد خود را در کم ازها است **قوله** یک نه و لفظ تراغبین فاحش است بلکه بیشتر بقدر حکم **بها اللغة**
 در و لفظ بضم ال و تشبیه است و غن یکوئی فی معنی نقصان در است چنانکه گفته غن بر زریاز است صریح برای
 و بهای معنی قیمت و معنی روشنی در محل ایام بمعنی یعنی اگر کوکب مشتری بوض نقد کوئین بیکانه و لفظ تو کند برای او
 ازین و زشت نقصان صریح است **قوله** حرز غریت ارسوی گردون می رود بهای صیغ جرح خط محو چارها **اللغة**
 حرز بالکسر معنی بنایه و غریت معنی افسون از منتخب و در حرز غریت اضافه است لای است ای بنایه که از خواندن غریت بد
 در اینجا حرز غریت مرکب مراد از دعا و افسون تسخیر است و در صیغه احاطه مضارع است ای کم نمی مایی چرخ مراد از چرخ
 حوت و خط محو اصطلاح اهل ریاضی خطی است مرسوم که یک سر از قطب شمالی و یک سر از قطب جنوبی پیوسته است از منتخب
 و از در اینجا مراد از ارسون و بک واقع خط محو است بمعنی یعنی اگر افسون بناید بسوی گردون کم کنی چنان ارسون
 در فلک گردد که مایی فلک خط محو مانند از دایره خوف و خطر و **قوله** ز انساب است گوهر ابرام اشرف از انساب
 است منبر اسلام **بها اللغة** انساب بالفتح نسبها و از در اینجا مراد از ابا و اجداد و گوهر معنی ذات و گوهر که محمد شاه
 از اولاد ابرام گوهر بود و انساب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثناء و دعا که در خطبه جمعه و عیدین میخوانند
 و بهای بفتح اول معنی روشنی و در ایش یعنی در نسل ابرام گوهر چنان خلف پدید آید که فخر آنهاست **قوله** خلکی است
 مرزا که زرش چو بکائی **بها اللغة** زرشب آور و زرشب الف به **اللغة** شرق معنی مشرق و **بها** است چاکبورا
 بوقت تیز کردن آب بگویند و زرشب الف بهای حال است از چاکبورا آورده که خشک باشد بمعنی یعنی خصوصاً برای تو
 انچنان است که چون در شرقی برای تیز کردن او لفظ چاکبوری تا حال نفی که آخر لفظ است بهای متصل باشد

که در داخل مغرب زد قوله ملکات اجازل نیست انقلاب و محركات چابک است آنها اللغه اول مال است
 له و اولها آنها له و از اول در اینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست قوله دعوی مثل کرده مثل
 آینه + از بند آئین نتواند شدن را اللغه مثل بالکسر بربری مانند می همسری در چهار دو همسری است
 و جناب معنی ثانی یعنی مثالی و کسلی قام فرموده پوشید مانند که آینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز
 حالا از اهل سان شنیدم که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است المعنی یعنی چنانکه آینه عایت عکس دعوی
 بربری میکند بر همین مذهب چون دعوی برابری بی اصل دشمنی از تو کرد مانند آینه مدام در قید آینه میماند و از
 راهی نمی باید قوله آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش و در آنها گرفت علیها و مالها اللغه مالها
 اول یعنی زربا و سبها و علیها و مالها ای مجرور است و نسبت بر ایمی فائده و علی در اینجا بر نسبت ضری
 و مالها برای فاد و نفی است المعنی یعنی المیخ و انچه دشمنی تو از کجری رزق خود در بسیار مال سبها گرفته بود
 پس از این گرفتن ضرر است و فائده نیست ای ازین مال او فائده نخواهد شد قوله طبخ پاک دشمن برآزاید و
 چون از ناشناخته سر خوان آنها اللغه طبخ پخته شدن یا در پی و پاک باضم طاک و نسبتی از منتخب سبای
 این نسخه ملک خلافت و در طبخ پاک اضافت بیانیت که فاعل بداید شد و از بامد معنی عرض ناشناخته شدن
 مالها گویند ای از بامد باز چیری نخوردست کذا فی البرهان و در خوان آنها اضافت بیانیت است ای خوان از
 طعام بحال آنها نشسته باشد و هنوز نخورده باشد و دیدن معنی ملاقات کردن است چنانچه اصطلاحا وارسته دیدن
 معنی ملاقات رفتن نوشته المعنی یعنی دشمن برآز و در پیش نهاد حال برخاسته باشد بود و وی بیجا نخورده
 باورچی موت از ملاقات کرد ایست آمد قوله بعد از ارسال پیام حل رسد بهر کرباسان قصر خوشی کند بهر اللغه
 پیام حل را از برج مقیم یعنی قصر ملت و بدجه ملت است که اگر باسان آن قصر یک خشت بجانب پایین را کند بعد از
 حاکم و فلک مقیم برسد قوله حاسد برسی قطع قطع سر نهادن زمین خوبتر نباشد قطع شهنشها اللغه قطع معنی
 بریدن معنی یعنی اشیای شاه حاسد خوبتر ازین قطع ندید سر خود را برسی قطع این قطعه ها و اشیای از نشستن
 است تا که مندرجه این قطعه است دشمنی ملاک گردید و بیان اوصاف معنی و تعریف طبعه معنی
 در حاکم دل عباسی که از آئین آید و بدیدد اللغه این قطعه در مجرای شمن مجنون تصور الاخری معنی

و زلف قاعلان فحلان فحلان یا فحلان اللغه و تشدید تانی معنی بهر وجه یعنی شیر و زنده و لقب حضرت
 علی کرم الله وجهه است و عباس تشدید تانی معنی شیر و زنده از منتخب نام عم بنی عباس علیه السلام که مختار عباسیه
 باشد از نام سبط حضرت علی کرم الله وجهه از وجه دیگر غیر از قاعله رضی الله عنها و شکوه بالضم معنی مرتب و استنجام
 فریدون اب معنی آبر و موی بالضم فتح تخانی نام سپهر و شیر و ان و معنی قدرت و توانای ای ف زاده محمد
 و جمیع القاب صفات و خصوصیات مذکور است تانی هم برین منوال است و در بیت ثالث محل بدست قوله این حکم نو
 برافزوده همه شرح رسول و می ز عدل تو بر اسوه همه خلق خدا پنج دریا که درو شیر و تنگی باشد کف و شیر
 بر آب تو بود و زوفا اللغه کف پنج دریا برایت پنج گشتان و شمشیر و لادی سبز تنگی باعتبار اینکه
 گفته و حرف از دریت اول در سر و جاسمیه است و بر آب معنی بسیار آید و زوفا بالفتح معنی جگات
 ای مهدی تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آید و چنان معلوم میشود که پنج دریا است که در و تنگی سبز باشد
 قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران باز ماند است ازین معنی آن دریا اللغه در کف اصفا
 تشبیهی است و باران معنی بارنده و همان باز ماندن معنی حیران گردیدن است معنی یعنی چون جلال
 ابرهای عالم از ابر است قحط نم گهر بارنده که دید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای و نسخه دریم
 قوله خامه صبادیوانی و نظم امشب بزم آرمالای شد گشت نما اللغه صاحب دیوان معنی حاکم کجری
 و نظم معنی نبذ است و شب مراد از سکای و روز عبارت از کاغذ و از معنی آرنده و بلالی بیای و حدت عبارت
 از نظم چندی بوق طلای گشت نما معنی شهو المعنی یعنی قلم حاکم کجری در بند است کار با مشهوران
 نام شد که شب برقرارند است قوله که در گردیکی رنگی زلف سلب و رویان سبز و رفته با قفا اللغه
 رنگی زلف سلب کنایه یقلم سیاه که بچشم بوق زرباشد و رویان عبارت از گشتان و سبز آورده ای
 جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است المعنی یعنی گشتان حاکم کجری که که در گرد و قلم
 زربین چنان معانی میشود که اگر در رنگی زلف لباس میان ماه قفا جمع شده اند قوله زرد ما است
 که هر کف آید و بزخ ماه قفا زردین سوریا اللغه زرد ما سیه سر مراد از قلم و زرد باعتبار اینکه
 و سیه سبز باعتبار آید و زردین سر قلم سیاهی گفته و ماه شبهه به کاغذ و مورچه باشد به مجاز قوله با قفا

کنند از سپهر آسمان به فعل بکار آن تو کجاست سرخا قحط اللغه حرف تا برای انتهای مانیت فاعل کینه چرخ و
 کمان محمول آن و سپهر آسمان از دور و کمان مراد از هلال المعنی یعنی تازیان که فلک بدر اهل کینه این
 تأقیامت خواهد بود و ای قیامت نعل است تاج سر باد شاه چین باد تاج سر باد شاه چین نعل است تاج سر باد
 روشن است اینکه چو خورشید نگر و تیره به آفتاب فلک ملک تازیان و جز اللغه روشن نعلی حرف تا
 برای انتهای مانی است و در جز المعنی روز قیامت این سر است قطعه در بیان حالت
 خود محمول و محمول منقول و صبر بر بی زاری و کینه خداوند مراد علم منقول
 زبان و دیده و دل گشت بنیاد سوی محمول نیزم و ترس است به اگر چه نیم چون پورسینا به تر اگر ایسا
 است باشد به رضی الله تعالی فیما العروض این قطعه در بحر مجسمه سدس مقصود یا محذوف و در
 مفاعیلین مفاعیلین یا محذوف لکن اللغه خداوند بالف نذر مراد از محذوف و علم منقول مراد از
 و تفسیر و حدیث و علم منقول مراد از حکمت و منطق و ریاضیه و غیره و نیم نیزم برای محمول معنی مرآت
 و ترس معنی قدرت و پورسینا مراد از حکیم ابوعلی سینا و رضی الله تعالی مفاعیلین یا فاعل قسمه منقول لهذا
 اورا محذوف و آخر باید خواند که فنی مخفف فی حقنا است ای راضی شدیم شمت خدا که در حق ما و اوصاف
 این قطعه چنان معلوم میشود که مدح و عطا می مضب مقصود می اغماض کرده باشد و در بیت ثلث این قطعه
 ملح بکار برده و پنجان است که شاعر مصرعی بعبودی گوید و مصرعی بیارسی و یارستی بعبودی و در
 بود که زاید از نیم کند مثال اول شد بدو و روحی مهبت زلف شایان شجانه قدر محمول الکل یکا
 مثال ثانی بنادانی گنه کردم الهی و اولی دانم که غفار گناهی حجت لکب فاعل غفر فی و توبی به فانی
 ثبت من کل الناسی که فانی الجمع الصنائع قطعه نذر مراد از جو ناصر الدین که هم عصر و باید
 مخایف و بسیار تکبر و لاف زین بود کینه ناصر الدین که از علو علو مرقد خویش
 باخت فرقد را که گفت فانی منم ز جارسه فضل بیک می نهد به العروض این قطعه در بحر
 پنجون مقصود یا محذوف و در نش فاعلان مفاعیلین یا فاعلان اللغه غلو ضمتین و نعت و نعت
 کردن آنقدر که بلند توان کرد از نعت و در اصطلاح علم شایان کمال میانه است و علو نیز غلو

در بحر و صفات الیه شمت است این را و اسرار الاخریایان

یعنی ملبدی و مرتبه و مرتبه اول ثالث و ابداً هیچگاه هیچگاه و از خود که یعنی غلبت و مجاز اقرار گویند از
 و کشف و فرقه نام فرقه بن است که دو ستاره آند و یک قطب از منتخب فائق معنی عالم است و چهار عالم حاصل
 و کشف کشف که ساکن شهر مختص بود و فضل بالفتح افزونی و غلبه کرد از منتخب یک ملو از جبار الله در شایسته
 و در علوم غنی ناقص است و فرقه بن مرتبه خود کرد اندک صنعت علوت **معنی** یعنی ناصر الدین که کمال مبالغه و بجا
 خود بر عرش ساخته است این عروجی ملبدی میبازد و دعوی میکند که از جبار الله مختصی شهرت فائق و عالم نام بدینیک
 فضیلت خود میهد **قوله** نیک باشد اگر دلش بخیر بد گرفت نیک **اللغة** نیک یعنی خوب بهتر است و بسیار
 صد که فقط کس باشد مخدومت و در لفظ بد وضع مظهر در وضع مضمر است **معنی** یعنی چون بسیار کسان از ان گفته ام
 ناصر الدین بد پس اگر ازین دلش بخیر شود غلبت دوم اینکه چون نیک بسیار مدح گفته و او را مدحی در دسترس شود که
 مدحش بگوید پس اگر ازین باعث از راجد دلش بخیر میشود غلبت سوم اینکه این سخنهای بالا که در مدح جبار الله
 ناصر الدین گفته ام برای حصول صواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش بخیر شود بهتر است تا که ازین علوم خود و
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گفت کس زن لقب نهد خود **اللغة** زان یعنی از آن سبب که کاف ناز
 آنچه بر پای میجران گذارند از زبان **معنی** یعنی اینکه ناصر الدین در مجلس لقب زد کس زن میهند ای فرخ زن
 کند است پس مقام نیک و شرم است چاره این گویم و بجای کند نسخه کند بفتح کاف فارسی معنی متعین هم با خواهند
 و مصرع اول که چنین دیده شد نیک است **قوله** نیک نام است آنکه در مجلس بود و درین تفهام اقراری بکار رده ای
 نیک نام نیست کسی که چنین کند **قوله** چون سلف را بجا تو اند که به خطی کو نداند ای **اللغة** چون یعنی چگونه و
 مراد از قد ما و بجا با لکسر بگو کردن بگو سیدن از منتخب و خطی بیای میوه معنی پس مانده و در بجا مراد از مسخر و کوب
 از کاف صله و ضمیر او که راجع بسو خطی است **معنی** یعنی آن مسخر که ای نداند چگونه بگوید تا تو اند که درین ناصر الدین
 مسخر است و جاز مسخر است دوم اینکه چون حرف شرب باشد یعنی چون ناصر الدین بگوید یا میکند پس ناصر الدین
 خطی است که بجا این **قوله** بولیب لب ان افتاد که ز خود دیدیم محمد **اللغة** این بیت تخیل ناصر الدین
 و بولیب لقب کافریا عبد الغنی نام است و عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دشمن جانی ایشان بود و بولیب
 لقب معنی شعله آتش در بجا مراد از جیم از آن معنی از آن سبب و بولیب لب صفت شتاق است **معنی** یعنی

ناصر الدین از این سبب دخل و خرج خواهد بود که مقلدان گاه الهی از خود کم میدهند خاک بفرق آنکه از سر اصل و فرق نمیکند
 ز روی عجب **اللغة** بعد لفظ ان لفظ باد که کلمه است خدمت و بهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از انتخاب و فرق
 معنی جدی قیصر و روی با ثانی مجهول من قلعی گویند از برهان و در بندگی نفسی مانند عجب و بر زن اچ معنی زرد و کلاه
 و با قوت از انتخاب کشف المعنی یعنی نام الدین کانی است بر جارا که ز سر است خود را فانی میداند از راه بهل پس
 کس خاک باد **قوله** سنک چشم آنکه شناسد از سر سخته ز **جدا اللغة** بعد **اللغة** است و در بیت با لفظ باد
 خدمت و زبرد سبکی قیمتی است پس معنی مراد از ناصر الدین زبرد عبارت از جارا **قوله** ان بران اصد یکید
 حنیض و رقی و ادعای **اللغة** ان بالضم کلمه افسوس است و بجای این سخته قف که کلمه امانت است بهم آمده و
 راصد بر وزن فاعل مراد از پنجم و زبرد معنی تحت و حنیض پستی پستی بسیار است باشد و رقی و ادعای نوشت و ادعای
 بالضم نام دانه که بالاز از جمیع افلاک است **المعنی** یعنی قف یا ان است بران بخوبی که عالی ساقل و اند **قوله** که بخورشید
 لاف زد و خاش : روشن است این جمله **اللغة** حرف ماقبل از خورشید بر اتقال است و خاش بالضم شبر را
 گویند و الف اخر بر ابرامی است دوم آنکه حرف اخر بر المعنی برای **المعنی** یعنی لاف بر برین و
 این معنی برای بظاهر است ای معنی کار بست **قوله** الکنیه آب کنیه خویش با تیر کنه رخ زمرور **اللغة** مکنیه
 بعضی تشبیه از بهار عجم و برهان و در بضم را و بفتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار المحکم و کشف و در الکنیه اضافت
 بیانیت **المعنی** یعنی از به کوئی کنیه ناصر الدین آب و آب علم فضل جارا تیره و کم نمیشود **قوله** خاصه و بر بزم پادشاه
 جهان به آن شاه ملکت محمد **اللغة** باد شاه جهان مراد از ممدوح و درین بیت صفت که زیر بسوی ممدوح
 بکار برده و ملکت بالضم معنی بادشا و مملکت معنی همیشه و حرف بدل است **المعنی** ای خصوصاً مضمون
 بالاد بر بزم ممدوح نباید که **قوله** آنکه چون صبح می زند بر دم : بر سراج مهر است **اللغة** صبح مهر مراد از این
 آنکه یا فلک چهارم و لفظ آن درین بیت و بیت بعد برای تعلیم و لفظ دوم مناسب صبح است **قوله** و آنکه برفق
 آفتاب بند : بهر او خنجر مهند **اللغة** مهند بالضم و فتح اخنجر مندی ساخته بند باشد **قوله** بر دامن
 از فلک بر صبح : طلی کند و فتره **اللغة** معجای پیرو فتره تر معنی خورشید مناسب است و ضمیر شین را
 ممدوح و ممدوح هم و فتح و او معنی بیا که کرده شد و فتره ممدوح مراد از ظلمت شب است چونکه اول مطلع معنی ممدوح

نوشته فقه نظر قوله سگش چو سه دو پاره کند ورق زرد نه مجله اللغة مرجع شین مرجع و فاعل کند سگش
 ورق زرد که مراد از خورشید است مفعول آن نه مجله شبه آسمان بجای زرد و نه جلد هم آمده و پارید کی ماه عایت سحر شوق
 لغت است قوله تا بر دوشب مناسبت است نه پیر ترک امر در اللغة مناسبت و نیز با معنی شایست است
 و درین بیت صفت لغت شریف تر است بکار رفته و شب یاعت بودن رگان و گشتان که مثل سوس می خیزد است بهند شیشه
 داده و ترک امر و از جویان زرد در اینجا بر روز تشبیه عایت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر برین لفظ لانه تر شده
 اللغة حرف تابدی انتهای نیست و برین لفظ تشبیه است و معنی ضار و حزن لغت است قوله با دخیال و در روز
 بر قد تشبیه قای سرد را اللغة سرد یعنی بیشکی و در خیال و در قای سرد باشد یا نیست المعنی ای برای مدح و بیشکی باری
 مدح مدام زنده با و قطعه در بیان صاناز و انداز معشوق و گریز مدح مخرج قوله ای بعد از آنکه
 از شب تیا چنانچه بر دین نماند و همان از سها العروض این قطعه در بحر مضارع شمن از بحر کفوف مخد و فز نش
 مفعول فاعل لغات مفاعیل فاعل لن اللغة سه شبه بچهره و شب شبه به لفظ و برین شبه بهندان و بهما شبه
 تنگ المعنی یعنی همان تو در حالت خند برین از سها ظاهر کنی قوله نقد دو کون بر سر باز را اعتبار که گشته
 ترا گشته خون یا اللغة حرف تادتر برای بل افتاد و خون پامنا قلبت ایهای خن و در مصرع ثانی نوعی
 تعقیف لفظی است المعنی یعنی در باز را اعتبار ایهای خون که گشته فراق تو نقد دو جهان قوله در دام زلف
 گرفتار مرغ دل نه برگز بود که از نفس غم شوره اللغة در دام زلف افتاد تشبیه است همچنین و نفس غم دیگر
 استقام او را است ای برگز بود که از غم را شود قوله تیغ از میان جان و دم کشی ترس نه از خنجر مهابت خورشید
 وین اللغة میان معنی نیام هر دو در بخار است و حرف با قبل از جان معنی است و ترس متعلق بمضارع است
 و مهابت بالفتح معنی خوف و خورشید موصوف و دین به صفت ان خورشید دین بهار کرب و لازم مدح و دین
 است صفت گریز سوس مدح بکار برده قوله افتاد بدین معنی مراد احترام نه و ان قامت لوا می راصده غلظتها
 اللغة هر دو آن برای تعلیم است و صده بالضم معنی پیرایه نیم تنه که با دشنامان بالای طایفه می پوشند و هر تلم
 معنی بزرگی و در اخف او را که غمیه او را مع بشاه و حرف را المعنی برای است و سه دبا لکته نام مقام جبریل علیه السلام
 بالای عرش نشینا بالضم معنی جای آنها المعنی یعنی مدح ما ان با و شاه است که برای تقاضای قیاس نیم تنه

به این آیه است که دید است ای قیامت قابلیت او قبابی احرام تنگ است و برین قیامت نیزه او شده
 شمشیر است **قوله** شکلی است که اگر در شرق و غرب او را کنی به در غرب آورد زید الف بها اللغه شرق و غرب
 یعنی مشرق و مغرب همین معنی **قوله** سلطان عظم آنکه در ایام عدل او درین راسته فرود
 و اسلام را بها اللغه لفظ آن برای تعظیم است و در ایام عدل انضا اقر نیست و بها بالفتح یعنی روشنی و
 زیبای **قوله** حکم و انفاذ ابد با و در جهان به بر شرق و غرب بحد و خاک کلها **اللغة** در محقق او را
 که ضمیر او راجع بحد و حرف را معنی ای می نفاذ بالکسر معنی جاری شدن و کلها که جمع کل است بطوریت و در
 بتشدید آمده و خاک کل معنی خاکی که از آن کل پیدا شود و آن غلب بهتر باشد و در شرق و غرب بحد و
 صفت طباق است **قطعه** در تعریف محدود و دوده چراغ او **قوله** سلطان جان به باشش گوشه

ای سایه چهره پناه تو قباب العروض این قطعه در بحر مضارع ثمن از بحر کفوف مقصود یا مخدوف الماخر و نش
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن اللغة چار بابش بمعنی من بشویش گوشه مراد انشش صفت و
 بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک شش روزه برایت پید شدن روشن و گفته و درین شعر تصنیف لفظی
 المعنی یعنی ای محدج با پنجهان اب علی هستی که آفتاب که سلطان سده شش گوشه فلک است از راه
 حقیقت سایه چهره پناه است دوم اینکه سایه چهره پناه تو بجای روشن است که خود آفتاب گردیده است قوله
 از دوده چراغ تو یک ذره هفت شمع به و از بحر پنج شاخ تونه چرخ یک باب اللغة در چراغ تو اضافت
 با دنی ملائت است ای در خانه این محدج چراغ هم روشن میشود و کایه ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
 از سبع سیاره و بحر پنج شاخ عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سحان یا محدج چراغ مراد از افلاک
 دوشته اگر چه کاری نایان فرموده لکن برای اثبات محدج دود قرار دادن بعید از عقل است قابل المعنی
 یعنی از دریای پنج شاخ دست تونه فلک یک باب اندک اند دوم اینکه از دریای پنج شاخ دست تو یک باب
 عبارت نه فلک گردیده است یا بر بر نه فلک است ای اندک بخشش تو بر بخشش علی است قوله عالم نظام عدل
 نوعی تر است است به کان است بعبره بنید کخی اب اللغة بعبره ای بعدت مفعول خراب بمعنی میران و معنی
 در محلی ایام قوله خاک جزیر در دهن تخریج با و به که ازیم گفت تو کند شور و اضطراب اللغة تلخیص بجا

و تجر تلخ را از سمنه و دریم کف است تشبیهی است و شوهر معنی غم المعنی یعنی اگر تجر تلخ از دریای دلت نشود و صراط
 کندای از راه شک حسرت خورد و فصل خدا در دهن این خاک باد و الفاظ خاکه باد و بجز دریم و کف و شوهر سمنه
 قوله تدبیریتهم مثال تواند کرد و تا نشانه را از لال و بلعه سراب اللغه استقامت بکسر غم خاکی کردن و بکار می
 بر گشتن و توجه لی کردن حال معنی آن کوشش است اگر شرف و تجر مثال معنی فرمان زلال معنی آب شیرین المعنی
 المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان حکم کرد تا آنکه سر را بک اصل الی الله را و از قدیم فریب میدید و زبانه حال نشانه را
 آب سرد و شیرین میدید و می آید به تعبیر و تشنگان را آب لال میدید قوله تا نشانه تمام جلال توجه کرده تا خضران غم
 آورد و شادی بر سر آب اللغه استقامت معنی کینه کشیدن و کشتن و جبر الفتح استن و نیز در بکار می داشتن
 کسی از منتخب المصنف اید و تا نشانه تمام تواند جلال توجه کرده است که زعفران و شراب که شادی می آوردند حالا از
 تا نشانه این غلبه بر عکس شده و بجای شراب نسخه سداب بضم نام گیاهی سفید استقا و عمل هم دیده شد خوب است
 قوله در قهر هر فرق خلافت نه مرفوش در کارگاه خویش قصبان استاب اللغه بجای قهر نسخه صرولی است
 زیرا که قصب سحر ضرب الشل یا بهای ششین است و هر دو مراد از آسمان هر معنی هست قصب معنی کمانک از لعه ماه شش میشود
 و استاب معنی یا چنانکه در قصید ریخته باخه مثال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار است المعنی یعنی دریا
 حدل تو طالبان از ظلم خود باز آمده و مستی مظلومان میان چنانکه ماه که دشمنانی کسان و حالا برانی ش غلامان
 او را با قدر است میکند قوله شاد و حاجت که پیوسته کرده اند ترکان است خرم محرابی خواب اللغه در شاد
 الف مذایه است و دو حاجت انجام را از د و ابر و پیوسته معنی مدام و عایت ابر و محل ایام ترکان عبارت
 از چشمان حرف المعنی برانی خرم محراب مراد از ابر المعنی یعنی ای مدوح جمع عبات از زمانه تو دور گردیدند
 این دو حاجت اند که مضمون مذکور است میکند قوله ناستی که آن دوسیه روی میکنند بر روی تو بر او نشاند
 و ادنا و شان مذبح قاضی الازبان خنجر سلطان کایاب اللغه ناستی معنی بزدانی و بچی مراد از تو می
 صاحب ابر و دوسیه را مراد از مردمی بیای می صیفی مراد از مردمی که چشم دهنده که صغیه جمع است عبارت
 اسم شش چون لفظ مردم آورده و آب معنی ابداری و رونق المعنی یعنی ناستی که آن دوسیه روی بر دامن چشم
 کسی داده و دهنده این بیت مکر زبان خنجر مدوح و ناستی ابروی بلای مردمی است و دوسیه عبارت

از دوشم بناسبت مردک و مردی بی صفت مراد عاشقان است و بصیران آن کسایت از کسین قطعه بار
 چستان است قوله پیر گل کارش روی گریان گریان در روز و شبها سیر حل در کث آب العری
 این قطعه در حجر مل شمن مخون یا محذوف الاثر شعث مقصود نشناختن فلاتن فلاتن فلاتن فلاتن فلاتن
 در اکثر غنید می باشد این آیه پخته و بجای پیر پنجه پیل عایت کلافی جنبه منب است و کل کاری از بظا است ترش
 بر عایت زشت صورتی و جنبه های ابرو کرانی او عیان است و آب کشیدن از دیابو افند حکایت است قوله لکه عکس
 شود قوت حرام است بشرع و آنکه که قص کند صوت دف آید ز باب اللغه چون در عکس قلب ناید ربامی شود
 فارسی شود و در سندی بیاج گویند پس سود و شرح قوت حرام است و قص کنایه از خشن و تحک و صوت دف عبارت
 از آواز فرشته رعد باب معنی ابرو معنی سازیم و در هر دو ایام است قوله طشت زر بر رخ خود پرده عودی بنیاد بر کلاه
 که از شب بارونی باب اللغه طشت زر کنایه از آفتاب از برهان پرده عودی مراد از ظلمت ابرو مردک است
 مبعص اول است شب بر وزن جواد رهنده یوت را گویند که سنگی سیاه باشد در بخام در ابرو بجای می نشود در ایام شب
 و در باب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی مانند مردک بر رخ می بندد اگر از ابرو باران می بارد
 و در مردک است خلق مبعص ثانی هم تواند شد فعال قوله چون خط دوست کشد برق مه پرده و چون سرفه نهند بهر
 خورشید نقاب اللغه دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خورشید و راسپوشند
 منظر براه و خورشید را سپوشند قوله شیر در زنده که بر شیر فلک ارد و ده و ده و غرنده که از جنبش احبت شهاب
 اللغه شیر در زنده مراد از ابرو اعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب در آوردن معنی توجه کردن
 و شهاب یا لکه شعله افش که از فلک می آید در بخا کنایه از برق و شیر در زنده و دیو غرنده هر دو مبتد است و بعد از
 هر دو خبر آن هر دو است قوله عالم خود و زبر که آب از دمی مایند و لوم از کیه پخته خود را بی آب اللغه که
 لغم بار فارسی معنی گریه بسیار و بی آب معنی بی آرد و بی رونق و طالی از آب و این جمع معانی در کثرت بارش میشود
 چلشت سیه تیغ زن سلطان است که بیک حله جهان را کند از شکست اب اللغه تیغ زنی ابرو اعتبار برق است
 و شک بر وزن و معنی انکاست ششم را گویند و چهار دندان بزرگ و منیش باع و پیرایم را گویند کلافی ابرو مان و در سندی
 مانند در بخا معنی اول مراد از قطرات باران و معنی ثانی اسی معنی کجلی حارث از برق و فی تحقیق از کثرت بارش و افکار

برق جهان زب میشو قطعه ^{کمال} نهاده اسم الدین ای زیر شک شود که و نهانی آفتاب ^{کمال} نهانی
 که ولعت در قسم و زب العروض این قطعه در بحر ثمن تصور است و زلف فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 اللغه شک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و زب عبارت از دندان
 قوله و بکلین از یکی و از قلب باقی شوخی نه و انگهی قلب یکی بر می نه و بر خوان جواب اللغه بدینکه از دو عدد ده
 است زیرا که عدد دوده اند و ازین ده یایی تختانی مراد است و چون از لفظ یکی یا تختانی ثانی را بکلینی لفظ یک
 بدست آید و از لفظ یک حرف تمام مراد است زیرا که عدد و سادسی اند و قلب اول یعنی مقبول معکوس است
 و چون لام معکوس نماید مال حاصل شود و قلب ثانی مراد از در میان کلمه است زیرا که دل هم در میان وجود است
 و چون حرف در میان لفظ یک بگیرد حرف کاف بدست آید و چون کاف ابرمال بنده اسم کمال حاصل شود و ضمیر
 راجع مضمون صبح اول است ای اسم کمال ازین بیت باستانی مانند آب بخوان دوم اینکه چون ^{کمال} یایی یکی بنده
 یک یا قیام از یک مراد الف است زیرا که عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است باز چون این لام
 معکوس کنند مال بدست آید و در صورت قلب ل هم معنی او وسط کلمه و هم معنی معکوس است قابل لاکن اول است
 قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن نه و زندانی این فقر اراج کن و از حساب اللغه چون الاسلام
 دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای لفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لفظ باضم سور
 سوش دشتی که بسیار پیچیده باشد و در اصطلاح نوعی از کلام هم باشد که بفارسی چنان نامند و بعد از لفظ آخر حرف را
 با نقطه است که هفت عدد میدارد پس حرف را عددان مراد است و طرح کن از حساب ای دو سار از عدد لفظ حساب که هفت عدد
 المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو نمیدانی که نقطه دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس تالاب که از عدد لفظ حساب و حرف که هفت
 دو رکن بیست و چهار عدد باقی ماند همین عدد نقطه دین است قطعه نهاده و چستان آمدن ^{کمال} و نهانی
 فعل شمس است یا خرم ماه حبیب و ابروی زالی است یا چکل سیمغ شب العروض این قطعه در بحر ثمن ثمن مطوی
 مکتوف و زلف فاعلان فاعلان فاعلان اللغه اه حبیب اهل عرب شهر اند گویند و در سیمغ شب اضافت بیانی یا
 و در شب که کثرت کوکب این شعر و چستان هلال است قوله خیر ز شاه چنین گشت گرفتار بند به خیمه گل ز رفدنگی
 سیمین غیب اللغه شاه حبیب مراد از خورشید و شعار اعتباری چهره زین مراد از خورشید است و سیم مراد از شب

و خیمه کلزیر مراد از سپهر پر کوکب زنگینی مراد از شب و چین چینیا یاز لالهال غنیمت نیکو گشت او خیمه زرقون و
 از اطوق کلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب لمعنی یعنی خورشید غروب شد شب مع لالهال که کوکب و در
 قوله ماه چو میر و تا حمله اندام زرد و شب غری لبس یا حمله بر عناصر جرب اللغه ماه مجاز مراد از لالهال است
 و دو تا معنی خیمه و غریا بصم صغی از تکرار غار تکر که در زمان سلطان سخر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورد
 سلطان سخر اگر گرفته و نفس کرد نکذانی ایمران و لبس بالکسبه طایفه پوشش از منتخب جرب یا فتح مرض خارش که تمام
 وجود مرض دانه دانه باشند و اینجا مراد از کوکب یعنی لالهال باشد چرخید و طایفه طایفه نام خود زرد و سیدار و شب
 که سیاه لباس است که تمام اعضای خود و اوها غشاش میسار و ویای از غری برای حدت است قوله با قف غنیمت
 که دنا سوس میثکامی خیمه و قوت جان سب طلب اللغه با قف یعنی آواز و اشار از زبان شب که حاصل ایات با قف است
 طلب اللغه کنته معنی سبب غنیمت و زن شده با غنیمتانی حاصل بدست قوله دی غم با خیمه قدرت
 چون کسان به اشک و اشک حقیق روحی عین غیب اللغه در تیر قضا تشبیه است و اشک حقیق اسی رخ و غنی
 و عین معنی خیمه و سبب معنی طلا که نرد و رنگ میانش لمعنی یعنی آواز غیب گفت که اسی فلان در عشق مایه است
 خیمه شد و اشک سرج و رخ زرد سیداری قوله خیمه کنی از سیره دلی روسی تبار از ابر زلف تبار شب
 اللغه شبه بالضم تشبیه داده شد و از سیر معنی از راه و سبب تیر و دل معنی سیاه دل المعنی یعنی ای فلان تاکی
 این امر کنی قوله عارض شاز از اخوان باور چشم در کنار زنگس شاز انگور روی زنگی سلب اللغه صمیمان
 راجع به تبار و چشم کنایه بلف یا خط و زنگس شبه چشم چشم را روی عایت پیدای دید و زنگی سلب عایت
 سر به بودن یا عایت مروتک قوله از حرم المادق خواه اگر عاشقی به برکش آواز چاک و یکش آغوب
 اللغه مفعول خواه که معرفت و قرب باشد محبت و یکش اسی بلند کن و سنوار و و یکش معنی نوش کن
 و غیب بالکسر و فتح ثانی معنی انگور و آب غیب مراد از شراب انگوری قوله عوده باز و شناس مدح سلطان
 خیمه تحت شاه فرمودن سبب اللغه عوده منسوب بعوز که در منتخب معنی باده درن نوشته و دخت
 یعنی مرغ کردن مصرع ثانی صفت سلطان قطع و خوش بانی و کشتی ستانی و بانی
 شکیانی ظل بانی قوله اسی گویا بیانت پیرایه است و دوی خاک استانت سیریه لطافت

العوض این قطعه در بحر مضارع ششم از ب است و فتنه مقول فاعلان اللغه طرافت معنی دان
 یعنی یعنی بیان آتش خشنه و دانا نیست اهل سطح بجای بایست نشسته معنی گشتان نشسته و گوهر ادا و اوست
 و طرافت این نشسته که سخن معنی قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت به قد کمال جانبت یکسر از خلافت
 اللغه قدرت بالفتح مرکب از قدر معنی مرتبه و از ای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت معنی نبی شدن
 و یکسر معنی بالکل و خلافت معنی خلیفه شدن المعنی یعنی مرتبه از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال جانبت تو
 با و شایسته پرست ای با تمام جاه با و شایسته رسید قوله تو سر باغ ملک سر سبز اب حرمت + بیدین بود
 که جو یکسر همان خلافت اللغه بعد لفظ سر سبز لفظ با و خدمت و حرمت بالضم معرود و جنب شدن از
 کنز و بجای این نشسته حرمت مرکب از حریم معنی پوشش یا می طایب است و بیدین بیدین فروع خلافت ای
 خلافت و بیکس لفظ بید در بیدین و لفظ خلافت معنی درخت بید در محل ایام است قوله در دوش
 در دوش تو کشا و نه در چشم است آیه طوبی کم از خلافت اللغه شست در باعث شست گشته و فاعل
 کشا و قضا و قدر و چشم است افعال است و خلافت ای خلافت تو معنی بید تو معنی یعنی تو
 یا وجود این بار داری خود در چشم قرار نیست از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چندان شرمیده که
 طوبی ندارد و قوله طباح محبت را خشک نزد عالم + باشد یکی نواله بر سفره صیانت اللغه خشک زرد
 از تمام کمال نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطیع نشسته نواله معنی کلوه آورد و اختیار کرده
 با و که قیامت نیست که بر سفره کلوه آورد و نمی بختد قابل و حرف را معنی برای است قوله روئین تن
 زمانه نهفتن آن ستم + چو من شو چه ابرام از محبت مصالحه روئین تن لقب هفتاد و دو روئین تن
 نزاله اضافت یا نیست و تریف هفتخوان در کنار مصاید نوشته شده باید دید و بجای ستم نشسته عالم هم اند و چون
 بجای ابرام نام شخصی که سبب بسیار لغوی او ابرام چو من گفتند می گفت ای جنگی یعنی ابرام چو من
 صاحب جرات هستی که هفتاد و دو ناله که هفتخوان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار آلوده از خوف جنگ
 نواله ابرام چو من بجای هفتاد و دو ناله که هفتخوان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار آلوده از خوف جنگ
 اللغه الفضا قیام حرف برای است و نه بر مراد از الفا که و چارز کنایه باربع غنا مرده و سنن

از وایسته و طرافت بالفتح معنی دانی و خوش طبعی از کشف و مخفی چون افلاک را باسی شوی گویند که باسی است
 بهیئت کرده و چون اربع عناصر را بهات غلظت یا سلب یا باو نسبت مایهیت کرده و گفته اینست چنین نموده
 و گفته اند که در روشنی است ترازو چون کسی عالم در حسن و در طرافت به شمشیر احترامی می بریزد می بیند که با و بهیسان
 پیجا عون خدا غلات اللغه میان معنی در میان و معنی شایم و محل ایام و پیجا بالفتح جنگ از منتخب غلات
 ای غلاف و باده و قوله تار را ساس حسیم است و علم منطق اعراف تا از خواص حسیم است و در رسم خواص است اللغه
 هر دو تار ای انتهای زمانی است و اساس معنی بنیاد و اعراف جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدینکه تار اهل منطق
 بهیئت و حکمت رنگ صورت و روشن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراف و قائم بحسیم اند که جوهر باینده و در
 سخنان خیر هم فعل و حرف مضاف نباشد قوله هر جا که تیغ و تخت است با و ایتو تولا هر جا که ملک ملک است
 با و ایتو مضاف اللغه تولا سحاب را معنی سپیده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسره است و درین هر دو
 ناقص است و مضاف نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک ملک بتو کنند که نشانی
 نت قطعه بهادر تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بره ای انگار جلال عالم
 درین العرض این قطعه در بحر مضارع اخرب بکفوف محذوف یا مقصور بر وزن مفعول فاعلا مضاف فاعلان
 یا فاعلان اللغه در شرق و غرب بحر و صیغ تصاد است قوله ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب هنگام روز
 آفتاب ز رایت روشن است اللغه روشن است معنی ظاهر ثانی یعنی تابان قوله قوسی خلقه در خلوت سراسر
 حاوی هفت قلعه این نیز کاشن است اللغه قوس یعنی نصف حلقه و حاوی معنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
 از هفت فلک و سبب کاشن کنایه بعرض المعنی یعنی نصف دو حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و در این
 این شعر آخرین نوشته کوشی از حلقه در خلوت سراسر می باشد خان هفت قلعه این نیز کاشن است در این خطی این
 قوله در پیش کاشن طرب آباد بزم تو بهستان شبت با منی و کلنج است اللغه بهان شبت با عبارت است
 بهشت و کلنج باضم اول کاشن جامم اگر گویند معنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه کل معنی آتش و در خانه زیر من گویند که
 فی البرهان قوله هر چند دشمن قلم را بر کنش است به شمشیر خورخیز فلک کاران این کاشن است اللغه کاران معنی معشوقان
 المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سر خود را بر آتش آکنند و دم آنیکه چنانکه زلف مطلوبان سر را آتش خان می اندازند و برین

شیخ نویر از دشمنان است قوله هر چند اب تیغ و سر کوه را که است و خشم سیاه روی را که در آن **اللغة** لفظ سر کوه و فک است
 حرف تریست و بجای که است لفظ که است هم آمده و درین اوصاف ثانی یعنی برای است یعنی ای می باشد بجای است زیرا که اب
 تیغ تو باد جو و این طوالت و کلانی کوه تا بر آن میرسد لکن برای شیخ تو لکن در آن است ای همیشه برگردن و من سیاه کوه
 اب تیغ از سر کوه باعث بودن تیغ کوه که است قوله من که تیغ کام تر از ساغری ام **اللغة** الفاظ در مقام شیرین
 از من است **اللغة** تلخ کامی ساغری باعث بودن شرب تلخ و تند و در من در عربی هر چه که بر دست افتد انداختن است
 قوله ایوان بارگاه جلال ترا فلک پیروز و عکس زوایای روزن است **اللغة** در بارگاه جلال اضافه قرانی است
 در حرف را یعنی برای و پیروز یعنی پیروز و ایام یعنی کوشه جامع را و است **اللغة** یعنی محل بارگاه همارن بزرگی تو بدین
 طمان است که فلک و یک عکس بزرگ است که در کوشه های روزن آن ایوان می ماند قوله باد ازها کشید زبانه
 نفیته و از آنکس که در زبان خلافت جو سوسن است **اللغة** از نفیته در اینجا مجازا مراد از کل نا فرمان که امر از زبان
 نیز میگوید چرا که در پس کل بد که چیزی بصورت زبان کنجشک دیده میشود و در زبان معنی بسیار که و طراف معنی ضاعت
 و معنی جید و محل ایام و سوسن در زبان میباید **اللغة** در بیان **اللغة** قوله تو آن که فلک است
 از شعر پنج دریا غلبه است **العروض** این قطعه در بحر پنج مسدود معصوم یا مخوف و درش مناسبتین یا علین یا غلین
 یا فعلن **اللغة** ماه شبهه کجا غز و پنج دریا شبهه بکشتان و قمر پنج دریا شبهه به دوات و غیر شبهه به مداد قوله بروز
 عید تیر شهر یاری به پیروان گر کسی بن بهتر اندخت **اللغة** بلکه رسم است که با و شاه بروز عید متصل رفته
 امر اتیری اندازند و حرف تیر نزدان قسمة است **اللغة** یعنی شکست تیرت هر که را که دره ذره بر روی خوراندخت **اللغة** که در
 بدخت انداختی بهتر اندخت است قوله بغت چون کمان را کشیدی به زسه است که کسی که درون براندخت **اللغة**
 حرف بار صد بیت سبیه سبیه معنی خوف و معنی تیر و محل ایام و کس که درون چایب و ج مراد از فخر طایفه و کس
 معنی نامشکال فلکی و محل ایام قوله چنان شکست تیرت هر که را که دره ذره بر روی خوراندخت **اللغة** که در
 هم نشاندن میانید بجای برین مرده است **اللغة** یعنی از پاره پاره شده بخورید فلک رفت قوله در آن این
 بار دیگره جو غمت نیست تیری دیگر اندخت که دی زبانه صیحه دم را به فلک بام میاگون براندخت **اللغة**
 اشاره این بود که در این صیحه صیحه تیر و فلک در غمت معنی انداختن و کدی می زبانه صیحه صیحه تیر از آفتاب گویند

که بادشاهان که در آن زمان گرویده میباشند و با هم میآیند و با هم اعتباری مراد از فلک قوله چنان است
 گردان مبرزید که بهرام از گفت خود و بنجر از دخت اللغه بهرام ستار و هیچ که بلاد فلک است قوله اگر شمشیر
 شمشیر صوفی به برزم اندر چو این سر از دخت اللغه خود معنی تحقیق و نظر اندر شاه است و در خط
 سر از دخت اشتر که معنوی است المعنی ای نیست تیغ معنی هلاک و قتل است و نیست صوفی معنی سرگون نیست
 و دستور صوفی ای نقد است که مریدان را پیش خود سرگون نشانید و خود هم سرگشته شود به سینه قوله واد
 چشم خصمت زنگی دان به که مراد از طشت زلال دخت اللغه سواد چشم مراد از مردک است و عرف و انصاف معنوی
 است و یاتی فی زنگی که بصوت همزه است برای صفت و مراد از قطرات اشک است زلال دخت زلال دخت
 و غن المعنی یعنی مردک و شمشیر در چنان زنگی بدان طشت زرد و مراد از دخت باشد قوله واد از دخت
 سحر جودت بنامی نامرادی را به دخت اللغه بهرام دخت ای بکند و در دخت قوله زرد دخت
 و همان ایل معنی به زبان بدو چاکر از دخت اللغه دخت بالفتح ای معنوی و ایل حقیقت را ایل عرفان
 باشند و در بدو چاکر و مظهر و مضمهر است المعنی یعنی از تعریف تو زبان من در زبان اولیا الله ظاهر است
 است قطعه در مدح و فقر گفته فرق ماه دامن سبزی را می است + و صبیح که ز قیاس است
 العروض این قطعه در بحر مضارع شمن از ب کفوف مقصود یا مخدوف بر وزن مفعول فاعل انما فعل فاعله
 یا فاعله اللغه یا می مجهول در اخر سبزی برای جدت است و زین صفت نگین است و که زین مراد از خورشید
 المعنی یعنی فلک که بر سر ماه شهبه است غلط است بلکه کاین امن از دای سبزه است و علی نه التیاس معنی
 مصراع ثانی قوله ان جام زر که بر طاق زرد است در کرد دخت دارد گردان برای است اللغه جام
 زر خورشید و طاق زر فلک دخت دانه دخت آسمان جام به روح تحریر فرموده که افتاب اگر دخت فلک
 گردان گفتن مجاز از اطلاق کل بر جزو است هم کلامه قابل کترین قیس از هدایت نکته انموذیان در شمس
 چنان عرض مینماید که دخت دانه دخت از دخت زین است پس گردیدین خورشید گرداگر و طبقات معنی
 ظاهر است قوله نه قله مدور قلعی بنا و بر چرخ پادشاهان طلقه در خلوت سراسر است اللغه جام خورشید
 حقه هم آمده پس قله مدور و نه طلقه مدور و مراد از آسمان قلعی بنا و خبر کمی از قلعی که از خطای است و

باشد وصل کرده پس قلمی بنا و در محکم است و چرخ بدل از نه قلعه مدور است بمعنی در دوازده خلوت سرایابی
 کلام این است که نه آسمان سندان حلقه ان در دوازده است قوله چرخ برین که عرش مجید نام او و دندان کلید در
 کبریا بی است اللغه برین معنی بلند و مجید معنی بزرگ و نهمه آخر دندان برامی حدت است و کبریا بالکسر
 معنی بزرگی از تنجب بمعنی یعنی صرف کلید در دوازده بزرگی مایه بکلاست که عرش باین ندانه است
 برین قیاس بزرگی مکان خیال مایه که قوله ان مشتری که نقد بقار است مشتری و فراش خاکپای
 فضائی فاضلی است اللغه مشتری اول معنی کوب جبین ثانی معنی خردار و در هر دو بخش نام است
 و خاکپای اسی ادنی و کمینه و تحقیق و بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پشان گفته
 و در گفته خاک است و فضا بالکسر معنی میدان فضا بالکسر معنی پیشگاه و اگر دخانه و در فضا معنی
 برای است قوله در صف آن نبر که مردان خورند تنیع شکل هلال فعل هم باد پای است اللغه شکل
 هلال اسی بصورت و مانند هلال گشت نما و مشهور است بمعنی یعنی در صف مذکور فعل سپاس جان
 مشهور است و بجای خورند تنیع نسخه حق روند هم آمده و اهل مطیع بجای تنیع نسخه در اختیار کرد و بعد
 از محاوره است قوله نه سقف پر جلاجل میانمای چرخ برگردن مجازة نصرت و رای است اللغه طلب
 بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع طبل بضم سر و جیم است که معنی نه گنوله طرد که بر پرچم و دوزند و در کن
 اسپ و شتر و گاو و دوزند کنانی المنتخب نه سقف سراد از نه آسمان و پر جلاجل عبارت کوب صفت
 اول است و میانمای معنی بزرگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و مجازة و کتب فاضلی
 و تحقیق هم آمده معنی شتر تر ز قمار که در هند می دانند نامند و در مجازة نصرت اصناف بیانیست
 نه خاک سبز رنگ پر جلاجل برگردن ندانی نصرت ماورای است و در بالکسر معنی نه گنوله است و جابجاء و جابجاء
 و مسوده که نصرت او را لقب است که صفت مجازة واقع شد تم کلامه قابل قوله در شاه راه شرح که بایان
 تیر کمان چرخ سنان عصای است اللغه تیر معنی عطار و کمان چرخ با ضایابی خورچ باشد و اگر معنی برج
 قوس گیرند این برج یا عطار نیستی نیست و سنان عصا یا ضایابی است که زیر عصا چپا کنند و در هند می
 نامند بمعنی یعنی باعث مرتب اعلی عطار و در عصای است قوله ان میزدی سیاه که به در کانت او و زلف غلبه

مانع مکن زیکه روان شدن باد و الهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیر است غیر خوب مقرر میکند
 چنانکه که کناره دریا چشم تو چه جایی مملو که هست که برود و مقرر مقرر باشم بلکه بطریق سیر کناره دریا بود و حال
 میر و چشم تو که انگه جو اید که چگونه از پیش تو زودم زیرا که مقام بار کناره دریا است که دل باشد و چشم
 تو چشمه تنگ است در چگونه جایی خواهد شد و هم اینکه حرف چه تعلیلیه و خیال معنی عکس باشد یعنی اید که حال
 جایی کناره دریا استاده بلا خطه کن به بین زیرا که او دریا جا و مقام است ای کثرت که باعث خیر
 دیگر دید و هم اینکه آب دید معنی آبداری و نور دیده باشد یعنی بنور دیده که چشم که زاید ازین از چشم تو
 میشود چشم مانی نور کند از جواب و او که این خیال خود را غور کن که مانع میشود زیرا که کناره دریا چشم جایی
 مانع است که دوام بمانم یا زودم اینکه حرف چه بر اعطی است باشد یعنی اشک اید که خیال محال خود را به بین که
 جایی تنگ باعث قیام میشود زیرا که دریا میسار کلان جایی است پس جایی تنگ چگونه گنجایش
 ما خواهد بود بر این نکته فهم مخفی مباد که تا حال بسیار در دو گوشت از لجه تفکر لغو طبیعت دستیا شد ازیم
 تطویل است باز کشیدم مقوله حاجی که نظم او شکر نشان نر از من است در باغ مدح طوطی لغت سر است و الله
 مضاف حاجی که بد باشد حذف است و من بافتح معنی ترجیح و بجای من بنسخه می نی برود آمده قطعه در
 تعریف خود کای رانده بر زبان مبارک هر باره کامر و همچو خیز زمان در جهان کجاست العرب این قطعه در
 بحر مضارع شمن از بکفوف مقصود کای مخدوف هم در عرض ضرب آمده و شش معقول فاعلات مفاعیل
 یا فاعلن الله فخر زمان لقب مضاف و کجاست ای نیست مقوله ششش زمین ندارد و بر روی آسمان خود
 شب چه از هم و نشان کجاست الله این مقوله مدح است و نشان بدست چاه و چون شب چهارم در میان
 ایند بودن بدست چاه از فلک شب چهارم تعبیر کرده امی همان ششش کجاست مقوله بدست باز در غور بدست
 صید نر از کاند زمان چو زبان و نشان کجاست الله بد معنی ماه شب چهارم و بدست مخفف در
 که غره نر از درم باشد و در غور بفتح خام معنی لائق و غور محمل پیام است و در باضم مراد از سخن لطیف
 یعنی ماه شب چهارم سستی و لایق تو را لاکه و پیوله چون بحر کامل است پرفتن بچو فیض و لفظ
 نطفه تراب روان کجاست الله بحر کامل نام بحر است از عرض که در دشت بار فاعلن میگردد و

قبل جو سبیه است و جو معنی صفت است یعنی سبب جن علم و نقل یافتند و یا کمال است قوله در هتاهم شرح
 صحیح بغیر او و مفتی با صلاحت و مدیران کجاست اللغه اتهام بالکسر کوشش و کاربرد و از وی ضمیر او
 راجع بید الدین صلاحت بفتح سخی از تخت و با صلاحت صفت اول مفتی است و حید بیان صفت ثانی
 بدانکه ارباب ساعی شرحیه قوت باینه حضرت علی کرم الله وجهه بیار و و چنانچه حق ایشان است و اقتضا امامانیه
 العلم و علی باها و بجای بیان بنده توان مناسب نیست قوله جز وی که بی کمان بکنند و بصره بستر
 و عاش بر سر آسمان کجاست اللغه ضمیر وی در هر دو بیت آئیده نیز راجع بید است و کمان اول بفتح کاف است
 و کمان ثانی بضم کاف فارسی و در هر دو بخش است ضمیر شین راجع جزوی معنی غیر وی است و کجاست متعلق جزوی
 و درین بیت تعقیب لفظی است و بی کمان ای یقینا المعنی یعنی با خواه گفت که غیر بد چنین کسی کجاست که یقینا
 دعای او بوقت سحر از سپر فلک بگذرد و ای عاش قبول کرد و دوم آنکه کمان اول بضم کاف فارسی و ثانی بفتح
 کاف تازی باشد ای بودن کمان چه اصل است بلکه تصور کمان هم نباشد و تیر دعایش از سپر فلک بگذرد چنین
 بغیر کجاست قوله جزوی که با محاسنی و خاک این باب و در هر صباح و شام بر بدیج کجاست می سنن
 ریش و اشاره این جناب بجای استعانه خود است مراد شاه را و لفظ کجاست درین بیت بیت اند معنی نیست
 قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این دست و یک بیت گفته فهم و در طلب شرع و ان کجاست اللغه فخر زمان
 مدح لقب بخشیده بود و در مضامین لفظی که لفظ کن باشد خدشت قوله از آنکه بادشاهش چنین با سگ باشد از خوش
 بر سر کجاست اللغه حرف شین مضامین است که از منفصل است یعنی شخصی که بادشاه چنین لقب فخر زمان
 بخشید و همسران ممتاز فرماید پس آنکس اگر از جادوان خود بران بادشاه دروغ نماید سگ باشد یعنی اغنی سگ
 جان دادن خود بر بادشاه دروغ نمکنم این بیت مقوله مصف است قطعه و در بیان مدح محمد و حق
 سایه حق که شاه اختر کن و نیده راسی تو کشت و در خور است العروض این قطعه در بحر بل سد معصومین
 است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلاتن اللغه شاه اخت است ان مراد شاه نجم کنه و بر
 کنایه از خورشید نوشته المعنی یعنی امیر و مدح سایه خدا و ظل الهی زیرا که باعث قلب نور را می تواند
 راسی تو کشت و همین سر او راوست و بی مناسب قوله چرا که از تحت دود باشد و بحر هم از دست کف بر

برین منظر از سایه تاج نو کم میشوند پس سایه تاج نو اندر خورشید پرور است قوله سور فتح و مصحف اقصای است
 بیت منظر است اللغه سور فتح عبارت از آیه نصر من الله فتح قریب که اکثر بر بیان علم سکر اسلام بر روی
 و مصحف اقبال هم مراد از ایافتها لک فتحا مینا که این اسم بدستور مسطور مینویسد قوله سلطنت که اکثر هم از است
 ساغر آفتاب در خورشید اللغه در غنچه خامعنی لایق المعنی یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق توتیت بلکه
 لایق تو جام آفتاب است و آفتاب معنی شراب در محل ایام است قطعه در تعرف معشوق مطرب قوله لکده
 نقشه ای بر ششم سرده فذقت بلال نام است العروض این قطعه بوزن و بحر قطعه ای است اللغه اینهم
 مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از اینهم سازند و فذقت مراد از ده گشتان معشوق مطرب که سنجانگ
 کرده باشند و بلال نامی ده فذقت یا باعتبار سیر ناخنها یا رعایت است که بوقت نواختن گشتان که میشوند قوله
 اصل برده بخیزده و دهنیت است وایه مخالف است اللغه بدانکه اصل برده و نغمه مقام است و این در
 و شعبه ای دیگر فرع آن در است نامی معنی در است و در از ده مقام معروف نیست اول است دوم مایه لاکن در
 لغت و سائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینهم در محل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است که این پنج نغمه
 و این بوقت زوال سرانید قوله از عراق و عین عشاق بوسلیک مخالف بنو است اللغه حرف از حجاب
 است ای از این مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم صنی پنجم اول و کسرتانی
 عشاق پنجم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن ششم مخالف لاکن اینهم در محل کتب نیست پنجم نوا قوله
 نوا نهادند و صفایان زن و زربادی صاحب دکن است اللغه نهادند بکسر نون قبل لفتح آن نام
 موسیقی از بران و حیف که مصنف در محل مقام دهم کرده و یازدهم صفایان بجای این نسخه فرسان هم آمده
 و دوازدهم را وی لفتح را و کسر او در است معنی در است و صد حیف که مصنف از حجاب را که از مقام است
 انتفاش اند بیان کرده قوله ساک این نظم که چه شیرین است ز پریش طایلی خسرو است اللغه ساک بکسر
 بمعنی رفته مرادید و زیوری از شش و رونق و در شیرین خسرو ایام است قطعه در اوصاف شجاعت
 صریح گفته ای که در لشکر نفاذ ترا به نصرش ساقه طغر قلب است العروض این قطعه در بحر خفیف است
 متشون قطع و زرش قاعلاتن مفاعلهن فعلن سکون عین اللغه حرف را در از است و حرف تا مضاف

که معنی ابروی حکم باشد و مرجع چنین لشکر و ساقه قوی پسین که در ترک چنان اول گنید که انی استخف قلب معنی فوج و ریان
 قوله بسان بیان تو برداری بدیده هر نشان که قلب است اللغه بیان پنج اول سرای نگینان و در بیان
 بیان اضافات بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان لفظ الم باشد و
 و قلب معنی دل و درین بیت تعبد لفظ است المعنی با انگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بریداری و درین بیت
 تیر طبع تو صفت برآید از سر نیزه که و قلب است اللغه بندوی حلقه معنی کتوری سر نیزه است و قلب معنی گردش
 دور قوله نیتیم ز درو سیم جویج و اسک یک سیم روان و ز قلب است اللغه در نیتیم ضمیر منصوب متصل است
 ای نیست مراد و صریح اول الف و شریب است و قلب معنی ناسره و روان معنی جاری قوله دل بدست منزل غم
 تا که یک منزل قریب است اللغه در لفظ بدو وضع منظر در موضع مضمر است و منزل معنی جای نزول و حرف تارای آنها
 زانی و قلب نام منزل بنده الم از منازل قمر و ان سه ستاره است ستاره سیاه کی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقر و افقند
 المعنی یعنی از ان قریب که این معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از ان یک منزل قریب است از ان یک غیرت این امر
 من نیز بدستیم و در این منزل مثل ان نیست در بیچایم قوله دل ضم تو خور و ناوک غم و در این بیت و کس و قلب است اللغه
 شین مضاف الیه قلب که از منفصل شد و ضمیر ارجح ضمیم است و قلب معنی دل و در صریح ثانی استقام اقرار است المعنی یعنی
 بیدار که خردین باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک توان دل را بیرون برد و جابجا معنی و تحریر فرمود
 که قلب معنی کونسا و ضمیر شین ارجح بدل ای سوا ای ناوک خردون ل دشمنی سرگون او حجت است تم کلام کترین
 مولف گوید اگر سرگونی را نمی قلب و دلها نایب و تحسین بر ای ل دشمن تو نیست لاکن فکر کند سوادان بکته غنای
 نرسد قطعه باز صفت ارجح معشوق گفته قوله گفتش برود در پای تو بجای و چهرت گفت آن
 که شکهای تو بی جا و چهرت العروض این قطعه در بحر بل شین مقصور و ز نش فاعلان خدا قن فاعلان
 کبر عین اللغه مرجع جمیع شین مای اینده هم مطلوب است و در بالضم مراد از دندان بیجا و چهرت سرخ رنگ
 و زده بیجا و کنایه لب گلگون و در معنی سبب و بیجا و نانی معنی بی راه و مخالف طور و در هر دو بیجا و چهرت شین
 مرکب است المعنی یعنی یا معشوقی گفت که چرا غم و خاموشی هستی و کلام میکنی جواب آنکه از ان سبب است
 بیجا الف وضع است قوله گفتش و عده که دای لشکر باید است و گفت با رخی سخت تلخ تر از باد و در

اللغه شکرانای لا یوسد قول که گفتش نفر ساد است خدا تو حسن گفت روی زخم میجو رساد و چهره
 نفر ساد ای بی خطا میجو و در صفا سبب است و غم معنی عشق و رساد یعنی ز طالعش غیر صرع مراد میجو و در
 قول که گفتش زلف ترا جامی زبردست است گفت پس بید و در پای میانی رساد و چهره است اللغه حرف
 در ترا معنی برای است از بردست مرکب معنی بالا و رسد مراد از چهره المعنی یعنی گفتم ای معشوق جان من زلف تو
 بسیار عالی است جواب داد که پس ای بید و تو چادر پای من فتاده هستی زیرا که آن زلف باین بلند سی رتبه بل نیست
 دستیاب نخواهند قول که گفتش بدر ز دل مهر ترا بیزن کرده گفت پس در غم بامرد و افتاده چهره است اللغه
 و معنی اگر در محل ایلام پس معنی باز که در بند ترجمهش هر باشد قول که گفتش چرخ زلفت از پا افتاده گفت پس بر شد و شد
 اسناد چهره است اللغه ضمیر شین باج معشوق است قول که گفتش بنده سلطان زمانی امروزه گفت پس سر و تنی
 و انتم از او چهره است اللغه سلطان زمانی مراد از صرع المعنی یعنی جواب داد که اگر من بنده مخرج تو نبودی
 قد من مثل سر و تنی از او چهره بودی قطعه **بدر خطاب معشوق گفته** قول که بشکر باشی بجاده و پیرین
 حایت : بسحر پوشی شام خط مهر اقرابت العروض این قطعه در بحر بل ثمن مخبون محذوف و زلف فلاتن فلاتن
 فلاتن فلاتن اللغه حرف یای صدر صبح تا چهار بیت تمییز است و بجاده و پیرین زانید کنایه بیکه بر تو می
 از ان منو و ار مشو ند و شکر مراد از سخنان شیرین و شام خط اضافت تشبیهی است و مهر یعنی محبت قول که بر تر گشتی
 چهره که دایم ستند : در غم طاق دو ابروی طلال آسایت اللغه دو ترک مراد از دو چشم جاشی چهره ای سیاه
 باعتبار مردک قول که بدو برک گل تازه بدو شاخ سنبل : بقدره صنوبر شکن زیبات اللغه دو برک گل
 کنایه بر دو صنوبر شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صنوبر شکن ای شکنده صنوبر و بخل کننده آن از راه شک قول
 بدو بندوی قمر ناز که در زنجیر است : شب و روز اند چون نکتند از پات اللغه دو بندوی قمر ناز کاسه
 هر دو زلف که بر چهره مثل قمر نازند و جنبش گفته اند و در زنجیر باعتبار پچاب گفته و فاعل نکتند و درین قول که در
 ترا گم کنم و شب میجو : تا بود در دل من شعله سودایت اللغه این قسم علیه است و کم کاف فارسی است المعنی
 یعنی در تخالیف میجو طالب من قسم قول که ای تو ان شمع دل افروز که هرگز نبودی : بجای از صنوبرش پروانه جان میجو
 اللغه کلمه هرگز نبودی متعلق بمصغ نامی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی قول که جان شیرین را مقصد میجو و هرگز

نذر خمر عالی رتبه اللغه خوریز معنی خون ریختن است و علمای بایطاعت اعیان علمای
 معشوق مشی رنگین توها از شراب نیست بر آتش تو جز دل بریان کیاب نیست العروض این قطعه
 در بحر مضارع من از رب کفوف مقصور و زنتش مقول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن اللغه زکس منم و ما بحر ف نذر دل
 بریان دل عاشق قوله روی من است سفره زین که گر داوود در کاسهای نقره خیز خون تاب نیست اللغه خمریز
 راجع بر در کاسهای نقره مرور از چشم سفید که در حالت کثرت که می باشد قوله آنکس که دید روی ترازو تاب زلف
 رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست اللغه تاب معنی چ و ضمیر شین راجع به کس المعنی یعنی آنکس که روی ترازو
 تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و این آفتاب کفوف غلط است پس صنف میگوید که روی آن گوید سیاه
 زیرا که روی ترازو زلف نیز رخشان تر از خورشید است قوله خال سیه که در زخاندات رنگی است به فریاد منیر مذکور
 چاه آب نیست اللغه زخاندان فرج را عربی ذوق خوانند قوله یک است در خم محراب چشم تو به حاجبان
 که این بای خواب نیست اللغه بای ترک برانی حدت و محراب قوف الاخر و حاجبان معنی چویداران
 پرده داران و معنی ابروان ایام قوله چون طرد تو روی دل بدر سیره باد که از خط تو بر ورق ماه تاب نیست
 اللغه در بید وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تابع فی المعنی یعنی این امر که میگویم که از برآمدن خط
 چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس ل من مانند زلف تو تیره باد و جانب مدح بحر ف نذر دل
 که بد معنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب معنی سوزش عشق تم کلامه حقا که بد معنی را در بحال الفاظ معنی
 فرموده قوله شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ و در بارگاه خمر مالک قاف نیست اللغه حرف نذر اقل
 یار محذوف کاف مالک مکفوف الاضافه چنانکه چند جا نوشته شد و قاف بلکه معنی کردنها جمع رقیبه
 الیه قاف که کلمه مخلوق باشد محذوف المعنی یعنی ای یار درین مان که جمع محبوبان شیرین مان و دیگر شباهت
 بخش جان در روی تو شور و تلخ و ناقص شد اندر بحر مجلس مدح شیرین بیان تر از تو نیست قطعه
 اوهش معشوق تا بگر دهن تو شک این بر آتش که در است ظلمتی در چشمه تجیات اورد دشت العروض
 در بحر رمل شمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 لف و برات معنی چشمتی که برای ما نیدن خیزی باشد ظلمتی بایطاعت مراد از سیاه خط و

مراد از لب یا زبان قوله شکال بود آهوی محصور بود و آفتاب بر کنار چشمه خورشید نبات است
 اللفه آهوی محصور شبه بچشم و آفتاب معنی دهب مراد از روشنی رخساره و چشمه خورشید نبات
 و زبان معنوق باشد که انی البرهان و کنار چشمه خضرب و منیر شین راجع بآهوی حرف المعنی بری
 و نبات معنی رسیدگی و منبره در اینجا مراد از خط و فاعل آورده بتغایر اعتباری شاکر است که مراد از خط
 باشد یعنی آهوی چشم بود و آفتاب چهره که ساده از خط است یا عت حرارت تصویرنگاشته است
 اینجا ای یادیده بر کنار چشمه خضرب ای و نبات و منبره آورده تا خورم و خوشدل شود
 بگردشگر است و تلخ کامها چه بر جان نبات آورده است اللفه نبات
 برای استقنای مانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای معنی بسیار و نبات معنی قد
 المعنی معنی خوبی و لطف منبره خط تو گرد اگر دلب قد را بسیار تلخ کلام شده کرده قوله در بیان
 دره برین را مکانی داده است بهر کنار مهر ظلمی نبات آورده است اللفه پروین مهر و ظل شبه بهمان
 و دندان و چهره و خط و نبات معنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو حلاطم میشود
 که الله تعالی محال امکان یافت قوله گفتمش زان شب شوری و دل بیان با گفت میلی صول شیرین است
 است اللفه شبه مراد از زبان و نظر به بیان کردن شبه فقط بیان نبات نکات بالکسبه نکته المعنی یعنی
 جواب داد که تو طوطی شیرین کلام هستی خوشتر از این و ادرات آورده است قوله و جز زلف نقد عین خود و مبارک و در
 چون من از شرب شیر برات آورده است اللفه و جز زلف و نقد عین قطرات
 یعنی چون خط معنوق برآمد من رقی صن یا زوال صن فبید بسیار گریتم قطعه در صفت معنوق
 آورده است صفحه در آن خط و غبار آورده است العروض این قطعه در بحر و وزن قطعه اول اللفه معنوق زلف
 در کل صفحه به چهره و شکال از خط و غبار است یعنی در آن قریب بود قوله هم در سواد شام خط چین شایسته است
 خط چین به خط آورده است اللفه سواد شام خط چین خط چین یا بیانی مراد از شکال زلف و حرف تا
 معنی خطی که شکستی سایه عظمت و بهر نگار مراد از سواد خط چهره المعنی یعنی در سواد شام زلف
 بهر زلف خطی که شکستی عظمت بهر نگار خط افتاده ای از پیشانی سواد زلف خط چین

و جناب ممدوح سپاه در کباب مراد از زلف شسته و صورت مصحح او شست و نشسته قوله تا بسوزد و بشوید
 زلفش را از کلاه به بر کنار آتش تر بند خار آورده است **اللغة** حرف یا تعلیلیه آتش تر لب بند خار بعضی را
 در بنجام مراد از نظر بدستور نبود که در آتش میوزند چنین گفته قوله ماه رویش اصح آن شرفش اعلی
 که چه جنبه آورده عباس را آورده است **اللغة** در نام و در سرفه منافات تشبیهی است و از چشم مجاز در مکمل است
 که سپاه را که بشود علامت آن عباس بنیاده باشد لکن نام و مکمل عباس را گفته بمعنی یعنی اگر چه مرد مکمل باشد
 محبت عباس سیدار و لاکن ماه روی او را بیاعت حسن جمال مانند حضرت امام حسن بدان سرفه آورده
 در شان و شوهر **اللغة** بکن قوله آنرا بارضش تا بان از آن شد کین بان به سر خط عدل ظل که آورده است
اللغة مع شیرین نخل که کار مراد از معنی فاعل آورده است **اللغة** قطعه و معروف معشوق ای بگوید
 که پیش تو نشسته نبات به لعل آورده است حشمت آبیست العروضا این طبع هم در جرد و درین قطعه سابق اما عروضا در
 اعت گفتن تخان شیرین یا خند شیرین گفته و نبات
 بی مردمان از دیدن لب دندان تو زنده میشوید
 رحمت کشید جسم را در فزات **اللغة** و سما میوه
 که شل و سیه در سرین هر دو نخل خسار بافتن لایمی و معشوقان لایت برای چنین قیاس
 ل بر چهره می کشند و فزات با لضم نام برودیت نزدیک کوفه و بنجام مراد از کثره رجا بسیار
 از برای احترام به پنج نوبت میزد و چهار برج شش جهات **اللغة** احترام به ما واقع دار است
 اظهار جاه و سلطنت نمودن مفر کردن است و چار بهج مشرق و مغرب در رحمت این مردمان
 پس بخت عبارت از دنیا و دین است صفت سیاقه الاعداد مشوشتان گردید امیدار مستشمان
 نبودنی اختصار به خلقت خلقت ننوشتی چه در بهشت مملکت منتقل اند و دست و عابر شسته برای مصفح
 وجود و ذات هستی خلقت بالکسر معشوق ما این یک ناموشش نکند سبحان در باب الحرف
 من اسم بهر شید از خط و صفت چون قلم بهر گریه الله رب العالمین ط ط
 بدو ای باری تبریک قلبی از لبی منجی بی انتها

قطعه بهج احسان
 کلام از مولوی محمد زکریا
 در بیان حسن خلق

کمال و شرف
 بهج و شرف
 کمال و شرف
 بهج و شرف

CALL NO. { } ACC. NO. _____

AUTHOR _____

TITLE _____

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.